

چاپ سوم

دولت امویان در اندلس

عبدالمجید نعنعی

مترجم: محمد سپهری

دولتهای مسلمان

دولت امویان در اندلس

عبدالمجید نعنعی

ترجمهٔ محمد سپهری



پژوهشکده حوزه و دانشگاه

قم - ۱۳۸۰

نعنعی، عبدالمجید
دولت امویان در اندلس / نویسنده: عبدالمجید نعنعی؛ مترجم: محمد سپهری. ـ قم: پژوهشکده حوزه و دانشگاه، ۱۳۸۰.
۵۰۴ ص. ـ (پژوهشکده حوزه و دانشگاه؛ ۵۰ : گروه تاریخ؛ ۱۱)
کتابنامه: ص. ۴۷۷ ـ ۴۷۹ ؛ همچنین به صورت زیر نویس
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
بالای عنوان: دولت‌های مسلمان
۱. اندلس ـ تاریخ. ۲. اسلام ـ اندلس ـ تاریخ. ۳. مسلمانان ـ اسپانیا ـ تاریخ. الف. پژوهشکده حوزه و دانشگاه. ب. سپهری، محمد، مترجم. ج. عنوان: دولت‌های مسلمان. د. عنوان.
۹ د ۷ ن / ۱۰۱ DP ۹۴۶ / ۰۲



دولت امویان در اندلس

مؤلف: عبدالمجید نعنعی
مترجم: محمد سپهری
ناشر: پژوهشکده حوزه و دانشگاه
حروفچینی و صفحه‌آرایی: واحد چاپ و نشر پژوهشکده
چاپ اول: زمستان ۱۳۸۰
تعداد: ۲۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: قم ـ الهادی
قیمت: ۱۳۰۰۰ ریال

قم، بلوار امین، ۴۵ متری بسیج، پژوهشکده حوزه و دانشگاه ▣ تلفن: ۵ ـ ۲۹۳۶۰۴۳ (انتشارات: ۲۹۱۳۳۳۴)
نمابر ۲۹۳۶۰۴۲، ص. پ: ۲۱۵۱ ـ ۳۷۱۸۵ تهران: خ انقلاب، کوی اُسکو، پلاک ۶ ▣ تلفن: ۶ـ۶۴۶۰۹۳۵

فهرست مطالب

بخش سوم: عصر امارت اموی

بخش چهارم: خلافت اموی

بخش پنجم: پایان دولت امویان در اندلس

منابع و مآخذ

سخن پژوهشکده

پژوهش در علوم انسانی، ضرورتی است که امروز بیش از همیشه آشکار شده است. دستیابی به اهداف مشترک و ویژه جوامع، نیازمند بهره‌گیری از نتایج پژوهش‌های گوناگون، از جمله پژوهش‌هایی است که در قلمرو علوم انسانی انجام می‌شود. بی تردید پژوهش‌هایی در پیشبرد برنامه‌ها و نیل به اهداف کارآیی دارند که از موضعی آشنا با فرهنگ جامعه صورت گیرند و مسایل جامعه را به درستی و در تعامل با اندیشه و ارزش‌های آن دریافته باشند. از این روست که بومی سازی علوم، به ویژه علوم انسانی، معنا می‌یابد.

پژوهش کارآمد در جامعه ایرانی، ناگزیر مستلزم شناخت فرهنگ ایرانی است. اسلام مؤلفه اصیل و اصلی فرهنگ ایرانی است که به مثابه عنصر ذاتی در اندیشه و رفتار ایرانی تجلی پیدا می‌کند. بنابراین، شناخت اسلام و بررسی نسبت آن با علوم انسانی و تبیین قلمروهای مشترک و ویژه هر یک و نیز بررسی گونه‌های مختلف داد و ستد میان آن‌ها، در پژوهش‌های مجامع علمی ایران جایگاه ویژه‌ای می‌یابد. حاصل این مطالعات، به عنوان هدفی راهبردی، نقش تعیین کننده‌ای در بومی سازی علوم انسانی دارد.

به منظور تحقق این مهم، در سال ۱۳۶۱ با راهنمایی و عنایت حضرت امام خمینی(ره) «دفتر همکاری حوزه و دانشگاه» به همت استادان حوزه و دانشگاه شکل گرفت و در سالیان فعالیت خود، برای رسیدن به این هدف بستر مناسبی فراهم آورد و فعالیت‌های مؤثری صورت داد. در ادامه راه، گسترش و تعمیق کار، جایگاه و دامنه کاری بالاتری را برای این مجموعه اقتضا می‌کرد. از این رو شورای گسترش آموزش عالی در تاریخ ۱۳۷۷/۱۰/۲۶ تأسیس «پژوهشکده حوزه و دانشگاه» را تصویب کرد.

«پژوهشکده حوزه و دانشگاه» بابهره‌گیری از استادان و پژوهشگران حوزه و دانشگاه به پژوهش‌های تطبیقی و تحقیقات علوم انسانی از منظر اسلامی، به منزله مقدمه‌ای

ضروری برای بومی سازی علوم انسانی می‌نگرد و حاصل این پژوهش‌ها را در اختیار جامعه دانشگاهی و دیگر علاقه‌مندان قرار می‌دهد.

یکی از وظایف این پژوهشکده، تدوین متون و منابع آموزشی دانشگاهی در قلمرو علوم اسلامی و علوم انسانی متناسب با نظام آموزش عالی ایران است؛ از این‌رو پژوهش‌هایی را در این موضوعات صورت می‌دهد، که حاصل آن‌ها به عنوان متون و منابع آموزشی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

کتاب حاضر به عنوان منبع درسی برای دانشجویان رشته «تاریخ» و «تاریخ تمدن اسلامی» در مقطع کارشناسی و کارشناسی ارشد، تهیه شده است. امید است علاوه بر جامعه دانشگاهی، دیگر علاقه‌مندان نیز از آن بهره‌مند گردند.

از استادان و صاحب نظران ارجمند تقاضا می‌شود با همکاری، راهنمایی و پیشنهادهای اصلاحی خود، این پژوهشکده را در جهت اصلاح این کتاب و تدوین دیگر آثار مورد نیاز جامعه دانشگاهی یاری دهند.

در پایان پژوهشکده لازم می‌داند از مترجم گرامی جناب آقای محمد سپهری و تلاش حجةالاسلام و المسلمین رسول جعفریان در تهیه طرح دولت‌های مسلمان و زمینه سازی ترجمه این اثر تشکر و قدردانی کند.

پیشگفتار

دو نیاز، «پژوهشکده حوزه و دانشگاه» را بر آن داشت تا طرحی را در زمینهٔ تاریخ دولتهای مسلمان عرضه کند: نخست آن‌که در دروس کارشناسی و کارشناسی ارشد رشته‌های «تاریخ» و «تاریخ تمدن اسلامی»، عناوینی چند دربارهٔ شناخت تاریخ دولتهای مسلمان وجود دارد که در خصوص بسیاری از آن‌ها کتابی تألیف نشده است. بنابراین، عرضهٔ کتابهای مناسب برای پر کردن این خلأ، ضروری به نظر می‌آمد. دوم آن‌که امروزه با وجود جمهوری اسلامی ایران، شناخت پیشینهٔ دولت‌های بزرگ اسلامی در طول تاریخ، بسیار سودمند و راهگشاست. دولت اسلامی ایران، که در امتداد دولت‌های بزرگ اسلامی قرار دارد و منادی احیای تمدن بزرگ اسلامی است، باید بر تجربه‌های به دست آمده تکیه کند و از آن‌ها بهره‌مند گردد. بر این اساس لازم بود تا فهرستی از این دولتها تهیه، و برای هر یک کتابی مناسب تألیف یا ترجمه شود.

گزینش این دولت‌ها بر اساس دامنهٔ نفوذ آن‌ها در ابعاد زمانی و مکانی صورت گرفته است؛ چنان‌که گاه برخی از آن‌ها در شرق و برخی در غرب، سال‌ها قدرت سیاسی بزرگی را در اختیار داشته و در عرصهٔ فرهنگ و تمدن اسلامی و جغرافیای سیاسی جهان نقشی مهم ایفا کرده‌اند.

پژوهشکدهٔ حوزه و دانشگاه

گروه تاریخ

یادداشت مترجم

حکومت مسلمانان بر شبه جزیره ایبری (اسپانیا) بی‌شک یکی از درخشان‌ترین دوره‌های تاریخی این سرزمین است. دست‌آوردهای علمی و تمدنی مسلمانان در این دیار برگ زرینی است که در کارنامه بشریت جایگاه ویژه‌ای دارد. قرطبه پایتخت امویان در اندلس یا بغداد مرکز خلافت عباسیان در شرق و قاهره پایتخت فاطمیان علاوه بر رقابتهای سیاسی، در زمینه‌های علمی و فرهنگی نیز رقابت داشت و البته موفّق هم بود. هر چند در این کتاب زندگانی سیاسی و نظامی اندلس تا پایان امارت و خلافت امویان مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد. اما این همهٔ مطالب و نوشته‌های این اثر مفید نیست. بلکه نویسنده پرده‌های دیگری از تاریخ این سرزمین را به نمایش گذارده است.

هم‌چنان‌که به تاریخ مغرب پیش از اسلام و چگونگی فتح آن توسط مسلمانان سخن گفته، تاریخ اندلس پیش از اسلام را نیز به نقد و ارزیابی کشیده است.

لذا این گذشته از فرمانروایی مسلمانان پیش از روی کار آمدن بازماندگان امویان شرق در این منطقه سخن به میان آورده و از جنگهای زمستانی و تابستانی امرای مسلمان به تفصیل بحث نموده است. نعنعی نشان داده که چگونه مسلمانان با انگیزه تا دروازه‌های پاریس پیش رفتند اما زمامداران مسلمان دست‌آوردهای آنان را اندک اندک از دست دادند و به دشمن واگذار کردند.

نویسنده در بررسی تاریخ پرفراز و نشیب حضور اسلام و مسلمانان در اندلس ضمن بیان گوشه‌هایی از حیات علمی و تمدنی این بخش از جهان اسلامی به تحلیل مسائل اجتماعی جامعه اندلس خصوصاً کشمکش طوایف و قبایل مختلف عرب و بربر، و شورش‌های مولّدان و مستعربان، و رقابتهای آشکار و پنهان آنان پرداخته است.

خواننده این کتاب ضمن آگاهی از مبادلات و مناسبات سیاسی و فرهنگی اندلس با مغرب اسلامی و جهان مسیحی (فرنگ و بیزانس)، قریب به چهار قرن تاریخ سیاسی،

اجتماعی و فرهنگی اسلام در این منطقه را می‌شناسد و بر میراث از دست رفته افسوس می‌خورد.

مترجم کوشیده با رعایت امانت علمی، متنی روان و سلیس تقدیم خواننده فارسی زبان کند. در عین حال هرگز مطلب را فدای عبارت‌پردازی ننموده از دخل و تصرّف ناحق جدّاً پرهیز کرده‌ام.

در اینجا نیز برخلاف عرف جاری از بیان مطالب طولانی خودداری می‌کنم و خواننده محترم را با نویسنده وا می‌گذارم تا با مطالعه نوشته‌های او، در این باره قضاوت کند.

تهران: ۶ / ۸ / ۸۰

محمد سپهری

مقدمه

امروزه به رغم اهتمام و عنایت ویژهٔ پژوهشگران و محققان به کتابخانه اندلس و با وجود وفور کتاب‌هایی که در زمینهٔ تاریخ، تمدن و ادبیات این سرزمین تقدیم خوانندگان شده است، هم‌چنان به تحقیق و مطالعهٔ هر چه بیش‌تر در این باره نیاز هست. در مقایسه با مطالعات و تحقیقات انجام شده دربارهٔ میراث مسلمانان مشرق زمین، مطالعه و بررسی تاریخ و تمدن اسپانیای اسلامی بسیار دیر آغاز شد؛ البته گروهی از خاورشناسان در این باره کارهای گسترده‌ای کرده‌اند، اما هنوز برای زدودن گرد و غبار اهمال و نسیان از چهرهٔ بسیاری از یادگارهای تمدن اندلس کاری انجام نشده است.

هنوز شمار نامعلومی از کتاب‌های خطی به یادگار مانده از دوران شکوفایی تمدن اندلس در زمینهٔ ادبیات، تاریخ و دیگر علوم، در کتابخانه‌های جهان، خصوصاً در مجموعه‌ها و کتابخانه‌های دیرها و کلیساهای اسپانیا، پراکنده است. برخی از این کتاب‌ها مرتب و فهرست بندی شده است و برخی دیگر از نظر عنوان و محتوا ناشناخته‌اند و شاید ناپیدا.

از ابتدای قرن بیستم به طور خاص پژوهشگران عرب با تردید جدی و کندی فراوان و در عین حال با اعتماد به نفس شایان توجه و رغبت زیاد به موفقیت و توان کسب نتیجه، پا به این میدان گذاشتند. هرچند آنچه تاکنون انجام داده‌اند نه مطلوب است و نه کافی، در عین حال با انتشار هر منبع تحقیق شده و هر تألیف و تصنیف جدید، حقایق ناشناخته و معلوماتی جالب توجه و ارزنده نمایان شد. این حقایق و معلومات به تعلق خاطر ما به میراث اندلس فزونی می‌بخشد و روحیهٔ کار و تلاش هر چه بیش‌تر را برای آشنا کردن خوانندگان با این میراث عظیم ـ که در حقیقت یکی از باشکوه‌ترین و زیباترین صفحات تاریخ و تمدن مسلمانان در قرون وسطی است ـ در انسان تقویت می‌کند و بدان نیرو می‌بخشد.

بر همین اساس و با آگاهی به این مطلب که پیش از من دانشمندان بسیاری به مطالعهٔ تاریخ حکومت اموی پرداخته‌اند، بر آن شدم به منظور ترسیم چهره‌ای دقیق‌تر و شفاف‌تر از تطور حوادث در اندلس در چهار قرن نخست حضور اسلام در این دیار، کتاب حاضر

را با عنایت به کتاب‌ها و تألیفات جدید سال‌های اخیر، اعم از شرق اسلامی یا غرب مسیحی تقدیم خوانندگان کنم. در واقع در این کار تعمد داشتم که کتاب‌های جدید مربوط به تاریخ و تمدن اندلس را مطالعه کنم تا دربارهٔ بسیاری از حوادث بزرگ اسپانیای اسلامی در برههٔ مذکور دیدگاهی نو عرضه کنم.

به طور خاص در ارزیابی، نقد و ردّ و قبول حوادث، شیوه‌ای نسبتاً جدید در پیش گرفتم؛ بدین گونه که حوادث اسپانیای اسلامی را به تحولات همزمان اسپانیای مسیحی پیوند زدم؛ زیرا با این‌که معتقدم اندلس به عنوان بخشی اساسی از جهان بزرگ اسلامی، از حوادث آن تأثیر و تأثّر می‌پذیرفت، عقیده دارم که بین دولت اسلامی اندلس و اسپانیای مسیحی ارتباطی تنگاتنگ وجود داشت؛ ارتباطی ناشی از روابط ارضی، خونی، قومیت، اقتصاد و منافع و مصالح مشترک.

بر همین اساس تاریخی که امویان اندلس در اروپای غربی به وجود آوردند، از خصوصیت متمایزی برخوردار است که آن را در بخشی ویژه از تاریخ دولت اسلامی در قرون وسطی قرار می‌دهد، بی‌آن‌که از چارچوب آن خارج شود یا حالت استقلال به خود گیرد.

آنچه در این کتاب تقدیم می‌کنم ـ همان گونه که بیان شد ـ تلاشی است برای بیان دیدگاهی نو، جالب توجه و ارزنده. از خدای سبحان و متعال مسألت دارم که به نتایج مطلوب نایل آید.

۱۹۸۶/۸/۱

بخش اول

فتوحات اسلامی در مغرب و ایبریا

- فصل اول: مغرب و اندلس پیش از فتح اسلامی
- فصل دوم: فتح مغرب
- فصل سوم: فتح ایبریا

فصل اول

مغرب و اندلس پیش از فتح اسلامی

در مطالعهٔ تاریخ مغرب اسلامی، بین تاریخ اندلس و تاریخ سرزمینی که امروزه مغرب بزرگ عربی نامیده می‌شود، چندان تفاوتی قائل نیستیم؛ زیرا این دو سرزمین یا دو کرانه ـ چنان‌که بسیاری از مورخان و جغرافیانویسان مسلمان در نام‌گذاری آن گفته‌اند ـ از آن هنگام که برای نخستین بار پرچم اسلام در آسمان شمال افریقا به اهتزاز درآمد، تا زمانی که ابهت اسلام فروکش کرد و در نهایت بیرق اسلام از فراز قصر الحمراء در غرناطه فرود آمد، حوادث این دو منطقه به هم مرتبط بوده است و مناسبات به هم پیچیده و ارتباطات مستحکم و قوی داشته‌اند.

مسلمانان برای فتح شبه جزیرهٔ ایبریا از مغرب با سپاهی که بیش‌ترشان از اهالی این منطقه بودند و کشتی‌هایی از همین مردم و به خواست و ارادهٔ والیان و حاکمان این سرزمین حرکت کردند. از لحظه‌ای که مسلمانان در بیابان‌ها و کوهستان‌های اسپانیا فرود آمدند، یک روز هم روابط محکم دو منطقه نگسست. هر گاه اندلس قدرت گرفت، والیان منطقه نفوذشان را بر مغرب گستراندند، چنان‌که در خلافت امویان صورت گرفت و آن گاه که مسلمانان این منطقه در معرض خطر قرار گرفتند، از کمک و یاری اهالی مغرب برخوردار شدند و از آنان برای بقا و پایداری، یاری جستند؛ چنان‌که وقتی جنبش باز پس‌گیری اندلس توسط مسیحیان قدرت گرفت و با استیلای آلفونسوی ششم در سال ۱۰۸۵ میلادی بر طلیطله آزار و اذیت مسلمانان شدت یافت، یوسف بن تاشفین با سپاهی گران از مرابطین برای یاری مسلمانان به اندلس آمد. همین حوادث بار دیگر در دورهٔ حکومت مرابطین و پس از آنان موحدین در اندلس تکرار شد.

تأثیر متقابل این دو منطقه، فقط سیاسی و نظامی نبود، بلکه در میدان‌های فقه، فرهنگ، علوم، فنون و اقتصاد از یکدیگر تأثیر پذیرفتند؛ البته نقش اندلس در این زمینه‌ها همواره بزرگ‌تر و فراگیرتر بود.

هنگامی که در اواخر قرن پانزدهم میلادی دولت بنی احمر، آخرین دولت اسلامی اندلس، در سراشیبی زوال قرار گرفت، مغرب پناهگاه آن عده از مسلمانان شبه جزیرهٔ ایبریا بود که ترجیح دادند برای حفظ دین، میراث و فرهنگ و تمدن خود از آن جا هجرت کنند.

مغرب پیش از فتح اسلامی

مورخان و جغرافیانویسان مسلمان معمولاً نام مغرب را برای همهٔ سرزمین‌های واقع در شمال افریقا، در امتداد سواحل دریای مدیترانه، غرب زمین‌های مصر بین طرابلس و سواحل اقیانوس اطلس به کار می‌برند. حدود این منطقهٔ وسیع عبارت است از: دریای مدیترانه در شمال و اقیانوس اطلس در غرب و صحرای بزرگ افریقا در جنوب. اکثر مورخان و دانشمندان جغرافیا این منطقه را به سه بخش بزرگ و اصلی به شرح زیر تقسیم کرده‌اند:

۱. مغرب ادنی: که از طرابلس به سمت مغرب امتداد دارد و شامل جمهوری تونس امروزی و برخی از مناطق شرقی الجزایر است. مسلمانان از ابتدای فتوحات خویش عادت کرده‌اند که این مناطق را «ولایت افریقیه» بنامند؛

۲. مغرب اوسط: این بخش شامل دیگر زمین‌های جمهوری الجزایر است و تا رود ملویه را در بر می‌گیرد؛

۳. مغرب اقصی: تقریباً شامل زمین‌های کشور مغرب امروزی است. باید اشاره کرد هرچند رود ملویه در حالت‌های فراوان مرز دو منطقه بوده است، مشکل است که مغرب اوسط و مغرب اقصی را در قرون وسطی امتداد یکدیگر ندانیم.

به هر حال این تقسیمات، اصطلاحی بود و کم‌تر با واقعیت سیاسی و نظامی تطبیق می‌کرد. سرزمین مغرب با هر سه منطقهٔ خود به لحاظ جغرافیایی، دارای وحدت طبیعی است که در شمال افریقا از اقیانوس اطلس در جهت شرق به طول چهار هزار کیلومتر امتداد دارد. این منطقه در موازات دریای مدیترانه، دو سلسله جبال متوازی را پشت سر می‌گذارد؛ بنابراین وحدت بخش‌های آن بیش از اختلاف آن‌ها است.

در شمال و در موازات دریا، کوه‌های اطلس شمالی غربی از اقیانوس اطلس تا شهر تلمسان امتداد دارد. در جنوب، کوه‌های اطلس جنوبی یا اطلس بیابانی، بدون انقطاع از شهر اغادیر تا تونس ادامه دارد و سرزمین‌های افریقای شمالی را به هم متصل می‌کند. در

کوهپایه‌های این سلسله جبال، بیابان‌های وسیع بسیار حاصلخیز با آب فراوان وجود دارد، اما در اصل، از هم جدا نیستند.

این ترکیب جغرافیایی از سرزمین‌های مغرب عربی، طبیعتی خشن و صعب‌العبور با برآمدگی‌های فراوان به وجود آورده است که برای جنگ و قتال و به طور خاص برای دفاع مناسب است و همواره مانعی بزرگ بر سر راه فاتحان و جنگاوران بوده است.

از نظر سیاسی، سرزمین مغرب از سقوط دولت قرطاجنه به تابعیت امپراتوری روم درآمد و تا قرن پنجم میلادی ـ که واندال‌ها آن‌جا را با جنگ به تصرف خود در آوردند ـ هم‌چنان تابع روم بود. با انقراض دولت واندال، امپراتور ژوستینیانوس توسط فرمانده ناوگان خود، بلیزاریوس در سال ۵۳۴ میلادی حاکمیت روم را دوباره بر این مناطق تحمیل کرد.

بیزانس در مغرب، پایگاه‌های نظامی ایجادکرد و در سواحل آن، بندرهای جنگی و پایگاه‌هایی برای ناوگان بزرگ خود در غرب دریای مدیترانه ساخت. نفوذ بیزانس بیش‌تر در بیابان‌های ساحلی متمرکز بود، در حالی که این نفوذ در مناطق داخلی و کوهستانی ضعیف بود یا اصلاً وجود نداشت. هنگامی که برخی اقلیت‌های رومی با جمعیت بسیار، در سواحل و بندرهای بزرگ پراکنده بودند، بربرها در سراسر مغرب اکثریت را در اختیار داشتند.

با وجود اختلاف آراء و گوناگونی دیدگاه‌ها دربارهٔ اصل مردم بربر، مورخان و علمای انساب مسلمان، خصوصاً ابن خلدون تمایل دارند که بربر را از نژاد سامی بدانند. مردم بربر در آن زمان به دو گروه اصلی تقسیم می‌شدند:

۱. بربرهای برانس: که در سواحل و شهرهای بزرگ پراکنده بودند و اساساً از طریق زراعت زندگی می‌کردند. این گروه تا حدودی از پیشرفت و تقدم برخوردار بودند؛ زیرا به واسطهٔ تماس با رومیان بیزانس و ارتباط عمومی آنان با دریای مدیترانه، برخی از پدیده‌های تمدنی را فرا گرفته بودند.

۲. بربرهای بُتر، ساکنان مناطق مرکزی و بیابانی: که غالباً بدوی بودند و با پرورش مواشی و کوچ‌نشینی روزگار می‌گذراندند.

هر یک از این دو گروه چندین قبیله را در بر می‌گرفت. قبیلهٔ صنهاجه با تیره‌های بسیار که افراد آن در سراسر مناطق شمال افریقا پراکنده بودند، مهم‌ترین قبیلهٔ بربرهای برانس بود. در مقابل، قبیلهٔ زناته با تیره‌های عدیده، مهم‌ترین قبیلهٔ بربرهای بتر به شمار می‌رفت.

با ورود اسلام به شبه جزیرهٔ ایبریا، بسیاری از افراد زناته به این منطقه کوچ کردند و در اندلس سکنی گزیدند.

در این جا لازم است که اشاره کنیم هرچند این تقسیم بر تفاوت‌های تمدنی و تمایزات اجتماعی و اختلاف در مصالح اقتصادی و در حالت‌های گوناگون بر تباعد در ولای سیاسی متمرکز است، بربرهای برانس و بربرهای بتر از نظر نژادی، همواره یک ملت و از یک نژاد بوده‌اند و یک سرنوشت آنان را به هم مرتبط ساخته و یک سرزمین با همهٔ گستردگی و پراکندگی مناطقش، آنان را در خود جای داده است.

شاید آنچه نزدیکی بربر با عرب و درهم آمیختگی آنان و فراگیری فرهنگ و تمدن عرب و پذیرش دین پیامبر آنان را برای بربر آسان کرد، شباهت بسیار ویژگی‌های دو ملت بود. بربر هم‌چون عرب در شجاعت و کرامت ممتاز و به خشونت و جنگ‌طلبی مشهور بود. آنان با زندگی در تنگنا و سختی انس و الفت داشتند و به سختی‌های پی در پی که طبیعت بی‌رحم و گاه سوزان و در بسیاری از مناطق خشک این سرزمین به آنان تحمیل می‌کرد، عادت کرده بودند. از این بالاتر شباهت بربر به عرب در نظام قبیله‌ای بود. در میان بربرها نیز قبیله دارای تیره‌ها و شاخه‌ها بود. بربر در جنگ و خون‌خواهی، آداب و رسوم خاص داشت و از سرعت انتقال و حرکت برخوردار بود.

آیین مسیحیت که در میان اقلیت‌های رومی در شهرهای بزرگ و مناطق ساحلی رواج داشت، در میان بربرهای برانس این مناطق نیز رایج بود؛ اما این رواج نه قوی بود و نه چنان ریشه‌دار که بتواند در برابر گسترش یک دین جوان و فعال مقاومت کند. شاید علت این امر تا حدود بسیاری به این مطلب باز می‌گشت که به هنگام ورود مسلمانان به افریقا، آیین مسیحیت در این منطقه به همگرایی و توان پایداری نیازمند بود؛ زیرا واندال‌های آریوسی به کلیسای روم زیان فراوان وارد کرده، مؤسسات آن را ویران نموده بودند.

از سوی دیگر، اختلافات مذهبی و عقیدتی در میان مسیحیان رواج یافته بود. در داخل نیز با وجود رواج یهودیت در میان بازرگانان و برخی ثروتمندان و شمار اندکی از بربرهای بُتر، آیین دوگانه پرستی در میان عموم ساکنان این مناطق رایج بود. این آیین بسیار ابتدایی بود و از پرستش برخی پدیده‌های طبیعی یا نیروهای خارق العاده که بربرها نمی‌توانستند آن‌ها را به درستی تفسیر کنند، تجاوز نمی‌کرد. بربرها از این پدیده‌ها، دیانتی گرفتند که غالباً بر کهانت، سحر و شعبده‌بازی مبتنی بود.

ایبریا پیش از فتح اسلامی

شبه جزیرهٔ ایبریا[1] تاریخی ریشه‌دار، فرو رفته در گذشته و سرشار از حوادث دارد. احتمال می‌رود انسان عاقل برای نخستین بار از افریقا با عبور از این سرزمین وارد اروپا شده باشد. شماری در این منطقه ساکن شدند و بقیه از آن گذشتند. در زمان‌های قدیم عناصر حامی ـ لیبیایی مسمّی به ایبری‌ها (Ibros) به این منطقه کوچیدند و در آن جا با عناصر کلتوس (Coltos) ـ که از شمال آمده بودند ـ[2] برخورد کردند و در هم آمیختند. از آمیزش و تفاعل این عناصر بود که نخستین ساکنان شبه جزیرهٔ ایبریا به وجود آمدند و یونانیان همهٔ اراضی اسپانیا و پرتغال امروزی را منسوب به آنان، شبه جزیرهٔ ایبریا (Iberia) نامیدند.

از اوایل قرن دهم قبل از میلاد در این مناطق پایگاه‌های تجاری و شهرهای ساحلی به وجود آمد. این پایگاه‌ها را بازرگانان و دریانوردان فینیقی در راه خطوط تجاری دریایی در امتداد سواحل دریای مدیترانه بنا کردند و تا دورترین سواحل غربی مدیترانه و از آن‌جا در امتداد اقیانوس اطلس ادامه دادند. برخی از این تجمعات مسکونی را که فینیقی‌ها برای استقرار سالخوردگان خود انتخاب کردند و در آن جا به تجارت با همسایگان خویش پرداختند و یا از آن به عنوان گذرگاه ناوگان دریایی خود برای عبور از تنگهٔ جبل‌الطارق استفاده کردند، امروز آباد است و مردم در آن زندگی می‌کنند. از این شهرها می‌توان قادش و مالقه را نام برد.

در قرن پنجم قبل از میلاد، سواحل شرقی شبه جزیرهٔ ایبریا به دریافت تأثیرات فرهنگی و تمدنی یونان پرداخت. تقریباً در همین برههٔ زمانی یا اندکی پس از آن، گروهی از مردم قرطاجنه در سواحل جنوبی ایبریا فرود آمدند، یعنی در سرزمینی که پیش از آن، گذرگاه و محل استقرار اجداد آنان، مردم ساکن سواحل فینیقیه، بود. مردم قرطاجنه نتوانستند یا نخواستند که از رواج فرهنگ و تمدن یونان در اسپانیا جلوگیری کنند؛ چنان‌که از عبور برخی از کشتی‌های مستعمرات یونانی در دریای مدیترانه از مقابل سواحل اسپانیا و تعامل با ساکنان ایبریا جلوگیری نکردند. این موضوع اجازه داد تا دو تمدن شکوفای حوزهٔ دریای مدیترانه در آن عصر، در شبه جزیرهٔ ایبریا با هم ارتباط و تفاعل داشته باشند. بر این اساس، پیش از حاکمیت روم بر این منطقه، عوامل تمدنی و نژادی با اختلافات

---

۱. شبه جزیره ایبریا شامل دو کشور اسپانیا و پرتغال امروزی بود.
۲. تاریخ المغرب و الاندلس، ۲۲.

شدید و تنوع فراوان، شامل حامی ـ افریقایی، کلتوس ـ اروپایی، سامی و یونانی در این سرزمین حضور داشت.

با آغاز قرن سوم قبل از میلاد، شبه جزیرهٔ ایبریا بخشی از امپراتوری روم بود و از آداب و رسوم و تشکیلات آن استقبال می‌کرد و شرایع و قوانین روم در میان ساکنان این منطقه رواج می‌یافت و شهرهای آن براساس فنون رومی آباد و تأسیسات تمدنی روم در این شهرها بنا می‌شد.

ایبریا از پذیرش زبان لاتین عقب نماند و هنوز به عنوان مادر زبان‌های اسپانیایی و پرتغالی، آشکارا نشانه‌های آن دیده می‌شود. هنگامی که شریعت عیسی مسیح در این امپراتوری همگانی می‌شد و در ضمیر شهروندان آن، جا می‌گرفت، ساکنان ایبریا از پذیرش آن سر باز نزدند. همین امر روابط آنان را با روم تقویت کرد. در قرن چهارم میلادی، آیین مسیحیت در میان مردم اسپانیا تثبیت و نشانه‌های آن آشکار گردید؛ چنان‌که مجمع دینی مقدس در سال ۳۱۴ میلادی و شاید برای نخستین بار، در این سرزمین برپا شد.

از اواخر قرن چهارم میلادی، قبایل بربر و ژرمن در اروپا به سمت قلب امپراتوری روم، پشت سر هم مهاجرت کردند. برخی از این قبایل با عبور از کوه‌های «پیرنه» به شبه جزیرهٔ ایبریا رسیدند.

از آغاز قرن پنجم میلادی روم به طور جدی با تهاجمات برخی از قبایل گوت به شبه جزیرهٔ ایتالیا درگیر شد؛ لذا سپاهیان خود را از نواحی مختلف امپراتوری فراخواند، خصوصاً سپاهی که در مرزهای «گل» در کنار رود راین، در برابر قبایل ژرمن و زمین‌های غربی امپراتوری مرزبانی می‌کرد. این اقدام به گروه‌های بیش‌تری از این قبایل اجازه داد تا از نهرالکبیر عبور کرده، در داخل امپراتوری پراکنده شوند. برخی از امواج این مهاجرت با موافقت روم، بدین لحاظ که مفاسد آن کم‌تر است، در شبه جزیرهٔ ایبریا فرود آمدند. بعضی از قبایل سویفی در دو استان جلیقیه و استوریاس در شمال غربی شبه جزیره و آلان‌ها در زمین‌های لوزیتانیا (پرتغال امروزی) ساکن شدند. قبایل واندال ـ که به شرارت، آدم‌کشی و قتل و غارت معروف‌اند ـ در زمین‌های استان بیتیکا و سواحل شرقی (اسپانیای امروزی) پراکنده شدند. از نام همین قبایل (Vandales) بود که این شبه جزیره را اندلس (Andalucia) نامیدند.

ویزی‌گوت‌ها شبه جزیرهٔ ایتالیا را ویران کردند و وارد پایتخت، روم، شدند و حرمت

مقدسات را نادیده گرفته، میراث تمدنی باشکوه آن را درهم کوبیدند. امپراتور روم چنان دید که آنان را راضی و جایی را به آنان واگذار نماید تا در آن ساکن شوند؛ لذا سرزمین ثروتمند اکیتانیا در منطقه گل را به آنان داد و آن‌ها را روانهٔ آن‌جا کرد. رهبر ویزی‌گوت‌ها در پذیرش سرزمین ثروتمند اکتیانیا تردیدی به خود راه نداد. پس با افراد خود به ارض موعود کوچ کرد و در میان مردم منطقه و قبایل کوچک ژرمن که پیش از آنان به منطقه آمده بودند، پراکنده شدند. چیزی نگذشت که این ملت جوان، پر جنب و جوش و در پی زندگی بهتر، علاوه بر اثبات حکومت خود بر این منطقه، استان‌های ناربونه و طرکونه در مرکز اسپانیا را در تصرف خود گرفت.

ویزی‌گوت‌ها به منظور پیشروی بیش‌تر در ایبریا، مجبور بودند با گروهی از مردم ژرمن مقابله کنند که در شرارت و مهارت در فنون جنگ دست کمی از اینان نداشتند، این گروه، قبایل واندال بودند. در برابر تهاجمات رو به افزایش گوت‌ها و عزم آنان برای پیشروی، واندال‌ها متوجه شدند که پایداری و مقاومت مشکل است؛ لذا چنسریک، رهبر واندال‌ها، راه ساده‌تر را انتخاب کرد: مهاجرت به شمال افریقا. واندال‌ها در سال ۴۲۹ میلادی از تنگهٔ جبل الطارق گذشتند و از خلأ سیاسی و پراکندگی عقیدتی و نظامی شمال افریقا استفاده کردند و تا منطقهٔ نومیدیا (الجزایر) و بیابان‌های پر از حبوبات تونس پیش رفتند. ارسنجا منطقه‌ای بود که چنسریک از ابتدای مهاجرت برای سیر کردن مردم فقیرش در پی آن بود.

ویزی‌گوت‌ها با سرعت شگفت‌آوری، حاکمیت و سلطنت خود را بر دیگر قبایل ژرمن که پیش از آنان در ایبریا پراکنده شده بودند، تحمیل کردند؛ هم‌چنان که بومیان اصلی را تحت فرمان خود در آوردند و دولت گوتی بزرگی تشکیل دادند که به هنگام سقوط امپراتوری روم در سال ۴۷۶ میلادی جنوب سرزمین گل و بیش‌تر اراضی شبه جزیرهٔ ایبریا را در تصرف داشت. چیزی نگذشت که بر اثر فشار کلوفیس، رهبر قبایل فرنگ، زمین‌های گل را تخلیه کردند.

در آغاز قرن ششم میلادی شبه جزیرهٔ ایبریا برای نخستین بار در تاریخ خود، به عنوان وحدت سیاسی تحت سیادت یک عنصر دارای نشانه‌های قومی و نژادی آشکار قرار گرفت؛ زیرا ملت‌هایی که پیش از آن برای اقامت یا عبور از شبه جزیرهٔ ایبریا یکی پس از دیگری آمدند، هیچ یک نتوانستند سلطنت خود را بر آن تحمیل کنند یا نشان خود را برای همیشه بر همهٔ سرزمین‌های این منطقه باقی گذارند؛ هم‌چنان که برای نخستین بار اسپانیا

به عنوان کشوری با مرزهای جغرافیایی معین، دارای حکومت مرکزی قوی شد که از پایتخت نسبتاً شکوفا و پیشرفته‌ای، بر این منطقه فرمانروایی می‌کرد. این پایتخت ابتدا مارده، با تمدنی ریشه‌دار و فرهنگ غنی رومی بود، آن گاه طلیطله دارای موقعیت ممتاز در مرکز شبه جزیره؛ زیرا بر بالای صخره‌ای عظیم، مشرف بر مجرای رود بزرگ تاج واقع بود و از چند جانب در احاطهٔ یکی از شعب این رود قرار داشت. همین امر به شهر طلیطله موقعیت حصین با امکانات دفاعی بسیار می‌بخشید. وجود مقر حکومت مرکزی در این شهر دارای موقعیت متوسط، به حاکم قدرت بسیاری می‌داد تا بر همهٔ مناطق اشراف داشته باشد و از نفوذ تأثیرات اروپایی جلوگیری کند.

اخراج نهایی ویزی‌گوت‌ها از سرزمین گل چیزی نبود، جز این که اهمیت بیش‌تری به کوه‌های پیرنه بخشید تا حد فاصل مستحکمی بین دولت گوت و همسایگان این کشور در آن سوی کوه‌ها باشد. این امر به جلب توجه هر چه بیش‌تر ساکنان آن منطقه به سوی طلیطله و توان گوت‌ها در تشدید حکومت مرکزی خود کمک می‌کرد. اما سیادت نژاد گوت بر ساکنان اصلی ایبریا و بقایای دیگر قبایل ژرمن مورد پذیرش آنان نبود؛ زیرا عقاید کاتولیک قبایل ژرمن و حفظ روابط آنان با روم و قدیس پطرس حاکم، مانع می‌شد که اینان با حاکمان ویزی‌گوت خود رابطه و همکاری صادقانه داشته باشند؛ به علت این که گوت‌ها پیش از ورود به اسپانیا براساس تعالیم یک متفکر یونانی به نام «آریوس» به آیین مسیحیت گرویدند. این در حالی بود که کلیسای روم، نه تنها بدعت آریوسی را رد می‌کرد، بلکه معتقدات و پیروان آن را تکفیر می‌کرد و به شدت با آنان می‌جنگید.

با گذشت زمان و شاید بر اثر تأثیر محیط و زمین، احساس پادشاه گوت افزایش یافت که عقیدهٔ آریوسی‌شان همواره به عنوان یک مانع بزرگ از اتحاد عملی آنان با ساکنان اصلی جلوگیری خواهد کرد. بر این اساس، رأی پادشاه ریکاردو بر آن قرار گرفت که برای رسیدن به وحدت حقیقی با سرزمین و مردم ساکن در آن جا از این مانع بگذرد. او در جهت اجرای این دیدگاه خود، مجمع دینی مقدس را در سال ۵۸۹ میلادی در طلیطله تشکیل داد و در اثنای برپایی آن به آیین کاتولیک درآمد و غسل تعمید کرد و تابعیت خود را از پاپ اعلام نمود. او از پیروانش دعوت کرد که همانند وی مذهب کاتولیک را برگزینند. از آن تاریخ، مذهب کاتولیک، مذهب رسمی اسپانیا شد و هم‌چنان مذهب رسمی این کشور است و در تاریخ این منطقه نقشی بزرگ داشت.

این گام، چنان‌که تطور حوادث نشان داد، قدری دیر برداشته شد؛ زیرا به انتظار

ریکاردو مبنی بر زوال اختلافات مذهبی به منظور وحدت عقیدتی قوی میان ساکنان ایبریا در سایهٔ مسیحیت، منتج نشد. این کار فقط بر حدت و شدت و نیز پیچیدگی مشکلات این منطقه افزود، مشکلاتی که در طول صد سال پیش از ورود مسلمانان به شبه جزیرهٔ ایبریا، در این منطقه سایه افکنده بود. هرچند این سرزمین از نظر سیاسی در سایهٔ حکومت ویزی‌گوت‌ها از وحدت و یک‌پارچگی برخوردار بود، همواره از نظر قومی و فرهنگی و اجتماعی پراکنده بود. گوت‌ها نسبت به دیگر نژادهای ساکن، جمعیت چندانی نداشتند و از سوی دیگر، طبیعتاً تولیدکننده نبودند؛ بنابراین در اقتصاد منطقه مشارکت بسیاری نداشتند، بلکه ترجیح می‌دادند از تولیدات دیگران استفاده کنند. این امر نیز در خلق آمیزش حقیقی بین ویزی‌گوت‌ها و دیگر ساکنان منطقه تأثیری نکرد و تفاوت‌های نژادی را قوی و کارآمد به جای گذاشت.

آزار و اذیت یهودیان ـ که یک گروه بزرگ پر جمعیت، بسیار ثروتمند، فعال و تأثیرگذار بودند ـ از سوی حکومت و رجال دینی کلیسا بر سستی ترکیب جمعیتی اسپانیا می‌افزود. این آزار و اذیت در اواخر قرن هفتم میلادی به اوج خود رسید؛ هنگامی که مجمع طلیطله در سال ۶۹۶ میلادی قطعنامه‌ای را در محکومیت یهود تصویب کرد. به موجب قطعنامهٔ این مجمع ـ که مجلسی عالی رتبه بود و بزرگان دین و دولت در آن شرکت می‌کردند و در زمینه‌های مختلف قوانین و مقرراتی تصویب می‌کرد ـ یهودیان مخالف دولت معرفی شدند که می‌بایست اموال‌شان مصادره و آزادی‌های‌شان، از جمله آزادی مذهبی سلب شود. از مواردی که در این قطعنامه بر آن تاکید شد، جدایی فرزندان یهودی از والدین‌شان برای تربیت در خانواده‌های مسیحی بود. بازگشت این مصوبات، دست‌کم در ظاهر قضیه این بود که یهودیان اسپانیا با یهودیان آن سوی دریا، یعنی یهودیان شمال افریقا ارتباط داشته، بر ضد دولت اسپانیا توطئه می‌کنند. سرانجام حاکمان گوت یهودیان را از اسپانیا تبعید کردند و آنان به مغرب کوچیدند.

جامعهٔ سیاسی اسپانیا در حکومت ویزی‌گوت از مدت‌ها پیش، گرفتار مسأله‌ای تلخ‌تر و ظریف‌تر بود. نظام سیاسی گوت‌ها که ساکنان شبه جزیرهٔ ایبریا را تسلیم آن کردند، بر پادشاهی انتخابی متمرکز بود. هرچند معمولاً انتخاب از یک خانواده انجام می‌شد، انتخاب پادشاه با دسیسه‌ها، توطئه‌ها و تسویه‌حساب‌هایی توأم بود که در واقع امتیازات اصل انتخاب را از بین می‌برد؛ وحدت و یک‌پارچگی اسپانیا را تضعیف می‌کرد و کشور و دولت ثبات و آرامش خود را از دست می‌داد. در اغلب اوقات کسانی به تخت می‌نشستند

که از قدرت، ثروت و افراد بیش‌تری برخوردار بودند، نه افراد شایسته و با کفایت‌تر. اگر گوت‌های اسپانیا ارزش نظام سیاسی و اداری ممتاز و قوانین پیشرفته‌ای را که از اسلاف رومی خود به ارث بردند، می‌دانستند و به همان مقدار که تفکر قبیله‌ای ارتجاعی برگرفته از جوامع قدیم را محترم می‌شمردند، به این نظام نیز احترام می‌گذاشتند، کار به جایی نمی‌رسید که پادشاهان گوت در نهایت به حکومت فردی بپردازند و در امور مردم و کشور استبداد ورزند و خود را منبع اصلی قوهٔ مجریه یا مقننه بدانند.

جامعهٔ اسپانیا در ایام گوت‌ها گرفتار مشکل نظام طبقاتی بود. در این جامعه، طبقاتی ممتاز وجود داشت. ویزی‌گوت‌ها و بقایای ارستوکراسی روم قدیم ـ که برای حفظ ثروت، نفوذ و امتیازات خود با گوت‌ها متحد شده بودند ـ در بالاترین طبقه جای داشتند. ثروت‌های اعضای این طبقه و امتیازات و بخشودگی‌های قانونی آنان چیزی نبود جز این که حسد و نارضایتی دیگر گروه‌ها را برانگیزد. در توجیه این امر کافی است بگوییم: بزرگان گوت به هنگام استقرار در مناطق اسپانیا، زمین‌های کشاورزی دولت روم را به تملک خود درآوردند. این زمین‌ها بهترین و حاصلخیزترین زمین‌های اسپانیا بود.

پس از این طبقهٔ ممتاز، طبقهٔ علمای دین حضور داشتند که از تدین مردم برای خود، سلطنت روحانی بی‌حد و مرزی ساخته بودند و در توجیه قوانین و مقرراتی که نفوذ و امتیازات بیش‌تر به آنان می‌داد و قدرت روحانیان را در دخالت در امور سیاسی و نظامی افزون می‌کرد، بارها از این قدرت روحانی استفاده کردند.

این امر در حالات مختلف، روحانیان را در معرض نقد و اتهام قرارداد و از احترام و تقدس آنان نزد توده‌های مردم کاست. به هر حال نفوذ این طبقه، ثروت‌های هنگفت و مالکیت زمین‌های وسیع کشاورزی را برای آنان به ارمغان آورد و موجب شد روحانیان صاحب ثروت‌های کلان و مستغلات فراوان شوند. این ثروت روحانیان را از سیمایی ساده و فقیر ـ که حضرت مسیح برای کلیسا می‌خواست ـ دور کرد و از چشم مردم انداخت.

در طبقهٔ سوم تودهٔ مردم از شهرنشینان، بازرگانان، پیشه‌وران و برخی از کشاورزان آزاد بودند. این دسته‌ها ـ که اعضای آن جمعیت کمی بودند ـ همواره برای حفظ موجودیت و آزادی خود در مقابل دو طبقهٔ ممتاز اشراف و روحانیان می‌کوشید، اما بسیار کم مورد اهتمام و عنایت دولت بود. اساساً معروف نیست که پادشاهان گوت برای خدمت به تودهٔ مردم کاری کرده باشند. در مقابل، اکثر اعضای این طبقه را بردگان و کارگران روی زمین

تشکیل می‌دادند. این گروه در مزارع اشراف و روحانیان و در اوضاع قانونی، اجتماعی و اقتصادی بسیاری بدی کار می‌کردند. آنان از ساده‌ترین حقوق شهروندی محروم بودند و در معرض زشت‌ترین بهره‌برداری مادی قرار داشتند. بدتر از آن، این که بخش معظم کارهای کشور بر دوش این گروه بود: بهره‌برداری از زمین و تأمین صندوق سلطنت و دولت از طریق پرداخت عوارض.

مسؤولیت کار در طرح‌های ملی نیز بر عهدهٔ این گروه بود. آنان تمام عناصر سپاه را باید از میان اعضای خود انتخاب می‌کردند؛ زیرا گوت‌ها پس از استقرار و گسترش سیطرهٔ خود، بر اثر ثروت و نعمت فاسد شدند و روحیهٔ نظامی‌گری خود را از دست دادند و با برخورداری از نعمت‌های کشور به رفاه و آسایش پناه بردند و زحمت دفاع از امنیت و مرزهای کشور را بر عهدهٔ طبقهٔ سوم گذاشتند.

در اواخر قرن هفتم میلادی عیوب جامعهٔ اسپانیا آشکار شد و رهبران و حاکمان کشور از حل انبوه مشکلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ـ که پس از کناره‌گیری ملک وامبا از سلطنت در سال ۶۸۰ میلادی خطرناک شده بود ـ اظهار ناتوانی می‌کردند. بر پایهٔ روایات اسپانیایی، ملک وامبا مردی حکیم، مدبّر، زیرک و باهوش بود و چندین شورش را سرکوب، و توطئه‌های فراوان قدرت‌طلبان را در رسیدن به سلطنت نقش بر آب کرد.

وامبا تلاش کرد با گسترش عدل و نظم، مردم را راضی کند، اما پس از آن که دریافت مشکلات پیچیدهٔ کشور حل‌شدنی نیست، از حکومت کناره گرفت و در یکی از دیرها درگذشت.

پس از درگذشت وامبا آشوب و اضطرابی شدید کشور را در بر گرفت؛ سلطنت‌طلبان و قدرت طلبان فراوانی پیدا شدند؛ توطئه‌ها و دسیسه‌های اشراف وسعت گرفت و دخالت روحانیان در حکومت و سیاست به طور گسترده رواج یافت.

آخرین کوشش برای نجات جامعهٔ اسپانیا از چنگال مشکلات و جلوگیری از تلاش و سقوط مملکت، با روی کار آمدن وتیزا (Witiza) در سال ۷۰۰ میلادی صورت گرفت. پادشاه جدید کوشید اوضاع کشور را اصلاح کند؛ لذا کسانی را که از کشور اخراج شده بودند، خصوصاً یهودیان را ـ که غیبت آنان خلأ وحشتناکی در زمینهٔ اقتصاد و تجارت به وجود آورده بود ـ به کشور بازگرداند و به آنان اجازه داد شعائر دینی خود را با آزادی انجام دهند. وتیزا زندانیان را آزاد کرد و کوشید تا امنیت و آرامش را در میان مردم برقرار

کند، اما نظام انتقال قدرت ـ که پیش از این، بدان اشاره کردیم ـ تلاش‌های ارزشمند این مرد را تباه کرد.

پس از مرگ وتیزا شایستگان و بزرگان کشور از هم جدا شدند؛ داوطلبان پادشاهی و سلطنت‌طلبان افزایش یافتند؛ رقابت‌ها شدّت، و شورش و عصیان سراسر کشور را فرا گرفت. در پایان، جناح رقیب فرزندان وتیزا پیروز شد و نامزد خود، لذریق (Rodrigue)، حاکم قرطبه را، بر تخت شاهی نشاند. این امر طرفداران پادشاه متوفی و فرزندان او را خشمگین کرد. این گروه خواستار پادشاهی یکی از فرزندان وتیزا به نام وقله (Achila) شدند که پدرش موافقت اشراف و بزرگان دولت را برای ولایت عهدی او کسب کرده بود. به همین سبب و به علت مشکلات و مصائب فراوان که کشور دچار آن بود، اوضاع عمومی در دورهٔ لذریق ناگوار شد؛ شورش همه جا را گرفت و بیت المال خالی شد. دولت برای مقابله با اوضاع مالی رو به وخامت، عوارض بیش‌تری وضع و دارایی‌ها و اموال کلیسا را مصادره کرد. همهٔ این موارد «دلایل فراوانی بود که به وضوح اشاره داشت که سرزمین ایبریا در طول قرن هشتم میلادی خود را چون شکار ساده‌ای تقدیم هر جنگاوری می‌کند».[1]

---

۱. تاریخ المسلمین و آثارهم فی الاندلس، ۵۷.

فصل دوم

فتح مغرب

به آسانی نمی‌توان گفت فتح سرزمین‌های مغرب نتیجهٔ طرح قبلی و برنامهٔ مشخص برای گسترش حوزهٔ اسلام در قارهٔ افریقا بود که مسلمانان در عصر فتوحات در جهت غرب یا شرق در پیش گرفتند. هرچند برخی از مورخان این حوادث، اعم از مسلمانان ثقه[1] و غیر مسلمانان، فتوحات اسلامی در شمال افریقا را جزئی از یک نقشهٔ گسترده به منظور محاصرهٔ مرزهای امپراتوری بیزانس می‌دانند ـ که در آن زمان، مسؤولیت دفاع از جهان مسیحیت در برابر گسترش موج اسلامیِ برخاسته از شبه‌جزیرهٔ عربستان و مقابله با آن در مرزهای غربی و شمال غربی را بر عهده داشت ـ با این حال، چنین افکار و اندیشه‌هایی از ذهن خلفای آن روزگار به دور بود و در آرزوهای‌شان نمی‌گنجید. معلومات آنان از جغرافیای جهان و اروپا، و دانش مسلمانان از راه‌ها و دروازه‌های جهانی به حدی نبود که به آنان اجازه دهد چنین برنامه‌های بلندمدتی را طراحی کنند.

درست در همین دوران که مسلمانان نخستین گام‌ها را در کنار دروازه‌های افریقا برداشتند، در اوج پیروزی بر ایران و روم بودند. آنان نه تنها از امکان ورود به امپراتوری بیزانس از راه سوریه ناامید نشده بودند، بلکه عملاً در ورودی‌های آن ایستاده بودند و چنان با قدرت و قوت بر دروازه‌های آن می‌کوبیدند که حکایتگر پیروزی‌های قریب الوقوع بود. علاوه بر این، خلفای راشدین همواره چنان ابراز می‌کردند که تمایلی برای گسیل سپاهیان مسلمان به معرکه‌های خطر ـ که هیچ ضمانتی در عبور موفقیت‌آمیز آنان نبود ـ ندارند، مگر خلیفهٔ دوم (عمر بن خطاب) فرمانده سپاهیان مسلمان، عمروبن عاص، را در مصر سفارش نکرد که: «بین من و خود آب را فاصله قرار مده و در جایی فرود آیید که هرگاه خواستم مرکبم را سوار شوم و به سوی شما آیم، بتوانم».[2] این، موضع عمومی عمر در قبال فتوحات بود.

۱. الکامل فی التاریخ، ۹۳/۳.
۲. تاریخ یعقوبی، ۱۵۶/۲.

دقیقاً دربارهٔ افریقا، هنگامی که عمروبن عاص پیروزی‌هایی را در این سرزمین به دست آورد، از عمر درخواست کرد که اجازه دهد به فتوحات خود در این منطقه ادامه دهد. عمر در پاسخ نوشت: «آن‌ها پراکنده است و تا من زنده هستم، هیچ کس بدان‌جا لشکرکشی نخواهد کرد».[1] عثمان بن عفان نیز پیش از آن که به معاویه اجازه دهد جزیره قبرس را فتح کند، در این باره تردید فراوان داشت.[2]

هرچند فتح شمال افریقا در عمل، در باب درگیری دولت اسلام و امپراتوری بیزانس روم می‌گنجد، مسلّم است که فتح مصر و اعتبارات امنیتی مرزهای غربی آن بود که مسلمانان را بر آن داشت تا نخستین گام‌ها را برای فتح مغرب بردارند. فتح این سرزمین هشتاد سال طول کشید.

اندیشهٔ عمرو بن عاص برای این اقدام آن بود که پس از فتح اسکندریه ملاحظه کرد تمرکز رومیان در استان‌های بیزانس افریقا همواره فتوحات اسلامی در مصر را با خطرهای شدید تهدید خواهد کرد، مگر این که پرچم اسلام در آسمان این سرزمین به اهتزاز درآید. از آن جا که اسکندریه، به عنوان دومین شهر بزرگ امپراتوری روم، از نظر مسلمانان اهمیت بسیاری داشت، عمرو بن عاص بدون مشورت با حکومت مرکزی به گسترش مرزهای غربی اسکندریه پرداخت؛ زیرا این کار را مکمل و ملازم اقدام اصلی خود در فتح مصر می‌دانست؛ بنابراین اندیشهٔ فتح سرزمین مغرب، جز به لحاظ مسائل امنیتی، نظامی و راهبردی نبود.

عمرو بن عاص پس از تکمیل فتح اسکندریه در سال ۲۱ ق. / ۶۴۲ م. یک گروه اطلاعاتی به فرماندهی یکی از فرماندهان شجاع خود به نام عقبة بن نافع به غرب اعزام کرد. عقبه از مرزهای غربی گذشت و به زویله و برقه رسید و آن جا را فتح کرد.[3] عمرو بن عاص، خود در سال بعد، از مصر به برقه رفت و با مردم آن جا در پرداخت جزیه مصالحه کرد.[4] وی از آن جا عازم طرابلس غرب شد و حدود یک ماه آن جا را در محاصره داشت تا این که عده‌ای از سربازانش مخفیانه از دیوارهای شهر از سمت دریا به داخل نفوذ، و راه را برای فتح آن هموار کردند. رومیانی که در طرابلس بودند، با اموالی که توانستند با مراکب خود حمل کنند، از شهر گریختند.[5] عمرو بن عاص با نظر یک فرمانده باتجربه و کشورگشای بلندپرواز، اهمیت «افریقیه» را ـ که در دروازه‌های آن حضور یافته بود ـ درک

---

۱. همان.
۲. همان.
۳. البیان المغرب، ۱/۱.
۴. الکامل فی التاریخ، ۲۵/۳؛ تاریخ یعقوبی، ۱۵۶/۲.
۵. الکامل فی التاریخ، ۲۶/۳.

کرد. او کسی را به نزد خلیفه فرستاد تا خبر فتوحات و پیروزی‌ها را به او برساند و برای ادامهٔ فتوحات از او اجازه بگیرد؛ زیرا «جز سرزمین افریقیه»[۱] چیزی بر سر راه او قرار نداشت؛ اما چنان‌که پیش از این دیدیم، عمر اجازه نداد؛ لذا عمرو بن عاص با سپاهیانش به مصر بازگشت.[۲] پرچمدار فتوحات اسلامی در مغرب، عقبة بن نافع، که دوست داشت اسلام را در میان ساکنان آن، قبایل بربر بُتر، گسترش دهد، در این سرزمین‌ها ماند.

با روی کارآمدن عثمان بن عفان، سیاست دولت اسلامی در قبال مصر و افریقیه تغییر کرد. خلیفهٔ جدید با توجه به موقعیت بورژوازی و تجاری خود در قریش و تجربهٔ طولانی مدت در امور اقتصادی و تجارت بین‌المللی، در فهم اوضاع مصر و افریقیه از سلف خود، عمر بن خطاب، تواناتر، و در اتخاذ تصمیمات خطرناک جسورتر بود. همین امر به او امکان داد تا سیاست خود را در قبال افریقیه بلند پروازانه‌تر و ملایم‌تر تدوین کند. او عمرو بن عاص را از «ولایت مصر» برداشت، در حالی که حاکم مصر در امور افریقیه فرمانروایی می‌کرد. عثمان، عبدالله بن سعد بن ابی سرح را ـ که از سپاه مصر و به امور و مشکلات آن آگاه بود ـ به جای عمرو بن عاص گماشت.

عبدالله پیش از آن که به ولایت مصر تعیین شود، به دستور خلیفهٔ جدید به اطراف افریقیه حمله کرد. آن گاه از عثمان اجازه خواست که به غزو افریقیه برود و از او نیرو و کمک طلبید.

عثمان با بزرگان صحابه مشورت کرد که اکثرشان نظر موافق دادند. در نتیجه درخواست پیشروی و گسترش در سرزمین‌های مغرب در خلافت عثمان از دورهٔ عمر پذیرش و قبول بیش‌تری یافت. مرکز خلافت به موافقت تنها بسنده نکرد، بلکه شماری از صحابه و تابعین با کاروانی که برای حمایت از عبدالله بن سعد بن ابی سرح عازم مصر بود، حرکت کردند، از جمله مروان بن حکم، عبدالله بن زبیر، عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عاص.[۳]

با رسیدن این کاروان به مصر، عبدالله با آنان و سپاهیانی که در مصر داشت ـ شمار این سپاه، جمعاً بیست هزار نفر می‌شد ـ عازم برقه شد. در این جا عقبة بن نافع با مسلمانان همراه و بربرهایی که با پذیرش اسلام به آنان پیوسته بودند، به عبدالله و همراهان او پیوست. سپاه مسلمانان در سال ۲۷ ق. / ۶۴۷ ـ ۶۴۸ م. به سمت تونس امروزی حرکت کرد و به طرابلس ـ که رومیان در آن جا تحصن کرده بودند ـ رسید. عبدالله پس از استیلا و

---

۱. البیان المغرب، ۲/۱. ۲. الکامل فی التاریخ، ۸۸/۳. ۳. البیان المغرب، ۳/۱.

دست یافتن به اموال رومیان در کشتی‌های پهلو گرفته در ساحل، از آن جا گذشت و به سوی قابس ـ که رومیان در آن جا نیز تحصن کرده بودند ـ حرکت کرد. وی آن‌جا را رها کرد و وارد «افریقیه» شد.

در آن زمان یک فرمانده بیزانسی به نام گریگوریوس بر این ولایت حکم می‌راند. وی ـ که منابع اسلامی او را «جرجیر» نامیده‌اند ـ وقتی خبر حرکت سپاه بزرگ اسلام را شنید، برای رویارویی با آن آماده شد و سپاهی بزرگ فراهم کرد.[1] دو سپاه در نزدیکی شهر سبیطله با هم روبه‌رو شدند. عبدالله بن ابی سرح گریگوریوس را به اسلام یا پرداخت جزیه فراخواند؛ اما او از پذیرش آن خودداری کرد.

جنگ سخت شد و گریگوریوس به دست عبدالله بن زبیر کشته شد و «مسلمانان به سپاهیان او حمله کردند و در کوه و دشت آنان را کشتند».[2] عبدالله بن ابی سرح شهر سبیطله را محاصره و فتح کرد، آن گاه برخی از سپاهیان خود را به دیگر نواحی فرستاد. آنان در سرزمین‌ها پیشروی کردند تا به شهر قفصه رسیدند.

پس از این پیروزی‌ها در سال ۲۸ ق. / ۶۴۸ م. فرمانده مسلمان، عبدالله بن زبیر را گرامی داشت و او را برای رساندن مژدهٔ پیروزی به عثمان بن عفان، به مدینه فرستاد. اوتلاش نکرد میوهٔ پیروزی‌اش را بچیند؛ در حالی که این واقعه رومیان را در افریقیه خوار نمود و رعب شدیدی در میان آنان انداخت.[3] عبدالله به همین اندازه از پیروزی‌اش بسنده کرد و آنچه توانست از غنایم و اموال با خود برداشت و به مصر بازگشت. شاید علت بازگشت وی، مقابله با شورش‌ها و ناآرامی‌هایی بود که پس از او در مصر برپا شده بود و یا این که دریافت اگر باز گردد، می‌تواند با سپاه کوچک خود پیروزی‌ها و دست‌آوردهای بزرگ‌تری به دست آورد. از سوی دیگر، بازگشت عبدالله بن ابی سرح به مصر و خالی گذاشتن شهرها و دژهایی که فتح کرده بود، می‌توانست به بیزانسیان فرصت دهد تا برای رویارویی با گسترش اسلام آمادگی بیش‌تری کسب کرده، با بربرها پیمانی محکم و قوی ببندند. حوادث و آشوب‌هایی که در سال‌های پایانی خلافت عثمان و پس از قتل او در جهان اسلام بر پا شد، فتوحات و گسترش اسلام در سرزمین‌های مغرب را متوقف ساخت.

---

۱. منابع اسلامی همچون البیان المغرب، الکامل فی التاریخ و فتوح مصر و اخبارها این سپاه را ۱۲۰ هزار سرباز برآورد کرده‌اند. این رقم بسیار مبالغه‌آمیز است؛ خصوصاً وقتی با امکانات آن روز بیزانس مقایسه شود و با عنایت به این مطلب که همه سپاهیان از رومیان بودند و مسلمانان خیلی زود بر آنان پیروز شدند.

۲. فتح العرب للمغرب، ۲۱۷/۲.
۳. البیان المغرب، ۸/۱.

ساکنان محلی، صاحب نظریه‌ای بود که در دراز مدت بهترین نتایج را داد. او معتقد بود که حضور اسلام در این مناطق دورافتاده سست و شکننده خواهد بود، مگر این که بر پایهٔ استواری از محبت و دوستی مردم محلی مبتنی باشد؛ لذا همواره کوشید تا به مردم بربر نزدیک شود؛ با آنان تفاهم داشته باشد و آنان را از رومیان دور کند. این عمل پیروزی بر رومیان و بیرون راندن آنان را از سرزمین‌های شمال افریقا، برای مسلمانان آسان می‌کرد.

ابوالمهاجر داعیان را به صفوف بربر فرستاد تا اسلام را بر آنان عرضه دارند. بسیاری از مردم بربر با رضایت و اقناع فکر به اسلام گرویدند. شاید مهم‌ترین کار در این زمینه، اسلام آوردن «کسیله»، رهبر قبایل بربر برانس، با شماری از پیروانش بود. او مسیحی و هم‌پیمان بیزانس بود؛ لذا گرایش او به اسلام صفوف مسلمانان را تقویت کرد و دشمنان‌شان را پراکنده ساخت. بارزترین دست‌آورد ابوالمهاجر در زمینهٔ فتح و گسترش سرزمین اسلام، غزو مغرب اوسط (در کشور الجزایر کنونی) بود که با پیروزی تا شهر تلمسان پیش رفت. در این پیروزی کسیله، رهبر بربرهای برانس، با صداقت و اخلاص او را یاری کرد. تجربهٔ ابوالمهاجر دینار ثابت کرد که می‌توان به بربرها نزدیک شد، با آنان همکاری کرد و توده‌های بربر را زمینهٔ مساعدی برای نشر دین اسلام گرفت و در نتیجه از شجاعت و روحیهٔ جنگاوری آنان برای بیرون راندن بیزانسیان از شمال افریقا و شاید در آینده برای کسب فتوحات بیش‌تر، استفاده کرد.

ولایت دوم عقبة بن نافع

معاویة بن ابی سفیان در سال ۶۰ ق. / ۶۸۰ م. مرد و خلافت به فرزند و ولی‌عهدش، یزید رسید. یزید عقبة بن نافع را بار دیگر به ولایت افریقیه گماشت و از سال ۶۲ ق. / ۶۸۲ م.[۱] مأموریت فتوحات و پیشروی در مغرب را به او واگذار کرد. عقبه به سرعت به قیروان رفت و حکومت را از عامل آن‌جا، ابوالمهاجر دینار، تحویل گرفت و فوراً عازم فتوحات شد. او گروهی از سپاهیان را با خانواده‌ها و اموال در قیروان گذاشت و زهیر بن قیس بلوی را به جای خود در شهر گماشت.[۲] عقبه به اطرافیانش گفت: «من جانم را به خدای متعال فروخته‌ام» و با سپاهی گران[۳] عازم جهاد شد که بارها انجام داده بود و آن را دوست می‌داشت و در طول دورهٔ ولایت سلف خود، از آن محروم مانده بود.

از مردی مثل عقبة بن نافع که به زور در جنگ‌ها و غزوه‌ها و حاکمیت شمشیر در

۱. الکامل فی التاریخ، ۴۶۶/۳. ۲. همان، ۱۰۵/۴. ۳. فتح العرب للمغرب، ۲۱۹/۲.

برخورد با ملت‌های غربی عادت کرده بود، انتظار نمی‌رفت که سیاست سلف خود را پی گیرد. از نظر او سیاست ابوالمهاجر بسیار مسالمت‌آمیز، سرشار از نرمش و به دور از تحقق سریع کلمهٔ دین بود که آن را دوست می‌داشت و با حماسه و انگیزهٔ فراوان به آن ایمان آورده بود.

عقبه چون عادت گذشته‌اش، در برخورد با مردم بربر سیاست قدرت و زور را به کار گرفت و در تجاهل «کسیله» و ناچیز خواندن او تردیدی به خود راه نداد؛ در حالی که وی اسلام آورده و با ابوالمهاجر در برخی از جنگ‌ها شرکت کرده بود. این برخورد عقبه باعث شد که کسیله کینهٔ او را به دل گیرد.[۱] عقبه سپاهیان مسلمان را ـ که از قیروان بیرون آورده بود ـ سازماندهی کرد و آنان را در یک حملهٔ برق‌آسا که روح ماجراجویی و حماسهٔ دینی بر آن حاکم بود، حرکت داد. وی شهر «بغایه» را که انبوهی از رومیان در آن گرد آمده بودند، محاصره کرد و با آنان سخت جنگید و شکست‌شان داد؛ اما رومیان به شهر برگشتند و در آن پناه گرفتند.[۲] عقبه توقف بسیار را در آن جا خوش نداشت، پس به سوی شهر «ممس» حرکت کرد. در آن جا شماری از مسیحیان را یافت؛ با آنان جنگید و بر آن‌ها پیروز شد؛ ولی شهر را، چون «بغایه» اشغال نکرد. آن گاه به سرزمین زاب رفت و تا شهر «تاهرت» راند. در آن جا با گروه‌هایی از مسیحیان و قبایل مهم و مختلف بربر، چون: لواته، هواره، زواغه، زناته و مکناسه روبه‌رو شد،[۳] با آنان جنگید و شکست‌شان داد.

عقبه بدون این که شهری را برای همیشه اشغال کند و یا پایگاه‌های ثابت و پشتیبانی کننده‌ای برای سپاه و دولت اسلام در این منطقه ایجاد نماید، بر همهٔ کسانی که در مغرب اوسط با او مقابله کردند، پیروز شد. او به جنگ و قتال و کسب پیروزی‌های پی در پی بسنده کرد. پس از آن به قلب مغرب اقصی تاخت و تا شهر «طنجه» پیش رفت. حاکم این شهر یولیان (Olian) به استقبال عقبه آمد؛ به او هدیه داد و حکومت اورا پذیرفت.[۴] پس از آن برای جنگ با بربرها که در جایی که شهر فاس کنونی واقع است، تجمع کرده بودند، راهی آن جا شد و با آنان جنگید تا شکست خوردند.[۵] عقبه به راه خود در طول بلاد سوس اقصی ادامه داد تا به ساحل اقیانوس اطلس رسید. او در این مسیر با هر گروهی از بربر و روم که مواجه شد ـ و شمارشان کم نبود ـ جنگید و آنان را شکست داد.

عقبه در ساحل اقیانوس اطلس جملهٔ معروف خود را بر زبان آورد که: «خدایا! اگر این

---

۱. الکامل فی التاریخ، ۱۰۸/۴.
۲. همان، ۱۰۵/۴.
۳. فتح العرب للمغرب، ۲۱۹/۲.
۴. فتح العرب للمغرب، ۲۱۹/۲؛ الکامل فی التاریخ، ۱۰۶/۴.
۵. فتح العرب للمغرب، ۲۱۹/۲.

دو از حسان امان خواستند و حسان به آنان امان داد. در جنگ بین دو گروه، حسان پیروز شد و کاهنه شکست خورد و سرش را در کنار چاهی ـ که هنوز به «چاه کاهنه» معروف است ـ[1] از تن جدا کردند.

این نبرد، مرحلهٔ شبه نهایی درگیری طولانی و تلخی بود که سرانجام بربرها در مقابل سلطنت مسلمانان تسلیم شدند و در نتیجه، امور مغرب ادنی و مغرب اوسط به دست آنان افتاد؛ البته مناطق بسیاری بود که هنوز از دایرهٔ فرمانروایی مسلمانان بیرون بود و نفوذ آنان را نمی‌پذیرفت. از این مناطق در اطراف فراوان بود و مسلمانان را بر آن می‌داشت که مجدانه برای نشر دین، تعالیم و زبان خود بکوشند.

حسان پس از آن با بربرها مصالحه کرد که دوازده هزار سوار به عنوان تضمین صلح در اختیار او قرار دهند تا هر جا مسلمانان بجنگند، آنان نیز همراه‌شان بجنگند. حسان هر یک از دو پسر کاهنه را بر شش هزار نفر از بربرها گماشت و دانشمندانی از تابعان را مأمور کرد تا به آنان قرآن و احکام اسلام را بیاموزند.[2]

حسان به قیروان بازگشت تا ماه رمضان ۸۲ ق. / ۷۰۱ م. را در آن جا بگذراند؛ به انتظام امور بپردازد و قدری استراحت کند. او از قیروان به تقویت نفوذ دولت خود در شمال افریقا همت ورزید و عاملان و فرماندهانی در مناطق گماشت و کوشید که برای دل‌جویی از بربر، شماری از عاملان خود را از میان آنان انتخاب کند.

وی برای از بین بردن امکان تهاجم دوبارهٔ بیزانس به سواحل مغرب، در نزدیکی شهر ویران قرطاجنه، بندر تونس را بنا کرد تا پایگاه دریایی مستحکمی برای اسلام باشد. حسان در تونس کارگاه‌هایی برای ساخت کشتی بنا نهاد و کارگران ماهری را از قبطیان مصر در آن به کار گماشت؛ هم‌چنان که ادارهٔ امور کشور را تنظیم نمود و دیوان‌ها را به عربی برگرداند و با واگذاری زمین‌های وسیع رومیان به کشاورزان، آنان را راضی کرد.

حسان بن نعمان غسانی به ولایت بلامنازع خود در افریقیه ادامه داد تا این که عبدالملک بن مروان در سال ۸۶ق. / ۷۰۵ م. درگذشت.

ولایت موسی بن نصیر

روزهای پایانی حکومت حسان بن نعمان غسانی در افریقا و آغاز ولایت موسی بن نصیر را پیچیدگی شگفت و مه تیره و تاری فرا گرفته است. اساساً ترتیب زمانی حوادث در هم

---

۱. فتح العرب للمغرب، ۲/۲۲۳. ۲. همان.

و برهم و آگاهی‌ها چنان متضاد و متناقض است که نمی‌توان سیمای روشن و دقیقی از این برهه و حوادث پی در پی آن ـ که بسیار هم مهم است ـ ترسیم کرد.

خاورشناس، لوی پرونسان ـ که به تاریخ مغرب در سایهٔ دولت اسلام بسیار اهتمام می‌ورزید ـ نیز به همین نتیجه رسیده است. او در مقدمهٔ خود بر کتاب فتح العرب للمغرب نوشتهٔ عبیدالله بن صالح بن عبدالحلیم ـ که آن را تحقیق و چاپ کرده است ـ می‌نویسد: «هنوز تا زمانی که بتوانیم از تاریخ فتح مغرب توسط عرب به طور کامل پرده برداریم، فاصله داریم. هرچند امروز از مراحل اصلی فتح مغرب که در طول نیم قرن انجام شد، آگاهی داریم، اما هنوز جزئیات حوادث در پردهٔ ابهام و ترتیب زمانی حوادث، متعارض و متناقض است».[۱]

در هر حال ابهامی که سال‌های پیش از اقدام برای فتح اندلس از شمال افریقا را در بر گرفته، شدیدتر و پیچیده‌تر است، چنان‌که این تناقض و غموض در دو منبع نیست، بلکه در یک منبع و نزد مورخان مورد اعتماد و کسانی است که شکی در دقت و تلاش همیشگی آنان برای یافتن حقیقت و رسیدن به خبر صحیح نداریم. همین پدیده است که بسیاری از پژوهشگران بزرگ و مورد اعتماد امروز را در اشتباهات و تناقضاتی انداخته است که در قبال آن چندان مسؤولیتی متوجه آنان نیست؛ برای مثال می‌بینیم که ابن عذاری ـ که از دقیق‌ترین و موثق‌ترین راویان این دوره است ـ عقیده دارد که حسان را «عبدالعزیز بن مروان، والی مصر، عزل کرد و او را فرمان داد که به نزد او آید».[۲] سپس در همین صفحه می‌نویسد: «حسان با اموالی که نزد او مانده بود، حرکت کرد و به نزد ولید آمد و از برخورد عبدالعزیز، به او شکایت کرد». این، یعنی عبدالعزیز بن مروان تا خلافت ولید بن عبدالملک، والی مصر بوده است؛ در حالی که معروف است عبدالعزیز بن مروان در زمان عبدالملک بن مروان مرد. طبری نیز این روایت را تأیید می‌کند.[۳] ابن عذاری هم موافق طبری است. او در جایی دیگر می‌گوید: «عبدالعزیز بن مروان در سال ۸۵ قمری مرد و خلیفه عبدالملک بن مروان فرزندش، عبدالله بن عبدالملک، را به جای او به حکومت مصر گماشت».[۴]

ابن عذاری در صفحهٔ بعد خبر می‌دهد که عبدالملک بن مروان در سال ۸۶ قمری

---

۱. مجلة المعهد المصری للدراسات الاسلامیة، مادرید، مجلد ۲، ۱۳۷۳ ـ ۹۵۴ هـ. شماره ۱ و ۲.
۲. البیان المغرب، ۳۰/۱. ۳. تاریخ الرسل و الملوک، ۳۴/۱. ۴. همان، ۳۵.

او به گروگان گذاشتند.[۱]

موسی بن نصیر برای انجام دادن مأموریت بزرگ، یعنی به تسلیم درآوردن و فتح مغرب اقصی و وارد کردن این سرزمین به منطقهٔ نفوذ مسلمانان، سپاه گرانی تشکیل داد. بربرهای آن جا ـ که اخبار برخورد مسلمانان با بربرهای مغرب ادنی و اوسط و نیز آزار و اذیت و اسارت ده‌ها هزار نفر از آنان را شنیده بودند ـ فرار کردند. موسی با سپاهیان خود به آنان رسید و با آنان جنگید و شمار بسیاری را کشت تا این که از او امان خواستند و تسلیم او شدند.[۲] با سرعتی شگفت‌آور ـ که شاید یکی از علل آن خشونت بسیار بود ـ مغرب اقصی تسلیم اسلام شد و مردم بربر در برابر دین و دولت اسلامی رام و فرمانبردار شدند.

موسی برای ادارهٔ این سرزمین، مولای خود، طارق بن زیاد؛ را بر طنجه و حوالی آن ولایت داد و سپاهی متشکل از هفده هزار عرب و دوازده هزار بربر ـ که مسلمان شده بودند ـ همراه او کرد. او به طور خاص به اعراب مأموریت داد که به مردم این منطقه قرآن و فقه دین بیاموزند.[۳] این مردم اساساً با اسلام به عنوان یک دین و عقیده بیگانه نبودند؛ زیرا عقبة بن نافع شماری از فقها را در میان آنان باقی گذاشت تا قرآن و اسلام را به آن‌ها بیاموزند.[۴]

موسی بن نصیر پس از آن به مقر ولایت خود، قیروان، بازگشت؛ با این عقیده که شمال افریقا به منطقهٔ نفوذ دولت اسلام پیوسته است. با این که وی با بربرهای مخالف خود بسیار شدت عمل به خرج داد و بدون رحمت و شفقت، آنان را کشت و ده‌ها هزار نفر از آنان را به اسارت گرفت، اما مسیر انتشار اسلام در میان بربرها قوی و پرجنب و جوش باقی ماند.

عبیدالله بن صالح مورخ تأکید می‌کند که پیش از اقدام برای فتح اندلس «همهٔ بربرها به درستی، مسلمان شده بودند». شاید همین مطلب، اخلاص و حمیت بربرها در حمله به شبه جزیرهٔ ایبریا را تفسیر کند. به هر حال سیاست موسی بن نصیر در قبال بربر یک طرف دیگر هم داشت که بیش‌تر انسانی و مودت‌آمیز بود. او با کسانی که مسلمان شدند و اسلام‌شان خوب بود، شیوهٔ ابوالمهاجر دینار را در پیش گرفت که بر مسالمت و همکاری متقابل استوار بود.

---

۱. البیان المغرب، ۳۴/۱.
۲. همان، ۳۶/۱.
۳. همان؛ فتح العرب للمغرب، ۲۲۴/۲.
۴. البیان المغرب، ۳۷/۱.

موسی با اینان به انصاف و محبت رفتار و بین آنان و عرب‌ها به مساوات عمل کرد و آنان را در سپاهیان خود گماشت. آنان نیز در قبال اخلاص وی، اخلاص ورزیدند و در قبال دوستی‌اش دوستی کردند. او فقط با مساعدت و یاری آنان موفق شد پایه‌های دولت اسلام را در سراسر مغرب تا کرانه‌های اقیانوس اطلس و انتهای صحرای بزرگ افریقا تثبیت کند و در روزگار او هیچ نقطه‌ای از سیطرهٔ مسلمانان خارج نماند؛ جز شهر سبته ـ که یک نفر مسیحی از گوت‌ها و شاید از رومیان بیزانسی به نام یولیان (Olian) بر آن جا فرمانروایی می‌کرد و با قدرت و عناد در مقابل مسلمانان ایستاد.

شاید پیروزی مسلمانان در نشر اسلام در روزگار موسی بن نصیر در مغرب اقصی و نزدیکی به بربرها و عرب ساختن آنان گام‌های نخست در مسیری طولانی به سوی شبه جزیرهٔ ایبریا و برپایی دولت عرب و اسلام در جنوب قارهٔ اروپا ـ پس از ناتوانی خلفای دمشق از تحقق چنین دست‌آوردی در کرانه‌های بُسفُر در نزدیکی خود ـ بود.

فصل سوم

فتح ایبریا

در اوایل قرن دوم هجری (هشتم میلادی) سپاهیان اسلام از شرق به هندوستان رسیدند و در غرب، دولت اسلام تا کرانه‌های اقیانوس اطلس گسترش یافت و پرچم آن در آن سامان به اهتزاز درآمد. از نظر برخی از فرماندهان و پرچمداران فتوحات اسلامی، این فتوحات در جهت غرب به گسترش نهایی خود نرسیده بود. از سوی دیگر حمیت سربازان رزمنده هم‌چنان به قوت خود باقی بود، بلکه بر اثر پیوستن مجاهدان بربر که اسلام آورده و در گرایش به این دین، صادق بودند و در راه عزت عقیدهٔ جدید خود، پرچم رزم و جهاد به دوش کشیدند، روز به روز فزونی و قوّت گرفت.

بر این اساس طبیعی است که دریا چشمان مسلمانان مغرب را از نظاره به شبه‌جزیرهٔ ایبریا باز ندارد؛ شبه جزیره‌ای که چیزی آن را از ساحل افریقای شمالی جدا نمی‌کرد، مگر گذرگاه تنگی که در ساعاتی اندک قابل عبور بود و به «تنگهٔ جبل‌الطارق» معروف است. مسلمانان در عمل، این تنگه را مانعی ندیدند که تمایل آنان به توسعه و انتشار هرچه بیش‌تر دین و دولت‌شان می‌باید و یا ممکن است در آن جا توقف کند. اخباری که مسافران تنگه از بدی اوضاع سیاسی و نظامی سرزمین اسپانیا نقل می‌کردند نیز شوق مسلمانان را برای رسیدن به این منطقه و پی‌گیری مسیر دراز فتوحات افزون می‌کرد.

پادشاه گوت در تعقیب فرزندان وتیزا و آزار و اذیت آنان و کسانی از طرفداران نظام سابق که پیرامون اینان حلقه زده بودند، زیاده روی کرد. دوستان و خویشان آنان ـ چنان‌که منابع اسپانیایی می‌گویند ـ به شهر سبته در مغرب گریختند و از دوست و هم پیمان خود، حاکم آن جا، یولیان، درخواست کمک کردند. پیش از رسیدن اسلام به این مناطق، یولیان از طرف بیزانس حاکم شهر و تنگهٔ جبل الطارق ـ که در مقابل آن قرار داشت ـ بود. پس از رسیدن مسلمانان به مغرب، یولیان هم‌چنان در منصب خود باقی بود، جز این که به همسایگان گوت غربی خود توجه بیش‌تری کرد.

وی که گوت‌ها را قدرت مسیحی نزدیک‌تر و تواناتر برای مساعدت در حفظ استقلال شهر خود می‌دانست، با آنان روابط محکمی برقرار کرد.

به نظر می‌رسد یولیان تا حدود بسیاری خردمند و حکیم بود و در همین زمان با همسایگان بربر خویش و نیز مسلمانان، روابط حسنه برقرار کرد. وی در پی‌گیری کار فرزندان دوست قدیمی‌اش، پادشاه گوت، تردیدی به خود راه نداد و به آنان وعده داد که برای بازگرداندن تختِ به ناحق گرفته شدهٔ پدرشان تلاش کند. وی دعوت دوستانش را غنیمت شمرد و شاید هم نظام جدید اسپانیا را منبع خطر برای نفوذ و سلطنت خود می‌دانست؛ لذا با همسایگان مسلمان خود ارتباط برقرار کرد و از آنان بر ضد پادشاه جدید اسپانیا کمک خواست و برای اشغال سرزمین اسپانیا از اینان دعوت کرد و وعده داد که آنان را در این راه یاری رساند.

به نظر می‌رسد در کنار این ملاحظات سیاسی، انگیزه‌های شخصی و خانوادگی نیز در این تصمیم حاکم سبته مؤثر بوده است. منابع عربی آن را با ذکر جزئیات و در قالب داستانی بیان کرده‌اند؛ در حالی که منابع مسیحی اسپانیا آن را قویاً رد کرده، یا در شمار اسطوره‌ها و افسانه‌های مردمی ـ که در قرون وسطی رواج داشت ـ برشمرده‌اند. منابع اسلامی انگیزهٔ شخصی را در اقدام یولیان غالب می‌داند. براساس این روایات، یولیان دختر خود را ـ که در تاریخ اسپانیا به «فلوریندا» معروف است و بسیار زیبا بود ـ براساس عادت اشراف، نجیب زادگان و ثروتمندان به دربار پادشاه گوت، لذریق، در طلیطله فرستاد تا آداب و رسوم کاخ و دربار را فرا گیرد. لذریق مجذوب زیبایی دختر شد «و پردهٔ عصمت او بدرید. دختر را به نزد پدرش فرستاد و داستان را پنهان کرد».[۱] این قضیه یولیان را به شدت از پادشاه غاصب ـ که موقعیت و نفوذ وی را نادیده گرفته و حریم میزبانی و امانت‌داری را زیر پا گذاشته بود ـ خشمگین و کینه‌دار کرد؛ بنابراین تصمیم گرفت از او انتقام بگیرد و کار دشمنانش را دنبال کند.

خواه این حکایت صحیح باشد ـ چنان‌که منابع قدیم اسلامی با اندکی اختلاف در جزئیات بر آن تاکید دارند ـ و خواه خواننده به شیوهٔ منابع مسیحی اسپانیا گرایش یابد ـ که آن را رد می‌کنند یا در شمار افسانه‌های قرون وسطایی قرار می‌دهند ـ مسلّم است که مورخان بیش از آنچه استحقاق دارد، بدان اهمیت داده‌اند؛ زیرا هر چه کینه‌های حاکم یک شهر کوچک بسیار باشد و هر چه شهوات و تمایلات او فزونی داشته باشد، معقول

---

۱. البیان المغرب، ۹/۲.

نمی‌نماید که دست به اقدامی بزند که یک خیانت آشکار به ملت و پیروان دینش به شمارمی‌رود، آن هم در عصری که دین اهمیت بسیار بیش‌تری از یک حادثهٔ شخصی داشت؛ حادثه‌ای که آداب و رسوم و معیارهای اخلاقی قرون وسطای اروپا، عموماً و ژرمن‌ها، خصوصاً بدان چندان اهمیت نمی‌داد.

انگیزه‌های یولیان هر چه باشد، بنا بر ارجح، ترس وی از نظام جدید و حکومت لذریق در اسپانیا بر سلطنت و نفوذ خودش و نیز ارتباط مصالح سیاسی و شخصی وی با فرزندان دوست قدیمی‌اش، پادشاه گوت، بود.

به هر حال فتوحات اسلامی در شبه جزیرهٔ ایبریا چیزی نبود، جز تداوم گسترشی که سال‌ها پیش، از شبه جزیرهٔ عربستان آغاز شده بود. این توسعه‌طلبی ممکن نبود متوقف شود، مگر در مواجهه با قدرتی که بتواند جلوی آن را بگیرد، یا هر گاه که به اهدافش دست یابد؛ اما هر آنچه جز این باشد، جز از قبیل تشویق، ترغیب و مساعدت بر گسترش نخواهد بود.

منابع اسلامی دربارهٔ جزئیات ارتباط یولیان با مسلمانان متفق‌القول نیستند. گفته‌اند: یولیان با طارق بن زیاد، حاکم طنجه، از سوی والی وقت مسلمانان در شمال افریقا، موسی بن نصیر، ارتباط برقرار کرد و «ورود به اندلس را برای وی زیبا جلوه داد و کار آن را برای وی نزدیک [و آسان] نشان داد».[1] روایت دیگری می‌گوید: یولیان خودش از طریق دریا به قیروان رفت و در آن جا با والی مسلمان مذاکره کرد «و غلبهٔ آسان و فتح سریع اندلس و اموال فراوان و زیبایی اسیران آن جا را برایش جلوه داد و گفت که اندلس سرزمین آب‌های فراوان و باغ و جویبارها و غلات است».[2]

از آن جا که دعوت یولیان نه از آرزوهای بلند مسلمانان به دور بود و نه با افکار، اندیشه‌ها و طبیعت حضورشان در آن سرزمین بسیار دور از موطن‌شان بیگانه، موسی دیدگاه حاکم سبته را غنیمت شمرد. او تشویق شد که از بدی اوضاع سیاسی و نظامی اسپانیا و وعدهٔ یاری و مساعدت حاکم مسیحی سبته در انتقال سپاه مسلمانان از طریق تنگهٔ جبل‌الطارق بهره‌برداری کند.

وقتی فرماندهان مسلمان در مغرب احساس کردند می‌توانند فتوحات خود را در اندلس ادامه دهند، موسی بن نصیر، والی افریقا، از ولید بن عبدالملک، خلیفهٔ اموی دمشق، اجازه خواست. ولید پاسخ داد: «از حمله‌های کوچک آغاز کن و مسلمانان را گرفتار

---

۱. همان، ۶.
۲. کتاب الاکتفاء، ۴۴.

دریای سهمناک نکن».[۱] بنا به درخواست موسی بن نصیر، یولیان، خود بارها از تنگه عبور کرد و در زمین اسپانیا فرود آمد و هر بار با غنایم و اموال غارتی فراوان بازگشت.

با وجود این، موسی ـ که به حکمت، استواری رأی و حسن تدبیر معروف بود ـ در رعایت تذکرات خلیفه تا حدودی احتیاط کرد؛ لذا یک گروه اطلاعاتی کوچک، متشکل از حدود چهارصد سوار به فرماندهی یکی از غلامانش به نام ابوزرعه طریف بن مالک به آن سوی آب اعزام کرد. طریف در رمضان ۹۱ق. / ۷۱۰م. در نزدیکی جبل‌الطارق در مکانی که هنوز طریف (Tarifa) نامیده می‌شود، قدم به خاک اسپانیا گذاشت.

در آن جا انصار یولیان ـ که نیروهای طریف را با کشتی‌های خود به آن سوی دریا بردند ـ و نیز هم پیمانان وی، فرزندان وتیزا، صادقانه او را یاری کردند و طریف تمام ساحل بین صخرهٔ جبل الطارق و لنگرگاه جزیرهٔ خضراء را زیر پا گذاشت و با غنایم فراوان بازگشت. شاید مهم‌ترین نتیجهٔ حملهٔ طریف این بود که مسلمانان به آنچه دربارهٔ فروپاشی صفوف اسپانیایی‌ها و ناتوانی آنان از مقاومت می‌شنیدند، مطمئن شدند؛ چنان‌که یقین کردند هرگاه اقدام به فتح اسپانیا کنند، از سوی کسانی که آنان را برای این کار دعوت کرده‌اند، صادقانه یاری خواهند شد.

موسی بن نصیر برای حمله به شبه جزیره، تصمیم قطعی گرفت و فرماندهی عملیات را به یکی از معاونان خود، طارق بن زیاد، سپرد. این طارق، بربر و از قبیلهٔ نفزه بود. پدرش نیک اسلام آورد و او، خود به صفوف مسلمانان پیوست؛ با اخلاص و صداقت کار کرد و به شجاعت، اقدام و حسن رفتار با سربازان بربر ممتاز بود. شاید به همین علل بود که مقرب و مورد اعتماد موسی بن نصیر شد. موسی او را حاکم بندر مهم طنجه کرد؛ بر اشراف عرب و پیشوایان بربر مقدم داشت و فرماندهی نخستین حملهٔ جدی اسلام به اسپانیا را به او واگذار کرد. سیصد نفر از فرماندهان، بزرگان و اشراف عرب و حدود هفت هزار سرباز بربر به سپاه طارق پیوستند.[۲]

در واقع اعتماد عرب در این سپاه فتح، به سربازانی از امتی دیگر دلالت دارد که مردم بربر واقعاً به اسلام گردن نهادند و صادقانه ایمان آوردند و برای اعتلای پرچم آن، حتی در خارج از مملکت خود چنان حماسه‌آفرینی کردند که فرماندهان مسلمان به آنان اعتماد ورزیدند و در واگذاری افتخار انجام دادن یکی از بزرگ‌ترین دست‌آوردهای نظامی خود در قرون وسطی به آنان تردید نکردند. شاید بتوانیم عوامل دیگری نیز بدان بیفزاییم که

---

۱. اخبار مجموعه، ۶.
۲. همان.

موسی بن نصیر را در اعتماد به بربر برانگیخت.

بربرها به طبیعت سرزمین‌های مجاور کشور خود و راه‌ها و مسالک آن آشناتر و از نقاط ضعف و قوت اهالی آن آگاه‌تر بودند؛ لذا برای رویارویی با آن‌ها تواناتر و در رفتار با آنان در صلح و جنگ آشناتر بودند. از این گذشته، مردم بربر رزمندگانی دلیر بودند که در انجام دادن مأموریت‌های سخت، می‌شد به آنان اعتماد کرد.

در سال ۹۲ ق. / ۷۱۱ م. مسلمانان به دفعات و با چهار کشتی ـ که یولیان در اختیارشان گذاشته بود ـ از تنگه گذشتند. شاید ناوگان اموی مستقر در غرب مدیترانه از پایگاه جدید دریایی تونس نیز در این حمله به طارق کمک کرده باشد. هدف حملهٔ نخست مسلمانان، ایجاد یک پایگاه در ساحل اسپانیا بود تا به مثابهٔ سرپلی در مقابل ساحل مغرب باشد؛ به گونه‌ای که ارتباط بین دو ساحل را به طور دائم تأمین و برقرار سازد.

در این جا لازم است اندکی دربارهٔ روایتی بحث کنیم که برخی از منابع متأخر اسپانیایی ـ شاید به نقل از ادریس[1] ـ بسیار تکرار می‌کنند. برپایهٔ این روایت، طارق بن زیاد کشتی‌هایی را که با آن‌ها از دریا گذشت، آتش زد.

ابن کردبوس[2] نیز این روایت را آورده است. طارق از آن رو دست به چنین اقدامی زد که لشکریان خود را با قطع هرگونه امکان بازگشت، درمقابل یک راه قرار دهد: جنگ تا پیروزی یا شهادت.

هرچند چنین اقدام قهرمانانه و شاید افسانه‌ای از اندیشهٔ سرداران مسلمانان به دور نمی‌نماید، بسیار بعید است که چنین امری اتفاق افتاده باشد. مورخان متقدم مسلمان ـ که آنچه دربارهٔ حوادث فتح اندلس می‌دانیم، یادگار آنان است ـ به چنین واقعه‌ای اشاره نکرده‌اند، بلکه تنها، جهانگردی متأخر ـ که کتابش را در سیسیل، به دور از سرزمین اندلس نوشته ـ این حادثه را بیان کرده است. از سوی دیگر، فرمانده مسلمان ـ که نخستین اقدام وی تلاش برای ساخت سرپلی در صخرهٔ جبل الطارق بود تا بدان وسیله امکان ارتباط بین دو ساحل را به طور دائم فراهم سازد ـ معقول نمی‌نماید کشتی‌هایی را آتش بزند که برای برقراری این ارتباط، از آن‌ها بی‌نیاز نیست. از این گذشته، کشتی‌ها نه مال مسلمانان و نه مستقیماً تحت تصرف آنان بود.

مسلمانان در کنار صخره‌ای، بر ساحل جنوبی اسپانیا ـ که هنوز «جبل الطارق» نامیده می‌شود ـ فرود آمدند. طارق در این مکان یک پایگاه برای سپاهیان خود و لنگرگاهی برای

---

۱. نزهة المشتاق فی اختراق الآفاق، ۱۷۸.
۲. کتاب الاکتفاء، ۴۶.

ارتباط با ساحل مغرب ساخت. مسلمانان نیز «برای خود دیواری ساختند که «سور العرب» نامیده می‌شود».[۱]

لشکر مسلمانان از این نقطه به سیطره بر ساحل ممتد تا دورترین نقطهٔ جنوبی شبه جزیرهٔ ایبریا در بندری که امروز «جزیرهٔ خضراء» نامیده می‌شود، پرداخت. انصار یولیان مجدّانه در این عملیات شرکت کردند و طارق دفاع از پایگاه نظامی خود را ـ که در آن جا بر پا کرده بود ـ به آنان واگذاشت.

به نظر می‌رسد لذریق از آنچه در جنوب بر ضد تخت و تاج و مملکت او انجام می‌شد، غافل نبود. اگرچه این امر در منابع اسلامی به شدت پیچیده و غامض آمده است، از طریق اشاره‌های پراکنده در این جا و آن جا می‌توان فهمید که لذریق به گونه‌ای مترصد چنین حوادثی بوده است.

از اشارهٔ ابن کردبوس فهمیده می‌شود که وقتی طارق در کنار صخره پهلو گرفت، «شماری از رومیان را در موضعی یافت که می‌خواست در آن جا پا به خشکی گذارد. رومیان جلوی او را گرفتند. طارق شبانه به مکان صعب‌العبوری تغییر موضع داد».[۲] لابد اینان مأمور پاسداری از سواحل و مراقبت از هرگونه تحرکات مشکوک بوده‌اند که احتمال می‌رفت در آن جا یا در نزدیکی آن به وقوع بپیوندد.

از اشارهٔ ابن عذاری استنباط می‌شود که لذریق با وجود این که سرگرم آشوب‌های امنیتی در حوالی بنبلونه بود، به محض این که خبر ورود طارق، همراهانش و مکانی که در آن هست را دریافت کرد، بی‌درنگ «لشکرهای خود را یکی پس از دیگری می‌فرستاد. او به خواهر زاده‌اش، بنج ـ که بزرگ‌ترین مردان او بود ـ فرماندهی سپاه داد. آنان در هر نبرد با مسلمانان شکست می‌خوردند و کشته می‌شدند. بنج نیز کشته شد و سپاهش شکست خورد».[۳]

وقتی لذریق دریافت خطری که کشور را تهدید می‌کند، جدی است تصمیم گرفت دست از تعقیب متمردان منطقهٔ بنبلونه بردارد و به سرعت خود را به پایتخت، طلیطله، رساند. او سپاهیانش را در آن جا جمع کرد و از والیان خود در شهرها خواست که با آذوقه و نیرو او را یاری کنند. سپس از آن جا به قرطبه رفت تا به صحنهٔ حوادث نزدیک باشد.

---

۱. البیان المغرب، ۱۳/۲.

۲. کتاب الاکتفاء، ۴۶.

۳. البیان المغرب، ۱۱/۲.

معرکهٔ وادی لکه

لذریق در نزدیکی قرطبه به طرح عملیات و آمادگی برای دفاع از کشورش و طرد مهاجمان پرداخت. از آن جا که طارق به لحاظ اهمیت و موقعیت ممتاز قرطبه در مجرای وادی الکبیر، هدف اصلی خود را تصرف این شهر قرار داده بود، به سمت پایگاه جدید اسلامی، طریف، حرکت کرد و از آن جا به سمت شمال تا دریاچهٔ خندق (Janda) پیش رفت. در این هنگام، لذریق که همهٔ امکانات خود را آماده کرده بود، تصمیم گرفت با سپاهیان بی‌شمار خود، خصوصاً پس از آن که فرزندان پادشاه متوفی، وتیزا، را وادار کرد با نیروهای‌شان به او بپیوندند، مسلمانان را از بین ببرد. او در منطقهٔ شذونه، سپاهیان خود را حرکت داد و تا نزدیکی دریاچه پیش رفت. طارق از رویارویی با سپاه گوت وحشت داشت، سپاهی که بیش از حد انتظار بزرگ بود و مطابق برخی منابع، صد هزار سواره داشت[1] و به هر حال از سپاهیان طارق بسیار بیش‌تر بود. فرمانده مسلمان به سرور و مافوق خود، موسی بن نصیر، نوشت که: «پادشاه اندلس آن قدر نیرو آورده که او را یارای مقاومت نیست».[2]

به نظر می‌رسد موسی بن نصیر با تحولات جاری در اسپانیا بیگانه نبود و همواره مراقب و آماده بود؛ زیرا «از هنگامی که طارق را اعزام کرده بود، به ساخت کشتی پرداخت تا این که کشتی‌های فراوانی فراهم کرد».[3] این آمادگی به موسی امکان داد که فوراً پنج هزار سپاهی و در رأس آن‌ها برخی از اشراف و فرماندهان عرب و از جمله طریف بن مالک پرچمدار فتوحات اسلامی در اندلس را به کمک او بفرستد.

بدین گونه دوازده هزار نیرو از جمله، یولیان همراه شمار بسیاری از اهالی منطقه ـ که مسلمانان را به نقاط ضعف و قوت و مناطق بی‌دفاع راهنمایی می‌کردند و اخبار و اطلاعات لازم را به آنان می‌رساندند ـ نزد طارق فراهم آمد.

جنگ در روزهای پایانی رمضان ۹۲ ق. / ۷۱۱ م. در کنار رود کوچکی به نام «وادی لکه» آغاز شد و هشت روز ادامه داشت. فرزندان وتیزا و انصار یولیان در توطئه بر ضد لذریق و تضعیف سپاهیان او، نقش بارزی بازی کردند. با وجود آن که گوت‌ها در ابتدا به سختی جنگیدند، اما دو فرزند وتیزا که فرماندهی راست و چپ سپاه اسپانیا را بر عهده داشتند، بسیار زود سستی ورزیدند و برای شکست دو جناح سپاه اقدام کردند. این کار به

۱. کتاب الاکتفاء، ۴۷. ۲. اخبار مجموعه، ۷. ۳. همان.

عقب‌نشینی قلب سپاه انجامید ـ که فرماندهی آن بر عهدهٔ لذریق بود ـ و در پی آن، به شکست و هزیمت مفتضحانهٔ سپاه منجر شد.

معرکهٔ وادی لکه پیروزی عظیمی برای مسلمانان به ارمغان آورد؛ زیرا مقاومت دشمنان را شکست و [درهای] شبه جزیرهٔ لیبریا را به روی‌شان گشود، چنان‌که پس از آن هرگز مجبور نشدند در فتوحات خود، پا به معرکه‌ای چنین مهم بگذارند. شمار بسیاری از نیروهای گوت در میدان جنگ بر زمین افتادند و لذریق ناپدید شد. منابع عربی معتقدند که وی در میدان جنگ کشته شد؛ اما شماری را عقیده بر آن است که خود را به آب انداخت و اثری از او به دست نیامد.

هرچند در این پیروزی، مسلمانان نیز شمار بسیاری از نیروهای خود را از دست دادند و برخی به اسارت رفتند ـ که عده‌ای از رهبران و مجاهدان با سابقه در میان آنان بودند ـ اما روحیهٔ آنان بسیار بالا رفت و نقاط ضعف در نیروهای نظامی اسپانیا را شناختند و اهمیت این پیروزی را دریافتند. بر این اساس، فرمانده سپاه اسلام، طارق بن زیاد، تصمیم گرفت که از مجروحان و تلفات این معرکه بگذرد و فتوحات را پی گیرد تا میوهٔ این پیروزی را بچینند.

طارق دریافت که در یک معرکهٔ بسیار مهم پیروز شده، اما هنوز اسپانیا در دست گوت‌هایی است که فرماندهی آنان به سوی پایتخت، طلیطله، بازگشته تا مجروحان رامداوا و سپاه را بازسازی کرده، نبرد را از سر گیرد. پیش از انجام دادن این کار و بنا بر نصیحت یولیان،[1] طارق تصمیم گرفت که سپاه خود را در گروه‌های کوچک سازمان داده، آنان را برای تصرف برخی از شهرهای مهم گسیل دارد و خود با بخش عمدهٔ سپاه به سوی طلیطله، پایتخت گوت‌ها، حرکت کند.

فتح قرطبه

طارق برخی از سپاهیانش را برای تصرف شمار معدودی از شهرها و پایگاه‌های مهم روانه کرد و مغیث رومی، مولای ولید بن عبدالملک، را به طور خاص فرمان داد که با هفتصد سوار برای تصرف شهر مهم قرطبه حرکت کند. مغیث در ساحل چپ رودخانهٔ وادی الکبیر فرود آمد و منتظر فرصت مناسب برای عبور از این رود شد؛ زیرا پل رومی قدیم ـ که دو طرف رودخانه را به هم وصل می‌کرد ـ از بین رفته بود. فرمانده مسلمانان

---

۱. اخبار مجموعه، ۴۸.

مدتی در آن جا به انتظار نشست و از شهر کسب خبر می‌کرد. او دانست که ثروتمندان و بزرگان از ترس و وحشت، شهر را ترک کرده‌اند و جز بزرگ شهر و تودهٔ مردم و چهار صد سوار[1] برای دفاع از آن، کسی نمانده است.

مغیث شنید که در دیوار قدیم شهر بر بالای دروازهٔ روبه روی پل، رخنه‌ای وجود دارد. در یک شب بارانی ـ که «نگهبانان دیوار از ترس سرما و باران غفلت کردند»[2] ـ یکی از مسلمانان از دیوار در محل رخنه بالا رفت و دیگران به دنبال او حرکت کردند و در پشت دیوار جمع شدند، آن گاه وارد شهر شدند؛ نگهبانان دروازهٔ پل را کشتند؛ دروازه را گشودند و مغیث رومی و سپاهیان او پس از عبور موفقیت‌آمیز از رودخانه وارد شهر شدند. حاکم و سپاهیان او کوشیدند با این حملهٔ ناگهانی مسلمانان مقابله کنند و در برابرشان مقاومت ورزند، اما آنان را یارای مقاومت نماند و عقب نشستند. آن گاه در کلیسای واقع در بخش غربی شهر تحصن کردند و سه ماه در محاصره بودند.

مغیث به طارق نوشت و به او خبر داد که شهر را تصرف کرده و نیروهای حامی آن را در محاصرهٔ خود دارد. او در قصر حکومتی قرطبه مستقر شد و به تنظیم امور شهر پرداخت. محاصره طولانی و آب و غذای داخل کلیسا کم شد. رهبر گوت‌های در محاصره تلاش کرد مخفیانه از شهر خارج شود و در کوه‌های مشرف بر آن پناه گیرد و به پیروانش ملحق شود. مغیث رومی مراقب حوادث بود؛ لذا خودش را به او رساند و او را اسیر کرد. وی در میان بزرگان گوت که به اسارت مسلمانان درآمده بودند، بالاترین مرتبه را داشت.

مغیث رومی گروهی از سپاهیان خود را به نگهبانی از شهر گماشت و یهودیان شهر را همراه آنان کرد تا در تأمین امنیت و ادارهٔ امور شهروندان به مسلمانان کمک کنند. یهودیان قرطبه، هم‌چون دیگر یهودیان شبه جزیرهٔ ایبریا به علت نارضایتی از گوت‌ها و به منظور انتقام‌جویی از آزارهایی که از پادشاه آنان دیدند و نیز در آرزوی برخورد توأم با رحمت، عدل و مساوات مسلمانان، راغب بودند که به سپاهیان مسلمان کمک کنند. در هر منطقه‌ای که سربازان حکومت اسلامی در مشرق، هم‌چون مصر و شهرهای شمال افریقا تصرف کردند، چنین برخوردی توأم با رحمت و مساوات با یهودیان داشته‌اند.

فتح طلیطله

طارق بن زیاد با اکثر سپاه اسلام و مجاهدانی که پس از انتشار خبر پیروزی عظیم وادی

---

۱. همان، ۱۰. ۲. همان.

لکه به او پیوستند و «مردم در هر منطقه‌ای این پیروزی را شنیدند و از شرق و غرب به نزد او آمدند»،[۱] با عبور از جیان به سوی طلیطله حرکت کرد. این، یعنی طارق از جادهٔ قدیمی روم، معروف به «جادهٔ هنیبال»[۲] عبور کرد.

به نظر می‌رسد که گوت‌ها نتوانستند نیروهای پراکندهٔ خود را چنان جمع کنند که بتوانند در مقابل دشمن مقاومت نمایند؛ بنابراین حاکم طلیطله آن جا را ترک کرد، چنان‌که بیش‌تر بزرگان، اسقف‌ها و روحانیان نیز شهر را از ترس رویارویی با مسلمانان خالی کردند. این امر به سپاهیان مسلمان امکان داد که بدون مقاومت شایان ذکر، شهر را تصرف کنند.

طارق بن زیاد نخواست که در همین پیروزی توقف کند، بلکه برخی از سپاهیان خود را با یهودیان شهر که او را یاری و مساعدت کرده بودند، در شهر گذاشت و خود در تعقیب دشمنانش بیرون رفت. وی وارد شهر وادی الحجاره شد، «سپس به سوی کوهستان حرکت کرد و گذرگاهی را که هنوز به نام خود او معروف است، پشت سرگذاشت و به شهر مائده در آن سوی کوه رسید».[۳] این شهر را که در نزدیکی قلعهٔ هنارس بود،[۴] تصرف کرد و وارد آن جا شد. این فتوحات غنایم عظیمی عاید مسلمانان کرد، از جمله کاخ‌های ثروتمندان طلیطله و دارالحکومهٔ شهر. شاید گران‌بهاترین و غنی‌ترین غنایم از نظر طلا و نقره، مذبح کلیسای بزرگ طلیطله بود که مورخان مسلمان در توصیف عظمت و شکوه آن مبالغه کرده‌اند. با این حال، مورخان در تعیین مکان و طبیعت یافته‌ها اختلاف نظر دارند.

ابن حیان، بزرگ مورخان اندلس، اختلاف را از بین برده و سیمای دقیقی از حقیقت این غنیمت برای ما ترسیم کرده است. او می‌گوید: «این مائدهٔ ستوده که به سلیمان پیغمبر (ع) منسوب است چنان‌که راویان عجم پنداشته‌اند، نبود. اصل آن چنین است که هرگاه یکی از اشراف عجم می‌مرد، مالی برای کلیسا وصیت می‌کرد. هرگاه این اموال زیاد می‌شد، وسایل بزرگی، از قبیل میز و صندلی، از طلا و نقره می‌ساختند و در مناسک دینی خود بیرون می‌آوردند. کاهنان و کشیشان را با آن می‌بردند و انجیل‌ها را روی آن می‌گذاشتند. آن گاه در مراسم عید آن را در کشتارگاه قرار می‌دادند و به زینت آن مباهات می‌کردند. مائدهٔ طلیطله، از جمله چیزهایی بود که بدین صورت ساخته شد».[۵]

---

۱. کتاب الاکتفاء، ۴۸.
۲. فجر الاندلس، ۷۸.
۳. البیان المغرب، ۱۷/۲.
۴. البیان المغرب، ۱۷/۲.
۵. نفح الطیب، ۲۷۲/۱.

از آن‌جا که فصل پاییز نزدیک شده بود، با آن باران و سرما فرمانده مسلمان چنان دید که مدتی با سپاهیان خود در طلیطله بماند و استراحت کند.

در طلیطله، پایتخت مملکت گوت، پرچم حکومت اسلامی به اهتزاز درآمد و شکست سخت اسپانیایی‌ها آشکار شد. آنان از درک حادثه‌ای سرنوشت‌ساز که در کشورشان روی داد، ناتوان بودند. فرزندان وتیزا و یاران‌شان هنوز معتقد بودند که مسلمانان برای بازگرداندن تخت پدرشان به آنان، می‌جنگند. بسیاری از مردم گوت ـ که مسلمانان را کمک کرده، و بسیار باآنان همراه شده بودند، عقیده داشتند که طارق و سپاهیانش به شبه جزیرهٔ ایبریا نیامده‌اند، جز برای این که آن جا را غارت کنند و با گردآوری غنایم، به شمال افریقا بازگردند. این اندیشهٔ کسانی بود که به هنگام رویارویی تعیین کنندهٔ لذریق با طارق بن زیاد، بر او خروج کردند؛ زیرا به یکدیگر می‌گفتند: مسلمانان «قومی نیستند که نیازی به سرزمین ما داشته باشند و بخواهند آن جا را وطن خود کنند. آنان می‌خواهند دستان‌شان را پر کنند و سپس از کشورمان بیرون روند».[1]

بر این اساس، فرزندان وتیزا با این فرض که مسلمانان خود را برای سفر قریب‌الوقوع آماده می‌کنند، به نزد طارق آمدند و از او خواستند که تخت پدرشان را به آنان بازگرداند؛ اما مسلمانان در واقع به اسپانیا نیامدند، جز برای این که دین‌شان را رواج و قلمرو سلطنت خویش را گسترش دهند و پرچم دولت اسلام را تا آن جا که می‌توانند، ببرند. سراغ نداریم که مسلمانان پیش از اندلس وارد سرزمینی شده و به خواست خود آن جا را ترک کرده باشند. تمام آنچه طارق بن زیاد به هم پیمانان خود، فرزندان پادشاه گوت، در پاداش مساعدت و یاری آنان اعطا نمود، همین بود که املاک و مستغلات پدرشان را ـ که اندک هم نبود ـ به آنان باز گرداند.

پس از آن موسی بن نصیر و نیز خلیفهٔ دمشق، طارق را در این اقدام تأیید کردند. این بدان معناست که حضور فرمانده مسلمان در اسپانیا، جز برای بیان سیاست دولت اسلامی و خلافت اموی دمشق نبود. بدین گونه همگان دریافتند که ورود پرچم اسلام به اسپانیا اتفاقی و موقتی نبوده است. این تحولی اساسی در سیاست عموم مردم اسپانیا در قبال فاتحان جدید بود.

---

۱. اخبار مجموعه، ۸.

موسی بن نصیر در اسپانیا

پس از پیروزی مسلمانان در وادی لکه، امکانات عظیم و سریعی برای یاری طارق بن زیاد و پشتیبانی از حملهٔ او، در سرزمین مغرب به راه افتاد. در این‌جا لازم است به یک نکته اشاره کنیم و آن این که: منابع عربی بیان می‌کنند که غریزهٔ انانیت و حسادت موسی بن نصیر در مقابل دست‌آورد مولی و فرمانده زیردستش، طارق، و پیروزی‌های وی که ابعاد آن از امیال و آرزوهای مسلمانان درگذشت، تحریک شد.

باوجود آنچه از غرور و تمایل والی شمال افریقا بـه هیمنه و سـلطه‌جویی نسـبت می‌دهند، لیکن ما بعید می‌دانیم که مـوسی بـن نـصیر چـنین واکـنشی در قـبال فـرمانده زیردست خود انجام داده یا به او حسد ورزیده باشد؛ زیرا طارق از طرف والی مـغرب می‌جنگید؛ به نام او پیروز می‌شد؛ زیر پرچم او پیش رفت؛ فتح کرد و به هنگام سختی‌ها و شدايد به او مراجعه می‌کرد. از این‌ها گذشته، همواره با موسی در ارتباط بود و خبر هر پیروزی را به او می‌داد و تا آن جا که امکان داشت، با وی مشورت می‌کرد و پس از پیروزی متوجه او شد.

خواه این روایات درست باشد یا نه، موسی بن نصیر از ترس این که مبادا نـیروهای اسپانیا برای انتقام از شکست خود باز گردند و شاید در صورت صحت روایات مورخان، به منظور رقابت و هم چشمی با طارق در فتوحات، به سرعت نیروی قدرتمندی بـرای پشتیبانی سپاه طارق راه انداخت.

موسی بن نصیر با غیرت و حمیت فراوان در رمضان ۹۳ / ۷۱۲ م. در رأس یک لشکر هجده هزار نفری از بهترین جنگ‌جویان عرب، از قبایل و تیره‌های مختلف قیسی و یمنی، از دریا عبور کرد. مورخان این گروه را «طالعهٔ موسی بن نصیر» نامیده‌اند.

موسی و همراهانش در کنار صخرهٔ جبل الطارق در پایگاه‌ها و پادگان‌هایی که طارق بن زیاد تأسیس و سازماندهی کرده بود، فرود آمدند. موسی در این جا فهمید که طارق در مسیر شمال بسیار پیشروی کرده است. شاید از علل توبیخ و حتی غضب موسی همین بود؛ زیرا از دستورها و فرمان‌های وی تجاوز کرده و سپاه مسلمانان را در وضعیت ناامنی قرار داده بود؛ چون شهرهای دو طرف جادهٔ طلیطله هنوز در دست دشمنان بود.

بر این اساس، موسی مسیر خود را در غرب مسـیر طـارق قـرار داد. در ایـن مسیر شهرهای بزرگ، قلعه‌ها و حصن‌های فراوان قرار داشت. شاید آنچه موسی را بر آن داشت

تا این خط سیر را انتخاب کند، ارشاد راهنمایان اسپانیایی او بود که به وی گفتند: «شهرهای این ناحیه ثروتمند، آبادان و... است».

وی شهر شذونه را با زور گشود و این نخستین فتح او بود. از آن جا به قرمونه ـ که دژ عظیمی داشت ـ رفت. یولیان و یارانش وقتی که در ساحل از موسی استقبال کردند، صادقانه اوضاع سرزمین اندلس را به او گفتند و یادآور شدند که قرمونه دژهای قوی دارد و در مقاومت و دفاع بسی قدرتمند و توانا است؛ لذا موسی به حیله و فریب متوسل شد. او گروهی از سربازان یولیان را بر آن داشت تا با موافقت اهالی در روز وارد شهر شوند. آنان به مردم شهر خیانت کرده، شب هنگام دروازه‌های شهر را برای مسلمانان گشودند و بدین گونه، سپاه موسی بدون جنگ برقرمونه چیره شد.[1] این دومین پیروزی موسی بود.

موسی از آن جا راهی اشبیلیه ـ که در آن هنگام بزرگ‌ترین شهرهای اندلس بود و مسلمانان را به شگفتی واداشت ـ شد. برخی از آنان در توصیف این شهر گفته‌اند: «مهم‌ترین و ... شهرهای اندلس که شگفت‌انگیزترین بناها و آثار معماری را در خود دارد. پیش از سیطرهٔ گوت‌ها بر اندلس، کاخ حکومتی در این شهر بود و چون اقوام گوت بر این دیار غلبه کردند، پایتخت را به طلیطله بردند و شرف، فقه، دین و ریاست دنیایی رومیان در اشبیلیه ماند».[2]

موسی با اهالی شهر پیکار کرد، آن‌گاه یک ماه شهر را در محاصره گرفت تا این که شهر به دست مسلمانان سقوط کرد. از آن جا که یهودیان اشبیلیه، هم‌چون دیگر یهودیان شهرهای اندلس، در همکاری با مسلمانان به خود تردید راه ندادند، موسی بن نصیر آنان را با برخی از سربازان تحت امر خود همراه کرد و اداره و امنیت شهر را به همهٔ آنان واگذاشت و خود به شهر رومی و قدیمی مارده ـ از مهم‌ترین دژهای غرب اندلس ـ رفت.

مارده شهری مستحکم و تاریخی است که رومیان آن جا را ساختند و از جالب توجه‌ترین و زیباترین بناهای معماری، و از یادگارهای رومیان در اسپانیا است که هنوز برخی از آثار آن باقی است. یک مورخ مسلمان در وصف این شهر می‌گوید: «در روزگاران گذشته، پایتخت بود و دارای آثار شگفت، پل، کاخ‌ها و کلیساهای چشم‌نواز که بینندگان را به تعجب وا می‌داشت. این شهر یکی از چهار پایگاهی است که اکتبان، قیصر روم، ساخت».[3]

مسلمانان در کنار دروازه‌های شهر با اهالی پیکار کردند و آنان را شکست دادند. بعداً

---

۱. اخبار مجموعه، ۱۵. ۲. همان، ۱۶. ۳. البیان المغرب، ۲/۲۰.

موسی در تونلی در کمین اهالی نشست و هنگامی که مردم می‌خواستند از شهر بیرون روند، عدهٔ بسیاری از آنان را کشت و نجات یافتگان به داخل مارده پناه بردند.[۱]

موسی بن نصیر چند ماه آنان را در محاصره داشت تا این که دریافتند پایداری ممکن نیست؛ لذا در صدد مصالحه با مسلمانان برآمدند و چون به نزد موسی آمدند، با آنان صلح مشروط برقرار کرد، از جمله شرط کرد که اموال کشتگان روز کمین و فراریان به جلیقیه و نیز اموال و ثروت‌های کلیساها از آن مسلمانان باشد.[۲]

مسلمانان در عید فطر ۹۴ / ۷۱۳ م. وارد شهر بزرگ مارده شدند و پرچم دولت اسلامی را بر بالای برج‌های آن برافراشتند. موسی پس از فتح مارده، بی‌درنگ فرزندش، عبدالعزیز را در رأس یک گروه از سپاهیان راهی اشبیلیه کرد؛ زیرا در روزهایی که وی سرگرم محاصره مارده بود، شورش برخی از اهالی شهر بزرگ اندلس به قتل هشتاد نفر از نگهبانان مسلمان و اخراج باقی‌ماندهٔ آنان انجامید. عبدالعزیز وارد شهر شورشی شد و آن را به قلمرو حکومت نوپای اسلامی در اندلس باز گرداند و از شورشیان، با خشونت و قساوت انتقام گرفت.

موسی بن نصیر چند روزی در مارده استراحت کرد و در این ایام به تنظیم امورشهر پرداخت. سپس به سوی شمال حرکت کرد تا به طلیطله برود، آن جا که پایتخت مملکت گوت بود و طارق با گروهی از مسلمانان پیش از موسی به آن جا رفته بود. طارق دانست که سرور او تمایل دارد که وی به حضورش برود؛ لذا به سرعت حرکت کرد تا در راه، او را ملاقات کند. وقتی طارق به سرور خود رسید، در تکریم موسی و فرمانبرداری او پیاده شد. موسی او را توبیخ کرد و بر او خشم گرفت. گفته‌اند: «موسی با تازیانه بر سر طارق زد»؛ چنان‌که گفته‌اند: «موسی او را چندین تازیانه زد».[۳] طارق از او عذر خواست و گفت: «من مولای توام و یکی از فرماندهان تحت امر تو. سرزمین‌هایی که فتح کرده‌ام و پیروزی‌هایی که کسب نموده‌ام همه و همه منسوب به تو است».[۴]

این حادثه منشأ تفسیرها و روایات فراوانی شده است و مورخان در آن خیال‌پردازی بسیار کرده‌اند و ـ چنان‌که پیش از این بیان کردیم ـ بیش از آنچه بوده، بدان پرداخته‌اند و آثار غیر واقعی بدان نسبت داده‌اند. اگر توبیخ موسی علتی داشته باشد، از آن روی بوده که مولی و فرمانده تحت امر او پس از پیروزی در وادی لکه، بدون کسب نظر مولای خود

---

۱. همان، ۲۲. ۲. همان، ۲۳. ۳. همان.

۴. نفح الطیب، ۲۷۳/۱.

پیشروی کرد، نیز مسلمانان را در میان انبوهی از خطرها پیش برد و آنان را در سرزمین دشمن به خطر انداخت.[۱]

بهترین دلیل در سطحی و گذرا بودن اختلاف آن دو، گفتهٔ ابن حیان، مورخ اندلسی، است که می‌گوید: «موسی با طارق صلح کرد و از او اعلام رضایت نمود و همچون گذشته او را سمت فرماندهی داد و فرمود که در میان یارانش در پیشاپیش او حرکت کند».[۲]

موسی و طارق وارد شهر طلیطله شدند. در آن جا طارق ثروت‌ها و تحفه‌های غنیمتی خود را تقدیم موسی کرد، از جملهٔ این غنایم، مائدهٔ بزرگ و گران‌بهایی بود که مورخان مسلمان در توصیف آن و بیان طلا و جواهرات به کار رفته در آن مبالغه و زیاده‌گویی کرده‌اند و چنان‌که پیش از این اشاره کردیم، چیزی جز مذبح کلیسای جامع پایتخت گوت نبود.

موسی زمستان سال ۹۴ـ۹۵ ق. / ۷۱۳ـ۷۱۴ م. را در طلیطله گذراند و از آن جا فرستادگان خود و از جمله مغیث رومی، مولای ولید بن عبدالملک و فاتح قرطبه، را به دمشق فرستاد تا مژدهٔ فتح شهرها و دژهای شبه جزیرهٔ اندلس را ـ که خداوند به دست دو فرمانده بزرگ موسی بن نصیر و طارق بن زیاد محقق ساخت ـ به مرکز خلافت و خلیفه بشارت دهند.

فتوحات طارق و موسی در شمال

موسی بن نصیر طلیطله را ـ که در مرکز شبه جزیرهٔ ایبریا واقع بود ـ پایان فتوحات خویش در این سرزمین ندانست. او معتقد نبود که با بیرون بودن مناطق شمالی از قلمرو دولت اسلام، امنیت مسلمانان در دراز مدت تأمین خواهد بود. موسی از نخستین پرچمداران مسلمان بود که حد و مرز و مانعی بر سر راه فتوحات خویش نمی‌دانستند، مگر قدرت و توانایی خود را بر جنگ و شهادت.

شاید همین دیدگاه موسی موجب شده که برخی از مورخان در ذکر اهداف و آرزوهای وی سخنان اغراق‌آمیز بر زبان آورند. قصری معتقد است که موسی می‌خواست با عبور از کوه‌های پیرنه و زیر پا گذاشتن سرزمین فرنگ و شبه جزیرهٔ ایتالیا، به قسطنطنیه برسد و از آن جا به شام برود و بدین گونه بین مسلمانان اندلس و پایتخت خلافت، دمشق، ارتباط زمینی برقرار کند.[۳]

---

۱. البیان المغرب، ۲/۲۳.

۲. نفح الطیب، ۱/۲۷۳.

۳. نفح الطیب، ۱/۲۷۷.

با وجود این که آرزوها و تمایلات موسی به فتوحات و کسب پیروزی‌های بیش‌تر را نمی‌توان انکار کرد، پذیرش چنین تصورات به دور از واقعیتِ مسلمانان آن روز، سخت و مشکل است. با توجه به درازی راه‌های مواصلاتی و سختی تأمین آذوقه و ذخیرهٔ غذایی و نیز شناخت اندک عرب از مناطق، راه‌ها و دروازه‌های اروپا و در نتیجه توانایی‌ها و امکانات مسلمانان، اگر تحقق چنین آرزوهایی را، محال ندانیم، دست کم سخت و مشکل است.

هنگامی که فرمانده مسلمان به حسن امکانات نظامی و استقرار مسلمانان در شهرها و قلعه‌های فتح شدهٔ اسپانیا اطمینان یافت، با طارق بن زیاد در پیشاپیش سپاهیان مسلمان، از طلیطله به سوی سرزمین‌های شمالی اسپانیا حرکت کرد. موسی عازم مناطق حوزهٔ نهر ایبرو در ثغراعلی (آراگون) شد و در آن جا شهرها و دژهای فراوانی را فتح کرد و به شهر بزرگ سرقسطه رسید. مسلمانان بدون رنج و زحمت چندانی وارد این شهر شدند. در حملات، حنش بن عبدالله صنعانی، از تابعین، سپاهیان مسلمان را همراهی می‌کرد. حنش مسجد بزرگ سرقسطه را ساخت که یکی از بزرگ‌ترین مناره‌های اسلام در این مناطق اسپانیا تا سقوط پرچم دولت اسلام از آسمان این سرزمین بود. مسلمانان سپس شهرهای وشقه، لارده و طرکونه را تصرف کردند.

هنگامی که موسی و طارق با سپاهیان خود در این مناطق سرد و خشن اسپانیا سرگرم نبرد بودند، مغیث رومی از دمشق سر رسید. مغیث را خلیفه ولید بن عبدالملک فرستاده بود تا این دو فرمانده مسلمان را به شام بخواند: برای گزارش فتوحات خویش در شبه جزیرهٔ ایبریا به خلیفه، یا این که وی از همهٔ اقدامات آنان رضایت نداشت. به هر حال، علت فراخوانی خلیفه هر چه باشد، تقریباً نزد همهٔ مورخان مسلمان مسلّم است که مغیث رومی موسی بن نصیر را دربارهٔ اقداماتی چند بازخواست کرد و بر او ایراد گرفت.

شاید مغیث او را دوست نمی‌داشت یا بهتر بگوییم با موسی در آنچه داشت، هم‌چشمی و رقابت می‌کرد و شاید بدین علت که موسی زمینی را که مغیث در فتح قرطبه در تصرف خود گرفته بود، از او باز پس گرفت. دارالحکومه در این زمین قرار داشت و مغیث آن‌جا را با اماکن اطراف آن تصرف کرد؛ لذا در دمشق کوشید تا خلیفه را از موسی دل‌چیرکین کند و فضای محافل اطراف حکومت و خلافت را بر او بشوراند.

در این جا لازم است اشاره کنیم که خستگی از جنگ و دلتنگی از سختی‌های آن، سپاهیان موسی را بر آن داشت که چشم به روزی بدوزند که از حرکت در سرزمین‌های

دور و دراز و خشک باز ایستاده باشند؛ سرزمین‌هایی که در آن مردمانی، چون «بهایم»[1] و تا حدود بسیاری عقب مانده، وحشی و دارای قدرت و توان زیاد در خشونت و روحیهٔ جنگ‌طلبی سکونت داشتند. این مردمان اقوام بشکنس بودند. حنش صنعانی در یک مناسبت و پس از استیلا بر سرقسطه، در سخنی به موسی از این روحیهٔ سپاهیان پرده برداشت. او ضمن باز داشتن موسی از تداوم پیشروی در زمین‌های اسپانیا، به وی گفت: «کجا می‌روی؟ آیا می‌خواهی از دنیا خارج شوی، یا در پی کسب غنیمت بیش‌تر و بزرگ‌تر از آنچه خداوند به تو عطا کرده هستی، یا فتح سرزمین‌های پهناورتر از آنچه خداوند به تصرف تو درآورده است؟ من از مردم چیزی شنیدم که تو نمی‌شنوی. آنان دستان‌شان را پس کشیده‌اند و رفاه و آسایش می‌خواهند».[2]

با وجود این موسی بر آن شد که تمایلات سپاهیان را در توقف جنگ و بازگشت نادیده بگیرد؛ زیرا در مقام یک فرمانده عالی رتبهٔ نظامی به‌خوبی می‌دانست که هنوز فتوحات به نتیجه نرسیده و تصرف باقی‌ماندهٔ زمین‌های اسپانیا، خصوصاً زمین‌های جلیقیه، سرزمین صعب‌العبور با دره‌های فراوان و ارتفاعات بلند، و موقعیت بسیار ارزشمند و شایستهٔ جنگ برای حفظ دست‌آوردهای مسلمانان آن وقت، بسیار ضروری است.

موسی موفق شد مغیث رومی، فرستادهٔ خلیفه، را راضی کند تا به او فرصت دهد آنچه را تصمیم گرفته انجام دهد.

موسی برای سهولت و سرعت در رسیدن به هدف خود در فتح این منطقه، سپاه خود را دو قسمت کرد: یک قسمت به فرماندهی طارق بن زیاد از سر قسطه در چپ رود «ایبرو» در زمین‌های بشکنس پیش رفت و شهرها و دژهای آن‌جا را تصرف کرد. مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از: امایا، استرفه و لیون. موسی با گروه روم در موازات کرانهٔ راست رود «ایبرو» در زمین‌های قشتاله پیش رفت تا مردم آن‌جا را در مقابل سلطنت خود تسلیم کند. او سپس متوجه زمین‌های استوریاس شد و دژ عظیم آن جا را تصرف کرد؛ اما به ارتفاعات بلند آن دست نیافت. موسی مدتی در آن جا ماند و گروهی از سپاهیانش را فرستاد تا به صخرهٔ پلای مشرف به دریا رسیدند.[3] موسی به مسیرش ادامه داد تا به شهر خیخون رسید و آن جا را تصرف کرد. او شماری از سربازان تحت امر خود را در آن جا گذاشت و این شهر را پایگاه مسلمانان در منطقه قرار داد.

---

۱. الامامة و السياسة، ۶۶/۲. ۲. همان. ۳. نفح الطيب، ۲۷۶/۱.

بدین گونه حملهٔ موسی بن نصیر، به دورترین نقطهٔ شمالی اسپانیا و سواحل اقیانوس اطلس رسید. در اجرای مأموریت موسی، جز ارتفاعات عظیم و دره‌های فراوان جلیقیه در شمال غربی شبه جزیرهٔ ایبریه جایی باقی نماند. اهمیت این ارتفاعات، خصوصاً از آن جهت بود که برخی از اسپانیایی‌ها از قعله‌ها و دژهای تحت تصرف موسی فرار کرده، در دره‌های آن پناه گرفته بودند؛ اما وقت تنگ شده بود و فرمانده مسلمان نمی‌توانست دعوت خلیفه را برای بازگشت به دمشق ـ که هرچند وقت یک بار تکرار می‌شد ـ نادیده بگیرد و گرنه به عصیان و خروج بر ضد قدرت خلیفه و استقلال‌طلبی متهم می‌شد.

به هر حال کسانی که با موسی دشمنی کرده‌اند، این اتهامات را بر او وارد ساخته‌اند و شاید برای خلیفهٔ دمشق نیز نقل کرده باشند و همین از علل اصرار خلیفه برای بازگشت بوده است. از سوی دیگر، مسلّم است که انجام ندادن آنچه موسی اراده کرده بود و فروگذاری دره‌های جلیقیه با فراریان سپاه اسپانیا ـ که از رویارویی با این فرمانده مسلمان گریخته و در آن جا پناه گرفته بودند ـ می‌توانست در آیندهٔ نزدیک، نتایجی بسیار خطرناک داشته باشد؛ زیرا به زودی در این مناطق هسته‌های مقاومت ضد اسلامی در شبه جزیرهٔ ایبریه تشکیل شده، نخستین امواج جنگ‌های استرداد بر ضد دولت اسلام در اندلس از آن جا حرکت می‌کرد.

موسی بن نصیر در شام

موسی در تابستان ۹۵ ق. / ۷۱۴ م. سفر بازگشت را آغاز کرد. او به سوی لیون حرکت کرد و در حوالی آن با طارق بن زیاد و مغیث رومی به هم رسیدند و همگی با هم به سوی طلیطله رهسپار شدند. گروهی از مردم که بازگشت به دمشق را برگزیدند، همراه آنان بودند.[۱] بسیاری از مردم ترجیح دادند که در اسپانیا بمانند و در آن جا سکونت کنند؛ هر یک در یک دژ یا جایی که خود می‌پسندید و دوست داشت که در آن جا زندگی کند. اکثر کسانی که اقامت در مناطق دور را انتخاب کردند، قبایل بربر بودند. شمار بسیاری از مردم بربر، خصوصاً در شهر مهم خیخون سکونت کردند. این سرآغاز رواج اسلام در این دیار دور افتاده بود.

موسی همراه طارق از طلیطله به قرطبه و از آن جا به اشبیلیه رفت. در آن جا سوار کشتی شدند. موسی فرزند عبدالعزیز را امیر اندلس کرد و اشبیلیه ـ شهر نزدیک به دریا ـ را

---

۱. نفح الطیب، ۲۷۶/۱.

پایتخت او قرار داد. او فرزند دیگرش، عبدالله، را امارت افریقیه داد و فرزند سومش، عبدالملک، را حاکم طنجه و سوس کرد.

شماری از اشراف عرب، رؤسای قبایل و گروهی از اسیران اسپانیایی موسی را در سفر بازگشت همراهی کردند. مورخان در شمار همراهان اسیر موسی اختلاف دارند. برخی در شمار آنان بسیار مبالغه کرده‌اند. قصری سی هزار نفر گفته است.[۱] ابن قتیبه شمار اسپانیایی‌ها را صد نفر از ملوک اندلس و فرنگان و قرطبی‌ها می‌داند.[۲]

روایت ابن قتیبه به واقعیت نزدیک‌تر است؛ زیرا علاوه بر سختی رفت و آمد بین اندلس و دمشق، اقدام موسی در آوردن اسیران اسپانیایی، اقدام نمادین بود. در نتیجه، شمار اندکی از ملوک و بزرگان منطقه، برای نشان دادن عظمت فتوحات فرمانده مسلمان در سرزمین اسپانیا کافی بود.

موسی در اوایل سال آینده به اتفاق همراهان خود، در حالی به مشارف شام رسید که ولید بن عبدالملک در بستر بیماری بود و چهل روز پس از آن مرد. بیش‌تر مورخان و از جمله ابن عذاری بیان می‌کنندکه سلیمان وقتی از آمدن موسی و غنایم و اسیران همراه او با خبر شد، به او نوشت «و او را امر کرد که در همان جا بماند، بدان امید که ولید بمیرد و موسی با این غنایم در ابتدای خلافت [او] به حضور وی رسد».[۳]

موسی بن نصیر این نامه را نادیده گرفت. شاید به علت رابطهٔ مودت‌آمیز و ولایی که او را به خلیفهٔ مریض، ولید، مربوط می‌ساخت، یا از این رو که موسی از دید یک فرمانده نظامی فقط می‌خواست منضبط باشد و فرمان‌های سلطان را ـ هر کس که باشد ـ اجرا کند.

او به صورت طبیعی حرکت خود را پی گرفت و اجازه داد که به طور عادی انجام شود و به حضور هر کس در دمشق بر تخت خلافت باشد، برسد. بدون تردید این کار اثر بدی در روحیهٔ سلیمان گذاشت که به مصلحت موسی نبود. به این مسأله، جو حاکم در محافل وابسته به دستگاه خلافت بر ضد وی را نیز ـ که پیش از این بدان اشاره کردیم ـ باید افزود.

موسی به حضور ولید رسید و تحف، هدایا، اسیران و اموالی را که از اندلس با خود آورده بود، تقدیم او کرد و پیروزی‌های دولت اسلام در این شبه جزیره را به او گزارش داد. پس از چند هفته ولید مرد و خلافت به برادرش سلیمان رسید که دست کم در ابتدای کار خود و بنا به آنچه پیش از این آمد، از موسی بن نصیر راضی نبود. او اندکی با موسی بد رفتاری کرد و او را از خود دور ساخت. سپس از او درگذشت؛ اما اجازه نداد به اندلس باز

---

۱. همان، ۲۷۷. ۲. الامامة و السیاسة، ۶۸/۲. ۳. البیان المغرب، ۲۵/۲.

گردد، بلکه او را نزدیک خودش در مشرق نگه داشت. موسی در این زمان پا به سن گذاشته بود و عمرش به هشتاد سالگی می‌رسید.

با وجود این که برخی از مورخان در توصیف اهانت‌های سلیمان به فرمانده مسلمان و شکنجهٔ او مبالغه کرده‌اند، اما مسلّم است که وی در پایان، مورد عفو و گذشت خلیفه قرار گرفت و نزدیک به او باقی ماند و در سفرهای تفریحی همراهش می‌رفت؛ چنان‌که در حج سرزمین مقدس در سال ۹۷ ق. / ۷۱۶ م. همراه خلیفه بود و در آن جا مرد و به روایت ابن عذاری[۱] در مدینه، و به قول ابن بشکوال[۲] در ام القری (مکه) دفن شد. به هر حال موسی به اسپانیا، برنگشت؛ سرزمینی که آن جا را دوست داشت و خواب بازگشت به آن جا را می‌دید تا فتوحات ناتمام خود را کامل کند.

موسی تا پایان عمر در مشرق ماند؛ آن هم در وضعیتی که هرگز شایستهٔ فتوحات عظیم او ـ که در مغرب و اسپانیا برای مسلمانان و اعراب به ارمغان آورد ـ نبود.

اما طارق بن زیاد، منابع عربی عمداً یا سهواً دربارهٔ ایام پایانی عمر او چیزی نگفته‌اند؛ ولی مسلّم است که به اندلس باز نگشت تا ثمرهٔ فتوحات خود را ببیند.

فتوحات در شرق و غرب

عبدالعزیز بن موسی معتقد نبود که کار فتوحات تمام شده است. او می‌دانست که پدرش به سبب بازگشت مستعجل خود جاهای بسیاری در شمال شرقی و غرب و مناطق گسترده‌ای در جنوب شرقی اندلس را، بدون فتح رها کرده و اقوام گوت در آن جا پناه گرفته‌اند و اگر فرصت کافی بیابند، ممکن است خود را برای مقاومت در برابر حضور اسلام در این منطقه آماده سازند.

در واقع اگر اخبار فتوحات طارق و موسی را بر روی نقشه بررسی کنیم و خط سیر هر یک از این دو فرمانده بزرگ و جنگ‌ها و فتوحات آنان را پی‌گیری نماییم، درخواهیم یافت که آنچه برای عبدالعزیز باقی مانده بود، کم نبود.

با وجود این که مورخان تفصیل فتوحات عبدالعزیز، جز فتح سرزمین‌های شرقی اندلس را ذکر نکرده‌اند، اما برخی از آنان تلاش‌های وی را به طور کلی ستایش کرده و گفته‌اند: عبدالعزیز «در ولایت خود شهرهای فراوانی [را] فتح کرد که در دورهٔ پدرش، موسی، فتح نشده بود».[۳] ابن عذاری هم تأکید دارد که او «شهرهای بسیاری را فتح کرد و

---

۱. البیان المغرب، ۲/۲۸. ۲. نفح الطیب، ۱/۲۸۷. ۳. همان، ۲۸۱.

از بهترین والیان بود».[۱]

مطابق آنچه مقری و ابن عذاری، به اختصار بدان اشاره کرده‌اند، به نظر ما ارجح آن است که عبدالعزیز بیش‌تر مناطق غرب اندلس و منطقهٔ برشلونه و حوالی آن را فتح کرد. مؤید این سخن، آن است که کوچک‌ترین اشاره‌ای به فتح این مناطق به دست فرماندهی دیگر، یا در یک زمان دیگر نشده است. علاوه بر این، آنچه مورد اهتمام مورخان قرار گرفته، فتح سواحل شرقی اندلس است که در مقابل سرزمین‌های شمال افریقا قرار دارد.

عبدالعزیز شهرهای غرناطه و مالقه را به زور فتح کرد. سپس رهسپار کورهٔ تدمیر و مرکز آن شهر اوریوله (orihuela) شد که یکی از بزرگان گوت به نام تدمیر بر آن جا فرمانروایی می‌کرد.

حاکم گوت با رزمندگان مسلمان رو به رو شد و در کنار شهر قرطاجنه با آنان جنگید و شکست خورد و شمار فراوانی از پیروانش کشته شدند. تدمیر به پایتخت خود برگشت و در آن تحصن کرد و تصمیم گرفت تا آخر مقاومت و دفاع کند. او به علت کمبود نیرو، به زنان شهر فرمان داد که: «موهای خود را پریشان کنند و به هر کدام چوبی داد و بالای دیوار شهر ایستادند. باقیماندهٔ مردان نیز در کنار زنان، روی دیوار ایستادند».[۲] چون مسلمانان محاصرهٔ شهر را سخت گرفتند و توان مقاومت و پایداری مردم تمام شد، حاکم اوریوله در هیأت فرستاده نزد مسلمانان آمد و دربارهٔ صلح و ورود بدون جنگ آنان به شهر مذاکره کرد. مسلمانان در این باره با او صلح کردند. علت پذیرش صلح از سوی مسلمانان این بود که محاصرهٔ شهر را ـ که به درازا کشید ـ خوش نداشتند و یا از شمار انبوه جنگ‌جویانی که بر دیوارهای شهر دیدند، این توهّم به آنان دست داد که با مقاومت بدی روبه رو خواهند شد.

بدین گونه عبدالعزیز بن موسی سلطهٔ دولت اسلامی را بر سراسر کورهٔ تدمیر و شهرها و دژهای آن با صلح و به موجب معاهده‌ای ـ که اندکی چشم پوشی دارد ـ گستراند. براساس این پیمان، ساکنان این مناطق در عقیده و دین خود آزاد و بر املاک و زمین‌های خود حاکم‌اند؛ در مقابل می‌باید به دولت اسلامی مالیات سالانه بپردازند؛ با دشمنان اسلام همکاری نکنند و تسلیم دولت باشند. عبدالعزیز گروهی از سپاهیان خود را برای برقراری امنیت در شهر گذاشت. آنان با اهالی ماندند.

حنبی در کتاب خود بغیة الملتمس متن کامل عهدنامهٔ عبدالعزیز به حاکم کورهٔ تدمیر را

۱. البیان المغرب، ۲/ ۳۰. ۲. اخبار مجموعه، ۱۳.

حفظ کرده است:

«بسم الله الرحمن الرحیم. عهدنامه‌ای از عبدالعزیز بن موسی بن نصیر به تدمیر بن عبدوش. عبدالعزیز به صلح راضی شد و در برابر خدا متعهد می‌شود و به ذمّه می‌گیرد که ملک او و املاک هیچ یک از یاران او را نستاند و آنان را نکشد و زن و فرزندان‌شان را برده نسازد و بین آنان و زن و فرزندشان جدایی نیندازد و مجبورشان نکند که از دین خود دست بردارند و کلیساها را تا هنگامی که جایگاه عبادت و موعظه است وآنچه را بر او شرط کردیم، بپردازد، به آتش نکشد و از آنان نگیرد. او بر هفت شهر صلح کرد: اوریوله، بلنتله، لقنت، موله، بقسره، انه و لورقه. و دشمنان ما را پناه ندهد و در امانت ما خیانت نورزد و خبری که می‌داند، از ما پوشیده ندارد. بر او و یارانش مقرر است که هر یک در سال، یک دینار و چهار مد گندم و چهار مد جو و چهار قسط طلا و چهار قسط سرکه و دو قسط عسل و دو قسط روغن زیتون بپردازد و هر برده‌ای نصف این مقدارها. عثمان بن ابی عبده قرشی و حبیب بن ابی عبیده (...) ابن مسیره فهمی و ابوقائم هذلی بر این معاهده گواهی دادند. این عهدنامه در رجب ۹۴ نوشته شد».[۱]

با فتوحات عبدالعزیز بن موسی بن نصیر، فتوحات اسپانیا تقریباً به نهایت خود رسید و به اهداف خود دست یافت. اگر پرچمداران فتوحات، فتح ارتفاعات شمال غربی در جلیقیه را نادیده نمی‌گرفتند، می‌توانستیم بگوییم که اهداف فتوحات به طور کامل تحقق یافت و شاید تاریخ اسلام در این دیار وضعیت متفاوتی داشت. این ارتفاعات زمین‌هایی بود که موسی بن نصیر ـ هنگامی که در اسپانیا بود ـ تلاش کرد آن جا را تصرف کند، اما به علل خارج از ارادهٔ او ـ که پیش از این بدان اشاره کردیم ـ موفق نشد.

به هر حال عبدالعزیز، هم‌چون پدرش، مطلقاً در این زمینه کوتاهی نکرد و نام وی نه تنها به سبب اقدامات نظامی شکوهمند او در ردیف بزرگان مسلمانان ثبت است، بلکه از این جهت که نخستین فرمانده مسلمانان است که به ضرورت توجه به ساکنان محلی به منظور دل‌جویی و جذب و نیز برطرف کردن کراهت و کینهٔ آنان از فاتحان جدید، عنایت داشت.

---

۱. بغية الملتمس، ۲۵۹۵.

بخش دوم

عصر والیان در مغرب و اندلس

- فصل اول: والیان در مغرب
- فصل دوم: والیان در اندلس
- فصل سوم: اسلامی کردن ایبریا
- فصل چهارم: پیشروی در سرزمین گل
- فصل پنجم: نزاع عربی ـ بربری
- فصل ششم: نزاع بلدی ـ شامی
- فصل هفتم: نزاع قیسی ـ یمنی

فصل اول

والیان در مغرب

سرزمین مغرب پس از پایان فتوحات و تثبیت حکومت اسلامی، مرحله‌ای را پشت سر گذاشت که مورخان «عصر والیان» نامیده‌اند. در این عصر سرزمین مغرب از نظر واقعی و قانونی بخشی از دولت اسلامی بود. امور شمال افریقا از پایتخت اسلام، ابتدا در حجاز و سپس شام و بوسیلهٔ عاملی اداره می‌شد. پایتخت و مرکز حکومت عامل افریقا، شهر قیروان بود. چیزی نگذشت که پس از فتح اندلس، امور حکومتی این دیار هم به عامل افریقا تفویض شد که در آن دوره، «والی» یا «امیر» نامیده می‌شد. در واقع، مناطقی را که مسلمانان در این برهه فتح می‌کردند، به طور قطع مطابق شرایط امنیتی و مشکلات ارتباطی و بر اساس سیاست حکومت مرکزی اداره می‌شد و عمال و والیان مجبور بودند آن را اجرا کنند.

اکثر فرماندهان عرب، خصوصاً سرداران نخستین ـ که سرزمین مغرب را گشودند؛ بر آن حکومت کردند و امور آن را سامان دادند ـ سیاستی را در پیش گرفتند که ابوالمهاجر دینار در قبال مردم بربر پایه‌گذاری کرد.این سیاست که بر پایهٔ دل‌جویی از بربرها و نزدیکی به آنان و رفتار مسالمت‌آمیز توأم با عدل و انصاف استوار بود، حتی در کوتاه‌مدت، کارآیی خود را اثبات کرد. مردم عرب نتوانستند بر دیگر مناطق شمال افریقا چیره شوند، مگر پس از دل‌جویی از گروهی از بربرها و دور ساختن آنان از بیزانس و استعانت از آنان برای قطع نفوذ رومی‌ها. همین سیاست ملایم و سرشار از تسامح بود که به موفقیت فتوحات اسلامی در اندلس انجامید. این فتوحات در درجهٔ نخست بر دوش رزمندگان بربر انجام شد؛ بنابراین، هدف سیاست والیان مغرب تقویت رابطه با بربرها از طریق نشر گستردهٔ اسلام در میان آن‌ها و عرب ساختن‌شان از راه تعلیم زبان قرآن و آداب، رسوم و فرهنگ عرب بود. اساساً نخستین والیان ـ کم یا زیاد ـ داعیان و مبشّران اسلام

بودند و کوشیدند تا پرچم زبان عربی را در این منطقه بالا برند و آن را جانشین زبان‌ها و لهجه‌های محلی کنند.

در حقیقت تلاش والیان در زمینه‌های مذکور در میان قبایل بربر بسیار موفقیت‌آمیز بود؛ زیرا اسلام به سرعت در میان آن‌ها منتشر شد و طبقه‌ای از تازه‌مسلمان‌ها پدید آمد که اگر نگوییم در برخی موارد از مسلمانان عرب پیشی گرفتند، دست کم روح حماسی آنان در قبال اسلام و رغبت برای اعتلای شأن و نشر کلمهٔ آن از عرب‌ها کم‌تر نبود. به نظر می‌رسد که به موازات گسترش اسلام، انتشار زبان عربی هم به آسانی انجام شده است؛ زیرا بربرهای تازه مسلمان به زبان عربی ـ که زبان قرآن و لسان زعمای جدید و حاکمان آنان بود ـ به شدت محتاج بودند.

شاید دلیلی که لااقل در ابتدای کار، قبایل بربر را بر آن داشت که در قبال حکومت عرب رام شوند و با آن انس و الفت گیرند، بلکه بدان علاقه‌مند شوند، این بود که حاکمان عرب تا حدود بسیاری از نرمی و ملایمت برخوردار بودند. مسلمانان در مواردی که آداب، رسوم و تشکیلات بومیان با اسلام و سیاست دولت اسلامی تعارض نداشت، به دیدهٔ احترام نگریستند. آنان تشکیلات اداری حاکم و نیز بنیادهای عمومی را باقی گذاشتند. این تشکیلات تا حدود بسیاری پیشرفته بود؛ زیرا کار رومیان بود.

از سوی دیگر، بیش‌تر کارها را در اختیار قبایل بربر و دیگر ساکنان محلی قرار دادند، بلکه در ادارهٔ دولت و حکومت از بسیاری از آنان کمک گرفتند.

والیان مسلمان در اجرای سیاست نزدیکی به قبایل بربر، در این باره به خود تردید راه ندادند که دست هر قبیله را در منطقه‌ای که افرادش در آن پراکنده بودند، باز گذارند؛ چنان‌که این منطقه به گونهٔ نوعی اقطاع در اختیار آنان باشد و در مقابل، به دولت اسلامی مالیات بدهند، بلکه بالاتر از این، بیش‌تر حاکمان مسلمان در مساوات و برابری کامل بین عرب و بربر در حقوق و وظایف و شرکت دادن بربر در چیدن میوهٔ فتوحات، از قبیل غنایم، اسیران و فیء هیچ تردیدی نکردند.

دقیقاً همین سیاست بود که موجب تثبیت اسلام در سرزمین‌های شمال افریقا شد و به طور مداوم گردن‌کشان بربر، بقایای نصارای روم و یهودیان را به پذیرش دین جدید واداشت و اگر از طریق اقناع فکری و ایمان قلبی مسلمان نشدند، لااقل برای استفاده از منافع و امتیازات دولتی ـ که گرایش به اسلام در اختیار آنان قرار می‌داد ـ آیین مسلمانی گزیدند.

با وجود نتایج نیک و مثبتی که این سیاست ملایم و سرشار از تسامح به بار آورد، حاکمان عرب نتوانستند مدت بسیاری در این مسیر گام بردارند؛ یا به این علت که عصبیت عربی دائماً موانعی بر سر راه‌شان قرار می‌داد و آنان را از این مسیر دور می‌کرد، و یا بدان سبب که سیاست خلافت اموی پس از تثبیت پایه‌های دولت اسلامی در سرزمین شام‌و خارج آن، در جهت برتری عرب و همراهی با مصالح و منافع آنان حرکت کرد.

این سیاست در شمال افریقا و به صورت کاملاً آشکار، برای نخستین بار در دورهٔ عبیدالله بن حبحاب، والی قیروان، در سال ۱۱۶ ق. / ۷۳۴ م. بروز کرد که به محض روی کار آمدن،سیاستی متکبرانه و ستمگرانه در قبال مردم بربر پیش گرفت و در جهت غالب ساختن مصالح عرب ـ هرچند بر خلاف قواعد اسلامی و سنت والیان نخست ـ حرکت کرد.

بدین گونه مردم بربر احساس کردند که با وجود زحماتی که در یاری دین جدید در مغرب و اندلس کشیده‌اند، امروز تحت امر والیان سودجو، نه حاکمان عادل و انصاف پیشه ـ چنان‌که والیان نخست بودند ـ آن گونه که قرآن فرمان می‌دهد، قرار گرفته‌اند. مردم بربر که به سرسختی، تکبر، شجاعت و تمایل به درگیری و جنگ معروف بودند، نمی‌پذیرفتند که به مردمانی پیرو و محکوم بدل شوند و حاکمان‌شان فرمانروایانی مستبد و فرصت طلب باشند.

با ظهور این دگرگونی خطرناک در منحنی روابط بین دو ملت عرب و بربر، رفت و آمد برخی از داعیان و مبشران گمراه افکار خوارج در مناطق شمال افریقا نمایان شد.

دعوت خوارج، در پی جنگ علی (ع) و معاویه ظهور کرد و اندیشه‌های اصلاح‌طلبانهٔ ریشه‌ای مطرح کرد که خواهان برپایی حکومتی بر مبنای قواعد عادلانه مورد تأکید قرآن است. خوارج عقیده ندارند که خلافت در یک نژاد معین، اگرچه عرب، باشد، بلکه خلافت را از آنِ صالح‌ترین فردی می‌دانند که مسلمانان انتخاب خواهند کرد، هرچند یک بردهٔ حبشی باشد؛ بنابراین خوارج خواهان حکومتی مبتنی بر شورا هستند که مافوق همهٔ موانع نژادی و زبانی باشد. از آن جایی که قبایل بربر چیزی جز برابری و مساوات مورد بشارت قرآن نمی‌خواستند، بسیاری از آنان دعوت خوارج را پذیرفتند و در آن، انگیزه و مبنای عقیدتی لازم برای خروج بر خلافت اموی و کارگزارانش یافتند.

بنابراین جنبش ضد اموی قبایل بربر، هرچند به ظاهر و حقیقت، یک درگیری عربی و

بربری است و جز این نمی‌تواند باشد، در ضمن وحدت اسلامی حرکت می‌کرد و عمل به اصول اسلامی را سبب قیام و خواستهٔ ملت خود می‌دانست.

در سال ۱۲۲ ق. / ۷۴۰ م. شعله‌های شورش بربر بر ضد عامل بنی‌امیه در قیروان، به دست میسره مطغری ـ از قبیلهٔ قدرتمند زناته ـ زبانه کشید. وی از جمله کسانی بود که تعالیم خوارج را دریافت کرده بود و بدان ایمان داشت. وی با سرعت شگفت‌آوری قبایل بربر را از سیاست سرشار از تبعیض نژادی امویان و برتری دادن عرب به خشم آورد؛ در نزدیکی طنجه بر سپاهیان والی چیره شد و حکومت خود را بر تمام مغرب اقصی تثبیت کرد؛ اما حکومت این شورشی چندان نپایید؛ زیرا بسیار زود با پیروانش اختلاف پیدا کرد؛ او را کشتند و رهبری را به شورشی دیگری به نام خالدبن حمید زناتی سپردند.

ابن حبحاب ـ که از شکست سپاهیانش، خصوصاً کشته شدن پسرش، اسماعیل به شدت اندوهگین بود ـ نیروهایش را جمع کرد و از سپاهیان مسلمان در جزیرهٔ صقلیه کمک خواست. او سپاهی ترتیب داد که همهٔ بزرگان عرب و پیشگامان آنان در مغرب نیز در آن حضور داشتند. آن‌گاه برای انتقام گرفتن از شکست خود در مقابل خوارج حرکت کرد. این جنگ به زشت‌ترین شکستی منتهی شد که عرب در شمال افریقا می‌شناخت.

مورخان مسلمان بر آن نامِ «غزوة الاشراف» نهاده‌اند؛ زیرا بسیاری از کشتگان این جنگ از اشراف و سروران عرب بودند.

این شکست به طور خاص، انعکاس گسترده‌ای در جهان اسلام داشت. آشوب و ناآرامی، شمال افریقا را در بر گرفت؛ پایه‌های حکومت به لرزه در آمد و هرج و مرج فراگیر شد. در دمشق، هشام بن عبدالملک از بسیاری خسارت وارده وحشت کرد؛ چه می‌دانست که ممکن است این شکست به فروپاشی دولت اسلامی در مغرب منجر شود. واکنش حکومت مرکزی در دمشق سریع و فعال بود.

خلیفه هشام سپاه بزرگی از مردم عرب شام به فرماندهی کلثوم بن عیاض قشیری گسیل داشت. عرب‌ها و نیز بربرهایی که هم‌چنان طرفدار خلافت باقی بودند، در شمال افریقا به این سپاه پیوستند. بدین گونه سپاه کلثوم به هفتاد هزار نفر رسید.[۱]

لازم می‌دانیم به یک پدیدهٔ دیگر اشاره کنیم. این پدیده، تقسیم بندی جدیدی بود که ظهور کرد تا صفوف اعراب را از هم جدا کند. عرب‌های مغرب، عموماً از مردم حجاز بودند که از بنی امیه دل خوشی نداشتند و اصولاً موطن خود را ترک کردند تا از سیاست

---

۱. اخبار مجموعه، ۳۱.

اموی رهایی یابند؛ لذا کمک به سپاهیانی را که از شام آمدند و همگی از دوستداران خاندان اموی بودند، چندان جایز ندانستند.

حجازی‌ها که به واسطهٔ سکونت در شهرها «بلدیون» نامیده می‌شدند، علاوه بر آنچه گذشت، از این بیم داشتند که اگر شامی‌ها پیروز شوند، در مغرب بمانند و در منافع و خیرات این منطقه با آنان شریک گردند و این چیزی بود که حجازی‌ها نمی‌خواستند اتفاق بیفتند.

با وجود این که حجازی‌ها، عموماً از پیوستن به سپاه کلثوم بن عیاض قشیری سرپیچی نکردند، اما برخی از آنان چنان‌که باید، با انگیزه و از روی غیرت و حمیت نجنگیدند و شماری دیگر به هنگام حماسه و جنگاوری، میدان کارزار را خالی کردند.

در رویارویی سپاهیان عرب و شورشیان انبوه بربر به رهبری خالد بن حمید زناتی در ساحل رود سبو در مکانی به نام بقدوره، چرخ معرکه بر خلاف میل عرب چرخید و شمار بسیاری، حدوداً ثلث سپاه، از جمله فرمانده لشکر، کلثوم بن عیاض، کشته شدند. پس از آن سپاهیان شام به فرماندهی بلج بن بشر قشیری به شهر سبته بازگشتند و در داخل آن تحصن کردند. بربرها شهر را به سختی محاصره کردند. نتیجه این شکست سنگین ـ که در سال ۱۲۳ ق. / ۷۴۱ م. به وقوع پیوست ـ گسترش نفوذ بربر در محدوده‌ای وسیع در مغرب اقصی و از بین رفتن قدرت نمایندگان دولت اموی برای مدت طولانی در این منطقه بود.

فصل دوم

والیان در اندلس

عصر والیان در اندلس از پایان فتوحات در شبه جزیرهٔ ایبریا به دست دو سردار بزرگ، موسی بن نصیر و طارق بن زیاد و بازگشت آن دو به مشرق تا ورود عبدالرحمن اموی به اسپانیا و تأسیس دولت اموی ـ عصر امارت اموی ـ در سال ۱۳۸ ق. / ۷۵۶ م. ادامه داشت. با وجود اهمیت این عصر و وفور حوادث اتفاق افتاده، کشورگشایی، نشر اسلام و تثبیت پایه‌های دولت اسلامی، آنان را از هر چیزی جز آن باز داشت. احدی از آنان به ضرورت ثبت حوادث روزانه یا سالانهٔ آنان روزگاران سرشار از حوادث بزرگ توجه نکرد؛ چنان‌که دیگر فاتحان و جنگاوران فراوان در دیگر مناطق انجام دادند.

با استقرار دولت اسلامی در این منطقه و پراکندگی مسلمانان در بخش‌های مختلف اسپانیا، مسلمانان برای نگارش تاریخ خود در این سرزمین از هنگام ورود اولین پرچمدار مسلمان احساس نیاز کردند. در این هنگام متوجه شدند که بین آنان و حوادث نخست، فاصلهٔ بسیاری وجود دارد و همهٔ فاتحان نخستین و کسانی که با فتوحات اولیه زندگی کرده‌اند، از دنیا رفته‌اند. وقتی در سرزمین خود منابع و راویان کافی پیدا نکردند، به نوشته‌های مشرق زمین از فتوحات اسپانیا پناه بردند که البته چیز بسیار و کافی نبود.

منابع قدیمی اسپانیای مسیحی نیز اطلاعات چندانی در اختیار آنان قرار نداد که بتوانند آنچه را مسلمانان فروگذاشته‌اند، درک نمایند. بر این اساس تصویری که امروز از تاریخ عصر والیان پیش روی ماست، نه از شفافیت کافی برخوردار است، نه جزئیات حوادث را بیان کرده و نه جوانب و زوایای امر را روشن ساخته است.

در آن دوره اسپانیای اسلامی از نظر سیاسی و اداری بخشی از ولایت افریقیه بود که دست‌کم از لحاظ نظری، امیری مقیم در شهر قیروان، امور مهم آن را اداره و حاکمان آن را تعیین می‌کرد. گفتیم، دست کم از لحاظ نظری؛ زیرا برخی از والیان اندلس در موارد استثنایی از سوی خلیفهٔ دمشق تعیین می‌شدند؛ چنان‌که برخی دیگر از والیان را سپاهیان

مستقر در منطقه، گاهی با موافقت دستگاه خلافت و گاهی با سکوت و چشم و پوشی آن، تحمیل می‌کردند؛ زیرا با استقرار حکومت اسلامی در این منطقه و با همکاری ساکنان محلی با سیادت جنگاوران مسلمان و بروز شخصیت متمایز ساکنان اسپانیای اسلامی در سایهٔ دولت اسلامی، مردم به صورت روز افزون به سوی جدایی و چه بسا استقلال در برخی از امور گرایش پیدا کردند؛ لذا بارها حاکم منطقه را خود انتخاب کردند و سپس کوشیدند تا رضایت دمشق را در این باره جلب کنند، برای مثال: سپاهیان، پس از قتل عبدالعزیز بن موسی بن نصیر، کامل کنندهٔ فتوحات ایوب بن حبیب لخمی، نخستین والی اندلس را انتخاب کرده، به امارت برگزیدند، سپس دمشق این انتصاب را تأیید کرد. به هر حال نبود ثبات سیاسی و نظامی و آشوب همیشگی، دو ویژگی این عصر باقی ماند. آنچه بر دامنهٔ آشوب و ناپایداری امور در این عصر افزود، درگیری‌های عربی ـ عربی و عربی ـ بربری است. همین امر بیانگر این مطلب است که چرا در مدتی کم‌تر از نیم قرن، تقریباً بیست نفر به ولایت رسیدند. گفتنی است آشوبی را که ویژگی این دوره می‌دانند، در روایات مورخان مسلمان در شمار، نام و تاریخ انتصاب والیان اسپانیا می‌بینیم؛ زیرا در میان مورخان مسلمان، نه دربارهٔ شمار والیان اتفاق نظر وجود دارد و نه در آنچه نوشته‌اند و روایات و اخباری که برای ما گذاشته‌اند، در این باره دقت و شفافیت وجود دارد.

ما در این‌جا به بیان فهرستی از اسامی والیانی که یکی پس از دیگری در عصر والیان در اندلس حکومت کرده‌اند، بسنده کرده، اندکی از اخبار اختصاصی آنان را خواهیم آورد. پس از آن خواهیم کوشید خطوط اساسی در توالی حوادث و تطور حیات سیاسی ـ نظامی این دوره را تبیین کنیم و با تأکید بر مهم‌ترین مسائل و مشکلات در زمینه‌های مختلف در همان زمان، نقش اساسی هر یک از والیان را روشن خواهیم کرد:

۱. **عبدالعزیز بن موسی بن نصیر (۹۵ـ۹۷ ق / ۷۱۴ـ۷۱۶ م)**: او توسط پدرش، موسی بن نصیر به عنوان والی افریقیه تعیین شد. عبدالعزیز با ساکنان بومی منطقه با احسان و انصاف رفتار و بسیاری از مراکز اداری و حکومتی را به آنان واگذار کرد؛ زیرا آنان در این زمینه خبره بودند و از اوضاع کشور، آداب و رسوم اهالی و قوانین و تشکیلات آنان شناخت کافی داشتند.

او به گسترش اسلام در میان مردم اسپانیا، نه از راه ترهیب، بلکه از طریق تبشیر و ترغیب همت گماشت و مسلمانان را به معاشرت، اختلاط و عمل متقابل با آنان تشویق کرد و خود با یک زن اسپانیایی به نام ایخلونا ازدواج کرد. این زن بنا به نقل برخی از منابع

اندلس همسر ردریک، آخرین پادشاه گوت، بود. او از سکونت در کاخ‌ها که در پایتخت آن روز مسلمانان، اشبیلیه، کم نبود، خودداری کرد تا به سپاهیانش نزدیک باشد؛ با آنان زندگی کند و با آنان برابر باشد. وی گوشه‌ای از کلیسای روفینا را برای سکونت خود انتخاب کرد و قسمت دیگر را به مسجد اختصاص داد.

به نظر می‌رسد ایخلونا زنی زیبا، دارای شخصیتی قوی و نیرنگ باز بود و به سرعت بر شخصیت عبدالعزیز چیره شد و در برخی از موارد او را به اتخاذ تصمیماتی مطابق با رسوم مردم بومی ـ که از فهم و آداب و رسوم عرب به دور بود ـ واداشت، برای مثال و آن چنان‌که ابن عذاری می‌گوید: عبدالعزیز را قانع کرد که در داخل خانه تاج شاهی بر سرنهد. به او گفت: «چه خوب بود اگر از طلا و جواهری که نزد من باقی مانده، برایت تاجی می‌ساختم».[1] این کارها برخی از حسودان و رقبای او را که از بزرگان سپاه بودند، برانگیخت و در محافل سپاه شایعاتی رواج یافت که همسرش بر او چیره شده است؛ چنان‌که گفتند: عبدالعزیز در صدد استقلال اندلس و تبدیل آن به یک کشور است تا خود بر آن پادشاهی کند. بالاتر این که بر پایهٔ برخی شایعات، به گرایش به مسیحیت متهم شد.[2]

این اعمال و اختلافاتی که بین قبایل عرب سپاه وجود داشت و نیز مطامع برخی از رؤسای قبایل، حبیب بن ابی عبده فهری ـ که موسی او را وزیر و معاون فرزندش تعیین کرده بود ـ زیاد بن عذره بلوی و زیاد بن نابغهٔ تمیمی را به توطئه در برابر عبدالعزیز و طرح قتل او واداشت. زیاد بن عذره بلوی در اول رجب ۹۷ ق. / ۷۱۶ م. در حالی که عبدالعزیز در مسجد اشبیلیه در حال نماز بود، او را پس از یک سال و ده ماه حکومت، به قتل رساند. قتل عبدالعزیز موجب هرج و مرج و آشوب سراسری در اندلس شد و چند ماه به طول انجامید تا این که سرداران سپاه، ایوب بن حبیب لخمی، خواهرزادهٔ موسی بن نصیر، را به اتفاق به امارت برگزیدند.[3]

در حقیقت حادثهٔ قتل عبدالعزیز، مردم اندلس را بسیار به خود مشغول کرد و مورخان این سامان اهمیت فراوان به آن داده‌اند. هیچ یک از اینان نپذیرفته‌اند که علت قتل عبدالعزیز فقط مطامع برخی از سپاهیان و نیز کارهایی باشد که او انجام داد و موجب شگفتی پیروان و حسادت آنان شد. به هر حال این علت، ناچیز و ظاهری است. همین امر موجب شده که روایات فراوانی در اتهام سلیمان بن عبدالملک در کتب تاریخی دربارهٔ طرح قتل عبدالعزیز وارد شود. به موجب این روایات، این سلیمان بود که به سپاهیان

---

۱. البیان المغرب، ۳۰/۲. ۲. اخبار مجموعه، ۲۰. ۳. البیان المغرب، ۳۲/۲.

فرمان داد تا عبدالعزیز را به قتل برسانند. آنان سبب این فرمان را شایعهٔ تمایل عبدالعزیز به استقلال اندلس می‌دانند که به گوش خلیفه رسیده بود. برخی معتقدند سخنانی که عبدالعزیز، والی اندلس، در خصوص بد رفتاری و ناسپاسی خلافت اموی دمشق با پدرش، موسی بر زبان رانده بود، به خلیفهٔ اموی رسید و او «کس به نزد سپاهیان فرستاد و آنان را فرمان داد که او را بکشند».[۱]

برخی چنین استدلال کرده‌اند که قاتلان سر او را جدا کردند و برای سلیمان بن عبدالملک به دمشق فرستادند.[۲] این روایت ضعیف و مهمل می‌نماید و به بررسی واقع‌بینانه و خردگرایانه نیازمند است؛ زیرا سلیمان نیازی به توطئه در برابر یک سپاهی خود نداشت، خصوصاً که او و پدرش پیش از او ولایت و اطاعت کامل خود را از خلیفه آشکار کرده بودند. سلیمان می‌توانست اگر عبدالعزیز به کاری ضد خلیفه اقدام کرده، او را به دمشق بخواهد و چنان‌که با پدرش عمل کرد، از او توضیح بخواهد، یا دست کم فرد دیگری را به ولایت اندلس منصوب کند.

از سوی دیگر اگر سلیمان فرمان قتل عبدالعزیز را صادر کرده بود، نمی‌بایست به والی افریقیه ـ که اندلس در حوزهٔ مسؤولیت او بود ـ فرمان دهد که دربارهٔ اقدام حبیب بن ابی عبده فهری و زیاد بن نابغه، در قتل عبدالعزیز بن موسی بن نصیر تحقیق کند و «در این باره شدت عمل به خرج دهد و آن دو و دیگر چهره‌هایی را که در این قتل شرکت داشتند، دستگیر کند و به نزد او گسیل دارد».[۳] این اقدام، ما را بر آن می‌دارد که شرکت سلیمان را در طرح قتل عبدالعزیز بعید و انگیزه‌های این قتل را بیش‌تر شخصی و عوامل محلی اندلس بدانیم.

بدین گونه زندگانی نخستین والی مسلمان در اندلس به پایان رسید؛ کسی که به اجماع مورخان «از بهترین والیان»[۴] بود.

۲. ایوب بن حبیب لخمی: پس از قتل عبدالعزیز بن موسی بن نصیر و پس از مدتی که اندلس بدون والی بود، اهالی اندلس ایوب را ـ که مردی صالح و پرهیزگار بود ـ به امارت برگزیدند. ایوب پایتخت را از اشبیلیه به قرطبه منتقل کرد[۵] و خود در کاخ حکومتی ساکن شد. ولایت او کوتاه بود و فقط شش ماه دوام داشت.[۶]

---

۱. همان؛ نفح الطیب، ۲۸۰/۱.
۲. البیان المغرب، ۳۲/۲.
۳. اخبار مجموعه، ۲۲.
۴. البیان المغرب، ۳۰/۲.
۵. اخبار مجموعه، ۲۱؛ نفح الطیب، ۲۹۸/۱.
۶. البیان المغرب، ۳۳/۲.

۳. حر بن عبدالرحمن ثقفی: او را محمد بن یزید، والی افریقیه، از سوی سلیمان بن عبدالملک به امارت اندلس برگزید. حر با چهار صد نفر از سران افریقیه وارد اندلس شد.[۱] حکومت وی سه سال طول کشید تا این که عمر بن عبدالعزیز او را عزل کرد و سمح بن مالک خولانی را به جای او به اندلس فرستاد.

۴. سمح بن مالک خولانی: وی در رمضان سال ۱۰۰ / ۷۱۹ م. به امارت برگزیده شد. او پل قرطبه را ساخت و اندلس را تخمیس کرد «و اراضی مفتوح العنوه را جدا ساخت».[۲] وی کم‌تر از سه سال امارت کرد و در سال ۱۰۲ ق. / ۷۲۱ م. در سرزمین گل (فرانسه) در حال جهاد کشته شد.

۵. عبدالرحمن بن عبدالله غافقی: او از معاونان سمح بن مالک خولانی بود که مسلمانان اندلس در سرزمین گل پس از وفات سمح او را به امارت خود برگزیدند.

۶. عنبسة بن سحیم کلبی: وی از سوی والی قیروان به امارت اندلس برگزیده شد تا فتوحات را در سرزمین گل پی گیرد. امارت او طولانی‌ترینِ امارت‌ها بود؛ زیرا نزدیک به پنج سال حکومت کرد و در اوایل سال ۱۰۷ ق. / ۷۲۶ م. فوت کرد.

۷. عذرة بن عبدالله فهری:[۳] پس از وفات عنبسه اهالی اندلس او را به امارت خود برگزیدند تا حکومت قیروان یا دمشق در این باره تصمیم‌گیری کند. عذره فقط دو ماه حکومت کرد.

۸. یحیی بن سلمه کلبی: از سوی هشام بن عبدالملک، خلیفهٔ دمشق، به امارت نصب شد (۱۰۷_۱۱۰ ق / ۷۲۶_۷۲۸ م).

۹. حذیفة بن احوص اشجعی: از سوی عبیده سلمی والی قیروان و از طرف هشام بن عبدالملک در سال ۱۱۰ ق. / ۷۲۸ م. به امارت اندلس تعیین شد.

۱۰. عثمان بن ابی نسعه خثعمی: از سوی والی قیروان به امارت نصب شد و حکومتش بیش از شش ماه دوام نیافت (۱۱۰_۱۱۱ ق / ۷۲۸_۷۲۹ م).

۱۱. هیثم بن عبید کلابی: او را والی قیروان نصب کرد و حدود یک سال حکومت کرد (۱۱۱ ق / ۷۲۹_۷۳۰ م).

۱۲. محمد بن عبدالله اشجعی: حکومتش از دو ماه تجاوز نکرد (۱۱۱_۱۱۲ ق / ۷۳۰ م).

۱۳. عبدالرحمن‌بن عبدالله غافقی: در سال ۱۱۲ق./۷۳۰م. به‌امارت‌نصب‌شد. حکومتش دو سال و چند ماه دوام داشت. در رمضان ۱۱۴ / ۷۳۲ م. در سرزمین گل کشته شد.

---

۱. همان. ۲. اخبار مجموعه، ۲۳. ۳. نفح الطیب، ۱/۲۹۹.

۱۴. عبدالملک بن قطن فهری: او جانشین عبدالرحمن غافقی شد و حدود دو سال امارت کرد تا این که حاکم قیروان، عبیدالله بن حبحاب در سال ۱۱۶ ق. / ۷۳۴ م. عقبة بن حجاج سلولی را به جای او امارت داد.

۱۵. عقبة بن حجاج سلولی: او به دستور آقایش، ابن حبحاب، امیر قیروان،[1] به مبارزه با شورشیان بربر در شهر طنجه در شمال افریقا پرداخت و در معرکهٔ «غزوة الاشراف» در سال ۱۲۳ ق. / ۷۴۰ م. به شدت شکست خورد.

والی سابق از این حادثه بهره برده، دست به شورش زد و اهالی اندلس با او همراه شدند و والی شکست خورده را خلع کردند. عبدالملک بن قطن فهری، ولایت قرطبه را مجدداً باز پس گرفت. ابن حجاج، مرد فتوحات و توسعه‌طلبی بود. دست آوردهایی بزرگ در سرزمین گل و نیز جلیقیه کسب کرد. او مردی سلحشور و دلیر و بر دشمن سخت‌گیر و شدید بود.[2]

۱۶. عبدالملک بن قطن فهری: او از اهالی مدینه بود و از مردم شام کینه‌ای بزرگ در دل داشت. وی در واقعهٔ حرّه حاضر بود و با شامی‌ها جنگید. او می‌بایست با شورش بربرها در شمال افریقا مقابله می‌کرد؛ لذا از سپاه بلج بن بشر قشیری که در بندر سبته توسط بربرهای غرب محاصره شده بودند، کمک گرفت. بلخ و سپاهیانش او را نجات دادند؛ اما چیزی نگذشت که خود در قرطبه چیره شد و عبد الملک را در سال ۱۲۳ ق. / ۷۴۱ م. از عمارت عزل کرد.

۱۷. بلج بن بشر قشیری: او همراه سپاهیان کلثوم بن عیاض قشیری از شام آمد. این سپاه را هشام بن عبدالملک برای سرکوبی شورش بربرها در شمال افریقا گسیل کرده بود. وقتی سپاه شام شکست خورد، بلج و چندین هزار نفر از سپاهیان در بندر سبته محاصره شدند. والی اندلس از این سپاه برای مقاومت در برابر شورش بربرهای آن جا کمک خواست. آنان از دریا گذشتند و مأموریت خود را به انجام رساندند و بلج بن بشر قدرت را در قرطبه به دست گرفت. او در نبرد با یمنی‌های طرفدار ابوالخطار ـ که پیش از این بیان کردیم و دستور قتل او را صادر کرده بود ـ زخمی شد و چیزی نگذشت که پس از یک سال حکومت بر قرطبه در گذشت.

۱۸. ثعلبة بن سلامهٔ عاملی: پس از مجروح شدن بلج و در گذشت او در شوال

---

1. Historia de Espana levi - provencal TH p. 27.

۲. البیان المغرب، ۴۱/۲.

۷۴۲/۱۲۴م. اهالی اندلس ثعلبة بن سلامهٔ عاملی را به امارت برگزیدند. هشام بن عبدالملک به هنگام اعزام سپاه شمال افریقا سفارش کرده بود که در صورت وفات بلج، فرماندهی سپاه را ثعلبه بر عهده گیرد.[۱] او با مخالفان خود و بربرهای آشوبگر و اهالی قرطبه بسیار با شدت برخورد کرد؛ لذا مردم اندلس از والی قیروان خواستار برکناری او شدند.

۱۹. ابوالخطار بن ضرار کلبی: او از بزرگان و خردمندان شام بود. امیر قیروان در سال ۱۲۵ ق. / ۷۴۳ م. او را والی اندلس کرد. ابوالخطار سپاهیان شام را در مناطق مختلف اندلس مستقر کرد و زمین‌های وسیع و حاصلخیز را به اقطاع آنان در آورد و تلاش کرد که در میان قیسی‌ها و یمنی‌ها به تدبیر حکومت کند.

چیزی نگذشت که با یکی از رهبران بزرگ و زیرک قیسی، صمیل بن حاتم، اختلاف پیدا کرد؛ زیرا متهم بود که گرایش فزاینده‌ای به یمنی‌ها دارد. صمیل موفق شد تجمع بزرگی از قیسی‌ها و برخی از یمنی‌ها، مثل لخم و جزام ـ که با امارت ابوالخطار مخالف بودند ـ فراهم کند. این گروه به جنگ ابوالخطار رفتند و در رجب ۱۲۷ / ۷۴۵ م. شکستی سخت بر او وارد کردند.

۲۰. ثوابة بن سلامهٔ جذامی: او رهبر قبایل جذام و رئیس تجمعی بود که صمیل بر پا کرد. ثوابه پس از پیروزی و به اسارت گرفتن ابو الخطار، وارد قرطبه شد و خود را والی اندلس اعلام کرد.

۲۱. یوسف بن عبدالرحمن فهری: ثوابه پس از پیروزی، چندان عمر نکرد و بعد از یک سال و چند ماه، در محرم ۱۲۹ / ۷۴۶ م. درگذشت. در این زمان خلافت دمشق به سبب درگیری با عباسیان و هم پیمانان آنان در شرق، روزهای آخر عمر خود را می‌گذارند؛ لذا به مسلمانان اندلس و اختلافات آنان کاری نداشت.

مردم قرطبه چهار ماه بدون حاکم بودند؛ زیرا یمنی‌ها خواهان بازگشت ابوالخطار به امارت بودند و قیسی‌ها بر رهبر خود، صمیل بن حاتم، تعصب می‌ورزیدند.[۲] صمیل زیرک‌تر از آن بود که خود، امارت را بر عهده گیرد. او به خوبی می‌دانست که شمار قیسی‌های آن سامان بسیار اندک است؛ لذا کوشید امارت به مردی بی طرف، پیراسته از تمایلات قومی، دارای اصل و نسب خانوادگی، برخوردار از وجاهت مردمی، منسوب به عقبة بن نافع و دارای ارتباطی عمیق با اسپانیای اسلامی و اهالی آن واگذار شود. او یوسف

---

۱. اخبار مجموعه، ۳۰. ۲. البیان المغرب، ۵۱/۲.

بن عبدالرحمن فهری را نامزد این منصب کرد. وی با انتخاب مردم در ربیع الثانی ۱۲۹ / ۷۴۷ م. در قرطبه به امارت رسید.

همان گونه که صمیل می‌خواست ـ دست کم در ابتدای کار ـ یوسف بن عبدالرحمن عملاً حکومت کرد و سیاست دولت را مطابق مصالح و منافع قیس هدایت کرد؛ اما چیزی نگذشت که بین این دو، اختلاف افتاد و از یکدیگر فاصله گرفتند. شاید این اختلاف، راه را برای ماجراجوی شرق نیز هموار کرد که بسیار زود حکومت اسپانیای اسلامی را شکست و به عصر والیان پایان داد تا بر بنیان آن، امارت امویان را ـ که چند سال پیش، از صحنهٔ حوادث در شرق اسلامی پنهان شد ـ بنا نهد. این ماجراجو عبدالرحمن بن معاویه بود.

فصل سوم

اسلامی کردن ایبریا

منظور از اسلامی کردن ایبریا، اقداماتی است که برای تبدیل شهرهای این شبه جزیره یا دست کم، بخش فتح شدهٔ آن ـ که پرچم اسلام بر فراز آسمان آن به اهتزار درآمد ـ به شهرهای دولت اسلامی انجام شده است. این کار ضرورتاً اقتضا می‌کند که در جهت نشر اسلام به عنوان یک دین و عقیده در میان ساکنان بومی و آموزش زبان قرآن و عرب و نیز برخی از آداب و رسوم مسلمانان به آن‌ها عمل شود. آنچه بیان شد، اموری است که برای سامان یافتن کار دولت اسلامی و فعالیت سازمان‌ها، مؤسسات و قوانین آن لازم است. این کار با تغییر اسامی (نام‌ها) آغاز شد. واژه‌های اسپانیا، شبه جزیرهٔ اسپانیا و ایبریا ـ که پیش از ورود مسلمانان به این منطقه نزد گوت‌ها شایع و رایج بود ـ مطلقاً توسط مسلمانان به کار نرفت. در کتاب‌های مورخان مسلمان یا نامه‌ها، اسناد و مصنفاتی که از آنان به ما رسیده، اثری از این واژه‌ها نمی‌بینیم. اگر به طور اتفاقی به یکی از این واژه‌ها دست یابیم، مطمئناً یک استثناء است.

مسلمانان از آغاز، این سرزمین را «اندلس» نامیده‌اند. به نظر می‌رسد آنان این نام را در سال‌های نخست فتح ساخته و رواج داده‌اند؛ زیرا این واژه را در یک قطعه پول مشاهده می‌کنیم که از سال ۹۸ ق. / ۷۱۶ م. به ما رسیده است.[1] مسلمانان این نام را بر همهٔ بخش‌های تابع حکومت اسلامی اطلاق می‌کردند، امّا دیگر قسمت‌ها که تابع حکومت مسلمانان نبود، همواره به نام ممالک و دولت‌هایی خوانده می‌شد که بر آن جا حکومت می‌کردند. به همین سبب تعیین دقیق حدود حکومت اندلس سخت است؛ زیرا با گسترش یا از دست دادن سرزمین‌ها، مساحت آن کم یا افزون می‌شد.

به نظر می‌رسد مسلمانان حتی پس از پایین آمدن پرچم اسلام از فراز قصر الحمراء در غرناطه، هنوز سرزمین‌هایی را که تحت سیطرهٔ آنان بود، فقط «اندلس» می‌نامیدند. گویا

---

1. Levi provencal , Historia de Espana TIV, p. 45.

اصل این واژه به کلمهٔ واندالیسیا (Vandalicia)[1] باز می‌گردد که ژرمن‌های واندال آن را بر سرزمین بیتیکا اطلاق کردند. آنان این واژه را از نام خود گرفتند و برای منطقه‌ای که در آن فرود آمدند، به کار بردند.

سرداران مسلمان که به اندلس اعزام شدند، از نخستین روز حضور در این منطقه، عهده‌دار مأموریت مهم‌تر و بزرگ‌تری بودند که علت اصلی حضورشان در این دیار دور از موطن‌شان بود. این مأموریت عبارت بود از: گسترش اسلام در میان ساکنان بومی اسپانیا. لازم بود این رسالت از راه تبشیر، پذیرش فکری و تشویق و ترغیب انجام شود؛ زیرا مردم این منطقه از اهل ذمه بودند.

شریعت اسلامی ضمانت‌های گسترده‌ای در احترام به دین، عقاید، مقدسات، اموال و اشخاص، به عموم اهل کتاب داده است؛ بر این اساس حاکمان مسلمان در عصر والیان به مسیحیان و یهودیان اندلس ـ که عموم ساکنان این منطقه را تشکیل می‌دادند ـ در انجام دادن امور دینی، احوال شخصی و ارتباط با کاهنان و کلیساها آزادی کامل دادند. این آزادی تا زمانی بود که از حکومت پیروی و عوارض قانونی خود را پرداخت کنند.

احترام بسیار مسلمانان به عقاید عموم مسیحیان، موجب موفقیت آنان شد و به سرعت، اختلافات مذهبی و فرقه‌ای مسیحیان را ـ که پیش از ورود مسلمانان در میان آنان وجود داشت ـ از میان برد و کسانی که هنوز بر ولای آنان باقی بودند، متعرض برخی از عقاید خارج از کلیسای کاتولیک، خصوصاً عقاید آریوسی‌ها نمی‌شدند. یهودیان اندلس هم از سیاست تسامح حاکمان مسلمان در زمینهٔ دین و عقیده بهره‌مند شدند و از رنج و ستم و تبعید به دست گوت‌ها در اواخر قرن هفتم میلادی راحت شدند.

شاید به همین علت، یهودیان، حاکمان مسلمانان را دوست داشتند و مخلصانه به آنان خدمت و با مسلمانان همکاری کردند. در مقابل، حکومت اسلامی هم منافع و امتیازاتی به یهودیان داد؛ چنان‌که مناصب عالی و مأموریت‌های مهم اداری، مالی و سیاسی را به آنان واگذار کردند.

در حقیقت این موضع‌گیری نخستین والیان مسلمان، مطلقاً مانع انجام دادن مأموریت داعیان و مبشران مسلمان نشد، بلکه در موارد فراوانی آنان را یاری کرد. بومیان اسپانیا از سال‌های نخست فتوح و بدون هرگونه ترس و وحشت، به پذیرش عقیدهٔ اسلامی روی آوردند: برخی از روی ایمان و پذیرش فکری و شاید گروهی برای نزدیکی به حاکمان

---

1. Levi provencal , Historia de Espana.

مسلمان؛ هم‌چنان که بسیاری از مردم اسپانیا به سبب ازدواج و اختلاط با مسلمانان عرب و بربر، به اسلام گراییدند. طبقات فقیر و مستضعف کارگران و کشاورزان، خصوصاً کسانی که روی زمین اربابان کار می‌کردند، گرایش بیش‌تری برای پذیرش دین جدید نشان دادند و در اعتلای اسلام روح حماسی شدیدتری داشتند؛ زیرا اسلام راه رهایی از سیطرهٔ زمین داران بزرگ را در مقابل آنان می‌گشود.

از سوی دیگر گروه‌های فراوانی از بازرگانان شهرها و مالکان نیز ـ هرچند کم‌تر و به انگیزه‌های مختلف ـ دین فاتحان جدید را پذیرفتند.

در واقع، این سیاست معتدل والیان در قرن اول و دوم قمری، همزیستی واقعی بین پیروان ادیان در سرزمینی به وجود آورد که به اختلافات دینی و دخالت مستمر حکومت در امور عقیدتی شهروندان و غالباً از طریق ابزارهای زشت و ظالمانه دچار بود. از همین جا و با همزیستی کاهن و فقیه، و کلیسا و مسجد در شهر و کوی واحد، مردم اسپانیا پس از ترس و کناره‌گیری در دوران فتح و جنگ، بر حفظ عقاید و مقدسات خود اطمینان یافتند. همین امر تا حدود بسیاری به آنان کمک کرد تا فشار حکومت جدید را بپذیرند و مسلمانان فرود آمده در شهرها و زمین‌های‌شان را تحمل کنند. شایستهٔ ذکر است که مسلمانان بر پایهٔ همین سیاست اجازه دادند تشکیلات کاهنی و قوانین قدیم کلیسای مسیحیان، هم‌چون گذشته رواج داشته باشد.

والیان هم‌چنین مقررات مربوط به آیین اسقفی و محاکم مسیحی را به حال خود واگذاشتند تا به طور رسمی، مطابق قوانین و آداب و رسوم خویش در احوال شخصی مسیحیان قضاوت کنند؛ البته این احکام تا هنگامی معتبر بود که با سیاست فاتحان جدید تعارض نداشته باشد. والیان مسلمان تا حدود بسیاری این سیاست را حفظ کردند، مگر در حالت‌های استثنایی. همین امر به پژوهش امکان می‌دهد از دوزی بازخواست کند که چرا فرمانروایان مسلمان چندان علاقه‌ای به مسلمان کردن مسیحیان نداشتند تا مبادا با این گرایش برخی مالیات‌ها (جزیه) از عهدهٔ آنان ساقط شود و در نتیجه، درآمد عمومی خزانه کاهش یابد.[1]

در حقیقت گرایش به اسلام در سال‌های نخست فتوحات از سرعت بسیاری برخوردار بود. دو نفر از مورخان قدیم اندلس به این نکته توجه کرده‌اند: ابن قوطیه و ابن عذاری. این دو به حضور فعال اسلام به عنوان یک دین در شبه جزیرهٔ ایبریا در حوالی

---

1. Historia de Los Musulmanes de Espana : Dozy . tl,p. 230.

سال ۱۰۰ قمری، پایان قرن نخست اسلامی، یعنی تنها پس از گذشت نه سال از آغاز جنگ و فتوحات اشاره کرده‌اند.

با وجود این که اولویت درجهٔ اول والیان، دینی و نظامی بود، ضرورتاً لازم بود که زبان قرآن و فرهنگ عربی، متناسب با افزایش شمار مسلمانان پیش رود. مسلمانان جدید به ناچار برای فراگیری زبان عربی به منظور قرائت قرآن و شناخت احکام و مقررات دینی و نیز انجام دادن عبادات و شعائر اسلامی هدایت می‌شدند. حتی آن عده از مردم که بر دیانت مسیحی باقی ماندند، فراگیری زبان عربی را نادیده نگرفتند؛ زیرا زبان عربی تنها راه تفاهم و تعامل با قدرت حاکم بود، خصوصاً که بر خلاف فرض قبلی مشخص شد، فتوحات نخست یک جنگ موقتی نبوده و مسلمانان قصد اقامت دائم داشته‌اند، نه نیت بازگشت.

هرچند والیان به علت اشتغال به امور دیگر، به فرهنگ و اندیشه اهتمام نورزیدند، اما رسیدن سیل به هم پیوستهٔ فقها، محدثان، حافظان قرآن و راویان اخبار، شعر و تاریخ عرب از مشرق، خصوصاً از سرزمین حجاز به اسپانیای اسلامی، آن هم در شمار فراوان، به گسترش زبان و فرهنگ عربی در برهه‌ای نسبتاً زود، یاری کرد.

در زمینهٔ اداری ـ دست کم در ابتدای کار ـ والیان مسلمان مؤسسات مالی، دستگاه‌های قضایی و قوانین و مقررات عمومی را ـ هم‌چنان که بود ـ باقی گذاشتند، مگر مواردی که با مصالح آنان یا قوانین اسلامی تعارض داشت.

آنچه مسلمانان را در اتخاذ این تصمیم یاری و تشویق کرد، این بود که بسیاری از این مؤسسات و قوانین تا حدود بسیاری پیشرفته بود؛ زیرا بازماندهٔ تمدن روم در این دیار بود؛ هم‌چنان که نظام اداری زمان گوت‌ها را باقی گذاشتند و امور آن را به مردم اسپانیا واگذار کردند؛ زیرا آنان به امور کشور خود از مسلمانان تازه وارد، آگاه‌تر و داناتر بودند.

مسلمانان فقط مناصب عالی را در اختیار خود گرفتند. این کار بر اساس سیاست کلی مسلمانان بود که در سرزمین‌های دارای تمدن شکوفا به هنگام فتح آن عمل می‌کردند. اگر در مواردی، مناصب جدیدی ایجاد کردند، باید دانست که بسیار محدود و بر پایهٔ ضرورت سیطره بر امور مهم و اساسی کشور صورت گرفته است. منصب والی، صاحب شرطه (رئیس پلیس)، عامل خراج، قاضی و صاحب برید مناصبی بودند که مسلمانان در اندلس به وجود آوردند و در اکثر موارد برای خود حفظ کردند.

شایان ذکر است حتی در زمینهٔ قوانین مدنی، والیان اسلامی ساکنان اصلی اندلس را از

رحمت و تسامح محروم نکردند، بلکه نوعی خود مختاری، شبیه آزادی تمام عیار به آنان دادند؛ زیرا ریاست خاص خود را داشتند که در رئیسی به نام کونت (Condes) نمود می‌یافت و هر گروهی رئیس خویش را انتخاب می‌کرد. این فرد عهده‌دار همهٔ امور حیاتی و مدنی شهروندان خود بود. مسلمانان محاکم مدنی و تشکیلات قضایی بومیان را نیز باقی گذاشتند، مگر مواردی که با مصالح و قوانین دولت اسلامی تعارض داشت.

در خصوص تقسیمات اداری، آنان تا حدود بسیاری تقسیمات دورهٔ گوت‌ها را ـ که از روزگار رومیان به ارث رسیده بود ـ رعایت کردند. بر این اساس، اندلس در عصر والیان به چهار استان تقسیم می‌شد. ادارهٔ هر استان بر عهدهٔ عاملی بود که والی قرطبه تعیین می‌کرد.[۱]

مسلمانان در ابتدای کار، شهر اشبیلیه را واقع در ساحل رود «وادی الکبیر» ـ که دارای آب و هوایی نسبتاً معتدل بود، پایتخت خود کردند؛ اما چیزی نگذشت که با تکمیل فتوحات، دریافتند که شهر قرطبه واقع در دو سوی همین رودخانه، برای پایتختی دولت اسلامی مناسب‌تر است؛ زیرا علاوه بر این که در مرکز مناطق مفتوحه است، برقراری ارتباط با دیگر استان‌ها از آن جا آسان‌تر است. انتقال پایتخت به قرطبه در ایام ایوب بن حبیب لخمی انجام شد.

---

۱. الروض المعطار، ۱۵۶.

فصل چهارم

پیشروی در سرزمین گل

سرداران فتوحات در اندلس و اکثر والیان مسلمان، کوه‌های پیرنه را یک مرز طبیعی کـه لازم یا جایز است فتوحات اسلامی در اروپا را در آن جا متوقف کرد، نمی‌دانستند؛ زیرا عموم فرماندهان، فعالیت‌های نظامی خود را فقط مظهری از جهاد مقدس برای گسترش اسلام در جهان می‌دانستند. این مسأله‌ای است که نه تنها لازم نیست، بلکه از نظر آنـان جایز نبود در جایی متوقف شود.

در حقیقت اکثر رزمندگان شمال، خصوصاً در آن سوی کوه‌های پیرنه در جهاد خود بر پایهٔ حماسهٔ دینی عمل می‌کردند که چندان اعتنایی بـه واقـعیت‌های سیاسی ـ نـظامی اسپانیای اسلامی نداشت. بیش‌تر حملات مسلمانان در سرزمین گل، بیش از آن که بر پایهٔ توانمندی‌های نظامی و امکانات مادی موجود مبتنی باشد، نشان ماجراجویی نظامی بـر پیشانی داشت و از انگیزه‌های صوفیانه و تهور زیرکانه نشأت می‌گرفت. شاید همین امر تا حدود بسیاری بیانگر این مسأله باشد که بیش‌تر این حمله‌ها به نتایج جزئی منجر شد و در موارد فراوانی فرماندهان و سرداران خود را از دست داد و از این رهگذر، خسارت‌های نامعلوم در از دست دادن بهترین سپاهیان مسلمان، به مسلمانان وارد شد.

شاید این پی‌گیری فتوحات ـ که همواره مبتنی بر عقلانیت و واقعیت‌های ثابت نظامی نبود ـ مسلمانان را بر آن داشت که پیش از پایان قرن نخست قمری، یعنی قبل از سال ۷۲۰ میلادی، در زمان حر بن عبدالرحمن ثقفی به گسترش حوزهٔ اسلام در سرزمین گل دست زنند؛ در زمانی که مسلمانان هنوز گام‌های خود را در شبه جزیرهٔ ایبریا تثبیت نکرده بودند و نیز هنگامی که مناطق مهم و فراوانی در همین دیار وجود داشت که هنوز پرچم دولت اسلامی بر فراز آن برافراشته نشده بود. منابع مسیحی ـ هرچند به اختصار ـ اشاره دارند که این والی مسلمان حمله‌ای را به آن سوی پیرنه فرماندهی کرد و تا شهر اربونه پیش رفت.[۱]

---

۱. تاریخ المسلمین و آثارهم فی الاندلس، ۱۳۴.

از این که مورخان مسلمان این نقل را کاملاً نادیده گرفته‌اند، به نظر می‌رسد که آن حمله، مهم و اساسی نبوده و هیچ دست آوردی نداشته است.

به هر حال با توجه به دقت صاحب روایت و صحت اخبار وی (ایزیدور باجی) این روایت از نظر ما صحیح است و می‌توان این حمله را مقدمهٔ فتوحات دانست.

پس از آن که ولایت اندلس را سمح بن مالک خولانی در سال ۱۰۰ هـ. / ۷۱۹م از سوی خلیفهٔ دمشق، عمر بن عبدالعزیز، بر عهده گرفت، به محض موفقیت درخور توجه در ابتدای امارت خود در ضبط امور اندلس و تنظیم کارها، خصوصاً در زمینه‌های مالی و مالیات‌ها، تمایل شدیدی برای دست زدن به یک حملهٔ نظامی به سرزمین گل در آن سوی کوه‌های پیرنه یافت. شاید سمح در کنار انگیزه‌های صوفیانه در گسترش و خدمت به اسلام و اهداف دینی، گمان می‌کرد که شاید با پیشروی در شمال بتواند باقی‌ماندهٔ مسیحیان اندلس را ـ که مخالف دولت اسلامی بودند و در ارتفاعات کوهستانی استوریا پناه گرفته بودند و دسترسی به آنان ناممکن می‌نمود ـ از طریق قطع راه‌های ارتباطی آنان با مسیحیان گل، به گونه‌ای که نتوانند از آنان استمداد ورزند، تضعیف کند.

بر این اساس، وی سپاهی از مسلمانان را از کوه‌های پیرنه عبور داد؛ شهر ناربونه، پایتخت منطقهٔ سپتمانیا، را محاصره کرد و بر آن مستولی شد. سمح ناربونه را پایگاه اصلی حرکت سپاهیان برای انجام دادن فتوحات و گسترش اسلام به دیگر مناطق گل قرار داد. گفتنی است که سرزمین گل در آن زمان موجودیت سیاسی واحدی نداشت، بلکه بخش واقع در شمال رود لوار جزء کشور میروونژیان ـ تیره‌ای از فرانکها ـ بود؛[1] در حالی که بخش واقع در میان رود لوار و کوه‌های پیرنه و دریای مدیترانه در میان دولت‌های کوچک تقسیم شده بود که حاکمان مستقل آن جا را اداره می‌کردند و غالباً با هم درگیری داشتند.

سمح مدتی اندک در ناربونه اقامت کرد؛ به تنظیم امور اداری آن پرداخت؛ حاکمی بر آن جا گماشت و یک گروه نظامی برای حمایت از او در آن جا مستقر کرد؛ هم‌چنان که برخی از سپاهیان عرب و بربر را در اطراف شهر فرود آورد و زمین‌های آن را اقطاع آنان کرد. سمح قصد حمله به منطقهٔ قدرتمند اکیتانیا کرد که دوک اودو بر آن حکم می‌راند. وی از میان منطقه گذشت تا به مرکز آن، شهر تولوز، رسید. در این راه با مقاومت سخت سپاهیان دوک مواجه شد. به هنگام رسیدن سپاهیان مسلمان به تولوز، اودو سپاهی بزرگ برای جلوگیری از ورود مسلمانان در اطراف شهر فراهم آورد. بین دو گروه نبرد

---

۱. همان، ۱۳۷.

وحشتناکی رخ داد و از هر دو گروه شمار بسیاری کشته شدند. یکی از کشتگان، سمح بن مالک خولانی[1] بود. قتل او در صفوف مسلمانان ایجاد رعب و وحشت کرد که به سختی شکست خوردند. باقی‌ماندهٔ سپاه در هرج و مرج، به شهر ناربونه، پایگاه جدید مسلمانان بازگشتند. این واقعه در شامگاه عید قربان ۱۰۲ / ۷۲۱ م. بود.

نجات‌یافتگان سپاه، عبدالرحمن غافقی، از معاونان والی مقتول، را به فرماندهی خود برگزیدند. عبدالرحمن سپاهیان پراکنده را جمع و در بازگشت به ناربونه و از آن جا به اندلس فرماندهی کرد. او برای مدتی کوتاه اندلس را اداره کرد تا این که امیر قیروان عنبسة بن سحیم کلبی را به ولایت اندلس منصوب کرد. بدین گونه حملهٔ خولانی ـ که در ابتدا با سیطره بر اقلیم سپتمانیا موفق بود، آن هنگام که در صدد برآمد اقلیم اکیتانیا را فتح کند ـ سرانجام ناگواری یافت.

هنگامی که عنبسهٔ کلبی عهده‌دار ولایت شد، اوضاع داخلی اندلس را در آرامش و استقرار نیافت. او به ناگاه با ظهور اختلاف‌های فراوان بین خانواده‌های عرب مواجه شد و با جرأت و قدرت به ساماندهی اوضاع داخلی پرداخت؛ اما پیش از انجام دادن این مأموریت به صورت مطلوب، فریادهای انتقام‌جویی از شکست والی سابق و نیز تمایل به جنگ دوباره در سرزمین گل با عبور از کوه‌های پیرنه با شمار ممکن ازسپاهیان، بلند شد.

عنبسه به پایگاه اسلامی در شهر ناربونه رفت و به امور آن رسیدگی کرد و کوشید برخی از مناطق سپتمانیا را که فرنگ‌ها (فرانسوی‌ها) پس از پیروزی بر مسلمانان در تولوز، تصرف کرده بودند، باز پس گیرد. او ترجیح داد که پس از آن، آهنگ اکیتانیا نکند. حال یا از ترس از عواقب نامطمئن رویارویی با دوک اودو یا بدان علت که روابط دوک پس از قتل خولانی با مسلمانان اندکی حسنه شده بود و او نخواست که این روابط به تیرگی گراید؛ لذا راه تازه‌ای در پیش گرفت؛ راهی که مسلمانان برای نخستین بار از آن عبور می‌کردند. او با سپاه خود در موازات دریای مدیترانه به سوی رود رون حرکت کرد تا به مصب آن رسید و از آن جا در طول مجرای رودخانه متوجه شمال شد، بدون این که با مقاومتی روبه رو شود و یا به نابلدی خود به راه‌ها و دروازه‌های منطقه اهمیتی بدهد. او در منطقهٔ بورگونی پیش رفت تا به لیون رسید و آن را تصرف کرد و غنایم بسیار از اموال و جواهرات کلیساها و دیرهای وادی رون به چنگ آورد.

عنبسه و همراهان او در بازگشت، با مقاومت سرسختانهٔ ساکنان منطقه مواجه شدند. او

---

۱. البیان المغرب، ۳۵/۲.

با چند تن از یارانش در کمین بومیان گرفتار آمد و در سال ۱۰۷ ق. / ۷۲۶ م. کشته شد.

ویژگی ممتاز این حمله آن بود که مسلمانان راه جداگانه‌ای در پیش گرفتند؛ به سمت جنوب فرانسه پیش رفتند و از پایگاه‌های اسلام در غرب اروپا بسیار فاصله گرفتند. همین امر نتایج این حمله را منفی و به تعبیر درست‌تر، ناگوار کرد. تا این تاریخ، مسلمانان با وجود قربانی‌هایی که تقدیم کردند و شکست‌هایی که متحمل شدند، فقط توانستند در منطقهٔ سپتمانیا استقرار یابند که از جنوب کوه‌های پیرنه در طول ساحل فرانسه بر کرانهٔ دریای مدیترانه تا منطقهٔ پروونس امتداد داشت؛ چنان‌که شهر مستحکم ناربونه نیز پایگاه اصلی مسلمانان برای فتوحات اسلامی در فرانسه شد.

هنگامی که ولایت اندلس در سال ۱۱۲ ق. / ۷۲۹ م. به مجاهد قدیم، عبدالرحمن غافقی، رسید، تمایل به فتوحات و گسترش سرزمین اسلام و نیز ارادهٔ انتقام از شکست قدیم مسلمانان در اکیتانیا در معرکهٔ تولوز، بر هر آنچه غیر از این بود و حتی بر ضرورت ساماندهی اوضاع داخلی ـ که چندان مناسب نبود ـ غلبه کرد.

عبدالرحمن سربازی دلیر و مجاهدی مؤمن به ضرورت گسترش اسلام در هر مکان و سرزمین و در عین حال، مرد طراز اول حکومت و مدیریت بود. او از ابتدای کار، ضرورت اصلاح اوضاع داخلی اندلس را درک کرد؛ لذا کوشید تا آن جا که می‌تواند، آتش عصبیت‌های عربی را خاموش کند. از سوی دیگر افراد مورد اعتماد خود را در مراکز مهم، هم‌چون مدیریت و قضاوت گماشت و مظالمی راکه مردم از آن شکایت داشتند، خصوصاً در بخش مالیات‌ها برطرف کرد.

با وجود این، تلاش عبدالرحمن در درجهٔ نخست، صرف تشکیل سپاهی گران برای جنگ در آن سوی کوه‌های پیرنه شد؛ زیرا وی در اعماق وجود، پیش ازآن که یک حاکم باشد، یک مجاهد بود و پیش از آن که ناظم و مدیر کارهای مردم باشد، یک سرباز و جنگ‌جو بود.

عبدالرحمن اسیر خاطرات سال‌هایی بود که با سمح بن مالک خولانی به سرزمین گل آمد و در آن جا زندگی کرد و آن جا را دوست داشت و امیدوار بود آن را به دولت اسلام ضمیمه کند. سپاهی عظیم، فراهم آمده از عِدّه و عُدّهٔ فراوان گرد او جمع شدند. این سپاه مخلوطی از عرب‌های یمنی و قیسی بود. شمار جنگ‌جویان بربر بیش از عرب بود. مورخان، خصوصاً تاریخ نگاران مسیحی، درشمار مجاهدان مسلمان سپاه غافقی مبالغه نموده، در برخی از روایات که معتدل‌تر به نظر می‌رسد، عدهٔ آنان را حدود هفتاد هزار

سرباز برآورد کرده‌اند.

در تابستان ۱۱۴ ق. / ۷۳۲ م. سپاه غافقی که خود، فرماندهی آن را بر عهده داشت، به سوی اراضی بشکنس در شمال غرب اندلس حرکت کرد. این سپاه از ولایت نبره عبور کرد و با گذشتن از کوه‌های پیرنه برای رویارویی با دوک اودو، فرمانروای اکیتانیا، رهسپار این منطقه شد. مسلمانان در ابتدا در چند معرکهٔ جانبی و کوچک پیروز شدند. روایات در تعیین مسیری که غافقی پس از این در پیش گرفت، اختلاف دارند. بعضی از روایات بیان می‌کنند که وی به سوی مصب رود رون ـ آن جا که شهر آرل واقع بود ـ حرکت کرد. او بر آن بود که مردم آرل را ـ که در مقابل حکومت مسلمانان پرچم تمرد برافراشته، از پرداخت جزیه خودداری می‌کردند ـ به تسلیم وا دارد. در روایت دیگر آمده که عبدالرحمن گروه کوچکی از سپاهیان خود را برای تسلیم این شهر متمرد، رهسپار آن جا کرد و خود، همراه سپاه عازم هدف اصلی شد. به نظر می‌رسد این روایت، درست‌تر و به واقعیت نزدیک‌تر باشد؛ زیرا خردمندانه نیست که سپاهی عظیم برای سرکوبی یک شهر کوچک متمرّد، از مسیری که از زمان‌های دراز برایش تعیین شده و هدفی که با دقّت و عنایت تمام مشخص گردیده دست بردارد. دوک او دو کوشید پیش از رسیدن سپاهیان مسلمان به شهر مهم بوردو از پیشروی آنان جلوگیری کند. از این‌رو در ملتقای دو رود گارون و دردون به نیروهای اسپانیای اسلامی برخورد. بین دو طرف نبردی سخت در گرفت و دوک اودو شکست خورد؛ آن‌چنان که ایزیدور الباجی، مورخ اسپانیایی می‌گوید: «خدا می‌داند که در این معرکه چقدر از نیروهای مسیحی کشته شدند.»[1]

مسلمانان پس از این نبرد، وارد شهر مهم بورد و شدند و غنایم هنگفتی به دست آوردند اودو، دوک اکیتانیا در پی این پیروزی کوبنده مسلمانان احساس کرد که از جلوگیری پیشروی مسلمانان ناتوان است و به این نتیجه رسید که باید ناخشنودی خویش از فرانک‌ها را نادیده بگیرد و وحشت خود از اطماع آنان را به فراموشی سپارد و از آن‌ها یاری و مساعدت بخواهد. در آن روزگار، پادشاه ضعیف، تئودوریک چهارم بر فرانک‌ها فرمانروایی می‌کرد و قدرت حقیقی در دست رئیس دربار، شارل مارتل بود که نه تنها در آرزوی رهبری دولت فرانک‌ها بود بلکه می‌کوشید به هر ترتیبی رهبری مسیحیان اروپا را نیز به دست گیرد.

ترسناک‌ترین مسأله‌ای که دوک اودو و دیگر حاکمان مستقل جنوب سرزمین گل را

---

۱. دولة الاسلام فی الاندلس، قسم اوّل، ۸۹/۱.

آزار می‌داد، همین روحیه قدرت‌طلبانه شارل مارتل بود که می‌خواست نفوذ خود را بر تمام سرزمین‌های گل گسترش دهد.

با وجود این، اودو از فرانک‌ها کمک خواست. شارل مارتل دریافت که فرصت بزرگی فراهم شده تا از یک‌سو حسودان و رقیبان داخلی خود را از میان بردارد و سلطهٔ خویش را بر تمام مناطق گل تثبیت کند و از سوی دیگر همهٔ مسیحیان این مناطق را تحت رهبری خویش گرد آورد و چنان در مقابل کشورهای غرب اروپا و کلیسا ظاهر شود که گویا فقط او می‌تواند از پیشروی اسلامی در قلمرو مسیحیت جلوگیری کند و مسیحیان مغرب زمین را در مقابل خطر مسلمانان در حمایت خود گیرد. وی نیروهای جنگنده را از تمام نقاط خصوصاً ژرمن‌ها را که در دشت راین و زمین‌های آلمان سکونت داشتند و به روحیه جنگاوری، شجاعت، و قدرت پایداری و مقاومت معروف بودند، فراخواند و با سپاهی آراسته و مجهّز به سوی اکیتانیا حرکت کرد.

مسلمانان در بیابانی وسیع واقع در میان شهرهای تور و پواتیه در نزدیکی جاده قدیم روم با نیروهای شارل مارتل درگیر شدند. این نبرد در رمضان سال ۱۱۴ ق. / ۷۳۲ م روی داد و به شکست سهمگین مسلمانان انجامید، و از آن روی که بسیاری از نیروها و فرماندهان مسلمان کشته شدند، به معرکهٔ «بلاط الشهداء» شهرت یافت. تلخ‌ترین اتّفاق در این واقعه، قتل فرمانده بزرگ و پرچمدار این حمله، عبدالرحمن غافقی بود که بر اضطراب و اغتشاش اوضاع سپاه و پراکندگی نیروها و اختلاف فرماندهان افزود و آنان را از اتّفاق نظر بر سر جانشینی فرمانده مقتول که بتواند نیروها را با کم‌ترین خسارت به اراضی اسلامی بازگرداند، ناتوان ساخت.

بارزترین نتیجهٔ این شکست، توقّف تلاش‌های مسلمانان برای پیشروی در اراضی شمال و پذیرش این مسأله بود که کسب پیروزی در آینده در این مناطق ممکن نیست؛ به‌خصوص که وخامت رو به تزاید اوضاع عمومی اندلس، والیان را وا می‌داشت که بیش از هر چیز توجه خود را به حلّ مشکلات داخلی معطوف دارند. بر این اساس ساکنان گل نیز باقی گذاشتن پایگاه‌های مسلمانان در اراضی خود را بس خطرناک یافتند. از این‌رو شارل مارتل سیاست باز پس‌گیری زمین‌های گل از مسلمان را اجرا کرد و جانشینان او، خصوصاً شارلمانی آن را با موفقیت ادامه دادند. این حملات نه تنها به بیرون راندن مسلمانان از گل انجامید بلکه ـ چنان‌که خواهیم دید ـ وی موفق شد از کوه‌های پیرنه عبور

و به منظور پشتیبانی از سرزمین و مواضع خویش، پایگاهی پیش‌تاخته در خط مقدم اراضی تحت لونیا ایجاد کند.

شاید مهم باشد در این‌جا به این نکته اشاره کنیم که مورخان مسلمان عموماً پرده‌ای ضخیم از ابهام و شاید تغافل بر این واقعه پوشیده‌اند و دربارهٔ جزئیات و تفاصیل این معرکه، و مقدمات و نتایج آن به ما اطلاعات کافی نمی‌دهند. چنان‌که تقریباً در منابع اسلامی جز اشاره‌هایی گذرا[1] به حوادث تعیین کننده چیزی نمی‌یابیم. گویی پس از کسب نتایج بس عظیم در شبه جزیرهٔ ایبری نتوانسته یا نخواسته‌اند شکستی به اهمیّت و قیمت شکست «بلاط الشهداء» را در کارنامه خود ثبت کنند. از این‌رو دانسته‌های ما از این معرکه اندک، و همه برگرفته از منابع اسپانیایی مسیحی است.

در مقابل، این معرکه با تمام اهمیتی که داشت و از این جهت که گسترش اسلامی در سرزمین گل را برای همیشه متوقف ساخت، به نتایج تعیین کننده‌ای انجامید. مورخان غربیِ آن روزگاران و برخی از معاصران، بیش از حد استحقاق به این واقعه اهتمام ورزیده‌اند. علت آن است که برخی از آنان دریافته‌اند که اگر مسلمانان در این نبرد پیروز می‌شدند، اسلام سراسر اروپا را می‌گرفت و شهرهای بزرگ آن مثل لندن، پاریس و رم مراکز مهم اسلام می‌شد.

در واقع مطالعه عمیق شرایط معرکه و اوضاع اندلس و احوال دولت اموی عموماً نشان می‌دهد که آنچه اتّفاق افتاد، طبیعی، واقعی و حتمی بوده است. بدین‌ترتیب که امواج گسترش اسلامی در غرب با فتح اندلس به پایان خود رسید و طبیعی بود که کوه‌های پیرنه و یا هر مانع طبیعی دیگر همچون سدّی از پیشروی آن جلوگیری کند. راه‌های ارتباطی مسلمانان با پایتخت بسیار فاصله داشت. چنان‌که شیوه‌های ارتباط با قدرت مرکزی هم اجازه هرگونه اقدام قاطع و سریع را در شرایط بحرانی از آنان سلب می‌کرد. علاوه بر این، مسلمانان هنوز موفق نشده بودند اندلس را اسلامی کنند تا آن را پایگاه اصلی فتوحات خویش در اروپا قرار دهند. حتی در صورتی که موفق می‌شدند این منطقه را به‌طور کامل اسلامی کنند، با توجه به امکانات محدودی که داشتند، احتمال نداشت این سرزمین پایگاه اصلی فتح اروپا شود.

لازم است این نکته را نیز اضافه کنیم که عصبیت‌ها و حساسیت‌هایی که مسلمانان نسبت به هم داشتند، همچون اختلافات قیسی ـ یمنی و درگیری‌های بربری ـ عربی، نیز

---

۱. اخبار مجموعه، ۲۵.

یک نقطهٔ ضعفی مهم در شکل‌گیری قدرت نظامی مسلمانان در سرزمین گل به‌شمار می‌رفت.

آگاهی‌هایی که دربارهٔ جزئیات و تفاصیل این معرکه به ما رسیده، اتفاق نظر دارد که دقیقاً اختلافات عربی ـ بربری سهم زیادی در این شکست داشت. از سوی دیگر خلافت اموی در مشرق در دههٔ سوم قرن دوم هجری در سراشیبی سقوط قرار داشت.

هم‌چنان که درگیری آن با عباسیان، علویان و شعوبیان که نه کم بودند و نه ضعیف، وارد مراحل خطرناک و حساس شده بود. طبعاً از یک نظام سیاسی که ضعف و سستی در رأس هرم و مرکز تصمیم‌گیری آن نفوذ کرده بود، انتظار نمی‌رفت که در بخش‌های زیرین و خصوصاً مناطق دور افتاده به صورت فعّال و مثبت ابتکار عمل را در دست داشته باشد. از این و آن گذشته، منابع اسپانیایی اتّفاق نظر دارند که حمله‌های مسلمانان به آن سوی سلسله جبال پیرنه با تصمیم والیان اندلس و بر اساس امکانات محلی آنان که در بیش‌تر اوقات کافی نبود، صورت می‌گرفت. از سوی دیگر هیچ‌گاه این حملات بر مبنای سیاستی روشن که دولت اسلامی برای فتوحات طرح‌ریزی و امکانات و توانمندی‌های مناسبی را برای آن فراهم کرده باشد، صورت نمی‌گرفت.

فصل پنجم

نزاع عربی - بربری

اهمیت این نزاع در این نکته نهفته است که در بیش‌تر عصر والیان در اندلس، بر زندگانی سیاسی این منطقه سایه افکنده بود و در زمانی که دولت اسلامی به تلاش والیان و فرماندهان برای تثبیت پایه‌های حکومت جدید و پی‌گیری غزوات و پیشروی در سرزمین گل نیاز داشت، بخش وسیعی از تلاش‌های آنان را به خود مشغول داشت. از سوی دیگر تا حدود بسیاری بنیهٔ دولت اسلامی اسپانیا را تضعیف کرد و در نتیجه، دولت اسلامی پایگاه‌ها و اراضی مهمی را از دست داد که برای حمایت از مرزهای شمالی، حفظ این سرزمین‌ها بسیار مهم بود.

شاید شگفت‌ترین بحث در این موضوع این باشد که اختلاف و دشمنی بین دو گروه عرب و بربر پس از آن آشکار شد که مدت‌های طولانی در سایهٔ یک دولت و زیر پرچم یک دین مشترکاً سرگرم فتوحات و گسترش سرزمین‌های اسلامی بودند. ظاهراً و آن چنان‌که بیش‌تر روایات تاریخی گویای آن است، مسؤولیت این اختلاف و جدایی بین دو ملت، بیش‌تر بر عهدهٔ عرب و خصوصاً فرماندهان و رهبران آن‌ها است.

معروف است که امتیاز فتح شبه جزیرهٔ ایبریا تا حدود بسیار فراوانی به بربرها برمی‌گردد؛ زیرا این سرزمین را به اعراب معرفی کردند و راه‌ها و دروازه‌های آن را به این قوم نشان دادند و در درجهٔ نخست، اغلب فرماندهان و سربازان اولین حملات مسلمانان به ایبریا، از میان ملت بربر بودند.

سؤال این است: آیا بربرها توانستند پس از انجام دادن فتوحات و استقرار سپاهیان در سرزمین اندلس، از نتایج پیروزی‌های خود بهره‌مند شوند؟ به نظر می‌رسد که در عمل و با وجود نیات پاک برخی از والیان و فرماندهان سپاه در قبال مردم بربر و تلاش آنان در اجرای فرمان قرآن در رعایت عدل و انصاف در برخورد با دیگر ملل، مردمان عرب تحت تأثیر عقدهٔ برتری جویی و غرور و نیز تمایل به تسلط و حاکمیت بر دیگران قرار داشته‌اند.

در واقع عموم عرب‌ها در برخورد با قبایل بربر و بومیان اندلس، منطقی عمل نکردند.

هنگامی که مردمان عرب به مغرب آمدند، کتابی به مردم بربر عرضه کردند که آزادی، عدالت و مساوات را بدون حد و مرز برای مؤمنانِ بدان تضمین می‌کرد و شریعتی به آنان تقدیم می‌کرد که هر آنچه خیر، حق و انصاف هست، در آن به وفور موجود بود؛ چنان‌که دینی به مردم مغرب دادند که خود می‌گفتند از اصول اساسی آن این است که «عرب بر عجم برتری ندارد، مگر به تقوای الهی».

مردم بربر با صداقت و غیرت وصف‌ناپذیر ایمان آوردند و قرآن کریم را به عنوان قانون اساسی زندگی خویش پذیرفتند و قربانی‌های فراوانی در این راه تقدیم کردند. در عین حال معتقد شدند که از حقوق آنان و وظایف حاکمان عرب است که حقوقی را که دین جدید برای آنان به رسمیت می‌شناسد، تا زمانی که بدان مؤمن و به احکام آن پای‌بند باشند، کاملاً رعایت کنند.

شگفتی بزرگ هنگامی بود که بربرها دریافتند آنچه اسلام به آنان داده و پیامبر(ص) بدان فرمان می‌دهد، چیزی است و آنچه رؤسا و مردم عرب برای بربرها قائل هستند، چیزی دیگر با تفاوت فراوان. از ابتدا روشن بود که مردم عرب در برابر قبایل بربر، هم‌چون آقا و سرور و فاتح و جنگاور عمل می‌کردند.

عرب‌ها به طور کامل بر امور اداری و حکومتی سیطره یافتند و مناصب عالی سیاسی، نظامی و قضایی را خود برگزیدند و برای مردم بربر فقط این وظیفه را به رسمیت شناختند که برای جنگ‌های مسلمانان در آن سوی کوه‌های پیرنه با تمام سختی‌هایی که در پی داشت و قربانی‌ها و شهدایی که می‌طلبید، سرباز و نیرو تأمین کنند. برای مثال کافی است بدانیم اغلب سپاهیان همراه عبدالرحمن غافقی در حملهٔ مشهور وی به سرزمین گل و بیش‌تر شهدای معرکهٔ «بلاط الشهداء» از مردم بربر بودند.

در زمینهٔ اقتصادی، ظلم بزرگ‌تر و تبعیض شدیدتر و فاحش‌تر بود. به هنگام انتشار مسلمانان در اندلس و سیطره بر ثروت‌ها و مزارع و آب‌های آن، مردمان عرب اراضی حاصلخیز، بیابان‌های سرسبز و حوزهٔ رودهای بزرگ، هم‌چون حوزهٔ نهر وادی الکبیر، حوزهٔ تاج و حوزهٔ دویرو را به خود اختصاص دادند؛ چنان‌که خود در شهرهای بزرگ و دارای آب و هوای معتدل، آب فراوان و امکانات گسترده ساکن شدند. در مقابل، بربرها مناطق صعب‌العبور و سنگلاخی خشک و بی‌آب را انتخاب کردند، یا بهتر بگوییم چنین مناطقی به آنان واگذار شد؛ چنان‌که مقرر شد قبایل بربر در مناطق کوهستانی سردسیر و

برف‌گیر شمال پراکنده شوند تا در آن حوالی در مقابل بقایای گوت‌های اسپانیا سینه سپر کرده، از نفوذ آنان به داخل منطقه جلوگیری کنند.

شاید گفته شود این خود بربرها بودند که مناطق کوهستانی، سنگلاخ و صعب‌العبور را انتخاب کردند که با مزاج آنان سازگاری داشت و نمونه‌ای از سرزمین‌های اصلی بربرها در مغرب بود،[1] تا در آن جا به پرورش مواشی و درختان میوه بپردازند. این دیدگاه مردود است؛ زیرا اصولاً همهٔ قبایل بربر، ساکن مناطق کوهستانی و صعب العبور نبودند، بلکه شمار بسیاری از آنان، هم‌چون بربرهای برانس، از اهالی ساکن در سواحل رودخانه‌ها، دشت‌های حاصلخیز و شهرهای بزرگ بودند؛ بنابراین معقول نمی‌نماید که چنین طوایفی از روی اختیار و آزادی، خود مناطق کوهستانی شمال اندلس را برگزینند. وانگهی اگر بپذیریم که اینان خود مناطق مذکور را انتخاب کردند، نمی‌باید این همه ناخشنودی از مردم عرب در دل داشته باشند و این کینه در یک برههٔ زمانی کوتاه به شورش، سرکشی و خون‌ریزی فراگیر تبدیل شود.

اصولاً مردم بربر که از آنان با ویژگی‌هایی تقریباً مطابق خصوصیات عرب یاد شده است، کسانی نبودند که برای مدتی طولانی بر خوردی از سوی قبایل عرب را تحمل کنند که با عدالت، سازگاری نداشته، از مساوات و برابری به دور است.

مردم بربر با نظر به خصوصیاتی که داشت، از قبیل قدرت، شجاعت، زور و عصبیت و خصلت‌هایی که بدان خو گرفته بود، از جمله آزادی، گرایش فردی و درگیری‌های خونین، نمی‌توانست انحصارطلبی عرب در سلطه و حکومت را برای مدت دراز تحمل کند.

شورش بربر ابتدا از شمال افریقا و بر ضد ابن حبحاب، والی قیروان، آغاز شد. علت این شورش، رفتار سوء مردمان عرب در این مناطق بود که از آنچه هم نژادان اینان در اندلس از آن شکایت داشتند، به دور نبود.

هنگامی که شورشیان به پیروزی بزرگ خود در معرکهٔ «غزوة الاشراف» درمغرب دست یافتند، پیروزی آنان انعکاس گسترده‌ای در اندلس داشت. از سویی، عبدالملک بن قطن فهری، والی سابق قرطبه، فرصت را برای رهایی از قیمومت والی قیروان و بازپس‌گیری حکومت خویش مناسب دید؛ بنابراین به پایتخت تاخت و ولایت اندلس را به چنگ آورد. از سوی دیگر، بربرهای اندلس نیز فرصت را در شورش برادران خود در

---

۱. فجر الاندلس، ۳۸۸.

مغرب، خصوصاً شکست عرب در «غزوة الاشراف» مناسب دانسته، از آن استفاده کردند و پرچم شورش و مخالفت در مقابل حاکمیت قرطبه و والی اندلس، عبدالملک بن قطن فهری، برافراشتند. اینان ابتدا بر شمار اندک مجاهدان و کشاورزان عرب ـ که با بربرها در مناطق دور افتاده سکونت داشتند و زندگی می‌کردند، هم‌چون شهرهای جلیقیه و استرقه[1] حمله بردند و شمشیر در میان آن‌ها گذاشتند و شمار بسیاری را کشتند. باقی ماندهٔ عرب از ترس به مناطق جنوب گریختند و به مردم آن جا پناه بردند.

چیزی نگذشت که شورش بربر در اندلس حالتی خطرناک به خود گرفت، خصوصاً پس از آن که همه، تحت یک فرماندهی جمع شدند[2] و در قالب سپاهی منظم و برخوردار از نیروهای کافی سازماندهی شدند.

بربرهای شورشی به منظور استیلا بر پایتخت اندلس و دیگر مناطق، نقشه‌ای کلی طراحی کردند. آنان سپاهیان خود را به سه دسته تقسیم کردند: یک دسته به سوی طلیطله، پایتخت گوت‌های قدیم؛ دستهٔ دوم برای تهاجم به قرطبه، پایتخت مسلمانان، و دستهٔ سوم برای دست‌یابی به ارتباط با بربرهای مغرب[3] و قطع ارتباط عرب‌های اندلس با قیروان، مرکز ولایت افریقیه، رهسپار جزیرهٔ خضراء شد. این حادثه در سال ۱۲۳ ق. / ۷۴۱ م. بود.

عبدالملک فهری با سرعت و قدرت به مقابله با این جنبش بربر پرداخت و سپاهیانی را به جنگ آنان فرستاد. «شورشیان بربر سپاه اعزامی عبدالملک را شکست دادند و مردم عرب را در مناطق مختلف کشتند».[4] عبدالملک در متوقف ساختن بربرها ـ که از شمال می‌آمدند ـ ناتوان شد.

هنگامی که وی خطر حقیقی شورش بربر را درک کرد، خصوصاً زمانی که بربرهای جنوب و ساکن در شهرها به انقلابیان پیوستند، راهی جز این ندید که از شامی‌هایی استمداد جوید که بربرهای مغرب، آنان را در شهر سبته محاصره کرده بودند و از شدت محاصره و گرسنگی در شرف مرگ بودند. عبدالملک با این تصمیم خود مجبور بود حساسیت‌هایی را که آمدن اعراب شامی به اندلس، در میان قبایل عرب بر می‌انگیخت، نادیده بگیرد.

در واقع اعراب شام هنگامی که بربرها دایرهٔ محاصره را در سبته بر آنان تنگ کردند، از والی قرطبه کمک خواستند. بلج بن بشر قشیری به عبدالملک نامه نوشت «و از او

---

۱. اخبار مجموعه، ۳۸.
۲. همان، ۳۹.
۳. دولة الاسلام فی الاندلس، العصر الاول، القسم الاول، ۱۲۱.
۴. اخبار مجموعه، ۳۸.

و خصوصاً در کتاب‌های مسیحی در هاله‌ای از داستان‌ها و اسطوره‌ها پیچیده شده است و با آنچه راویان و مورخان مسلمان برای ما به جا گذاشته‌اند، چندان همخوانی ندارد.

به نظر می‌رسد پس از این که بزرگان و شیوخ گوت، پلای را به رهبری خود برگزیدند،[1] وی شهر کوچک کانیگاس[2] را مقر دربار خود کرد. این انتخاب پس از آن بود که پلای در معرکهٔ کاوادونگا پیروزی بزرگی در برابر مسلمانان کسب کرد. منابع اسلامی به این پیروزی اشاره نمی‌کنند و در منابع اسپانیایی هم این امر تا حد بسیاری پیچیده و مضطرب است.

آنچه مسلّم است این که مقاومت شمال از ابتدای تشکیل، مورد اهتمام و مراقبت برخی از والیان بصیر و روشن‌بین، هم‌چون عقبهٔ سلولی بود که هیچ وقت آن را نادیده نگرفت و از نخستین لحظه‌های تشکیلش، در رویارویی با آن تردید نکرد.

عقبه شخصاً به سرزمین جلیقیه حمله و بیش‌تر اراضی آن را فتح کرد و هیچ چیز مانع او نشد، مگر یک صخرهٔ بزرگ که شاه استوریاس با سیصد نفر از پیروانش بدان پناه برد. «مسلمانان چنان بر آنان سخت گرفتند تا شمارشان به سی نفر و آذوقه‌شان به پایان رسید.»[3] مسلّم است که مسلمانان نتوانستند هسته‌های این مقاومت را از بین ببرند و این هسته‌ها به مقاومت خود در مقابل حمله‌های مسلمانان ادامه دادند تا «رزمندگان مسلمان از غلبه بر آنان ناامید شدند و رهاشان کردند».[4]

پس از درگذشت پلای در حوالی سال ۷۳۷ میلادی، رهبری مسیحیان اسپانیا به فرزندش و سپس به دامادش، آلفونسوی اول، رسید که شاید بتوان او را مؤسس حقیقی دولت کوچک استوریاس دانست.[5]

آلفونسوی اول ـ که شورش بربر در سال‌های ۷۳۹ ـ ۷۵۷ میلادی در ایام حکومت او به وقوع پیوست ـ در روایات اسپانیایی با قدری مبالغه، رهبر جنگ‌های باز پس‌گیری اسپانیا[6] معرفی شده است.

وی در دوران حکومت خود هر گاه فرصت می‌یافت، می‌کوشید تا بخش‌هایی از سرزمین جلیقیه را از دست مسلمانان باز پس گیرد و بارها به مناطقی حمله برد که

---

1. Historia de Espana, Asian Pena, P. 47.

2. Historia de Espana TIV, Levie Provencal, P. 41.

۳. البیان المغرب، ۲/۴۱؛ اخبار مجموعه، ۲۸.

۴. البیان المغرب، ۲/۴۱.

5. Historia de Espana TIV p.43.

6. Historia de Espana TIV p. 43.

بربرهای شجاع پس از شکست شورش خود، آن جا را رها کرده بودند. او در مناطقی که پس می‌گرفت و در قلمرو پادشاهی‌اش باقی می‌ماند، هرگاه فرصت می‌یافت، حصن‌ها و قلعه‌هایی می‌ساخت و گروهی از پیروان خود را همراه برخی از مستعربان مناطقی که مسلمانان تخلیه می‌کردند، در آن می‌گماشت.

آلفونسوی اول به طور خاص از قحطی و گرسنگی نیمهٔ قرن هشتم میلادی استفاده کرد. این قحطی پس از سرکوبی شورش بربر روی داد و آن دسته از بربرها را که هم‌چنان در شمال اسپانیا پایدار مانده بودند، به ترک منطقه و بازگشت به دیار اصلی‌شان واداشت. او همهٔ زمین‌های جلیقیه، از جمله شهر لیون و بیابان‌های ثروتمند اطراف آن را به مملکت کوچک و جوان خود ضمیمه کرد.

وی در برخی از حملات خود به مشارف استرغه و سموره هم رسید؛ چنان‌که بر برخی از سرازیری‌های کوه‌های کانتبریا ـ که به قشتالهٔ قدیم معروف است ـ مستولی شد و نفوذ خود را به زمین‌های البه گسترش داد. باید دانست که ریاست آلفونسو بر همهٔ این زمین‌ها برای مدت مدیدی بیش از آن که واقعی باشد، اسمی بود؛ زیرا این رهبر اسپانیایی نیروی انسانی کافی برای آبادانی و بهره‌برداری از این مناطق را در اختیار نداشت؛ لذا این مناطق خالی از سکنه ـ بین اسپانیای اسلامی و اسپانیای مسیحی ـ باقی ماند.[1]

حوادث پرآشوب و جنگ‌های داخلی پیش از بر پایی امارت اموی در اندلس و در دورهٔ این امارت چیزی نبود، جز این که جنبش و فعالیت آلفونسو را تقویت کرد و فرصت بیش‌تری برای باز پس‌گیری زمین‌هایی که اسپانیایی‌ها همواره خود را صاحبان قانونی آن می‌دانستند، در اختیار وی قرار داد.

شاید خسارت عرب از نظر زمین در آن دوره، در برابر خُسرانی که از جهت از دست دادن دوستی و محبت بربرها به آنان رسید، ناچیز و اندک باشد. آن عده از بربرها که در اسپانیا ماندند، دلی مالامال از کینه داشتند و عقدهٔ شکست و تمایل به انتقام‌جویی بر آنان چیره شد؛ بنابراین همواره به صورت عناصر آشوب‌طلب و اخلالگر و در انتظار یک انقلابی یا متمرد و شورشی ضد حکومت باقی ماندند تا او را تأیید و بدون حساب یاری کنند. هیچ انقلابی به پا نشد و صدای هیچ متمردی در اندلس بلند نشد، مگر این که بربرها برای تأیید و یاری او شتافتند.

. 1. Historia de Espana, levi Provencal TIV, p. 43.

فصل ششم

نزاع بلدی ـ شامی

سپاهیان شامی هنوز از معرکه‌های نبرد و قتال، رهایی نیافته بودند که به چیدن میوهٔ قربانی‌ها، فداکاری‌ها و پیروزی‌های خود، با تمتع از غذاهای خوش طعم، نوشیدنی‌های گوارا و لذیذ و کام جویی از زنان زیباروی پرداختند.

بلدی‌ها ـ که نخستین عرب‌هایی بودند که وارد اندلس شدند ـ این کار شامی‌ها را با سینهٔ گشاده و تسامح تحمل نکردند. این گروه از اعراب، در شهرها سکونت گزیده بودند و خود را ساکنان اصلی مناطق شهری می‌دانستند؛ زیرا فتوحات با گذشت زمان، حقوقی واقعی به صاحب خویش می‌دهد؛ لذا نپذیرفتند که شامیان را ـ که شمارشان حدوداً ده هزار نفر بود ـ در ثروت‌ها و مواهب بی‌شماری که در بهره‌وری از آن به تنهایی خو کرده بودند، شرکت دهند. بالاتر از این، امکان ماندگاری اینان را در اندلس تصور نمی‌کردند تا سیادت و سلطنت را میان خود تقسیم کنند و چه بسا شامی‌ها با ماندن در اندلس، معادلات قبیله‌ای و سیاسی این منطقه را تغییر می‌دادند. لازم است مناسبات تاریخی جدایی بین شامیان و بلدی‌ها را نیز در مد نظر قرار دهیم و بر آنچه گذشت، بیفزاییم.

بلدی‌ها از مردم حجاز بودند که پس از واقعهٔ حرّه ـ که با پیروزی امویان، یعنی شامی‌ها به پایان رسید ـ مشرق را ترک کردند. در واقع، معرکهٔ حرّه با خون‌ها، قربانی‌ها و فجایعی که در پی داشت، شکافی خطرناک در مناسبات مردم شام و اهالی حجاز بر جای گذاشت. بر این اساس، نفوس شمار فراوانی از عرب‌های اندلس، از کینه و ناخشنودی از امویان و پیروان شامی آنان مالامال بود.

عبدالملک فهری نه کراهت کم‌تری نسبت به عرب‌های اندلس، از شامی‌ها داشت و نه آمادگی بیش‌تری از آنان برای دیدن توأم با تسامح شامی‌ها که پس از انجام دادن مأموریت خویش در این منطقه، به استراحت و تفریح در سایه‌سار زیبایی های اندلس پرداختند. از این بالاتر عبدالملک از حضور آنان در اندلس بر حکومت خود می‌ترسید؛ زیرا علاوه بر

بلج بن بشر قشیری شمار بسیاری از اشراف و رهبران عرب در این سپاه حضور داشتند و هرگاه استقرار پیدا می‌کردند، برای نفوذ عبدالملک خطر ایجاد می‌کردند، خصوصاً که وی ولایت قرطبه را با زور و بدون مجوز شرعی و سند قانونی به چنگ آورده بود.

این علل موجب شد که بدون هر گونه تردید، از شامی‌ها بخواهد اندلس را ترک کنند و اموال و غنایمی را که به دست آورده‌اند، با خود ببرند. عبدالملک این درخواست را با فراموشی این نکته مطرح می‌کرد که اینان چه قربانی‌ها و خدماتی برای امنیت اندلس تقدیم کردند و در صورتی که به مغرب باز گردند، چه مصیبت‌ها و مهلکه‌هایی که از سوی قبایل بربر در انتظار آنان نیست!

در ابتدا موضع بلج و یارانش منطقی بود؛ زیرا در عمل به معاهدهٔ قبلی، آمادگی خود را برای بیرون رفتن از اندلس اعلام کردند. آنان بر اساس مفاد همین قرارداد، شرط کرده بودند که همه با هم به یک باره این منطقه را ترک کنند و به منطقه‌ای از افریقا که می‌خواهند بروند؛ اما عبدالملک فهری که به نظر می‌رسد وسایل دریایی کافی برای انتقال یک بارهٔ شامی‌ها به آن جا که می‌خواستند، در اختیار نداشت، اصرار ورزید که در چند نوبت و دقیقاً به بندر سبته،[1] همان جایی بروند که از آن آمده بودند و این کار را در کوتاه‌ترین زمان ممکن انجام دهند.

در این هنگام بلج قشیری و یارانش خود را ملزم به خروج از اندلس ندانستند؛ زیرا والی قرطبه از مفاد قرارداد خارج شده بود، خصوصاً اگر می‌پذیرفتند به سبته بروند، در حقیقت خود را به دست بربرهای دشمن خود و صاحبان قدرت در آن منطقه در معرض هلاک قرار می‌دادند.

وقتی عبدالملک بن قطن فهری بر شامیان فشار آورد که از اندلس خارج شوند، در سال ۱۲۳ ق. / ۷۴۱ م. بر او شوریدند و او را از دارالحکومه به منزل دیگری در قرطبه بردند و رهبرشان، بلج بن بشر قشیری، را به جای او والی اندلس کردند. امیه و قطن، پسران عبدالملک، فرار کردند؛ یکی به مارده رفت و دیگری به سرقسطه.[2]

اندکی بعد، شامیان عبدالملک را ـ که پیری سالخورده در نود سالگی بود و «از کبر سن، هم‌چون جوجه شترمرغ» ـ[3] از خانه‌اش بیرون آورده، کشتند و جسدش را به دار آویختند. شامیان او را به انتقام خون‌های قدیم در روزگار حجاز و به سبب کینه‌های قدیمی کشتند.

---

۱. البیان المغرب، ۴۴/۲. ۲. اخبار مجموعه، ۶۱. ۳. البیان المغرب، ۴۵/۲.

آنان می‌گفتند: «تو در روز حره از شمشیرمان گریختی و سپس اراده کردی که ما را به سوی قتل بیرون کنی».[۱]

این واقعه اعلان شعله‌ور شدن آتش جنگ داخلی در میان عرب‌های بلدی و شامی بود که حدود یک سال به طول انجامید.

بلدی‌ها شکست را نپذیرفتند و حاضر به قبول حکومت بلج بن بشر در قرطبه نشدند؛ لذا در حوالی سرقسطه به فرزندان عبدالملک بن قطن پیوستند و ضمن اعلام حمایت، با آنان پیمان بستند. این دو به گردآوری یار و یاور پرداختند تا به کمک آنان انتقام پدر پیرشان را بگیرند.

عبدالرحمن بن حبیب فهری، از فرماندهان سپاه بلج ـ که از قتل عبدالملک ناراضی بود و به بلج اعتراض کرد ـ و نیز عبدالرحمن بن علقمه لخمی، شهسوار اندلس در زمان خویش و مدافع حضور دولت اسلامی در سرزمین گل، از پایگاه خود در شهر ناربونه به صف فرزندان عبدالملک و یاران‌شان پیوستند.

همهٔ کسانی که از حضور شامیان در اندلس متضرر شدند، با سرعت باور نکردنی در ثغراعلی در اطراف سرقسطه گرد هم آمدند. آن‌چنان که روایتِ اخبار مجموعه می‌گوید، حدود صد هزار جنگ‌جو و بر پایهٔ روایات دیگر بسیار کم‌تر از این، در ثغراعلی تجمع کردند.

چیزی نگذشت که قبایل بربر هم با فراموشی کینه‌ها و انتقام جویی‌های باقی‌مانده از جنگ‌های عربی ـ بربری ـ هر چند به طور موقت ـ به این جمع پیوستند. علت این امر، تمایل بربرها برای حفظ منافع هرچند اندک خویش در اندلس بود. شاید بتوان گفت: هدف بربرها از مشارکت در این جنگ‌ها، انتقام شکستی بود که شامیان و رهبرشان، بلج بن بشر قشیری، بر آنان وارد کردند.

دو لشکر در محلی به نام «برطوره» روبه‌رو شدند و شامیان بر دشمنان خود پیروز شدند، اما رهبرشان را در میدان جنگ از دست دادند. عبدالرحمن بن علقمهٔ لخمی، حاکم ناربونه، بلج بن بشر قشیری را به دست خود کشت.[۲] این شکست عرب‌های اندلس ـ اعم از یمنی و حجازی ـ در سراسر جهان اسلامی منعکس شد و در دمشق به گوش هشام بن عبدالملک، خلیفهٔ اموی، رسید. هشام ابعاد واقعی این حادثه را درک کرد و از گسترش آثار آن به مناطق دیگری، هم‌چون شام ـ که عصبیت‌های عربی هم‌چنان در آن جا فعال بود ـ

---

۱. البیان المغرب، ۴۵/۲.   ۲. اخبار مجموعه، ۶۱.

ترسید. آنچه بر هراس خلیفه می‌افزود، خبرهایی بود که برخی از خردمندان اندلس به وی گزارش می‌دادند. آنان در این اخبار از اقدامات خونین و سختگیرانهٔ حزبی ثعلبة بن سلامهٔ عاملی، جانشین بلج بن بشر قشیری در ولایت قرطبه، شکایت می‌کردند.

با وجود این که ثعلبه مردی قوی و مصمم بود و کوشید احساسات و عواطف را آرام نماید و بر کینه‌ها و غرض‌ورزی‌ها چیره آید تا مگر امور را به جای خود باز گرداند؛ اما آشفتگی اوضاع اندلس و پراکندگی مراکز قدرت‌های درگیر در مناطق مختلف، از ارادهٔ پاک وی قوی‌تر و فعال‌تر بود. از سوی دیگر، چیزی نگذشت که شخص ثعلبه در سیاست حزبی افراطی بر ضد بلدی‌ها، فرو رفت «و زنان بلدی را می‌فروخت و خودشان را به اسارت می‌برد و خون‌شان را به سختی می‌ریخت».[1]

هشام بن عبدالملک در سال ۱۲۵ ق. / ۷۴۳ م. ابوالخطار بن ضرار کلبی را به عنوان والی اندلس از سوی خود، بدان سرزمین فرستاد تا شاید اوضاع آن منطقه را سامان دهد. وی مورد قبول شامیان بود؛ زیرا از وجهای سرزمین شام بود و از سوی دیگر، بلدی‌ها نیز بر او اعتراضی نداشتند؛ چه، از وجها و قدمای اعراب یمنی بود.[2]

ابوالخطار مشکلات اندلس را با حزم، قوّت، حکمت و درایت حل کرد. او دریافت که نمی‌تواند شامیان را به مغرب بازگرداند؛ زیرا در آن جا خطرها و مهلکه‌هایی آنان را تهدید می‌کرد؛ بنابراین آنان را در مناطق اندلس تقسیم کرد: اهالی حمص را در اشبیلیه و مناطق مجاور آن فرود آورد؛ مردم دمشق را در غرناطه و اهالی اردن را در مالقه ساکن کرد و مردم مصر را به مرسیه و مناطق اطراف آن فرستاد.

ابوالخطار در هر منطقه زمین‌های وسیعی به شامیان داد تا به صورت اقطاع از آن بهره‌برداری کنند و با محصولات آن روزگار بگذرانند. توزیع شامی‌ها بدین شیوه، بلدی‌ها را تا حدودی راضی کرد؛ زیرا ابوالخطار قدرت نظامی دشمنان آنان را نابود کرد. بدین گونه خطر سیطرهٔ آنان بر اندلس و امکان غلبهٔ آنان بر قرطبه، مرکز حکومت و دولت، را از بین برد. این سیاست ابوالخطار امنیت و آرامش را برای مدتی کوتاه به سراسر اندلس باز گرداند. این مدت ممکن بود طولانی باشد، اگر وزش بادهای عصبیت و درگیری‌های قبیله‌ای ـ که بسیار زود در اندلس وزیدن گرفت ـ نبود؛ این بار این بادها از سرزمین شام در قالب درگیری قیسی ـ یمنی وزید.

---

۱. البیان المغرب، ۴۷/۲.
۲. همان.

فصل هفتم

نزاع قیسی ـ یمنی

اعراب از جمله آداب و رسوم و فرهنگی که از وطن خود به اندلس آوردند، تقسیمات قبیله‌ای، دشمنی‌های خانوادگی (عشیره‌ای) و نیز کینه‌هایی بود که آنان را از هم جدا می‌کرد و به دوره‌های بسیار قدیم باز می‌گشت.

وقتی مردم عرب در اسپانیا فرود آمدند، فراموش نکردند که برخی، از اعراب شمال، یا قیسی‌اند و برخی دیگر از اعراب جنوب، یا یمنی. از این بدتر، آنچه آنان را همواره از هم جدا می‌کرد، مثل جنگ‌ها و دشمنی‌هایی که به دوران پیش از اسلام بازمی‌گشت، خوب به حافظهٔ خویش سپرده بودند.

معروف و مسلّم است که همهٔ قبایل عرب از نژاد سامی‌اند و از زمان‌های قدیم در مناطق دور از هم و دارای اختلاف فراوان مستقر شدند. قحطانی‌ها در منطقهٔ یمن در جنوب شبه جزیرهٔ عربستان استقرار پیدا کردند که دارای آب و هوای معتدل، زمین حاصل‌خیز، آب فراوان و موقعیت ممتاز است، از این لحاظ که در محل تلاقی دریای سرخ و اقیانوس هند قرار دارد؛ لذا افراد این قبایل بسیار پیشرفت کردند و در زراعت به کمال رسیدند؛ چنان‌که در امور بازرگانی، خصوصاً تجارت بین‌المللی شهره شدند و این قبایل را دولت‌هایی بود که نقش تمدنی مهمی در دوره‌های قدیم داشتند، از جمله دولت معینی (۶۵۰ ـ ۱۲۰۰ ق. م.) و دولت حمیری (۱۱۵ ق. م. ـ ۳۰۰ ب. م.) به هنگام شکست سد مأرب در یمن در حدود سال ۱۲۰ قبل از میلاد، بسیاری از خسارت‌دیدگان منطقه به شمال کوچیدند و در برخی از مناطق شمال ـ که دارای زمین‌های حاصل‌خیز و آب و هوایی تقریباً ملایم بود ـ مستقر شدند.

اعراب عدنانی در حجاز واقع در شمال شبه جزیرهٔ عربستان در بیابان‌های دارای آب و هوای گرم و خشک ساکن شدند. این امر موجب شد که شناخت عدنانی‌ها از تمدن، کند

و محدود باشد. حتی شرکت آنان در تجارت بین‌المللی ـ که از شبه جزیرهٔ عربستان می‌گذشت ـ کم‌تر از اعراب قحطانی (یمنی) بود.

هنگامی که به موجب ضرورت‌های زندگی، خصوصاً در عصر جاهلیت (دورهٔ پیش از اسلام) این دو گروه با هم اختلاط یافتند، تفاوت‌های لهجه‌ای، سطح تمدنی، تاریخی و مصالح اقتصادی آنان بزرگ و کاملاً آشکار بود؛ چنان که می‌توانست به هر یک از دو گروه، نشان ممتاز و خاص خودش اعطا کند. این امر با گذشت زمان، رقابت‌ها، اختلافات و کینه‌های فراوان و رو به افزایشی را بین این دو گروه بر می‌انگیخت؛ آن‌چنان‌که هیچ یک از دو گروه آمادگی نداشت سیادت و حاکمیت گروه دیگر را بپذیرد.

با ظهور و گسترش اسلام در میان قیسی‌ها و یمنی‌ها به طور یک‌سان، خصوصاً در عصر رسول اکرم(ص) اختلاف میان دو گروه ظاهراً از میان رفت، بدون این که از دل‌ها و اندیشه‌ها زایل شود. به نظر می‌رسد که اسلام و اوضاع و احوال جهان خارج از شبه جزیرهٔ عربستان، به هنگام ظهور و گسترش این دین، چیزی نبود جز این که موجبات و اسباب فراوانی را در جهت شعله‌ور شدن و زبانه کشیدن هر چه بیش‌تر این نزاع و درگیری فراهم سازد، بلکه به نظر می‌رسد اختلاف مهاجران و انصار پس از رحلت پیامبر(ص) با نزاع عرب شمال و جنوب بی‌ارتباط نباشد. با برپایی دولت اموی، این درگیری به صورتی شدید، کوبنده و ناگوار در حجاز و شام ظهور کرد. خلفای اموی در این باره مسؤولیتی بزرگ دارند؛ زیرا اکثر آنان در پناه بردن به این تقسیم بندی تردیدی به خود راه ندادند. اینان یک گروه بر ضد دیگری بر می‌انگیختند تا از این طریق حکومت خود را تقویت کرده، دشمنان‌شان را از بین ببرند. این امر تا حدود بسیاری موجب تقویت درگیری قیسی ـ یمنی و در نهایت از بارزترین علل انقراض خلافت اموی شد.

فجایع و درگیری‌های خونینی که در سایهٔ دولت اسلام، خصوصاً در روزگار امویان در سرزمین شام تجدید شد، چیزی نبود جز این که ریشه‌های این تقسیم بندی را تقویت کرد و بر دامنهٔ کراهت و کینهٔ دو گروه از هم افزود. در واقع معرکهٔ حرّه ـ که امویان قیام مردم مدینه را به صورت خونین سرکوب کردند و شمار بسیاری از حافظان قرآن، صحابهٔ رسول خدا (ص) و تابعان، کشته یا ذبح شدند ـ پیامدهای تلخ و ناگوار بی اندازه‌ای در دل یمنی‌ها به جا گذاشت، خصوصاً که عموم سربازان سپاه مهاجم شام از اعراب قیسی بودند. پس از آن، حوادث «مرج راهط» به هنگام سرکوبی انقلاب عبدالله بن زبیر و

خون‌هایی که به دست سپاهیان اموی شام بر زمین ریخته شد، کینهٔ هر گروه را از گروه دیگر هرچه بیش‌تر افزود.

اگر بدانیم که بسیاری از نجات یافتگان حرّه، از ترس امویان به شمال افریقا مهاجرت کردند و با موسی بن نصیر در حملهٔ وی به اندلس همراه شدند و پس از آن در این سرزمین سکونت گزیدند و قطعاً کینه‌هایی از قیسی‌ها، هم‌پیمانان و یاوران بنی‌امیه در آن روزگار، در دل داشتند، خواهیم فهمید که عرب‌ها با خود چه مصیبتی به شبه جزیرهٔ ایبریا بردند.

درست است که مسلمانان از سال‌های نخست فتح اندلس و تا سال ۷۳۲ میلادی و شکست در معرکهٔ «بلاط الشهداء» به استوار کردن و تثبیت فتوحات و نیز لشکرکشی و کشور گشایی در آن سوی پیرنه مشغول بودند؛ اختلافات قبیله‌ای و حزبی خود را فراموش کرده بودند و شمار اندک قیسی‌ها در آن دوره در میان مسلمانان اندلس به این مهم کمک کرد، اما مسلّم است که اختلاف بین این دو گروه، هم‌چون آتش زیر خاکستر بود. پیش از این دیدیم که چگونه این اختلاف در اثنای شورش‌های بربر در شمال افریقا و آن گاه که بلج بن بشر قشیری و سپاهیان محصور وی از والی اندلس در خواست کردند، آنان را از مرگ حتمی نجات دهد، به گونه‌ای کاملاً آشکار، ظهور و بروز کرد.

هرچند ابوالخطار بن ضرار کلبی، والی اندلس، در ابتدای ولایت خود در نهایت حکمت و درایت عمل‌کرد و عدالت و مساوات را در میان همه رواج داد، گرایش و علاقهٔ شدید او به یمنی‌ها و کینه‌های درونی‌اش از قیسی‌ها، به تدریج او را به سوی اتخاذ موضعی به دور از پیراستگی و بی‌طرفی کم‌تر متمایل کرد. این مسأله در زمانی اتفاق می‌افتاد که این اختلافات قبیله‌ای در سرزمین شام موجب تفرقه و جدایی مسلمانان شد و آنان را به جنگ‌های داخلی و درگیری‌های سیاسی حاد واداشت. این حوادث بود که دولت اموی را در آستانهٔ زوال قرار داد.

مسلمانان اندلس به دو گروه تقسیم شدند: یمنی‌ها ـ که اکثریت را داشتند ـ به رهبری والی، ابوالخطار بن ضرار کلبی؛ و قیسی‌ها که رهبری خود را به صمیل بن حاتم واگذار کردند. صمیل نوادهٔ شمر بن ذی‌الجوشن، قاتل [امام]حسین(ع) در کربلا، بود و از طرفداران تقسیمات قبیله‌ای بین مسلمانان.

اختلاف بین دو نفر که هر کدام از یک حزب بودند و ابوالخطار را حکم قرار دادند، اما وی به حق یا به ناحق و بر خلاف دخالت صمیل بن حاتم، طرف یمنی را گرفت، به

اختلاف بین دو مرد بزرگ منجر شد. این اختلاف کوچک آتش جنگ را در میان دو گروه، در طول نهر وادی‌الکبیر در قلب اندلس شعله‌ور کرد. این جنگ ویرانگر و نیز اختلاف قیسی - یمنی سال‌های پایانی عصر والیان را به خود اختصاص داد و حاکمان و خردمندان اندلس را از توجه به مسائل دیگر باز داشت. حکومت دمشق در آن ایام برای اصلاح اوضاع و پایان دادن به اختلافات - چنان‌که پیش از این، بارها وارد عمل شد - نتوانست دخالتی مؤثر کند؛ زیرا در آن روزها درگیر قیام عباسیان بود.

ابوالخطار و همراهان یمنی او در نبردی در نزدیکی شذونه در سال ۱۲۸ ق. / ۷۴۵م. شکست خوردند و او، خود به اسارت گرفته شد. ثوابة بن سلامهٔ جذامی، فرمانده سپاهیان مخالف و رهبر قبیلهٔ جذامه، قدرت را در قرطبه به دست گرفت. جذامه از قبایل یمنی بود و با قبیلهٔ لخم به علت اختلافی که با ابوالخطار و یمنی‌ها داشتند، با صمیل و قیسی‌ها هم پیمان شدند.

ثوابه یک سال در قرطبه حکومت کرد؛ در حالی که صمیل بن حاتم، رهبر قیسی‌ها، عملاً رهبری را به دست داشت. با وفات ثوابه در سال ۱۲۹ ق. / ۷۴۶ م. بار دیگر مشکل ولایت اندلس مطرح شد. این - همان طور که گذشت - در زمانی بود که در توان دمشق یا قیروان نبود که به صورتی سازنده در این باره اقدام کند. صمیل بن حاتم بار دیگر با حکمت و درایت وارد عمل شد و به سبب کینه‌ها از پذیرش قدرت خودداری کرد تا مبادا دشمنان شکست خورده‌اش تحریک شوند. او تلاش کرد تا ولایت به یک نفر فهری از بزرگان اندلس، یعنی یوسف بن عبدالرحمن بن حبیب بن عبیدالله بن عقبه بن نافع واگذار شود. این مرد که از نوادگان عقبة بن نافع و بزرگ‌سالان منطقه و همواره از عصبیت‌ها و درگیری‌های حزبی به دور بود، نزد همه از جایگاهی ویژه برخوردار بود. با این حال، خودخواهی‌های بسیار ظهور کرد و در چندین منطقه کسانی سر به شورش و عصیان زدند. همین امر جوّی نزدیک به جوّ جنگ‌های داخلی به وجود آورد. صمیل با ذکاوت کم نظیرش دانست که چگونه قدرت را برای دوست و هم‌پیمان فهری خود حفظ کند و بارها متمردان و سرکشان را شکست دهد.

یمنیان بر خلاف صمیل - که بر امارت یوسف بن عبدالرحمن فهری پای می‌فشرد - عموماً امارت او را نپذیرفتند. افراد قضاعه ابوالخطار را برای فرار از زندان یاری کردند و یمنیان پیرامون او جمع شدند. وی مردم را به مقاومت در برابر یوسف فهری و هم‌پیمان او فرا می‌خواند. بدین گونه برترین قبایل یمنی، از جمله حمیر، کنده، مذحج و قضاعه

هم‌پیمان شدند و یحیی بن حدیث، والی کورهٔ ریه، را ـ که فهری او را عزل کرده بود ـ به رهبری خود برگزیدند.[1] بیش‌تر قبایل قیسی نیز با حماسه‌ای بی اندازه پیرامون یوسف فهری و دوستش صمیل بن حاتم گرد آمدند.

یمنی‌ها به رهبری یحیی بن حدیث و همراهی ابوالخطار به قرطبه لشکر کشیدند و در قریهٔ شقنده در نزدیکی قرطبه فرود آمدند.[2] هنگامی که دو گروه در میدان جنگ با هم روبه‌رو شدند، مسلمانان در عمل، به قیسی‌ها و یمنی‌ها تقسیم شده بودند و به طور آشکار درگیری‌های قبیله‌ای خشن آنان را مشخص می‌کرد و در درون‌شان کینه‌ها و دشمنی‌های قدیم در فوران بود که از مواطن اصلی با خود آورده بودند.

تقسیم بندی مسلمانان اندلس خشن و تند بود؛ به گونه‌ای که «هر کس به دیگری می‌رسید، او را دعوت می‌کرد تا به قوم خویش بپیوندد. این نخستین جنگی است که در اسلام به این دعوت بر پا شد. پیش از این فاجعه، هیچ جنگی چنان نبود. این فتنه‌ای بزرگ بود و بیم آن می‌رفت که اسلام را نابود کند».[3] نتیجهٔ این جنگ، کشتار وحشتناک یمنیان بود که شمار فراوانی، از جمله رهبرشان، ابوالخطار به قتل رسیدند. «پیش از این چنان جنگی در میان مسلمانان سابقه نداشت.»[4]

صمیل در میدان جنگ نقش بارز و اساسی داشت و در این تردید نکرد که بر قتل بزرگان و اشراف اسرای یمنی نظارت کند. این امر به شدت دشمنی با او در اندلس افزود.

این پیروزی موقعیت فهری را بالا برد و پایه‌های حکومت او را در قرطبه، پس از جدایی سیاسی یمنی‌ها به سبب شکست نظامی آنان، تثبیت کرد و او را بر آن داشت که به تنهایی قدرت را در دست گیرد. وی چنین دید که برای تحقق این امر، دوستش، صمیل بن حاتم را به سرقسطه فرستد؛ لذا او را والی ثغراعلی کرد.

شاید فهری این کار را موجب آرامش خاطر یمنی‌ها از دشمنی با رهبر قیسی‌ها می‌دانست. این کار چندان به مذاق صمیل خوش نیامد، هرچند آن را پذیرفت. او خود را پیروز حقیقی جنگ‌های قیسی ـ یمنی می‌دانست. همین دیدگاه این حق را به او می‌داد که بر این اساس در امور دخالت کند که می‌گوید: «یوسف والی اسمی بود و صمیل حاکم حقیقی.»[5]

از اقبال بد اندلسی‌ها، این جنگ‌های داخلی، با موجی از قحطی و در پی آن گرسنگی

---

۱. البیان المغرب، ۲/۵۲؛ اخبار مجموعه، ۵۸.
۲. اخبار مجموعه، ۵۹.
۳. همان.
۴. البیان المغرب، ۲/۵۳.
۵. همان، ۲/۵۳.

به سبب طولانی شدن جنگ‌ها و گرفتاری کشاورزان به جنگ و نیز اوضاع نامناسب جوّی همراه بود. این بحران اقتصادی تا پایان عصر والیان ادامه داشت.

یمنی‌ها که اکثر ساکنان عرب اندلس را تشکیل می‌دادند، با وجود بحران اقتصادی که گریبانگیر بلاد و عباد بود و نیز گرسنگی کمرشکن در مناطق بسیار، نتوانستند حکومت قیسی‌ها را تحمل کنند. در مقابل، صمیل بن حاتم با زیرکی و تسامح، با گرسنگی در مناطق ثغراعلی مقابله کرد و در بخشش، بین قیسی و یمنی تفاوت نگذاشت. او با کرم بی حد و اندازه، اموال دولت و ثروت شخصی‌اش را برای کمک به گرسنگان و فقرای دو گروه خرج می‌کرد.

اشراف قریش حکومت دو جانبهٔ صمیل بن حاتم و یوسف فهری را چندان تحمل نمی‌کردند؛ زیرا دومی را با زیرکی بی‌طرفانه‌اش قریشی، اما درجهٔ دو می‌دانستند؛ بدین اعتبار که از فهری‌ها است و آنان نه از مردم مکه، بلکه از اهالی مناطق اطراف آن هستند.

برخی از قریشی‌ها با اهالی سرقسطه و مناطق اطراف ـ که عموماً از یمنی‌ها و برخی بربر بودند ـ توطئه کردند و صمیل را در قصرش به محاصره درآوردند. هدف آنان در درجهٔ نخست عزل صمیل و آن گاه رهایی از دوست و هم‌پیمانش، والی قرطبه، بود. صمیل نتوانست از دست توطئه‌گران و از پی آنان دشمنان قدرتمند ـ که دیگر یمنیان اندلس بودند ـ رهایی یابد، مگر به واسطهٔ کمکی که قیسی‌ها با سرعت هر چه تمام به او کردند تا این که یوسف فهری توانست این شورش را به طور کامل سرکوب کند.شکست‌های پی در پی یمنی‌ها آنان را واداشت تا پس از هزیمت سرقسطه، شیوه‌ای جدید در پیش گیرند. بر این اساس از سیاست روی گرداندند و از حکومت و سلطنت فاصله گرفتند و به زراعت و تجارت پرداختند؛ چنان‌که در این دو رشته به کمال رسیدند و برخی از آنان صاحب ثروت‌های بزرگ شدند. از سوی دیگر، برخی از جوانان یمنی به کسب علم و دانش روی آوردند و به شعر و ادبیات پرداختند. از میان آنان پیشوایان و راویان حدیث و دانشمندانی بزرگ ظهور کردند که در نشر اسلام در میان مردم بومی منطقه سهیم شدند و لهجهٔ یمنی و آداب و رسوم خود را در سراسر منطقه، خصوصاً در میان ساکنان شهرهای بزرگ رواج دادند.

این حوادث اخیر همزمان بود با رسیدن جوانی فراری به سرزمین مغرب که پس از زوال خلافت خاندانش، بنی‌امیه، از مشرق می‌آمد. این جوان، عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بود که از این پس «عبدالرحمن داخل» نامیده خواهد شد. او معتقد بود که شاید

بتواند از حوادث و جنگ‌های اندلس و اختلافات اهالی آن استفاده و حکومتی برای خویش برپا کند و دولت بنی امیه را ـ که عباسیان در مشرق منقرض کردند ـ در دورترین مناطق غربی دولت اسلام تشکیل دهد.

به یمن فعالیت و جنبش گروهی از موالی بنی‌امیه ـ که مقیم اندلس بودند ـ این رؤیا به حقیقت پیوست و امارت امویان در سال ۱۳۸ ق. / ۷۵۶ م. در قرطبه تأسیس شد.

بخش سوم

عصر امارت اموی

- فصل اول: عبدالرحمن بن معاویه
- فصل دوم: هشام بن عبدالرحمن
- فصل سوم: حکم بن هشام
- فصل چهارم: عبدالرحمن دوم (اوسط)
- فصل پنجم: عصر فتنه و تفرقه

فصل اول

عبدالرحمن بن معاویه

در نیمهٔ قرن دوم قمری، اندلس دچار بحران‌هایی سخت بود. این بحران‌ها علاوه بر تضعیف توان پایداری این منطقه در مقابل دشمنان، پایه‌های حکومت اسلامی را ـ که نخستین پرچمداران مسلمان در راه بر پایی آن، قربانی‌ها و خون‌های فراوانی داده بودند ـ به لرزه در می‌آورد. فتوحات اسلامی در آن سوی کوه‌های پیرنه، خصوصاً پس از شکست غافقی در نبرد «بلاط الشهداء»، به نتایج منفی انجامید و در گُل (فرانسه) جنگ‌های استرداد سرزمین‌های فتح شده از مسلمانان آغاز شد.

جنبش اسلامی کردن منطقه گاهی با مشکل رو به رو می‌شد و گاهی نیز با کندی همراه بود؛ چنان‌که این شبه جزیره، بیش‌تر اسپانیایی به نظر می‌رسید تا اندلسی. حساسیت‌ها و تقسیم بندی‌های قبیله‌ای، نژادی و ملیتی، حاکمان اندلس را به خود مشغول می‌کرد و تشکیل جامعهٔ همگن و وحدت ملی را به تعویق می‌انداخت. این مسائل روحیهٔ نیروهای باقی مانده از گوت‌های شمال غربی اسپانیا را برای مقاومت در برابر مسلمانان بالا می‌برد و موجب می‌شد با جدیت و امیدواری، به مقاومت خویش ادامه دهند. شورش‌های بربر و کوچ اکثر آنان از مناطق شمال و غرب اندلس، این امید را به حقیقتی واقعی بدل کرد، آن گاه که اسپانیایی‌ها به پیشروی در این مناطق پرداختند و زمین‌هایی را که پدران‌شان در ابتدای قرن به دولت اسلامی واگذار کرده بودند، پس گرفتند.

مخلصان غیرتمند برای حضور اسلام در شبه جزیرهٔ ایبریا نمی‌توانستند منتظر نجات از داخل و به دست والیان و رهبرانی باشند که اختلافات سیاسی، آنان را از هم جدا کرده بود و جنگ بر سر مصالح و منافع مادی و دنیوی، پیروان‌شان را پراکنده ساخته بود. دقیقاً در این زمان بود که نسیم امید به رهایی و نجات وزید. هنگامی که امیری از خاندان اموی در سواحل اندلس فرود آمد و با قلبی مالامال از آرزوهای بزرگ، به مسلمانان اندلس ـ که در آستانهٔ وحدت و آرامش بودند ـ امید و جرأت در حرکت و ادامهٔ مسیر داد؛ او

عبدالرحمن بن معاویه بود. پرسش این است: این عبدالرحمن چه کسی بود که دست تقدیر او را به سوی مسلمانان اندلس هدایت کرد تا آنان را از وضعیت مأیوس کننده‌ای که در آن به سر می‌بردند، رهایی بخشد؟ او از کجا آمد و چگونه به اندلس رسید؟

عبدالرحمن در مغرب

پس از سقوط خلافت امویان شرق، عباسیان بر اساس کینه‌های پنهان و قدیمی، شمشیر به دست گرفته، در موجی از سنگدلی و خشونت شدید، امویان را از دم تیغ گذراندند و تا آن جا که دست‌شان رسید، پیر و جوان و کودک اموی را زنده نگذاشتند؛ آنان را در هر جا تعقیب کردند و هر آنچه خشم و دشمنی در دل دشمنان و مخالفان بی شمار خلافت اموی جمع شده بود، بر آنان خالی کردند؛ لذا بسیاری از بزرگان نامدار و بلند مرتبهٔ اموی گریختند و نزد مردمان عرب و توده‌های مردم ـ که آنان را پناه دادند ـ از دیدگان مأموران عباسی پنهان شدند و شمشیر عباسیان به گردن آنان نرسید.[۱]

در این اوضاع و احوال، عبدالله بن علی، امیر عباسی شام، در پناه بردن به مکر و خدعه تردیدی به خود راه نداد؛ لذا در کورهٔ شام و در میان سپاهیان خود اعلام کرد که: «امیر المؤمنین از آنچه با بنی‌امیه انجام می‌شد، پشیمان شده است».[۲]

وی به افراد بنی امیه امان داد و فرمود که احدی با آنان بد رفتاری نکند. بسیاری از بزرگان اموی در عمل و براساس اصل برائت و شاید هم با اندکی تردید، این امان را پذیرفتند و آنان را صادقانه و جدی تلقی کردند و از پناهگاه‌های خود خارج و برخی از آنان آشکارا در دمشق یا در خانه‌ها و منازل خویش در روستا ساکن شدند. با انتشار خبر این امان، همهٔ امویان مصر، عراق و مدینه پدیدار شدند؛ چنان‌که گویی به سیاست دولت عباسی در قبال خویش اطمینان یافتند.

عبدالله بن علی وقتی توانست اعتماد امویان شام را جلب کند و به آنان وعده‌ها و پیمان‌های محکم داد، آنان را به ضیافت شامی در خانهٔ خود دعوت کرد. سپس آنان را فریب داد و همه را ـ که هفتاد و اندی از بزرگان بنی امیه بودند ـ هم‌چون گوسفند ذبح کرد. «آنگاه در تعقیب بنی‌امیه سخت گرفت. آنان درمناطق مختلف پراکنده شدند. [بنی‌امیه] شنیده بودند که استراحتگاه‌شان مغرب است؛ لذا اکثر آنان به افریقا گریختند.»[۳] والی شمال افریقا، عبدالرحمن بن حبیب فهری بود. وی از این گرایش استقبال کرد و امویانی را که به

---

۱. اخبار مجموعه، ۴۷.
۲. همان.
۳. همان، ۵۰.

قلمرو او پناه بردند، با روی خوش پذیرفت و به آنان امان داد و لوازم اقامت و زندگی را در اختیارشان گذاشت.

یکی از شمار اندک امرای اموی ـ که از شمشیر بنی عباس جان سالم به در برد ـ امیری جوان معروف به بلند پروازی و جسارت و متصف به توانایی و شجاعت، به نام عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن عبدالملک بن مروان بن حکم متولد سال ۱۱۳ ق. / ۷۳۱ م. در یکی از روستاهای قنسرین بود.

این امیر اموی به گونه‌ای حیرت‌آور از مرگ حتمی به دست مأموران عباسی نجات پیدا کرد که تا حدودی به هوش و ذکاوت و روح ماجراجویی خود او نیز مربوط می‌شد.

عبدالرحمن داستان نجات و فرار خود از مشرق را در یک روایت دلنشین نقل کرده است. صاحب اخبار مجموعه[1] این روایت را در قالب داستان و با ذکر جزئیات برای ما بیان می‌کند.

او می‌گوید: «وقتی تعقیب و کشتار امویان شدت گرفت، از ترس مأموران عباسی به خانه‌ای که در یکی از روستاهای ساحل فرات قرار داشت، پناه برد و در انتظار نشست تا اوضاع بهتری فراهم شود و او بتواند به نقطه‌ای دورافتاده بگریزد. وقتی نقشه‌اش بر ملا شد و مأموران عباسی مخفی‌گاه او را یافتند، از مقابل چشمان آنان فرار کرد و چند لحظه پیش از رسیدن آنان، با شنا از فرات گذشت، اما برادر کوچک‌ترش نتوانست از شمشیر مأموران عباسی نجات یابد و چون پا به آب گذاشت، دستگیر و کشته شد.

عبدالرحمن از آن جا مخفیانه به فلسطین رفت.[2] خواهرش غلام او، بدر، و غلام خودش، سالم، را با اندکی نقدینه و جواهر به نزد وی فرستاد تا آن را هزینهٔ سفر کند و به جایی برسد که بر جان خود در امان باشد. عبدالرحمن همراه آن دو به مصر رفت که هنوز دوستدار امویان بود تا مگر خطر عباسیان را از او دور سازد و چندی در مصر ماند. آن گاه قصد قیروان، پایتخت شمال افریقا، کرد. وقتی به این شهر رسید، دریافت که والی آن جا، عبدالرحمن بن حبیب فهری، در قبال امویان آن جا تغییر موضع داده است؛ زیرا شمار امویان در این منطقه افزایش یافته بود و او از آنان بر نفوذ و حکومت خود بیم داشت و شاید حضور امویان را در ولایت خود، آن هم در زمانی که دست کم در ظاهر، از خلافت عباسیان اعلام حمایت کرده بود، چندان مناسب نمی‌دانست.

عبدالرحمن از آن جا به میان قبایل بربر رفت و مدتی در بین آن‌ها ماند تا این که با دو

---

۱. همان، ۵۲. ۲. همان، ۵۴.

همراه خود، به ضیافت و حمایت یکی از شیوخ بزرگ و زعمای قبیلهٔ مکناسه، به نام «وانسوس» نایل آمد. مدتی نزد او استراحت کرد و به معاشرت او انس گرفت. پس از آن و بعد از پنج سال سفر و ماجراجویی و دست و پنجه نرم کردن با خطرها و تهدیدات، به نزد اقوام و نزدیکان خود در شهر طنجه رفت؛ زیرا مادرش از قبیلهٔ بربر نفزه بود که در حوالی این شهر زندگی کوچ‌نشینی داشت. عبدالرحمن پس از سال‌ها ترس و نگرانی از زندگی و سرنوشت، سرانجام به زندگی خویش اطمینان کامل یافت».

در این جا یک پرسش به ذهن می‌رسد: چرا عبدالرحمن دقیقاً سرزمین مغرب اقصی را برگزید؟ آیا بر اثر تصادف بود که دست تقدیر چنین کرد یا پی در پی حوادث او را بدون قصد و برنامهٔ قبلی به هر جا شد، راهنمایی کرد؟ یا بدان جا نرفت، مگر این که برای کاری خاص برنامه‌ریزی کرده بود؟ و یا در پی کسانی بدان دیار رفت که از او بزرگ‌تر و والامقام‌تر بودند؛ لذا به دنبال آنان به قیروان رفت؟ منابع تاریخی اسلامی اطلاعات و اخبار کافی برای پاسخ دقیق به چنین پرسش‌هایی در اختیار ما نمی‌گذارند. اخباری که دربارهٔ زندگانی این امیر ماجراجو، خصوصاً دورهٔ پیش از امارت وی در اندلس به ما می‌دهد، نه کافی است و نه دقیق. به نظر می‌رسد که عبدالرحمن از روی عمد مغرب را پناهگاه خود انتخاب کرد؛ زیرا به حمایت اقوام مادرش امید داشت و نیز می‌دانست که ساکنان شمال افریقا، خصوصاً قبایل بربر، علاقهٔ بسیاری به حکومت مرکزی و کارگزارانش ندارند و از سوی دیگر براساس ارتباط خود با محافل ذی نفوذ، می‌دانست که سلطهٔ حکومت، به ویژه بر اثر مشکلات و شورش‌هایی که در سال‌های آخر خلافت اموی به وجود آمد، هر چه از مرکز خلافت فاصله می‌گیرد، ضعیف و ناتوان‌تر می‌شود. این ضعف، بیش‌تر در دوستی مردم مصر و تونس با حکومت عباسیان به نظر می‌رسد.

لازم است در این جا به یک عامل شخصی اشاره کنیم که خود عبدالرحمن بیان کرده و شاید در جلب افکار و رؤیاهای وی به سوی مغرب اقصی نقش داشته است. او می‌گوید: «مسلمة بن عبدالملک، حکیم بنی امیه، وقتی برای نخستین بار او را دید، برگونه‌اش بوسه زد و به شدت گریست و به پدر بزرگ و سرپرستش، هشام بن عبدالملک (خلیفهٔ وقت) سفارش کرد که: او صاحب بنی‌امیه و احیاگر دولت اموی پس از زوال است».[1]

عبدالرحمن تأکید می‌کند که جدش هشام بن عبدالملک سرپرستی او و برادرانش را بر عهده داشت؛ زیرا در خردسالی، پدرش را از دست داده بود، [جدش] وی را برتری می‌داد

---

۱. البیان المغرب، ۶۱/۲.

و با تقدیم هدایا، او را گرامی می‌داشت[۱] و او را نزد خلیفه، جایگاه و موقعیتی بود که باعث برتری او از برادران و عموزادگانش می‌شد.

عبدالرحمن تأکید دارد که این حادثه اثری بزرگ در او گذاشت و مدتی طولانی در جوانی احساس می‌کرد که این پیش‌گویی، احلام و شاید مساعی او را به خود جلب کرده است. او می‌گوید: «این حادثه در جانم بود با چیزهایی که همواره به یادم می‌آمد».[۲]

طبعاً پیش‌گویی مسلمه، شهری را که شکوه بنی‌امیه دوباره در آن جا احیا خواهد شد، تعیین نکرد، اما بذری در دل امیر جوان کاشت که در سفر و حضر همراه او بود.

از آن جا که عبدالرحمن ـ بنا به ملاحظاتی که پیش از این بیان کردیم ـ دریافت که بهترین پناهگاهی که می‌تواند بدان پناه برد، سرزمین‌های شمال افریقا است، شاید در ضمیر یا عقل وی تحقق انگیزه‌های آن پیش‌گویی به این سرزمین ارتباط پیدا کرده است. ما نمی‌دانیم که وقتی وی به قیروان رسید و در ولایت افریقیه رحل اقامت افکند و دریافت که بربرها هنوز ظلم و ستم و تعصب والیان اموی را فراموش نکرده‌اند، نیز به سبب شدت حرص عبدالرحمن بن حبیب فهری، والی منطقه، در نفوذ و بسط سلطهٔ خویش، تشکیل امارت برای او مشکل است، چه کرده است؟

مسلّم است که اخبار اندلس به شدت توجه او را به خود جلب می‌کرد و همواره همت و عنایت بیش‌تر وی را بر می‌انگیخت؛ زیرا همراه او، سالم، غلام خواهرش، همواره از اندلس و راه‌ها و دروازه‌های آن، هم‌چنین از اخبار و داستان‌های اهالی آن دیار، برایش سخن گفته بود؛ زیرا سالم «با موسی بن نصیر یا پس از او، وارد اندلس شده بود و با مسافران و فرستادگان بسیاری، از طریق گذرگاه معروف تنگهٔ جبل الطارق، حد فاصل سواحل جنوبی اندلس و کرانه‌های مغرب در میان دو شهر سبته و طنجه، جایی که عبدالرحمن در روزهای پایانی اقامت خود در شمال افریقا، در آن جا رحل اقامت افکند، در رفت و آمد بودند و اخبار اوضاع نابسامان اندلس و پراکندگی مردم آن جا را ـ که از امکان فروپاشی دولت اسلام در این سرزمین خبر می‌داد ـ برای ساکنان مغرب نقل می‌کردند.[۳] این اخبار، سفرهٔ آرزوهای دراز را در برابر امیری که حکومت پدرانش تباه شده بود و از احیای مجدد آن ـ اگرچه در دورترین نقاط عالم ـ پروایی نداشت، پهن می‌کرد.

عبدالرحمن در فهم فرصت فراهم آمده، چندان درنگ نکرد. از اخبار و اطلاعاتی که به

---

۱. اخبار مجموعه، ۵۲. ۲. همان، ۵۳. ۳. اخبار مجموعه، ۵۵.

او رسید، عقیده پیدا کرد که می‌تواند از خلأ سیاسی اندلس استفاده کند و از طریق آن به سلطنت دست یابد؛ زیرا دانست که چگونه در آن منطقه برای خویش پایه‌های سیاسی قوی بر پا کند. او می‌دانست که اقلیتی عالی رتبه از موالی و دوستداران بنی‌امیه، در اندلس زندگی می‌کنند. گروهی از آنان در سال‌های نخست فتح منطقه؛ شماری با حملهٔ بلج قشیری، و نیز شمار فراوانی به صورت انفرادی و از زمانی که خورشید خلافت اموی در مشرق رو به افول نهاد، به آن جا آمده بودند.

مورخان عرب شمار آنان را حدود چهار صد نفر برآورد می‌کنند، در حالی که برخی از پژوهشگران معاصر و از جمله، دکتر حسین مونس عقیده دارند که می‌بایدشمار آنان بسیار بیش‌تر از این رقم باشد.[1] این برآورد اخیر از سویی، با توجه به فعالیت و توان آنان در هدایت حوادث این دیار است و از سویی، به علت نقش گسترده‌ای که در جامعهٔ اندلس ایفا کردند.

آن‌ها به طور اساسی در دو کورهٔ البیره و جیان و در مناطق نزدیک، اما با جمعیت کم‌تر متمرکز شده بودند و از دولت و قدرت، خصوصاً زمانی که اندلس از مرکز خلافت در دمشق تبعیت می‌کرد، بهره‌ها بردند و ثروت‌های هنگفت انباشتند و در تشکیلات اداری و قضایی و مراکز اقتصادی و تجاری، جایی که برخی از اینان ثروت‌های کلان داشتند، نفوذ یافتند.

به‌طور خاص، روابطی ویژه با آخرین والی اندلس، یوسف فهری، و دوستش، رهبر قیسیان، و مرد قدرتمند اندلس، صمیل بن حاتم، داشتند.

عبدالرحمن، حاجب خود، بدر، را با نامه‌ای به نزد موالی اموی فرستاد و در نامه از آنچه بر امویان گذشت، شکایت کرد و حق خود بر ایشان و گرایش تمایل خویش را به آنان یادآور شد ... و متذکر شد که خواهان عزت و سربلندی‌شان است و این که ضمن حمایت از وی، هرگاه فرصت برای به دست گرفتن سلطنت اندلس فراهم شد، او را آگاه کنند.[2]

در قریهٔ طرش، آن جا که بزرگ موالی امویان، ابوعثمان عبیدالله بن عثمان، اقامت داشت و در حضور دامادش، عبدالله بن خالد بن ابان، حاجب عبدالرحمن، بدر، نامهٔ او را تسلیم وی کرد. این دو رهبر اموی دربارهٔ عبدالرحمن و درخواست او با هم رایزنی و به حق او برخود و پیروان‌شان اعتراف کردند آن دو تحقق خواستهٔ عبدالرحمن را موجب

---

۱. فجر الاندلس، ۶۶۷.
۲. اخبار مجموعه، ۶۷.

تقویت حضور امویان در اندلس و حمایت از مصالح دوستداران آن‌ها دانستند. مشکل موالی اموی از نظر این دو نفر، این بود که با وجود علاقهٔ شدیدی که به خانوادهٔ اموی داشتند، نمی‌توانستند به علت جمعیت اندک، تکیه‌گاهی قوی برای حکومت ثابت و مستقر باشند. بر این اساس، لازم بود برای تضمین موفقیت کار عبدالرحمن، به یکی از دو تیرهٔ بزرگ اندلس اعتماد کنند: قیسی‌ها یا یمنی‌ها.

در اولین ارتباطی که موالی امویان با دوست و هم پیمان خود، صمیل بن حاتم، برقرار کردند، از پیشنهاد آنان استقبال کرد؛ بدر را به حضور پذیرفت ؛ به سخنانش گوش داد و او را با مال گرامی داشت. صمیل از آنان مهلت خواست تا موضوع را با والی اندلس بررسی کند.

آنان به وعده‌های صمیل اطمینان و اظهار تمایل کردند که با پیروان خود در سپاهی که یوسف فهری برای سرکوبی شورش قریشی‌ها در حوالی سرقسطه آماده کرده بود، همراه شوند.

در حقیقت قبل از هر چیز مسألهٔ عبدالرحمن، موالی امویان را به خود مشغول کرده بود؛ لذا اموالی را که والی اندلس به آنان داده بود، برای تجهیز سپاهیان خود هزینه کردند و بیش‌تر آن را برای هزینهٔ کار امیر اموی نگه داشتند. وقتی برای دریافت پاسخ صمیل بن حاتم آمدند، او را در پادگان وی در حوالی شهر جیان ملاقات کردند. صمیل عازم نبرد بود و به آنان جواب منفی داد.

به نظر می‌رسد که صمیل بن حاتم در فرصت بین دو دیدار، نفوذ و سطوت امویان را به یاد آورده، دریافته است که پیروزی آنان در اندلس، یعنی زوال مجد و زعامت وی؛ لذا با حکمت و درایت بسیار، از استقبال قبلی و دیدگاه پیشین خود برگشت و به آنان گفت: «او [عبدالرحمن] از قومی است که اگر یکی از آنان در این جزیره ادرار کند، در بول او غرق خواهیم شد».[1] و اولین شمشیری که بر ضد او از نیام درآید، شمشیر من خواهد بود.

با این پاسخ، زعمای اموی قانع شدند که دست‌یابی به حمایت قیسیان محال است؛ زیرا صمیل ـ که رهبر بلامنازع و دارای نفوذ کلام در میان آن‌ها است ـ به طور قاطع، تأیید والی اندلس، یوسف فهری را رد کرد؛ چون صمیل در ولایت یوسف نفوذ و قدرت فراوانی داشت و مصالح مشترک آن دو را به هم پیوند می‌داد. در همان لحظه تصمیم گرفتند به تیرهٔ دیگری روی آورند؛ لذا با رهبران یمنی ارتباط برقرار کردند و در راه

---

۱. تاریخ افتتاح الاندلس، ۴۸؛ اخبار مجموعه، ۷۳.

بازگشت از جیان قضیهٔ عبدالرحمن را با هر کس که بدو اعتماد کردند، در میان گذاشتند. در این میان «با قومی برخورد کردند که سینه‌های‌شان از کینه پر شده بود و آرزو داشتند چیزی پیدا کنند تا بدان وسیله انتقام خویش را بگیرند. آنان تمایل خود را در تشکیل امارت بنی‌امیه در اندلس نشان دادند».

یمنی‌ها که پس از شکست خفت بار خود در معرکهٔ «اقوة برطوره» پایگاه‌های خود را در حکومت از دست داده بودند و از تسلط قیسی‌ها به رهبری صمیل بن حاتم بر حیات سیاسی اندلس ناراضی بودند، نمی‌توانستند چنین فرصتی را برای انتقام شکست خود و بازگشت به برخی از موقعیت‌های سیاسی از دست رفته ـ اگرچه به طور غیر مستقیم و از طریق طرف سومی ـ از دست بدهند.

با توجه به تقسیم‌بندی‌های آن روز اندلس، این پیمان اموی ـ یمنی دست کم در ظاهر امر، غیر منطقی و نامعقول به نظر می‌رسد. در واقع یمنی‌ها پس از سلسله شکست‌هایی که به دست قیسی‌ها، خصوصاً در ایام یوسف فهری و صمیل بن حاتم بر آنان وارد شد، آمادگی هم‌پیمانی با هر کس ـ حتی امویان ـ را داشتند، تا حقوقی را که به نظر خودشان به نا حق از دست داده بودند، بازیابند. از سوی دیگر، چنین پیمانی هیبت و سلطهٔ دو جانبهٔ فهری ـ صمیل بر امور حکومت و دولت در قرطبه را برطرف خواهد کرد.

در پایان نباید فراموش کنیم که خلفای اموی دمشق همواره دشمن یمنی‌ها نبوده‌اند، بلکه برخی از آنان خلافت خود را مدیون هم‌پیمانی و تأیید یمنی‌ها هستند. دقیقاً از همین زاویه بود که هم‌پیمانی یمنی‌های اندلس با موالی امویان ـ دست کم در کوتاه مدت ـ پذیرفته شد. گروه‌هایی از قبایل بربر نیز که فرصت را برای تحقق برخی دست‌آوردها و نیز انتقام‌جویی از حاکمان عرب اندلس ـ که آنان خوار و آواره کرده بودند ـ مناسب دیدند، از قضیهٔ عبدالرحمن استقبال کردند.

وقتی بدر اطمینان یافت که مأموریتش با موفقیت به پایان رسیده، یک کشتی خرید و همراه یازده نفر از طرف موالی امویان به ساحل مغرب بازگشت تا ضمن گزارش دست‌آورد سفر خود، از او برای سفر به اندلس دعوت کند. بدر مقداری پول نیز آورد تا عبدالرحمن هزینهٔ کارها کند و حامیان بربر خود را راضی سازد.

عبدالرحمن در اندلس

عبدالرحمن پس از کسب حمایت سه نیروی مهم شبه جزیرهٔ ایبریه، تصمیم گرفت که

ماجراجویی خود را آغاز کند. او از تنگهٔ جبل الطارق گذشت و در بندر کوچک اندلس، منکب (Almunecar)، آن جا که رهبر طرفداران بنی‌امیه، ابوعثمان بن عبیدالله، به استقبال او آمده بود، فرود آمد. عبدالرحمن به قریهٔ طرش منتقل و در خانهٔ ابوحجاج یوسف بن بخت ساکن شد. این کار در ربیع الثانی ۱۳۸ / ۷۵۵ م. بود.

او قریهٔ طرش را پایگاه خود کرد و هیأت‌های اعزامی از سوی قبایل طرفدار خود را در آن جا به حضور می‌پذیرفت. در آن جا بود که سربازان و سواران، پیرامون او جمع شدند و گروه‌های اموی با سربازان خود به او پیوستند و از وی پشتیبانی کردند؛ چنان‌که گروه‌های یمنی از اهالی جنداردن، فلسطین و حمص نیز چنین کردند. حاکم ریه، عامل مورور و یمنی‌های قرطبه هم به او پیوستند.[1] با سرعت شگفت‌آوری قبایل یمنی و اموی[2] به عبدالرحمن بن معاویه پیوستند و مردم از هر جا به او روی آوردند.

در راه بازگشت یوسف فهری و صمیل از سر قسطه و پس از سرکوبی متمردان این شهر، سپاهیان برای استراحتی کوتاه در نزدیکی طلیطله توقف کردند. یوسف فهری در آن جا از طریق نامه‌ای ـ که پسرش برای او فرستاده بود ـ دانست که عبدالرحمن در طرش فرود آمده است و گروه‌های مردم پیرامون او گرد آمده‌اند و دعوتش به سرعت گسترش یافته است.

یوسف فوراً خطر واقعه را درک کرد و دوستش صمیل را برای مشورت خواست. صمیل ـ که با هوش‌تر بود و از اوضاع اندلس درک بهتری داشت ـ نظر داد که می‌باید پیش از انتشار دعوت عبدالرحمن و فراهم کردن ساز و برگ کافی [از سوی او]، به سراغ این امیر اموی رفته، با او جنگید و او را از بین برد؛ لیکن این خبر به سرعت در میان سپاهیان پخش شد و مردم از جزئیات حادثه با خبر شدند. سربازان یمنی سپاه را ترک و برای پیوستن به اقوام خود در پیرامون عبدالرحمن اموی فرار کردند. قیسی‌هایی که در سپاه ماندند، خسته و ناتوان بودند و تمایلی به تداوم جنگ نداشتند؛ لذا فرماندهان سپاه به ضرورت تأخیر مقابله با امویان تمایل یافتند، خصوصاً که زمستان به سرعت می‌آمد و چنان‌که معروف است، زمستان اسپانیا بسیار سرد و پربرف و باران است. صمیل با سختی فراوان این دیدگاه را پذیرفت؛ زیرا شدت خطر را به خوبی درک می‌کرد. سپاهیان به قرطبه رفتند تا خود را برای نبرد آینده آماده کنند.

در زمانی که دو گروه، نیرو جمع می‌کردند و خود را برای نبرد تعیین کننده آماده

---

۱. نفح الطیب، ۳۲۸/۱؛ البیان المغرب، ۶۶/۲.

۲. اخبار مجموعه، ۸۳.

می‌نمودند، برخی از نزدیکان یوسف فهری به او پیشنهاد کردند که با امیر اموی مذاکره کند و از او بخواهد که با دختر یوسف ازدواج کند؛ مال و ثروت به او بدهد؛ از وی حمایت کند و امیر اموی را در موقعیت مناسبی قرار دهد. فهری این نظر را پذیرفت؛ زیرا وی معتقد بود که امیر فراری به امنیت، سلامت و زندگی راحت و ثروتمند بسنده خواهد کرد. بر این اساس نامه‌ای به سه نفر از معاونان نزدیک خویش، برای عبدالرحمن فرستاد. در پایان این نامه آمده است: « ... اگر تو خواستار مال و فراخی در معیشت باشی، ما از هر کس دیگر سزاوارتریم که به او پناه بری. من تو را در کنف حمایت خود جای می‌دهم و حق خویشاوندی به جای می‌آورم. اگر می‌خواهی نزد ما بمان، و گرنه هر جای که خواهی مکان گیر. من با خدا عهد و پیمان می‌بندم که به تو غدر نکنم و ترا به پسر عمویم، صاحب افریقیه، یا هر کس دیگر تحویل ندهم».[1]

عبدالرحمن فرستادگان والی قرطبه را در حضور جمعی از بنی‌امیه و مردانی از یمنی‌ها ـ که به نزد او در رفت و آمد بودند ـ[2] به حضور پذیرفت و نامه را از آنان دریافت کرد. با وجود این که یمنی‌ها، عموماً تمایل به اندکی مسالمت داشتند، اما در پایان همگی عبدالرحمن را پند دادند که پیشنهاد فهری را رد کند و اصرار ورزیدند که از یوسف بخواهد به نفع او از حکومت اندلس کناره گیرد. این امر هوایی در دل امیر انداخت؛ زیرا او خواهان سلطنت و پادشاهی بود، نه در پی ثروت و زن.

از سوی دیگر، احدی نمی‌توانست به وعده‌های یوسف فهری اطمینان کند؛ زیرا او تحت تأثیر و نفوذ رهبر قیسیان، صمیل بن حاتم، بود که هیچ‌گاه شنیده نشد یک روز به پیمان خود وفادار بوده، یا به وعده‌ای که داده، عمل کرده باشد.

نبرد مساره

در ذی حجهٔ ۱۳۸ / ۷۵۶ م. قیسی‌ها نیروهای خود را جمع کردند و برای تأیید صمیل و دوست فهری او، با روحی سرشار از حماسه حرکت کردند. صمیل و یوسف این نیرو را برای بیرون رفتن از پایتخت و حرکت به سوی کورهٔ البیره، آن جا که عبدالرحمن نیروهایش را گرد می‌آورد، کافی دانستند.

یوسف و صمیل بانیروهای خود در موازات کرانهٔ غربی رود وادی الکبیر پیش رفتند تا به طمشانه رسیدند.[3] در آن جا مدتی برای استراحت و آمادگی بیش‌تر توقف کردند. در

---

۱. البیان المغرب، ۶۸/۲. ۲. اخبار مجموعه، ۸۰. ۳. همان، ۸۵.

این اثنا، عبدالرحمن بن معاویه، هم‌چنان در طرش خود را تجهیز می‌کرد و نیروهایی را که از قبایل طرفدار امویان، بربرها و یمنی‌ها به نزد او می‌آمدند، سازماندهی می‌کرد؛ دسته‌ها را مرتب می‌کرد و سپاه‌ها را سامان می‌داد. عبدالرحمن از این قریه در کورهٔ البیره ـ که از ابتدای ورود به اندلس، در آن جا اقامت گزید ـ به ریه رفت. عامل ریه با او بیعت کرد و بیش از هزار نفر سواره از یمنی‌ها همراه او به امیر اموی پیوستند. سپس به شذونه رفت. اهالی آن جا با گرمی و خوش‌رویی از او استقبال کردند. وی از شذونه در موازات کرانهٔ شرقی نهر وادی الکبیر برای مقابله با دشمنان خود حرکت کرد تا به منطقهٔ اشبیلیه رسید. در آن جا شمار بسیاری از سواران، از جمله رهبر یمنیان اشبیلیه، ابوالصباح یحصبی، به او پیوستند.

تا این زمان، عبدالرحمن برای خود و سپاهش شعاری برنگزیده بود، بلکه هر گروه از یاران او پرچم خود را بر می‌افراشت تا این که ابوالصباح یحصبی یک عمامه و نیزه‌ای برافراشت[1] و آن دو را شعار امیر و سپاه او قرار داد. این اقدام تا حدود بسیاری ارزشمند و مهم بود؛ زیرا نخستین اشاره به وحدت قوای سه گانهٔ حامی امیر اموی تحت یک فرماندهی و در راه یک هدف واحد بود.

روز ششم ذی حجهٔ ۱۳۸ ق. / ۷۵۶ م. دو سپاه در قریه‌ای به نام «مساره» در اقلیم طشانه رو به رو شدند، در حالی که فقط رود وادی الکبیر در میان آنان قرار داشت. در این هنگام ارتفاع آب رودخانه در بالاترین میزان خود و بسیار خروشان بود؛ چنان‌که به هیچ یک از دو طرف اجازه نمی‌داد از رودخانه عبور کرده، با هم روبه رو شوند و جنگ را آغاز کنند.

با وجود حمایتی که عبدالرحمن از طرف یاران خود، عموماً و از سوی رزمندگان آنان، خصوصاً کسب کرده بود و نیز با وجود حماسه‌ای که محافل بربر و یمنی به هنگام رویارویی با دشمنان قیسی خود نشان دادند، سپاهیان امیر اموی از یک ضعف اساسی رنج می‌بردند و به آذوقه و توشهٔ ضروری محتاج بودند. بدین سبب و از ترس این که مبادا بالا بودن آب به درازا کشد و پایین نیاید و گرسنگی در میان سپاهیان عبدالرحمن مشکل‌آفرین شود، امیر اموی در صدد برآمد که دشمنانش را فریب دهد ؛ شبانه سپاهیان خود را به قرطبه، پایتخت اندلس، هدایت کند تا مردم را غافلگیر ساخته، بر شهر چیره شود و به زاد و توشه‌ای که یاران و حامیان یمنی او در شهر دارند، دست یابد. هنگامی که این تلاش

---

۱. همان، ۸۴.

عبدالرحمن شکست خورد، راهی در مقابل او نماند، جز این که در رویارویی کوبنده تعجیل و از بحران غذا در میان سپاهیانش جلوگیری کند.

روز پنجشنبه ۹ ذی حجه، آب رودخانه اندکی فروکش کرد و عبور از نهر ممکن شد. عبدالرحمن به نیرنگ و فریب روی آورد تا اجرای عملیات را آسان کند؛ لذا به دشمنان خود چنین وانمود کرد که خواهان صلح و ترک جنگ است. این طرح با استقبال فراوان یوسف فهری رو به رو شد. او نه تنها به عبدالرحمن و سپاهیان او اجازه داد که از رودخانه عبور کنند و به سوی او آیند، بلکه ولیمه داد و آنان را سیر کرد و آنچه نیاز داشتند، در اختیارشان گذاشت. عبدالرحمن ـ که در حقیقت بر آن نبود که اختلاف خود با والی اندلس و زعیم قیسیان را از طریق صلح حل کند، صبح روز بعد، روز عید قربان، دشمنانش را با آغاز جنگ غافلگیر کرد.

در آن صبح، در حالی که فرماندهی سپاهِ او را بزرگ موالی امویان، ابوعثمان بن عبیدالله، بر عهده داشت، سپاهیان دو طرف در یک نبرد خونین با هم جنگیدند. این نبرد، خصوصاً پس از قتل بزرگ سواران قیسی‌ها، عبید بن علی، به پیروزی قاطع امیر ماجراجو بر دشمنانش انجامید.[1] یوسف فهری از میدان نبرد به نواحی طلیطله گریخت که پسرش، عبدالرحمن، در آن جا بود. صمیل نیز به جیان فرار کرد.

بدین ترتیب پیروزی عبدالرحمن بن معاویه در نبرد مساره در روز دهم ذی‌حجهٔ ۱۳۸ ق. / ۷۵۶ م. درهای پایتخت اندلس را به روی او گشود. او در روز عید اضحی[2] وارد شهر قرطبه شد؛ در [مسجد] جامع شهر نماز گزارد و آن جا امیر سراسر اندلس خوانده شد.

چنین بود که این امیر ماجراجوی ۲۶ ساله توانست در سرزمینی دور از موطن خود و در منطقه‌ای در غرب اروپا، مجد و شکوه از دست رفتهٔ امویان در شرق را زنده کند و امارتی به پا سازد که پیش از آن که بر ویرانه‌های آن، خلافت جدید اموی در غرب به وجود آید یا خود به خلافت تبدیل شود، دو قرن عمر کرد. هشت نفر بر این تخت امارت ـ یکی پس از دیگری ـ فرمانروایی کردند:

عبدالرحمن بن معاویه ـ که مورخان او را «عبدالرحمن داخل» می‌نامند، هشام بن عبدالرحمن، حکم بن هشام، عبدالرحمن اوسط، محمد بن عبدالرحمن، منذر بن محمد، عبدالله بن محمد و عبدالرحمن ناصر.

عبدالرحمن برپایی دولت اموی در اندلس را مستقل از دیگر قسمت‌های دولت

---

۱. همان، ۸۹.

۲. البیان المغرب، ۲/۷۰.

اسلامی و کاملاً جدا از نفوذ خلافت عباسی شرق اعلام کرد. او با این کار پیروزی بزرگی کسب کرد و سرسخت‌ترینِ دشمنان خود، ابوجعفر منصور عباسی، را بر آن داشت که او را «صَقر قریش» (باز قریش) لقب دهد. منصور در یکی از مجالس خود، دربارهٔ عبدالرحمن گفت: «باز قریش، عبدالرحمن بن معاویه است که یکه و تنها از دریا گذشت، بیابان‌ها را پیمود و به سرزمینی بیگانه پا نهاد. او شهرها ساخت و سپاهیان فراهم و دیوان‌ها را تنظیم کرد و به تدبیر و غرور خویش پس از دوری از امارت، به شاهی رسید».[۱]

امارت عبدالرحمن

هرچند عصر والیان در نشر پرچم اسلام در شبه جزیرهٔ ایبریه تا حدود بسیاری موفق بود، اما حاکمان این دوره نتوانستند یک دولت اسلامی مبتنی بر پایه‌های ثابت و مؤسسات و تشکیلات توانا برای تأمین ثبات و استمرار آن به وجود آورند. گذشته از این که حاکمان عصر ولایت، خود را سرگرم فتوحات و کشورگشایی در آن سوی کوه‌های پیرنه کردند، درگیری‌های قبیله‌ای، حساسیت‌های نژادی و عصبیت‌های عربی به آنان مجال نداد که به استوار کردن پایه‌های حکومت و ساماندهی اوضاع داخلی همّت گمارند. بالاتر از این، والیان دورهٔ پایانی، خود را در اقیانوس اختلافات داخلی و جنگ‌های درونی غرق کردند یا دیگران پای آنان را به این دریای پر تلاطم کشاندند که اگر مدتی دیگر به همین صورت می‌گذشت، ممکن بود اسلام از این مناطق برچیده شود.

بر این اساس وقتی حکومت اندلس به عبدالرحمن بن معاویه رسید، خود را از مواجهه با کارهای مهم و تا حدود بسیاری خطرناک ناچار دید. تداوم حضور اسلام به عنوان یک دین و دولت به میزان موفقیت این امیر جوان بستگی داشت. عبدالرحمن می‌دانست که موفقیت او در تشکیل دولت اموی در غرب اروپا ـ که مبتنی بر پایه‌های ثبات و استقرار باشد ـ تنها راه بقای اسلام در این دیار است. هم‌چنین به خوبی می‌دانست که به علت مشکلات و مصائب به جا مانده از حاکمان پیشین، موفقیت او کاری چندان آسان نیست. از این و آن گذشته، او با این دیار و اهالی آن بیگانه بود و دربارهٔ اوضاع اجتماعی، سیاسی واقتصادی اندلس چیزی نمی‌دانست و فقط می‌توانست به موالی بنی‌امیه اعتماد کند که با وجود دوستی و شدت اخلاص خود به او، شمارشان اندک بود و همین، نقش آنان را محدود می‌کرد.

---

۱. اخبار مجموعه، ۱۱۸.

عبدالرحمن از ابتدا فهمید که نمی‌تواند چندان به خاندان‌های قیسی و یمنی اعتماد کند؛ زیرا از سویی، اساس مصائب و مشکلات جامعهٔ اندلس بودند و جنگ‌های داخلی از آنان نشأت می‌گرفت. از سوی دیگر، هر یک از این دو حزب، خود به قبایل، شاخه‌ها و تیره‌هایی مختلف تقسیم می‌شد و به واسطهٔ اختلافاتی که با هم داشتند، به خون هم تشنه بودند؛ پیرامون رهبران کوچک پراکنده در گوشه و کنار اندلس، جمع شده بودند و هر یک برای منافع و مصالح شخصی و خاص خود تلاش می‌کرد و می‌کوشید با استفاده از حکومت مرکزی، مقداری نفوذ و سلطه برای خود دست و پا کند.

عبدالرحمن می‌دانست رهبران یمنی که او را تأیید کرده، دعوت او را پاسخ داده‌اند، این کار را برای انتقام‌جویی از دشمنان قیسی خود و بازگشت به قدرت از طریق او، انجام داده‌اند؛ لذا نمی‌تواند پایه‌های دولت و سلطنت خود را بر ولای آنان استوار سازد. او پس از ورود به قرطبه کشف کرد که یمنی‌ها از او متنفرند، از او کینه دارند و شماری از آنان منعی در خلاصی از او نمی‌بینند؛ زیرا آنان را از انتقام‌جویی از قیسیان وگرفتن اموال و املاک آنان باز داشته بود.

مگر برای عبدالرحمن نقل کردند که دوست و هم‌پیمان او، ابوالصباح یحصبی، عامل اشبیلیه و رهبر یمنیان، به یکی از نزدیکان خود، ثعلبة بن عبیده، چه گفت. او به هنگام ورود عبدالرحمن به قصر حکومتی گفت: «ثعلبه! آیا می‌خواهی در دو فتح، فتح دیگری ترا باشد؟ ثعلبه گفت: چگونه ممکن است؟ ابوالصباح گفت: ما از شر یوسف راحت شدیم. تو ما را از شر این یکی راحت کن تا اندلس قحطانی باشد».[1]

در واقع وقتی زعمای یمنی اطمینان یافتند که عبدالرحمن ابزار رسیدن آنان به حکومت و سلطنت نخواهد بود، از همراهی او منصرف شدند و به صف مخالفان او پیوستند.

از سوی دیگر، با وجود رابطهٔ عمیق قیسیان مشرق با عموم خانوادهٔ اموی، عبدالرحمن نمی‌توانست به آنان اعتماد کند؛ زیرا مخالفان اصلی وی همین خانواده و پیرو و طرفدار دشمن او، صمیل بن حاتم، بودند و همواره از تلخی شکست خود به دست عبدالرحمن یاد می‌کردند.

بربرها نیز به علت نارضایتی از دشمنان خود جانب او را گرفتند، نه به سبب دوستی و علاقه‌مندی خود به او. اصولاً بربرها از هنگامی که شورش‌شان در اندلس شکست خورد،

---

۱. تاریخ افتتاح الاندلس، ۵۵؛ اخبار مجموعه، ۹۰.

موضع ثابت و همیشگی‌شان همراهی با هر شورش و انقلاب بر ضد حکومت و همکاری با کسانی بود که در جهت شکست ابهت و سلطنت عرب بر اندلس تلاش می‌کردند، خواه قیسی بود یا یمنی؛ لذا عبدالرحمن نمی‌توانست از آنان برای برپایی دولت خود استفاده کند. بر این اساس راهی نداشت، جز استفاده از بومیان منطقه، خواه نصرانی باشند یا مسلمان؛ در حالی که دربارهٔ آنان اطلاعات کافی نداشت و از اوضاع و احوال و گرایش‌های آنان بی‌خبر بود؛ در نتیجه نمی‌توانست به آنان اعتماد کند.

بر این اساس خواسته‌های او، در ابتدا محدود بود و نمی‌توانست خود را «خلیفه» یا «امیرالمؤمنین» بنامد؛ لذا خود را «امیر» نامید و دولت ائتلافی خود را ـ که از یک ائتلاف شکننده تشکیل می‌شد ـ چیزی پایین‌تر از خلافت قرار داد. شاید این امر علل دیگری هم داشت که او را بر آن داشت به لقب «امیر» بسنده کند؛ زیرا کار ساده‌ای نبود که عبدالرحمن با وضعیتی که داشت، این جرأت را بیابد که صفت «خلافت» را برای خود برگزیند؛ چه می‌باید وحدت خلافت، حفظ، و حرمت پایگاه و عظمت منصب رعایت شود.

شاید یک احساس عمومی، هم‌چون دیگر مسلمانان، نزد عبدالرحمن موجود بود که خلافت نمی‌تواند در یک سرزمین به دور از مهبط وحی و قبله‌گاه مسلمانان بر پا شود.

سیاست داخلی عبدالرحمن

عبدالرحمن با درک اوضاع اجتماعی و وضعیت سخت خود، آرزوهای سیاسی‌اش را از پیشینیان خود واقعی‌تر ساخت؛ لذا برای فتوحات و کشورگشایی در مناطق خارجی تلاش نکرد و در این زمینه موضع دفاعی گرفت و کوشید تا آن جا که می‌تواند، پایگاه‌های مسلمانان در سرزمین گل را حفظ کند. او اهتمام خود را بر اعادهٔ وحدت امت اسلامی اندلس در سرزمین‌های داخلی و برپایی دولت پایدار اموی متمرکز کرد. خلأ مردمی که عبدالرحمن دچار آن بود، او را بر آن داشت که معتقد شود بهترین کار ممکن در این زمینه این است که تا حد ممکن، باقی ماندهٔ امویان شرق و داوطلبان طرفدار اموی را به نزد خود فرا خواند. عبدالرحمن از اینان یک طبقهٔ ممتاز به وجود آورد که پیرامون او حلقه زدند و در ادارهٔ دولت او را یاری کردند.

او دست آنان را در سلطنت و نفوذ در دولت باز گذاشت و عوارض و مالیات‌ها را برای آنان تخفیف داد و ثروت‌شان را افزود. وی تردیدی به خود راه نداد که فرستادگانی برای دعوت باقی ماندهٔ امویان به منظور پیوستن به این جماعت، به شرق گسیل دارد.

سیاست عبدالرحمن برای تحقق وحدت اسلامی اندلس سخت و مشکل بود. او می‌بایست زندگانی خود را در طول ۳۲ سال امارت اندلس، در سرکوبی یک سلسلهٔ به هم پیوسته از انقلابات، شورش‌ها و درگیری‌های قبیله‌ای و نژادی و توطئه‌های قدرت‌طلبان و رقبای سیاسی خود صرف می‌کرد.

او می‌بایست پس از پیروزی شکوهمند خود در نبرد مساره و کسب بیعت اهالی قرطبه، قبل از هر چیزی، با تسلیم صمیل و یوسف فهری که پس از شکست ـ چنان‌که گذشت ـ گریختند، پیروزی‌اش را تثبیت می‌کرد.

یوسف فهری که هنوز شکست را نپذیرفته بود، به طلیطله پناه برد تا با همکاری یاران و طرفداران خود، خصوصاً عامل آن جا، هشام فهری،[1] برای جولانی تازه جهت باز پس‌گیری پایتخت از دست رفته‌اش آماده شود.

صمیل به منطقهٔ جیان گریخت تا از قیسیان طرفدار خود کمک بگیرد. او در جیان ماند تا یوسف فهری با سپاهیانش به نزد او آمد. آن دو با سپاهیان خود به طرف کورهٔ البیره حرکت کردند و آن جا را از والی جدید ـ که از سوی عبدالرحمن اموی نصب شده بود ـ پس گرفتند و او را بیرون کردند.

عبدالرحمن دوست خود، ابو عثمان عبیدالله، را عامل قرطبه کرد و خود با سپاهیانش که شمارش ـ با پیوستن کسانی که امارت وی را قبول کردند و او را نماد شرعی می‌دانستند ـ افزون شده بود، حرکت کرد تا در یکی از قرای کورهٔ البیره فرود آمد.[2]

به نظر می‌رسد در لحظات آخر، هنگامی که دو رهبر قیسی فهمیدند تلاش آنان عقیم مانده و مقاومت بی‌فایده است، با امیر اموی وارد مذاکره شدند. این مذاکرات به تسلیم آن دو و پذیرش سلطنت و ریاست عبدالرحمن بر سراسر اندلس انجامید. عبدالرحمن پذیرفت که در مقابل، آنان را عفو کند و اموال و املاک‌شان را به آنان واگذارد. فهری دو تن از فرزندانش را به گروگان، به خدمت کاخ امیر فرستاد.[3] امیر اموی با کسب نخستین پیروزی در سایهٔ مشروعیت امارت خود، به قرطبه بازگشت. صمیل و یوسف هم با او به قرطبه آمدند. صمیل در خانهٔ خود در یکی از محله‌های قرطبه ساکن شد و یوسف فهری در قصری ـ که سابقاً از آنِ حُر ثقفی[4] بود و او با مال خود، آن جا را خرید ـ سکنی گزید.

در زمانی که عبدالرحمن برای تنظیم امور کشور و تحقق مأموریتی که برای خود

---

۱. اخبار مجموعه، ۹۱. ۲. همان، ۹۳. ۳. همان، ۹۴.

۴. یکی از والیان پیشین اندلس.

ترسیم کرده بود، تلاش می‌کرد، به نظرش رسید که سیاست تسامح، عدالت و مروت در قبال رهبران احزاب عرب، خصوصاً یوسف فهری و صمیل بن حاتم ـ برای از بین بردن توطئه‌های قدرت طلبان و رقبای سیاسی ـ کافی نیست.

یوسف فهری، بدخواه‌ترین رقبای عبدالرحمن برای نابودی امارت او بود و بیش از همه تمایل داشت که فرصت لازم برای تثبیت حکومت امیر اموی بر سراسر اندلس، به او داده نشود. یوسف با وجود تمام احترامی که عبدالرحمن به او گذاشت و او را مشاور، جلیس و همدم خود در بسیاری از محافل قرار داد، به سیاست عبدالرحمن در قبال خود اطمینان نداشت و احساس می‌کرد که تحرکات و تصرفات وی همواره تحت مراقبت دقیق قرار دارد. علاوه بر این، گروهی از پیروان و هم حزبی‌های یوسف همواره او را به شورش و باز پس‌گیری سلطنت از دست رفته‌اش تحریض و تشویق می‌کردند تا نفوذ و امتیازات دورهٔ او را دوباره به دست آورند.

یوسف با یاران و نزدیکان خود در مارده و طلیطله و لقنت تماس گرفت و دریافت که در یاری او بی‌میل نیستند و آمادگی دارند که او را در شورش بر عبدالرحمن یاری دهند؛[1] لذا تصمیم گرفت که از پایتخت فرار و اعلان تمرّد کند. وی طرح خود را با صمیل و برخی از زعمای قیس مطرح کرد. آنان جواب منفی دادند و گفتند: «ما را همین بس که حق عهد و امان به جای آوردیم. به خدای سوگند که پیمان نخواهیم شکست»![2]

یوسف در سال ۱۴۱ ق. / ۷۵۸ م. پنهانی از قرطبه گریخت و به مارده رفت و «اهالی آن جا، اعم از عرب‌ها و بربرها را به دور خود گرد آورد».[3] سپس به لقنت رفت و آن گاه به منطقهٔ اشبیلیه قدم نهاد که حدود بیست هزار سرباز از میان قبایل بربر و اعراب یمنی به گِردش جمع شدند.[4] آن گاه به سوی شهر اشبیلیه حرکت کرد و آن جا را در محاصره گرفت. اشبیلیه تحت فرمانروایی یک امیر اموی، به نام عبدالملک بن عمر مروانی بود. این عبدالملک از کسانی بود که از مشرق به نزد عبدالرحمن آمده بودند. او آن قدر پایداری و مقاومت کرد تا پسرش، عبدالله، عامل منطقهٔ مورور، با سپاهی قوی به یاری او آمد.

عبدالرحمن در این زمان سرگرم تجهیز سپاهی نیرومند بود. او سپاه خود را از پایتخت خارج کرد و به قصد رویارویی با یوسف حرکت کرد؛ اما یوسف اشبیلیه را ترک کرده، عازم قرطبه بود که خود را بین دو سپاه بزرگ دید؛ لذا برگشت و برای رویارویی با عامل

---

۱. اخبار مجموعه، ۹۵. ۲. همان، ۹۶. ۳. همان.
۴. البیان المغرب، ۲/۷۳.

اشبیلیه و فرزندش شتافت تا پیش از رسیدن به سپاه عبدالرحمن ـ که از پایتخت می‌آمد ـ با آنان رو در رو شود. نبردی خونین و وحشتناک در گرفت و یوسف شکست خورد و یارانش از اطراف او پراکنده شدند.[1]

امیر عبدالرحمن به قرطبه بازگشت و یوسف با جمعی از پیروانش به حوالی طلیطله رفت و آن جا مدتی کروفر کرد تا این که عبدالله بن عمر انصاری در یکی از قرای طلیطله او را کشت. وی می‌گفت: «در قتل، هم او راحت می‌شود و هم دیگران از او [راحت می‌شوند]».[2]

او سر یوسف را در سال ۱۴۲ ق. / ۷۵۹ م. برای امیر عبدالرحمن به قرطبه فرستاد. امیر اموی فرزند یوسف، عبدالرحمن، را کشت و فرزند دومش موفق شد به طلیطله بگریزد.

پس از این شورش، عبدالرحمن از سیاست مداهنه با عوامل و انصار حکومت سابق عدول کرد و صمیل بن حاتم را در زندان کشت. او صمیل را از ابتدای شورش یوسف فهری زندانی کرد؛ زیرا بیم آن داشت که مبادا صمیل به شورش دوستش یوسف بپیوندد یا دست کم بدان آگاهی داشته باشد. در عین حال عبدالرحمن می‌دانست که صمیل به هیچ وجه در توطئه بر ضد او شرکت نداشته است.

بدین گونه فهری و دوستش، صمیل از میان برداشته شدند و با زوال آن دو، امیر اموی یک مانع بزرگ را از سر راه خود برداشت؛ مانعی که به اعتقاد عبدالرحمن اگر باقی می‌ماند، همواره مانع استقرار سلطنت و امارت او می‌شد. شاید پیچیده‌ترین مشکلی که در راه استقرار سلطنت عبدالرحمن وجود داشت، ادعاهای دولت عباسی در شرق بود که خود را برای حکومت بر اندلس شایسته‌تر و محق‌تر می‌دانست. این ادعاها، توطئه‌ها و تمردهایی را در برابر عبدالرحمن در پی داشت. عباسیان ـ که خلافت امویان در شرق را به ارث بردند ـ سیادت خود را بر سراسر جهان اسلام، حق بلا منازع خود می‌دانستند. از همین منظر «عبدالرحمن داخل» در اندلس را یک شورشی متمرد می‌دانستند که می‌باید او را به تسلیم واداشت یا از بین برد.

هشام فهری به نام عباسیان شورش کرد و پرچم سیاه عباسی را برافراشت. او شهر مستحکم طلیطله را پایگاه خود کرد و از آن جا دعوت عباسی را اعلام نمود. امیر اموی خطر این شورش و جدی بودن آن را درک کرد، خصوصاً اگر موفق می‌شد و از سوی عاملان عباسی در شمال افریقا برایش نیرو می‌رسید؛ لذا به سرعت در سال ۱۴۵ ق. /

---

۱. همان، ۷۴.	۲. همان؛ اخبار مجموعه، ۹۹.

۷۶۲م. بیرون رفت و برای تسلیم متمردان، شهر طلیطله را محاصره کرد. وقتی محاصره سخت شد، هشام فهری برای صلح ابراز تمایل کرد. وی با عبدالرحمن صلح کرد و سلطنت او را پذیرفت و فرزندش را به گروگان، به عبدالرحمن سپرد تا در قرطبه زندگی کند.[۱] هنوز عبدالرحمن از طلیطله دور نشده بود که هشام فهری شورش کرد و بیعت را شکست. عبدالرحمن مجبور شد سال آتی به طلیطله بیاید و شهر را محاصره کند، که فایده‌ای نداشت؛[۲] لذا ناچار شد دست از محاصره بردارد و به پایتخت بازگردد؛ زیرا مسائل مهمی حضور او را می‌طلبید.

خطر جنبش هشام فهری نسبتاً محدود بود؛ به ویژه که ارتباط او با عباسیان مشکل بود. خطر حقیقی و جدی عباسیان، با جنبش علاء بن مغیث یحصبی سایه افکند. این علاء، هم‌چون دیگر شورشیان اندلس ـ که در روزگار عبدالرحمن شمارشان بسیار است ـ یک شورشی و متمرد نبود، بلکه به دعوت و حمایت خلیفهٔ عباسی، منصور، جنبش خود را آغاز کرد. منصور از طریق کارگزاران و اعوان و انصار خویش در افریقا، پرچم سیاه عباسی[۳] را برای او فرستاد و نامش را به عنوان والی اندلس ثبت کرد؛ هم‌چنین به او فرمان داد که اندلس را به نام او تصرف کند. این کار برای عباسیان ضرورت داشت، خصوصاً پس ازآن که شمال افریقا اگرچه صوری و از طریق حاکم آن جا، عبدالرحمن بن حبیب فهری، وابستگی خود به خلافت عباسی و حمایت از آن را اعلام کرد.

علاء بن مغیث شهر باجه در غرب اندلس را پایگاه خود کرد و سپاهی متشکل از هفت هزار نفر پیرامون او گرد آمدند. آنان پرچم خلافت عباسی را برافراشتند و دعوت برای ابوجعفر منصور، خلیفه عباسی، را آغاز کردند. علاء اعلام کرد که از طرف خلیفهٔ قانونی به عنوان امیر اندلس انتخاب شده است.

اکثر کسانی که حماسه‌وار به این جنبش پیوستند، از زعمای یمنی بودند. آنان با گروه عظیمی از پیروان خود به حرکت علاء پیوستند. شماری از بربرها و عموم فهریان پیرامون علم علاء گرد آمدند. عبدالرحمن قصد نداشت به متمردان فرصت دهد، خصوصاً که دعوت علاء با استقبال گسترده و سریع روبه رو شد. «سپاه‌ها و لشکرها پشت سر او راه افتاد و بندگان از جنبش او آگاه شدند ... تا آن جا که نزدیک بود دولت امیر نابود شود و خلافت او از بین برود.»[۴]

---

۱. اخبار مجموعه، ۱۰۱. ۲. همان. ۳. همان، ۱۰۲.
۴. البیان المغرب، ۷۷/۲.

عبدالرحمن از قرطبه بیرون آمد و با موالی و رجال مورد اعتماد خود[1] و شمار اندکی از سربازانی که توانست جمع کند، در شهر قرمونه تحصن کرد و خود را برای تهاجم به دشمن آماده ساخت؛ اما علاء بن مغیث شورشی با توجه به کثرت نیروهای خود و شمار اندک سربازان عبدالرحمن، حمله کرد و پیش از آن که عبدالرحمن سپاه خود را تجهیز کند، شهر قرمونه را به محاصره درآورد. محاصره به درازا کشید و عبدالرحمن و همراهانش مقاومت کردند تا این که عوارض خستگی و سستی در میان نیروهای شورشی نمایان شد. امیر اموی با هفتصد تن از بهترین مردان خود به طور ناگهانی بر آنان حمله برد. بین دو گروه جنگی طولانی در گرفت و امیر اموی پیروزی شگفت‌انگیزی کسب کرد و متمردان شورشی را از بین برد و عبدالرحمن، خود، علاء بن مغیث را با شماری دیگر در این نبرد خونین کشت. این واقعه در سال ۱۴۷ ق. / ۷۶۴ م. بود.

عبدالرحمن برای تمسخر دولت عباسی و شاید برای نشان دادن قدرت و قوّت خود، پرچم ابوجعفر منصور و سر علاء بن مغیث را توسط گروهی از حاجیان اندلس فرستاد تا در موسم حج، در کنار چادر منصور در مکهٔ مکرمه گذاشتند. هنگامی که منصور چشمش به آن افتاد، گفت: «انّا للّه! این بدبخت را به کشتن دادیم. خدای را سپاس که بین ما و این شیطان، دریا را فاصله انداخت».[2] منظور ابوجعفر منصور از شیطان، کسی جز عبدالرحمن داخل نبود.

شاید اهمیت این پیروزی در این نهفته است که به عباسیان خاطر نشان کرد که دولت امویان در اندلس حقیقتی است که نه می‌توان آن را نادیده گرفت و نه سرکوب کرد.

اگر پس از این تحرکاتی دیگر در اندلس به نام عباسیان صورت گرفت، همواره به مشارکت جدی آنان نیازمند بود. بالاتر این که، پیروزی عبدالرحمن بر علاء بن مغیث پیروزی آشکار بر یمنیان بود و به آنان نشان داد که باید قبول کنند قدرت عبدالرحمن در سرزمین اندلس ریشه دوانده و قادر است هر تمردی را از هر سو که باشد، سرکوب کند. به هر حال عبدالرحمن می‌باید همواره از آنان بر حذر باشد. پس از آن نیز امیر اموی ناچار شد چندین شورش زعمای یمنی را پیش از آن که ـ اگرچه با کراهت ـ در قبال حاکمیت او رام شوند و امارت او را بپذیرند، سرکوب کند.

عبدالرحمن پس از این پیروزی، بی درنگ به سرکوبی شورش هشام فهری در طلیطله پرداخت که شورش او به درازا کشیده بود. او برای انجام دادن این کار، مولای خود، بدر، و

---

۱. همان. ۲. همان، ۷۸.

تمام بن علقمه را همراه سپاهی گران روانه کرد.

بدر مدتی طولانی شهر را در محاصره داشت تا این که جنگ و گرسنگی اهالی را خسته کرد. مردم طلیطله فرستاده‌ای به نزد بدر و تمام گسیل داشتند و اعلام کردند که در صورت امان حاضرند تسلیم شوند و سران شورش را تحویل دهند.[۱] طلیطله با این شروط، دروازه‌های خود را گشود و امیر عبدالرحمن تمام بن علقمه، یکی از نزدیکان خود، را عامل پایتخت قدیم گوت کرد و بدر زعمای شورش را به قرطبه برد. عبدالرحمن آنان را کشت و به دار آویخت تا مایهٔ پند و عبرت دیگران باشند.

در سال ۱۵۰ ق. / ۷۶۷ م. ابوالصباح یحصبی، زعیم یمنیان و دوست و هم‌پیمان عبدالرحمن بن معاویه در روزهای نخست ـ که در اندلس فرود آمد ـ و شریک او در پیروزی شکوهمند مساره، شورش کرد. سبب شورش ابوالصباح آن بود که پس از نقل کلامی زشت از وی برای عبدالرحمن ـ چنان‌که پیش از این آوردیم ـ روابط دو طرف تیره شد و از سوی دیگر، عبدالرحمن او را والی اشبیلیه کرد؛ اما به علت ناتوانی وی در ضبط امور، او را از کار برکنار ساخت.

ابو الصباح در اشبیلیه شورش کرد و در آن جا پناه گرفت. این شهر از ابتدای امارت عبدالرحمن، پایگاه معارضان یمنی ضد حکومت اموی بود. یک سال پیش نیز یمنی‌ها به رهبری سعید یحصبی، معروف به «مطری» در اشبیلیه شوریدند و عبدالرحمن، خود این شورش را سرکوب کرد و رهبرشان را کشت.[۲]

عبدالرحمن برای سرکوبی شورش ابوالصباح به نیرنگ و فریب روی آورد. به او امان داد و به قرطبه دعوت کرد. ابوالصباح با چهار صد تن از بهترین سوارانش به حضور عبدالرحمن رسید. هنگامی که ابوالصباح وارد قصر امیر شد، بین آنان گفت و گو و مناقشه‌ای در گرفت. عبدالرحمن بر آشفت و دستور داد که مهمانش را کشتند و سرش را برای پیروانش ـ که بدون واکنش مهمی پراکنده شدند ـ فرستاد.[۳]

در زمانی که امیر عبدالرحمن سرگرم نبرد با عصبیت‌های عربی برای وادار کردن آنان به پذیرش حکومت خود بود، ناگهان با شورش همراه با خشونت قبایل بربر مواجه شد. درست است که عناصر بربر در ابتدای کار، از عبدالرحمن به گرمی استقبال کردند و او را در برپایی دولتش یاری دادند، اما هنگامی که مطمئن شدند هرگز منافعی را که می‌خواهند

---

۱. همان، ۷۹؛ اخبار مجموعه، ۱۰۴.
۲. البیان المغرب، ۲/۸۱.
۳. همان.

به آنان نخواهد داد و از دشمنان‌شان انتقام نخواهد گرفت، بسیار زود دست از تأیید و حمایت او برداشتند. چنان‌که دیدیم بربرها با یمنی‌ها در معارضه با حکومت عبدالرحمن همکاری کردند و برای هشام فهری ـ که در طلیطله بر امیر اموی شورش کرد ـ سلاح حمل کردند.

در سال ۱۵۲ ق. / ۷۶۹ م. بربرها به رهبری فردی از میان خود ـ که مدعی نسب شریف برای خویش بود که به حسن بن علی (ع)[1] می‌رسید، و خود را عبدالله بن محمد می‌نامید ـ مستقلاً شورش کردند. عبدالله به «مکناسی» مشهور شد؛ زیرا از قبیلهٔ مکناسه، یکی از بطون بربر، بود. او تلاش کرد با ادعای انتساب به اهل بیت (ع) جنبش خود را یک جنبش عقیدتی معرفی کند و آن را مورد پذیرش مسلمانان، حتی قبایل عرب قرار دهد.

در ابتدای کار، دعوت مکناسی در مناطق شرقی اندلس رواج یافت که بیش‌تر ساکنان آن جا بربر بودند. مکناسی وقتی قدرت گرفت، به «شنت بریه» رفت و عامل آن جا را کشت و این شهر را پایگاه جنبش خود کرد. سپس بر مارده و منطقهٔ قوریه سیطره یافت. در واقع عبدالرحمن در سرکوبی این شورشی کوتاهی نکرد، خصوصاً که می‌دانست چه مخاطراتی از فراهم آمدن خیل فراوان بربر پیرامون او به وجود خواهد آمد و انگیزهٔ درونی او از طرح دعوت علوی چیست؛ لذا شخصاً بارها به سراغ او رفت و لشکرهایی به جنگ او فرستاد. با وجود این نتوانست این شورش را ـ که قدرت گرفته بود و دعوت او در مناطق اندلس، به ویژه منطقهٔ مرکزی پراکنده شده بود ـ از بین ببرد. علت قوت مکناسی این بود که به مناطق و راه‌های اندلس آشنایی کافی داشت و می‌دانست که چگونه از وضعیت جغرافیایی مناطقی که تحت تصرف او بود، استفاده کند؛ لذا همواره از معرکه‌های بزرگ در سرزمین‌های باز دوری و جنگ شهرها را رد می‌کرد؛ زیرا به محاصره و نابودی او منجر می‌شد. وی هرگاه با سپاهیان امیر عبدالرحمن مواجه می‌شد، با همراهان خود به کوه پناه می‌برد یا به مناطق صعب العبور و سنگلاخی می‌گریخت و چه بسا در درّه‌ها پنهان می‌شد و نشانی از خود بر جای نمی‌گذاشت؛[2] لذا سپاهیان مهاجم بدون اجرای مأموریت خود باز می‌گشتند.

عبدالرحمن نتوانست جنبش این بربر را ـ که در حدود بیست سال طول کشید ـ سرکوب کند تا این که دو نفر از یاران مکناسی بر او توطئه کردند و او را در قریهٔ «العیون»[3] کشتند و سرش را برای امیر عبدالرحمن به قرطبه آوردند. این واقعه در سال ۱۶۰ ق. /

---

۱. همان.
۲. همان.
۳. اخبار مجموعه، ۱۱۱.

۷۷۶ م. بود. شاید این توطئه نیز تدبیر امیر اموی باشد. هرچند دلیلی در تأیید این مدعا نداریم؛ امّا این امر به روش او در برخورد با دشمنان و دوستان، نزدیک است. بدین گونه شورش بربر که در طول چندین سال، فساد و ناامنی را در مناطق گسترده‌ای از اندلس رواج داد، سرکوب شد.

عبدالرحمن از این فتنه‌ها و شورش‌های پی در پی -که بسیار فراوان بود و ما در این جا فقط موارد مهم، بارز و بیانگر خط سیاسی ثابت و دائمی را بیان کردیم - عبور کرد و مهارت، سیاست و توانایی خود را در رویارویی با مصائب و مشکلات نشان داد و موجب شد که دشمنان بی شمار او، امید خود را برای از بین بردن حکومت عبدالرحمن از داخل اندلس، به کلی از دست بدهند.

بر این اساس برخی از کینه توزان ومخالفان دولت اموی، در این تردید نکردند که با نیروهای خارجی و بیگانه همکاری کنند تا با مساعدت و یاری آنان از امارت اموی قرطبه خلاص شوند.

روابط عبدالرحمن با مسیحیان

پیش از این اشاره کردیم که امیر عبدالرحمن از ابتدای حکومت تلاش کرد که سیاستی مبتنی بر واقعیت و عقلانیت در پیش گیرد. بر این اساس در ابتدای کار، به مسائل امنیت داخلی و سرکوبی دشمنان و معارضان همت گماشت تا مسلمانان اندلس را پیرامون امارت متحد کند.

عبدالرحمن برای انجام دادن فتوحات و نبرد با مسیحیان در اندلس یا سرزمین گل اقدام نکرد، بلکه سیاست او در قبال آنان، غالباً دفاعی یا منفی بود. مسیحیان شمال چندین بار در ابتدای عصر امارت به مرزهای شمالی اندلس حمله کردند و در سرزمین‌هایی که بر اثر شورش‌های بربر از سکنهٔ مسلمان خالی شده بود، پیشروی کردند. در واقع این غارت‌ها چندان دوام نیافت و امیر عبدالرحمن بسیار زود با آنان به پیمان صلح رسید و در بیست سال پایانی حکومت خود، آرامش را در طول مرزهای اندلس با سرزمین‌های اسپانیای مسیحی در شمال برقرار کرد.

گسترش اسلام در سرزمین گل پس از معرکهٔ «بلاط الشهداء» خصوصاً از نیمه قرن دوم متوقف شده بود. کارولنژیان اسلام را از سرزمین خود بیرون رانده و مرحلهٔ استرداد سرزمین‌های‌شان را آغاز کردند. در کوتاه مدت ناربونه، پایگاه مهم اسلامی، را در سال

۷۷۶ میلادی بازپس گرفتندو اسلام در اراضی ساحلی استان سپتمانیا محصور ماند. عبدالرحمن داخل نتوانست به این تحولات منفی رسیدگی کند، مگر به صورت حاشیه‌ای. از سوی دیگر، اوضاع داخلی اندلس نیز به او اجازهٔ اقدام بیش‌تر نداد.

سیاست منفی عبدالرحمن داخل در قبال فرنگیان چیزی نبود، جز این که کارولنژیان را برای پیشروی بیش‌تر در سرزمین گل و حتی در اندلس تشویق و تشجیع کرد. شاید همین سیاست، شارلمانی را ـ که در ابتدای حکومت خود پیروزی‌هایی در اروپا، خصوصاً در برابر قبایل ساکسون واوار در مناطق ژرمن داشت ـ بر آن داشت که دربارهٔ امکان انجام دادن حملاتی در این سوی کوه‌های پیرنه برای باز گرداندن سرزمین‌های گوت در شبه جزیرهٔ ایبریه به مسیحیان و شاید برای گسترش مرزهای دولت کارولنژ تاژ از جنوب تا جبل‌الطارق، بیندیشد. یک زمان این رغبت و تمایل شارلمان با تحرکات برخی از مخالفان داخلی حکومت امیر اموی مصادف شد و او را بر آن داشت که وارد ماجراجویی بزرگ در برابر مسلمانان شود.

کینه توزترین دشمن و رقیب حکومت امیر اموی، عبدالرحمن بن حبیب فهری، والی افریقیه، بود که هرچند در ظاهر، پرچم دولت عباسی را بر افراشته بود. از دیگر ناراضیان حکومت عبدالرحمن، سلیمان بن یقظان اعرابی بود که در حوالی سرقسطه بر سیاست امیر اموی شورش کرد؛ زیرا سلیمان عقیده داشت که سیاست عبدالرحمن بر تقویت حکومت مرکزی، به حساب مراکز قدرت در استان‌ها مبتنی است و او یکی از بارزترین آن‌ها است. از سوی دیگر، نزدیکی رو به افزایش عبدالرحمن به عناصر قیسی ـ پس از پذیرش حکومت وی از سوی قیسیان ـ را قبول نداشت و از آن انتقاد می‌کرد. این دو مخالف عبدالرحمن از علاقه‌مندی شدید شارلمانی به کلیسا و تمایل او به پیشروی در اندلس بر ضد دولت اسلامی آگاه بودند؛ لذا با او ارتباط بر قرار کردند[۱] و از او بر ضد امیر خود کمک خواستند و وعده دادند در صورتی که به اسپانیا بیاید، او را یاری خواهند کرد.

در این جا لازم می‌دانیم اشاره کنیم که منابع عربی و فرنگی معاصر حوادث اندلس، آن قدر اخبار و روایات دربارهٔ حوادث این دوره به ما نمی‌دهند که بتوانیم مضمون حقیقی پیمان شارلمانی با این دو تن را بفهمیم. تمام آنچه ما می‌دانیم این است که سلیمان بن یقظان[۲] وعده داد که او را از طریق تبانی و پیمان با والی سرقسطه، حسین بن یحیی انصاری،[۳] در ورود به این شهر کمک خواهد کرد. والی سرقسطه، دست کم در ابتدای امر

۱. الکامل فی التاریخ، ۱۴/۶. ۲. همان، ۶۲. ۳. همان، ۶۲.

از پیمان سلیمان با شارلمانی آگاه و با آن موافق بود؛ اما در راه تحقق چه هدفی و به چه قیمتی این دو تن حاضر شدند شهر را تسلیم شارلمانی کنند؟ بلکه بالاتر از این، نمی‌دانیم آیا چنان‌که برخی از منابع اشاره دارند، عباسیان در این توطئه شرکت داشته‌اند یا نه؟

ما می‌دانیم که در این دوره ارتباط قوی بین شارلمانی و هارون الرشید عباسی وجود داشته است و نیز می‌دانیم که عبدالرحمن بن حبیب فهری، عامل عباسیان در افریقیه، و هم‌پیمان سلیمان اعرابی، با گروهی از سپاهیان خود در سواحل اندلس در کورهٔ تدمیر پیاده شد. در صورت مشارکت عباسیان در این توطئه و با این فرض که این شورش در پایان به نفع آنان خواهد بود، چه نفعی در تغییر یک حاکم مسلمان به مسلمان دیگر عاید شارلمانی خواهد شد؟

از نظر ما ارجح آن است که این پیمان دارای ابعاد بزرگ و روشنی نبود، بلکه این دو والی از شارلمانی کمک خواستند. این عادت زعمای اندلس بود که به علل گذرا و موقتی از یک گروه بر ضد گروه دیگر کمک می‌خواستند و با او پیمان می‌بستند و با برطرف شدن اسباب و علل، پیمان نیز از بین می‌رفت و مواضع طرفین در برابر هم تغییر می‌کرد.

در بهار ۱۶۱ ق. / ۷۷۸ م. زمانی که شارلمانی یکی از بزرگ‌ترین پیروزی‌های خود را بر قبایل ساکسون، مشهور به شرارت و خشونت‌طلبی، به پایان رساند و بسیاری از آنان را واداشت که مسیحی شوند، در رأس سپاه بزرگ خود به قصد استان اکیتانیا بیرون رفت. او سپاه خود را دو قسمت کرد: یک قسمت، از کوه‌های پیرنه گذشت و به مناطق شرقی آن رفت؛ قسمت دوم که فرماندهی آن را شارلمانی بر عهده داشت، از جهت غرب و با عبور از گذرگاه رونسوال[1] به سرزمین نبره یا سرزمین بشکنس رفت.

از آن جا که قبایل بشکنس همواره آمادهٔ جنگ و حفظ استقلال خود در مقابل بیگانگان، اعم از مسلمان و مسیحی بودند، از عبور قوای شارلمانی از سرزمین خود استقبال نکردند. همین امر شارلمانی را بر آن داشت که پایتخت آن جا، بنبلونه را محاصره و اشغال کند. آن گاه رهسپار سرقسطه شد و در حوالی آن با سپاه دیگر خود ـ که از جهت شرق می‌آمد ـ به هم رسیدند.

پیش از رسیدن شارلمانی به دیوارهای شهر سرقسطه، عبدالرحمن داخل مطابق عادت همیشگی خود در تنها گرفتن دشمنانش، به کورهٔ تدمیر در شرق اندلس لشکر کشید و با

---

۱. گذرگاه تنگی در بخش غربی کوه‌های پیرنه که به نقل شریف ادریسی در کتاب نزهة المشتاق عرب آن را باب شزروا یا باب الشزری نامد.

عبدالرحمن بن حبیب فهری پیش از آن که موفق به ملاقات هم‌پیمانان خود در سرقسطه و کمک‌رسانی به آنان شود، جنگید؛ به آسانی بر او پیروز شد و سپاه افریقا را پراکنده کرد.

عبدالرحمن بن حبیب به دست یکی از زعمای بربر کشته شد.[1] احتمال می‌رود این قتل با تدبیر شخص عبدالرحمن اموی انجام شده باشد.[2]

هنگامی که شارلمانی به دیوارهای شهر سرقسطه رسید، نشانی از مساعدت و یاری موعود هم‌پیمانان خود نیافت. اهالی شهر ـ که از یمنی‌ها بودند ـ با وجود نارضایتی و کراهت از امیر اموی و حاکم شهر، حسین بن یحیی انصاری، شهر را تسلیم شارلمانی نکردند و درهای شهر را به روی خود بستند و تصمیم گرفتند مقاومت و دفاع کنند.

به نظر می‌رسد انصاری ـ که اساساً طراح توطئه با سلیمان اعرابی و شارلمانی بود ـ در مقابل مخالفت اهالی شهر و یا بدین علت که نظرش از هم پیمان او برگشت و دربارهٔ رهبری و فرماندهی با هم اختلاف پیدا کردند، از اجرای آنچه بر آن اتفاق کرده بودند، سرپیچید. شارلمانی محاصره را تنگ کرد و کوشید مقاومت مردم را بشکند و وارد شهر شود؛ زیرا مایل نبود پس از کسب پیروزی‌هایی در اروپا، در مقابل مسلمانان شکست بخورد؛ لیکن در بدترین اوقات، اخبار ناگواری به او رسید مبنی بر این که مردم ساکسون ـ که پیش از آمدن به اسپانیا آن‌ها را وادار به تسلیم کرد و بر آن‌ها پیروز شد ـ غیبت شارلمانی و اشتغال او را مغتنم شمرده، پرچم عصیان و تمرد برافراشته‌اند و راهبان و کشیشان را اخراج کرده، از آیین مسیحیت برگشته‌اند.

شارلمانی از کنار دیوارهای سرقسطه خسارت دیده و دست خالی بازگشت، با این حال شماری گروگان و اسیر از خلفای سابق خود و از جمله سلیمان بن یقظان اعرابی را همراه داشت. در راه بازگشت از سرزمین بشکنس گذشت که با گشاده‌رویی و مسالمت از او استقبال نکردند و او ناچار شد به بنبلونه، پایتخت، هجوم آورده، دیوارهایش را منهدم سازد و از اهالی انتقام بگیرد. پس از آن از همان مسیری که آمده بود، بازگشت.

وی به هنگام عبور از گذرگاه تنگ رونسوال با فاجعهٔ وحشتناکی مواجه شد. گروهی از مردم بشکنس و برخی از اعراب، از جمله عشیون و مطروح، فرزندان سلیمان اعرابی، اسیر شارلمان، به عقبهٔ سپاه او هجوم آوردند. مردم عرب موفق شدند سلیمان و چند تن از اسیران همراه او را آزاد کنند و دو گروه مهاجم به غنایم و اموال غارتی فراوان، از جمله گنجینه‌های شارلمانی دست یافتند.

---

۱. البیان المغرب، ۸۳/۲.
۲. الکامل فی التاریخ، ۵۴/۶.

فرانسوی‌ها اخبار این شکست و یاد شهدای آن، خصوصاً فرمانده شجاع و جوان آن، رولان، را در یک شعر حماسی که رنگ اسطوره به خود گرفته، جاودان ساخته‌اند. این قصیده چندین قرن بعد پیدا شد و در تاریخ ادبیات فرانسه، به نام «سرود رولان» (La chanson de Roland) معروف شده است.

این شکست ناگوار شارلمانی آنچه را از تمایل یا تصمیم وی برای نابودی دولت اموی اندلس یا بر چیدن اسلام اروپایی ـ چنان‌که برخی از منابع فرنگی اشاره دارد ـ در خاطر او می‌گذشت، برای همیشه از ذهن او محو کرد.

شرایط و مفاد قرارداد شارلمانی با شورشیان اندلس پیش از محاصرهٔ سرقسطه هر چه باشد، حوادث ثابت کرد که این جنبش بنابر نظر ارجح، مولود تمایلات آنی بود، نه در چارچوب یک طرح ثابت برای اشغال اسپانیا؛ زیرا پس از این شکست، شارلمانی پذیرفت که دولت مسلمان همسایهٔ او، یک واقعیت سیاسی ـ نظامی است که نمی‌توان آن را تغییر داد یا از آن گذشت. بر این اساس تصمیم گرفت که کوه‌های پیرنه را مرز ثابت بین کشور خود و اندلس قرار دهد. وی به منظور تضمین امنیت مرزهای خود با مسلمانان دولت کوچکی در سرزمین‌های اکتیانیا تشکیل داد و فرزندش، لویس را در آن جا بر تخت نشاند. مأموریت این دولتک، پاسداری از مرزهای فرنگ با مسلمانان و تشکیل پایگاه دفاعی در مقابل کارتاژها بود.

شارلمانی در کنار این اقدامات تردید نکرد که با امیر اموی ارتباط برقرار کند و با او به تبادل سفرا و هیأت‌های نمایندگی و شاید تقدیم هدایا بپردازد. وی با دولت اموی، نوعی مداهنه داشت که تا اواخر قرن دوم قمری ادامه یافت.

تشکیلات اداری عبدالرحمن

هرچند عبدالرحمن داخل بیش‌تر سال‌های حکومت خود را در سرکوبی عناصر شورشی و متمرد و نابودی عصبیت‌های قبیله‌ای و جدایی‌طلبان گذراند تا سرانجام موفق شد حکومت خود را تثبیت کرده، امارت جدید اموی را تقویت و مستحکم کند، با وجود این از توجه به جنبه‌های تمدنی هم چندان غافل نبود. توجه دائمی به امور نظامی، عبدالرحمن را از تلاش مداوم در تنظیم شؤون حکومتی و تدبیر امور روزمرهٔ مردم باز نداشت. والیانی که پیش از او ـ یکی پس از دیگری ـ به حکومت و امارت اندلس رسیدند، سازمان‌های اداری و حکومتی رومیان و گوت‌های غربی را هم‌چنان باقی گذاشتند و فقط مطابق احکام

شرعی اسلام اندکی باز نگری انجام دادند. آنان در انجام دادن این کار تا حدود بسیاری از امویان شام پیروی کردند. مورخان اندلس از آن به «التقالید الشامیه» یاد کرده‌اند.

با دگرگونی اوضاع و ظهور نظام سیاسی جدید در پی روی کار آمدن امارت اموی، لازم بود عبدالرحمن به منظور تضمین پایداری و استقرار نظام خود، تغییرات و تعدیلات فراوانی در نظام اداری به وجود آورد، بدون این که از تقالید شامی فاصله بگیرد. تغییرات فراوانی که از ابتدای ورود به اندلس صورت گرفته بود، می‌باید معتبر شمرده شود. در ایام والیان، اندلس بیش از یک استان کوچک در آخر مرزهای عظیم‌ترین و بزرگ‌ترین کشور قرون وسطی، کشور اسلام، نبود. با ورود عبدالرحمن به این سرزمین بود که این استان به یک کشور مستقل با مرزهای سیاسی و جغرافیایی مشخص تبدیل شد. درست است که عبدالرحمن بنا به ملاحظات فراوانی ـ که پیش از این بیان کردیم ـ خود را خلیفه نخواند و درست است که برای مدت ده ماه اجازه داد در منابر مساجد اندلس، خلیفه عباسی را دعا کردند و اگر دخالت توأم با زور و اصرار پسر عمویش، عبدالملک بن عمر مروانی،[1] نبود، او جرأت نداشت آن را قطع کند. مسلّم است که این اقدام هیچ گونه مدلول سیاسی یا تمایل به حفظ رابطهٔ هرچند واهی با بغداد نداشت، بلکه انگیزهٔ عبدالرحمن در این کار احترام موروثی به منصب خلافت بود، بدون توجه به این که چه کسی خلیفه است. این تحول سیاسی موجب شد که تعدیل سازمان‌های اداری و مالی مطابق اوضاع جدید ضرورت یابد.

در زمینهٔ اداری، تقسیم کشور به استان‌ها یا کوره‌ها را ـ چنان‌که پیش از آن بود ـ ابقا کرد. در رأس هر کوره یک نفر به عنوان عامل یا والی وجود داشت که در بزرگ‌ترین شهر آن اقامت می‌کرد. تغییر مهم عبدالرحمن این بود که در رأس حکومت و معاونان خود یک کارمند به نام «حاجب» قرار داد. حاجب بر همهٔ مناصب، از جمله وزرا و مشاوران امیر مقدم بود. او در رأس دستگاه اجرایی دولت قرار داشت و نایب امیر[2] و ـ در دوره‌های بعد ـ نایب خلیفه بود. این نظام در طول دولت اموی اندلس دوام داشت و با قدرت گرفتن دولت و ارتقای جایگاه امارت، قدرت و اختیارات حاجب نیز افزایش یافت.

با نظر به اهمیت این منصب و از آن جا که امیر عبدالرحمن تا آخر عمر در اندلس احساس عزلت و غربت می‌کرد و همین موجب بی‌اعتمادی روز افزون وی به مردم بود، عبدالرحمن نزدیک‌ترین مردم و علاقه‌مندترین آنان به خود را به این منصب می‌گماشت و

---

۱. الحلة السيراء، ۳۶/۱. ۲. نفح الطيب، ۲۱۶/۱.

به شایستگی و توانایی اداری آنان توجه نداشت. در دورهٔ امارت عبدالرحمن پنج نفر ـ یکی پس از دیگری ـ منصب حجابت را عهده‌دار شدند: تمام بن علقمه، یوسف بن بخت، عبدالکریم بن مهران، عبدالحمید بن مغیث و منصور فتّاه.[۱]

پس از آن از نظر اهمیت، منصب وزیر قرار داشت و او را امیر تعیین می‌کرد تا در انجام دادن کارهای مهم که به او واگذار می‌کرد ـ که البته برای همیشه نبود ـ امیر را مساعدت کند. امیر در برخی کارها با او مشورت می‌کرد و در مجالس خود او را شرکت می‌داد. عبدالرحمن داخل وزرای بسیاری نداشت؛ چه شاید به دلیل کم اعتمادی به اطرافیان ترجیح می‌داد قدرت و نفوذ اجرایی در اختیار خود او باشد و در مقابل، از مشاوران و مباشران کمک می‌گرفت. ما از وزرای عبدالرحمن، جز چهار نفر نمی‌شناسیم: عبیدالله بن عثمان، عبدالله بن خالد، یوسف بن بخت و حسان بن مالک.[۲]

عبدالرحمن وزرا و کارگزاران خود را در استان‌ها یا کوره‌ها از میان بنی‌امیه ـ که شمار بسیاری به نزد او آمده بودند ـ یا از بین موالی مخلص امویان انتخاب می‌کرد. در دیگر مناصب مهم اگر طبع منصب اقتضاء می‌کرد که مسؤول آن به قرآن و حدیث آشنا باشد، هم‌چون منصب صاحب شرطه، صاحب خراج یا قاضی، او را از میان مسلمانان برمی‌گزید. در مناصب دیگر کارکنان خود را از میان بومیان منطقه، بدون توجه به عقیدهٔ او انتخاب می‌کرد؛ زیرا بومیان به قوانین و سازمان‌های تفصیلی حاکم در این سرزمین پیش از ورود اسلام ـ که مسلمانان در صورت تعارض نداشتن با احکام دین، آن‌ها را ابقا کرده بودند ـ آگاهی و شناخت بیش‌تری داشتند.

در خصوص تشکیلات مالی، منابع تاریخی اسلام اشاره نمی‌کنند که عبدالرحمن نسبت به عصر والیان تغییرات مهمی صورت داده باشد. والیان این نظام مالی را یا از نظام قبلی گرفتند یا از سرزمین خویش به این منطقه آوردند و این، خود دو گونه بود: یا از شریعت اسلامی اخذ شده بود و یا از تقالید شامی در اقتصاد و مدیریت. تمام آنچه می‌دانیم این است که عبدالرحمن برای بهبود وضع کشاورزان و زارعان و جلب حمایت آنان، کوشید که خراج را کاهش دهد.

در بخش نظامی، عبدالرحمن بر اثر تجارب فراوان خود و آنچه از دورهٔ والیان می‌دانست، به خوبی درک کرد که سپاهیان مسلمان به سبب آداب و رسوم قبیله‌ای و

---

۱. البیان المغرب، ۲/۷۲. ۲. همان، ۷۱.

ارزش‌های موروثی عرب و بربر، در درجهٔ نخست به عصبیت‌ها و رهبران خود وابسته بودند و پس از آن به دولت و حاکم.

از آن جا که عبدالرحمن نتوانست به یک حزب یا عصبیت اعتماد و حمایت صادقانهٔ آن را جلب کند، پس از سپری شدن نیمی از حکومت خود، در صدد برآمد سپاهی منظم تشکیل دهد که فقط وابسته به حکومت و حاکم باشد. تشکیل چنین سپاهی از میان عرب‌ها یا بربرهای اندلس و یا از هر دو نژاد ممکن نبود؛ لذا سپاه خود را با مزدوران شجاع بربر تشکیل داد که آنان را مستقیماً از مغرب آورد که از حساسیت‌ها و اختلافات مزمن اندلس به دور و فقط مدیون او بودند؛ زیرا عبدالرحمن منبع روزی آن‌ها بود و حقوق‌شان را پرداخت می‌کرد.

عبدالرحمن شمار بسیاری از اسرای صقلبی اروپا را ـ که به قدرت بدنی و شجاعت مشهور بودند ـ به سپاه خود افزود؛ چنان‌که گروهی از بومیان مسلمان و مسیحی اسپانیا را نیز وارد سپاه خود کرد.

بدین گونه در سال‌های پایانی حکومت خود، سپاهی عظیم و قوی ترتیب داد که بر حسب بیش‌تر روایات معاصر وی، شمار نیروهای آن افزون بر چهل هزار سرباز می‌شد.

عبدالرحمن همواره ارتباطی قوی با این سپاه داشت و معمولاً در حمله‌های تابستانی و زمستانی فرماندهی سپاه را خود بر عهده می‌گرفت. در حمله به دشمنان نیز خودش فرمانده سپاه بود؛ بنابراین با آنان زندگی و چون سپاهیان خود، مشکلات را تحمل می‌کرد؛ سربازان شجاع را گرامی می‌داشت و با مجروحان لشکر همدردی می‌کرد. این کارها بر دوستی سپاهیان با امیر و حمایت آنان از دولت می‌افزود. با این سپاه حرفه‌ای و به دور از تعصبات قبیله‌ای، امنیت مرزهای خارجی تأمین ؛ امکان دائمی برای سرکوبی هر شورش یا تمردی فراهم و دوام و استمرار حکومت، دولت و امارت تضمین شد.

فرهنگ و معماری

هنگامی که قرطبه، برای پایتختی حکومت اسلامی در اندلس انتخاب شد، یک شهر کوچک بود، اما به زودی پایتخت یک کشور مستقل در حال توسعه و قدرتمند شد. جمعیت این شهر با سرعت دهشت‌انگیزی چنان افزایش یافت که محله‌ها و خیابان‌ها گنجایش آن را نداشت و شهرک‌های اقماری آن فزونی گرفت.

عبدالرحمن با همت و سخاوتمندی، با دگرگونی و تحول پایتخت خود همراهی کرد و

با ساخت مؤسسات همگانی، ساختمان‌ها و کاخ‌ها شهر را از این لحاظ غنی کرد. او در تحول پایتخت خود تلاش کرد که از سبک معماری دورهٔ والیان ـ که بر گرفته از شیوهٔ معماری شام بود ـ عدول نکند. عبدالرحمن در ساخت منازل، خیابان‌ها و بوستان‌های قرطبه، دمشق را الگو قرار داد و در پیروی از معماری آن دقت و وسواس شگفت‌آوری از خود نشان داد. او فراموش نکرد که در دگرگونی قرطبه، بسیاری از درختان دمشقی را بدان‌جا منتقل کند. این درختان پیش از آن، در شبه جزیرهٔ ایبریه ناشناخته بود.

آنچه عبدالرحمن را در پیروی از شهر دمشق، خصوصاً در معماری آن یاری کرد، این بود که قرطبه از نظر موقعیت مکانی، آب و هوا و محیط جغرافیایی، شباهتی عظیم به پایتخت شام، دمشق، داشت.

شاید بزرگ‌ترین کار عبدالرحمن در معماری، اقدام وی در بنای مسجد جامع قرطبه در محل کلیسای قدیم گوت‌ها بود که آن را در ازای صد هزار دینار از مسیحیان شهر خرید.[۱] او می‌خواست نقشهٔ مسجد اموی دمشق را در آن جا پیاده کند؛ لذا ورزیده‌ترین مهندسان را فرا خواند و سنگ‌های ممتاز و ستون‌های استوار را از مناطق اندلس و حتی از خارج فراهم آورد. او همت فراوان به خرج داد تا مسجدش تحفهٔ شایستهٔ دولت او باشد. گفته می‌شود تا زمانی که زنده بود، حدود صد هزار دینار خرج کارهای ساختمانی آن کرد.[۲]

عبدالرحمن پیش از آن که ساختمان مسجد را به پایان برد، از دنیا رفت و فرزندش، هشام آن را ساخت. این مسجد، جالب توجه و زیباتر از مسجد اموی دمشق شد؛ اگرچه در نقوش، ورودی‌ها، گره‌ها و مناره، همانند آن بود.

عبدالرحمن در ساخت قصر یا دارالاماره نیز ـ که در جنب مسجد او بود و خود و خانواده‌اش در آن جا زندگی می‌کردند ـ همت گماشت.

این قصر قدیمی بود و بنای آن به روزگار گوت‌ها باز می‌گشت؛ لذا آن را بازسازی کرد. چنان‌که جدش هشام بن عبدالملک یک کاخ بیابانی، خارج از دمشق، به نام «رصافه» داشت، عبدالرحمن نیز در دامنهٔ کوه مشرف بر قرطبه کاخی به نام «قصر الدمشق» برای خود ساخت، او در ساخت و تزئینات کاخ خود از سبک دمشق تبعیت کرد و پیرامون قصر بوستان‌های وسیعی ایجاد کرد و آن‌قدر که توانست از درختان میوه و زیتون، خود بیاورَد یا خواهرش، ام الاصبغ، از شام برای او بفرستد، در این باغ‌ها کاشت. این قصر که

---

۱. همان.
۲. همان؛ البیان المغرب، ۲/۸۶.

عبدالرحمن اوقات فراغت و استراحت خود را در آن می‌گذراند، «منیة الرصافه» نامیده شد.

عبدالرحمن در اهتمام به پایتخت خود، قرطبه، فراموش نکرد که دیوارهای شهر را ـ که بر اثر گذشت زمان، تخریب شده و جنگ‌های داخلی و شورش‌های محلی بر ویرانی آن افزوده بود ـ بازسازی کند. این کار پنج سال زمان برد و اموال بسیاری صرف آن شد.

در زمینهٔ فرهنگ و اندیشه اقدامات عبدالرحمن اندک بود؛ آن قدر که مشکل بتوان از حیات فکری و فرهنگی عهد او سخن گفت. از لحظه‌ای که مسلمانان در اندلس ساکن شدند تا زمان عبدالرحمن، اولین چیزی که مردم را به خود مشغول می‌داشت، امور جنگ و فتوحات بود. پس از آن به جنگ‌های داخلی و اختلافات قبیله‌ای و نژادی مشغول شدند؛ لذا به ادبیات، شعر و فلسفه نپرداختند.

اگر بتوان گوشه‌ای از جنبش ادبی روزگار عبدالرحمن را لمس کرد، باید دانست که چیزی، جز تکرار و تقلید ادبیات شام در عصر امویان نبود. هرچند شمار شاعران این دوره بسیار است و عده‌ای از امرا و زعمای قبایل در میان آنان هستند، شعرشان چیزی، جز تصویر شعر عربی در عصر امویان نبود و خیلی مشکل است که بتوان نقش مکان، سرزمین یا محیط را در آن لمس کرد. شگفت این است که امیر عبدالرحمن، خود ادیب و شاعری ممتاز بود و منابع تاریخی، اندکی از قصاید او را ـ که در برخی از مناسبت‌ها سروده ـ برای ما نقل کرده‌اند. قصاید عبدالرحمن اگرچه از مسائل جدی خالی است، نغز و دلچسب است. با این حال او موفق نشد رعیت خود را به سوی حیات فرهنگی و ادبی مهمی هدایت کند. حتی در زمینهٔ امور دینی ـ که محور تلاش‌های فکری اهالی اندلس بود ـ فعالیت ممتاز در خور بیان وجود ندارد. تنها دست‌آورد علمی که در این باب انجام شد، رسیدن مذهب امام اوزاعی در فقه بود که براساس یک روایت، اسد بن عبدالرحمن سبأی، قاضی غرناطه، و مطابق روایت دیگری صعصعة بن سلام شامی آن را به اندلس آورد و در مساجد و محافل دینی و قضایی کشور گسترش داد.

بر این اساس، اندلس در ایام عبدالرحمن داخل، مذهب اوزاعی را مرجع نخست مسائل قضایی و قانونگذاری می‌شمرد. شاید آنچه حاکمان اندلس را به پذیرش فقه اوزاعی تشویق کرد، این مسأله باشد که اوزاعی به احکام و قوانین جنگ و جهاد اهتمام می‌ورزید و این چیزی بود که حکمرانان اندلس به علت جنگ همیشگی با همسایگان مسیحی خود، شدیداً به آن محتاج بودند.

وفات عبدالرحمن

امیر عبدالرحمن بن معاویة در ربیع الثانی ۱۷۲ ق. / ۷۸۷ م. درگذشت. او را «عبدالرحمن اول» می‌نامند؛ زیرا نخستین فرد از سه امیر اموی اندلس بود که عبدالرحمن نام داشتند. وی به «عبدالرحمن داخل» نیز مشهور است؛ زیرا در اندلس به دنیا نیامد، بلکه از خارج این منطقه بدان‌جا وارد شد.

این امیر اموی، پس از نزدیک به شصت سال عمر سرشار از عذاب و سختی و نیز مبارزه و پایداری در راه احیای مجد و عظمت بنی‌امیه در غرب ـ پس از آن که در شرق افول کرد ـ و برپایی حکومت و دولت برای خود و بالاتر از هر دو، در راه استوار کردن پایه‌های دولت اسلام در اندلس، پس از آن که طوفان‌های ویران‌کننده بر آن وزید؛ اختلافات داخلی، پایه‌های آن را متزلزل ساخت و مرزهای آن را طمع ورزی‌ها و خطر دشمنان خارجی تهدید کرد، رخت از دنیا بربست.

عبدالرحمن در تمام این اهداف تا حدود بسیاری موفق شد؛ چنان‌که سر سخت‌ترین دشمنانش، منصور عباسی، را بر آن داشت که او را در شجاعت و دلاوری، بر خود مقدم دارد و او را «باز شکاری قریش» لقب دهد.[1] شاید آشکارترین موفقیت وی این بود که توانست دولت اموی را تثبیت کند و تداوم آن را تضمین نماید؛ چنان‌که پس از مرگ او، امارت اندلس به آرامی و شکل طبیعی به فرزندش، هشام منتقل شد.

---

۱. البیان المغرب، ۲/۸۶؛ اخبار مجموعه، ۱۱۶.

فصل دوم

هشام بن عبدالرحمن (الرضا)

(۱۷۲-۱۸۰ ق / ۷۸۸-۷۹۶ م)

عبدالرحمن داخل نتوانست تا هنگام مرگ، همهٔ تعصبات عربی و حساسیت‌های بربری را از بین ببرد؛ با این حال مسلّم است که دولتی قوی و متکی بر پایه‌های سیاسی ثابت و پشت گرم به ارتش قدرتمند با سازماندهی بسیار منظم و کاملاً وابسته و علاقه‌مند به دولت، برای جانشینان خود باقی گذاشت. بالاتر از این، مسلّم است که با انجام دادن حملات منظم در خلال حدود ثلث قرن بر ضد این عصبیت‌ها، توانست چنان از قدرت و توان آن‌ها بکاهد که سلطنت خویش را بر سراسر دیار اندلس اسلامی گسترش داده، پرچم امارتش را بر فراز آن به اهتزاز درآورد؛ به گونه‌ای که دارالاماره، قرطبه، به صورت کاملاً جدی و متمرکز و شاید برای نخستین بار از آغاز ورود اسلام به این سرزمین در ابتدای قرن هشتم میلادی، بر سراسر اندلس فرمانروایی می‌کرد.

علاوه بر این عبدالرحمن نتوانست به هنگام وفات، دربارهٔ جانشین خود تصمیم قطعی بگیرد. مشغله‌های فراوان در ایام حکمروایی نیز به عبدالرحمن اجازه نداد که نظامی دربارهٔ ولایت عهدی در امارت خود به وجود آورد. در واقع مرگ به هنگامی او را در آغوش گرفت که هنوز یکی از دو فرزند خود، سلیمان و هشام را از میان یازده فرزندش، برای جانشینی انتخاب نکرده بود؛ زیرا امیر عبدالرحمن همواره در انتخاب یکی از آن دو به جانشینی خود تردید داشت. این امر موجب شده که مورخان دراین باره اندکی تردید داشته باشند. به همین علت است که می‌بینیم برخی از مورخان، همانند مقری[1] تمایل دارند که عبدالرحمن فرزندش، هشام را به جانشینی خود تعیین کرد، بلکه بسیار از این بالاتر این که عبدالرحمن محبت و علاقه و نیز شگفتی خود را دربارهٔ هشام بیان می‌کرد و احیاناً می‌گفت: «هرگاه هشام در مجلسی حاضر شود، آن را از ادبیات و تاریخ و بیان مسائل جنگ و سرگذشت پهلوانان پر کند».

---

۱. نفح الطیب، ۳۳۴/۱.

در حقیقت انتخاب یکی از دو نفر برای جانشینی، مطلقاً آسان نبود؛ زیرا این امر به موازنات و معادلات سیاسی و نژادی حاکم در اندلس بستگی داشت. اختلاف بین این دو برادر، خصوصاً در سال‌های پایانی زندگی عبدالرحمن شدت گرفت و همین امر موجب شد که وی در اعلان تصمیم نهایی خود مردد باشد.

سلیمان متولد شام و از مادری عرب بود؛ لذا ارتباط محکم و مطمئنی با عرب‌های شامی داشت و آنان نیز او را تأیید کرده، از وی حمایت می‌کردند. در مقابل، او نیز در محافل حکومتی و دولت اموی اندلس حافظ منافع و مدافع گرایش‌ها و جهت‌گیری‌های آنان بود؛ در حالی که هشام از یک مادر اسپانیایی به نام جمال ـ در برخی روایات، حلل ـ به دنیا آمد و فقط در این سرزمین زندگی کرد و بزرگ شد. بر این اساس وی یکی از مولّدان (دو رگه‌ها) بود که شمارشان همواره رو به افزایش بود و در حقیقت نمایندهٔ مصالح مردم بومی، عموماً و مسلمانان، خصوصاً بودند.

تمام آنچه امیر عبدالرحمن توانست در لحظهٔ مرگ انجام دهد، این بود که وصیت نامهٔ مبهمی را نزد فرزند سومش، عبدالله، معروف به «بلنهی» گذاشت و به او گفت: «هر یک از دو برادرت زودتر از دیگری به نزد تو آمد، خاتم (انگشتری) و منشور امارت را به او بده! اگرهشام پیشی گیرد، او را فضل دین و عفاف است و اتفاق نظر عموم دربارهٔ او، و در صورتی که سلیمان زودتر بیاید، او را فضل سن و شرافت است و دوستی مردمان شامی».[1]

هنگام مرگ عبدالرحمن، هشام در مارده، مقر ولایت خود، بود و برادرش، سلیمان در طلیطله؛ جایی که حامیان و پیروانی فراوان داشت.

هشام پیش از سلیمان از مارده آمد؛ وارد قرطبه شد؛ به کاخ امارت رفت و انگشتری را گرفت. طبیعی است که چنین راه حل و چنان وصیت مبهمی مورد رضایت سلیمان نباشد. او همواره خود را برای امارت آماده می‌کرد؛ چه فرزند بزرگ پدرش بود و از جهت پدر و مادر از نجابت و شرافت برخوردار بود؛ لذا خود را شایسته‌تر و سزاوارتر می‌دانست.

سلیمان طلیطله را مقر خود کرد و بیعت مردم و اهالی آن جا را به دست آورد و خویشتن را امیر قانونی اندلس خواند و حامیان و انصار خود را برای حمله به قرطبه، در پیرامونش فراهم آورد.

چیزی نگذشت که عبدالله بلنهی، فرزند سوم امیر عبدالرحمن، از برادرش، هشام انتقاد کرد که حکومت را از آنِ خود کرده و سلطنت را قبضه نموده است. او به برادر

---

۱. البیان المغرب، ۹۲/۲.

بزرگ‌ترش، سلیمان پیوست که در طلیطله شورش کرده بود.

هنگامی که سلیمان آمادگی لازم را کسب کرد و انصارش عِدّه و عُدّهٔ لازم را برایش فراهم نمودند، در سال ۱۷۳ق. / ۷۹۰م. تصمیم گرفت که به قرطبه حمله برد و برادرش را مورد تهاجم و یورش قرار دهد.[۱]

به نظر می‌رسد که هشام از آنچه در شمال در حال وقوع بوده، غافل نبود؛ لذا در موقع مناسب با سپاهیان خود برای محاصرهٔ طلیطله حرکت کرد و پیش از آن که سلیمان و پیروان شورشی‌اش به پایتخت برسند، اهالی قرطبه با آنان برخورد کرده، آنان را شکست دادند و به عقب راندند.

سلیمان پس از این شکست ترجیح داد که دیگر مستقیماً با برادرش رو به رو نشود؛ لذا به سوی مناطق مارده حرکت کرد تا در آن جا مستقر شود؛ اما کارگزار هشام در این شهر، سلیمان را شکست داد و او را از منطقه بیرون راند. سلیمان در قریٰ و مناطق مرزی کورهٔ تدمیر (مرسیه)[۲] پناه گرفت.

هشام محاصرهٔ طلیطله را ـ که هم‌چنان بر تمرد خود اصرار داشت ـ تا مدت دو ماه سخت گرفت، اما فایده‌ای نداشت و بدون دست‌آوردی عقب نشست. عبدالله بلنهی به زودی از شورش و آوارگی خسته شد و ضمن درخواست عفو و امان از برادرش، هشام به او روی آورد. هشام وی را بخشید و گرامی داشت و او را نزد فرزند خویش، حکم[۳] ساکن کرد؛ اما عبدالله ترجیح داد که این سرزمین را ترک گوید. او به مغرب مهاجرت کرد و تا پس از مرگ برادرش در آن جا ماند.

در سال ۱۷۴ ق. / ۷۹۱ م. هشام لشکری را به فرماندهی فرزندش، معاویه به کورهٔ تدمیر گسیل داشت. معاویه در این منطقه ایجاد رعب و وحشت کرد و موجب ویرانی و خرابی شد. سلیمان ناچار شد درخواست امان و عفو کند. امیر هشام شرط کرد که سلیمان از اندلس خارج شود و به او شصت هزار دینار نیز داد. سلیمان پذیرفت و با خانواده و فرزندانش سوار کشتی شد و در سرزمین بربرها در مغرب سکونت کرد. بدین‌ترتیب، خداوند هشام را از شرّ برادرانش کفایت کرد.[۴]

به‌نظر می‌رسد که عصبیت‌های عرب ساکن در اندلس به علت ضرباتی که عبدالرحمن داخل بر آنان وارد کرد، هم‌چنان با سلطنت بنی‌امیه کینه داشتند و هر حکومت مرکزی را

---

۱. همان، ۹۳. ۲. همان، ۹۴. ۳. همان.
۴. همان، ۹۴.

که منافع و خواسته‌های آنان را بر آورده نساخته و اجازه ندهد در حاکمیت مشارکت داشته باشند و منافع آنان را گسترش و توسعه ندهد، از انتقام و کینه‌توزی اینان در امان نخواهد بود. در حقیقت منافع و مصالح قبایل عرب و بربر ساکن در این سرزمین، با تلاش‌های امویان در برپایی یک حکومت مرکزی ثابت و برخوردار از آرامش و دوام، نمی‌توانست همخوانی و سازگاری داشته باشد.

بر این اساس، بی‌درنگ پس از مرگ عبدالرحمن داخل، قبایل یمنی به جنبش آمدند. آنان گمان می‌کردند که با تغییر امیر و اختلافاتی که بین فرزندان او پیدا شده، شکاف وسیعی به وجود آمد که از طریق آن می‌توانند گوشه‌ای از منافع و مصالح خود را محقق سازند.

سعید بن حسین انصاری در منطقهٔ طرطوشه قیام کرد. آن گاه به جانب سرقسطه رهسپار شد؛ آن جا را اشغال کرد؛ والی اموی را بیرون راند و خود را حاکم خواند. وی به منظور تقویت مرکز حکومت خود، حساسیت‌ها و دشمنی‌های قدیم یمنی‌ها و قیسی‌ها را بر انگیخت.

یکی از زعمای شمال از مولَّدان، به نام موسی بن فرقون ـ که از انصار قیسی‌ها و حامیان امیر قرطبه بود ـ به جنگ او برخاست؛ او را شکست داد و پس از یک نبرد وحشتناک ـ که عصبیت عربی در آن نقش بارزی داشت ـ و قتل شمار بسیاری از مردم، سعید را از سرقسطه بیرون کرد. پس از او رهبر دیگر یمنیان به نام مطروح بن سلیمان بن یقظان اعرابی، در شمال در منطقهٔ برشلونه شورش کرد و شمار فراوانی اطراف او را گرفتند.

وی ـ که با استفاده از فرصت فراهم شده از اختلاف امیر با برادرش شورش کرد ـ سیطرهٔ خود را بر وشقه و سرقسطه و مناطق آن گستراند.[1]

هشام بن عبدالرحمن در سال ۱۷۵ ق. / ۷۹۱ م. عبیدالله بن عثمان، فرمانده لشکر خود، را به منظور استقرار حاکمیت، به مناطق ثغراعلی فرستاد.

قبایل یمنی در این مناطق به شورش و عصیان پرداخته بودند. عبیدالله سرقسطه، مرکز شورشیان، را مدتی دراز به شدت در محاصره گرفت؛ چنان‌که اهالی، فریاد آه و ناله سر دادند و برخی از آنان برضد مطروح، رهبر شورشی، توطئه کردند و او را از پای در آوردند و سرش را برای فرمانده اموی ـ که در آن موقع پس از تسلیم طرطوشه و بازگرداندن آن به

---

۱. همان، ۹۳.

حوزهٔ فرمانروایی اموی، در این شهر بود، فرستادند. عبیدالله بن عثمان به سر قسطه، مرکز ثغراعلی، آمد و پرچم امیر اموی را بر آسمان آن به اهتزاز در آورد.[۱]

قبایل بربر نیز مطابق عادت همیشگی خود، از مرکب شورش و تمرد پیاده نشدند. آنان در سال ۱۷۸ ق. / ۷۹۵م. پرچم عصیان برافراشتند و در شهر تاکرنا در منطقهٔ روندا عصیان کردند و شمار فراوانی از عرب‌های مقیم را کشتند و دیگران را بیرون راندند. امیر هشام سپاهی برای سرکوبی آنان اعزام کرد. این سپاه با شدت و قساوت، شورشیان را درهم کوبید؛ اکثر آنان را کشت و باقی‌مانده را از شهر اخراج کرد. بدین گونه سال‌ها شهر تاکرنا از سکنه خالی بود.[۲]

در این جا لازم است به یک نکته اشاره کنیم و آن این که: سرعت عمل امیر هشام در سیطره بر امور حکومت و دولت و نیز سهولت سرکوبی تحرکات شورشیان، به وضوح بر دو چیز دلالت دارد: اول، دولتی که عبدالرحمن داخل برپا کرد، به صورت یک حقیقت واقعی درآمد که هرگاه زمام امور را امیری دوراندیش، شجاع و برخوردار از ویژگی‌های یک دولتمرد در دست داشته باشد، می‌تواند با همهٔ مشکلات و احتمالات مقابله کند. هشام بن عبدالرحمن این ویژگی‌ها را با هم داشت.

دوم، ارتشی که هشام از پدرش به ارث برد، ارتشی فعال و کاملاً وابسته به دولت مرکزی بود. برای این سپاه مهم نبود که رئیس حکومت کیست. شاید همین واقعیت ـ که حوادث داخلی، از هنگام روی کار آمدن هشام آن را روشن ساخت ـ امیر اموی را بر آن داشت که به سیاست مقابله با اسپانیای مسیحی در شمال و نیز حاکمان سرزمین گل بازگردد؛ سیاستی که پدرش از آن روی گردان بود یا این که به سبب اوضاع داخلی مجبور بود از آن صرف نظر کند.

روابط هشام با مسیحیان شمال

امیر هشام طبعاً مردی کریم النفس، خردمند، پرهیزگار و دیندار بود، بلکه از این بالاتر، از هنگامی که یکی از منجمان به او گفت بیش از هشت سال[۳] حکومت نخواهد کرد، به انجام دادن کارهای نیک و زهد و دنیاگریزی روی آورد. همین ویژگی‌ها موجب شد که مردم او را «رضا» لقب دهند و این لقبی است که در کتاب‌های مورخان مسلمان، در کنار نام او آمده است. هرچند این صفات به طور کلی او را مرد جنگ و قتال نمی‌سازد، اما تدین شدید، او

۱. همان، ۹۵.
۲. همان، ۹۶.
۳. نفح الطیب، ۳۳۵/۱.

را واداشت تا پس از اطمینان از اتحاد مردم اندلس در فرمانبرداری از امیر اموی و پذیرش حکومت وی از سوی معارضان، به سیاست جنگ و پیشروی در سرزمین‌های اسپانیای مسیحی و نیز منطقهٔ گل ـ که از شکست عبدالرحمن غافقی در سال ۷۳۲ میلادی متوقف شده بود ـ روی آورد. شاید بیش‌ترین چیزی که او را در تقوا و پرهیزگاری آزار می‌داد و موجب شد که در اجرای سیاست جنگ و جهاد تسریع کند، شایعاتی بود که دشمنانش رواج می‌دادند، مبنی بر این که: هیچ خیری در امیری که جز با مردم خودش نمی‌جنگد، وجود ندارد.

اساساً مسیحیان شمال چندان با امیر هشام اموی مداهنه نکردند، بلکه از هنگام روی کار آمدن وی هرگاه فرصت یافتند، به مرزهای اندلس یورش آوردند و مناطق مرزی را که بدان نزدیک بودند، غارت کردند. بر این اساس هشام به محض فراغت از سرکوبی شورش‌های معارض داخلی، سپاهی بزرگ به فرماندهی عبیدالله بن عثمان در تابستان ۱۹۵ ق. / ۷۹۱ م. به منطقهٔ البه و قلاع[1] (قشتالهٔ قدیم) اعزام کرد.[2] این سردار اموی با گروه‌هایی از مسیحیان اسپانیا رو به رو شد و آنان را شکست داد. در همین سال فرمانده دیگر سپاه هشام به نام یوسف بن بخت بر سپاهیان برمود و پادشاه جلیقیه ظفر یافت و شمار فراوانی از نیروهای او را کشت و مسلمانان با انبوهی از غنایم و اسیران به قرطبه بازگشتند.

هشام با توجه به کسب پیروزی‌های فراوان بر مسیحیان اسپانیا، چنان تصمیم گرفت که دامنهٔ جنگ‌های خود را گسترش دهد؛ لذا در سال ۱۷۷ ق. / ۷۹۲ م. سپاهی به فرماندهی وزیرش، عبدالملک بن عبدالواحد بن مغیث،[3] به زمین‌های سپتمانیا در جنوب گل گسیل داشت تا مگر زمین‌هایی را که شارلمانی از دست مسلمانان خارج کرده بود، باز گرداند.

اندلسی‌ها سرگرم بودنِ شارلمانی به جنگ با قبایل ساکسون در شبه جزیرهٔ ایتالیا را مغتنم شمردند و پس از یورش و تخریب شهر خیرونا (جرنده)[4] در شمال شرق اسپانیا، از زمین‌های گل گذشتند. آنان در چندین نبرد پیروز شدند؛ بسیاری از دژهای دشمن را منهدم ساختند و بر دوک تولوز ـ که شارلمانی او را به مقابله فرستاده بود ـ ظفر یافتند.

این پیروزی بزرگ در نزدیکی شهر ناربونه بود. مسلمانان با این ظفر به اموال و غنایم فراوان دست یافتند. از سوی دیگر، این نبرد روحیهٔ دولت هشام را در مقابل دشمنان

---

۱. البیان المغرب، ۹۵/۲. ۲. نفح الطیب، ۳۳۷/۱.
۳. نفح الطیب، ۳۳۷/۱؛ البیان المغرب، ۹۵/۲. ۴. نفح الطیب، ۳۳۷/۱.

داخلی بسیار بالا برد؛ زیرا پس از معرکهٔ «بلاط الشهداء» برای نخستین بار بود که مسلمانان در منطقهٔ گل پیروز می‌شدند. به هر حال، نتایج این پیروزی به لحاظ منطقه‌ای بسیار پیچیده است.

در حالی که منابع مسیحی تأکید دارد پس از خروج سپاهیان اندلس و بازگشت آنان به کشور، این شهر هم‌چنان در دست مسیحیان باقی ماند. منابع اسلامی اشاره دارد که این شهر به دست مسلمانان افتاد؛ البته این منابع به صورت قطعی و صریح، بیانگر این مطلب نیست. ابن عذاری معتقد است که فرمانده مسلمان به شهر ناربونه وارد شد؛[1] در حالی که مقری معتقد است وی در این شهر مستقر شده است.[2] این مسأله ما را بر آن می‌دارد که با وجود دست‌آوردهای مثبت حملهٔ فرمانده اندلس، عبدالملک بن مغیث، معتقد شویم که شهر ناربونه به دست مسلمانان نیفتاد. هشام پس از این تا هنگام مرگ به اعزام حملات تابستانی به سرزمین‌های اسپانیای مسیحی در استوریاس واقع در شمال غرب شبه جزیرهٔ ایبری و زمین‌های قشتاله ادامه داد. بنا به نقل منابع اسلامی، این حمله‌های تابستانی، عموماً به پیروزی‌های نظامی با اهمیت کم و بسیار منجر می‌شد، بدون این که نتایج مهمی داشته باشد.

تمدن و معماری

هرچند جنگ‌های داخلی و نبرد در سرزمین‌های مسیحیان، بخش عمده‌ای از روزگار هشام را به خود اختصاص داد، امنیت و ثبات عمومی دورهٔ وی به مردم اندلس اجازه داد که به سرزمین‌های مشرق چشم دوزند و مراکز تمدن، فرهنگ و اندیشه را مطالعه کنند و با نوآوری‌های این مراکز آشنا شوند.

از آن جا که اکثر مهاجران نخست به شبه‌جزیرهٔ ایبری از مردم حجاز، خصوصاً از شهر مدینه بودند، طبیعی است که چشم‌ها به این منطقه خیره شود؛ زیرا به علل سیاسی مایل نبودند متوجه بغداد شوند؛ که علوم دینی و هنرهایی چون غنا، موسیقی و آواز خوانی در آن جا شکوفا شده بود.

مهم‌ترین مراکز تمدن در این روزگار در شبه جزیرهٔ عربستان، مکه و مدینه بود. علت آن بود که خلفای اموی به منظور دور ساختن مردم این سامان از مسائل سیاسی و حکومتی به آنان امتیازاتی بخشیدند و به طبقهٔ بورژوای عرب مال و ثروت دادند و همه

---

۱. البیان المغرب، ۹۵/۲.　　۲. نفح الطیب، ۳۳۷/۱.

گونه اسباب و لوازم غنا و آسایش را در اختیار آنان گذاشتند؛ لذا این منطقه گهوارهٔ چندین مرکز تمدنی شد.

بسیاری از مردم اندلس به هنگام برگزاری مناسک حج، پیش از حج یا به هنگام بازگشت، مدینه را زیارت می‌کردند؛ از منابع علم و معرفت آن بهره می‌بردند و نزد بزرگان، عالمان، فقیهان و محدثان این شهر حاضر شده، درس می‌آموختند. برخی از آنان از حضور و رفت و آمد به محافل هنری کوتاهی نمی‌کردند؛ لذا با نخستین دست‌آوردهای هنرمندان عرب در وضع مبانی موسیقی اصیل عربی آشنا شدند. بدین گونه بسیاری از دست‌آوردهای علمی و نیز پیشرفت‌های اجتماعی و تحولات صورت گرفته در شیوه‌های زندگی، با زائران و طالبان دانش به اندلس منقل شد. شاید مهم‌ترین موضوعی که اهالی اندلس در این جنبش علمی به سرزمین خود بردند، مذهب مالک بود.

این مذهب فقهی به وسیلهٔ مالک بن انس ـ که در قرن دوم قمری زندگی می‌کرد و در سال ۱۷۹ ق. / ۷۹۵ـ۷۹۶م. در مدینه از دنیا رفت ـ در سرزمین حجاز ظهور کرد. امام مالک، مذهب فقهی خود را در کتاب مشهورش، الموطأ، عرضه کرد. وی در این کتاب، ابواب فقه را براساس حدیث مرتب کرد.[۱]

مذهب مالک به شدت و تعهد در بررسی صحت احادیث نبوی معروف شد. این مذهب، عموماً به نصوص قرآن و حدیث و عمل اهل مدینه مقید بوده، تا جای ممکن از به‌کارگیری رأی و قیاس دوری کرده است. مذهب مالکی از این جهت، با مذهب حنفی ـ که همزمان با آن در عراق رواج داشت ـ بسیار فاصله دارد. بر مبنای مذهب ابوحنیفه، فقها در صورت نبود نص، به اجتهاد، رأی و قیاس روی می‌آوردند. شاید علت این نرمی و تساهل عموم فقهای حنفی این بود که سرزمین عراق محل تلاقی چندین تمدن بود که ملیت‌های مختلفی در آن زندگی می‌کردند و مرکز یک امپراتوری عظیم بود که خود، موجب می‌شد روز به روز مشکلات و مسائل جدید و پیچیده‌ای مطرح شود که حل آن نیازمند توسعه در اجتهاد و تفسیر بود.[۲]

مذهب مالکی از طریق طالبان علم و معرفت ـ که به سرزمین حجاز آمدند ـ به اندلس منتقل شد. بارزترین آنان، زیاد بن عبدالرحمن لخمی، معروف به شبطون، عیسی بن دینار و یحیی بن یحیی لیثی بودند که در مجالس درس امام مالک در مدینه و برخی از شاگردان

---

۱. تاریخ المغرب و الاندلس، ۱۱۴.

۲. همان.

او شرکت کرده، مذهب او را به اندلس بردند و در رواج آن در میان مردم این سرزمین کوشیدند.

به نظر می‌رسد نخستین کسی که فقه مالکی را به اندلس برد و پرچمدار آن در آن سامان شد، زیاد بن عبدالرحمن، معروف به شبطون بود.[1] پیش از آن مذهب اوزاعی در میان اهالی اندلس رایج بود.

پس از شبطون، گروهی از فقهای اندلس و شاگردان وی در روزگار هشام بن عبدالرحمن به مدینه رفتند و نزد مالک درس آموختند. آنان به اندلس باز گشتند «و از فضایل، علم گسترده و جلالت قدر مالک سخن گفتند؛ چنان‌که شهرتش در اندلس پیچید و رأی و دانش او در این سرزمین رواج یافت».[2] در تدریس فقه مالکی و ترویج موطأ در مساجد و آموزشگاه‌های قرطبه، به طور خاص یحیی بن یحیی لیثی، معروف به «عاقل اندلس» مهارت داشت. این لقب را مالک به او داده بود.

دولت اموی و شخص هشام بن عبدالرحمن ـ که شاهد رواج مذهب جدید در اندلس بود ـ درجهت تقویت آن و تضعیف مذهب امام اوزاعی که تا آن زمان در اندلس و مغرب به آن عمل می‌شد، کوشید. شاید انگیزهٔ اهالی اندلس در پذیرش مذهب مالکی این بود که این مذهب با مزاج و شیوهٔ تفکر آنان تناسب داشت.

بیش‌تر مردم عرب که در اندلس ساکن شدند، از اهالی حجاز بودند؛ به سادگی گرایش داشتند و از تعقید و پیچیدگی گریزان بودند و این چیزی بود که مذهب مالک به علت تأکید بر قرآن و حدیث و سنت، به آنان ارزانی می‌داشت. این مردم بر پایهٔ طبیعت بسیط قبلی خود ـ که با وجود جدایی از موطن اصلی خویش، آن را حفظ کرده بودند ـ هیچ تمایلی به پذیرش فتاوی و اجتهادات مذهب حنفی ـ که در آن روزگار در مشرق حاکم بود و کم و بیش رنگ فلسفی داشت ـ نشان ندادند.

حاکمان اموی چنان دیدند که در مقابل سرعت رواج مذهب حنفی در شرق که با حمایت و تأیید خلافت عباسی صورت می‌گرفت، در ترویج و گسترش مذهب مالک در اندلس شتاب ورزند و راه را برای انصار مذهب دیگر ببندند.

لازم است در این جا به ملاحظات شخصی نیز اشاره کنیم که نقش بارزی در گرایش امویان به این سیاست، بازی کرد. وجه اشتراک هشام اموی با امام مالک در این بود که با عباسیان و دولت آنان دشمنی شدید داشت. از سوی دیگر، امام مالک به شدت تحت تأثیر

---

۱. نفح الطیب، ۴۵/۲.
۲. همان، ۴۶.

هشام بود؛ زیرا روزی در مقابل برخی از شاگردان اندلسی خود، دربارهٔ او گفت: «از خداوند متعال مسألت می‌کنیم که حرم ما را به پادشاه شما بیاراید».[۱]

به نظر می‌رسد که هشام مستقیماً این مذهب را در اندلس بنیان نهاد و به ترویج و گسترش سریع آن کمک کرد و آن را مذهب عموم مردم اندلس قرار داد. او یحیی لیثی را به خود نزدیک کرد و از مقربان خود ساخت «و بدون مشورت و انتخاب وی، کسی را در مناطق اندلس به قضاوت نمی‌گماشت. او نیز فقط یاران خود و کسانی را انتخاب می‌کرد که بر مذهب او بودند».[۲]

انتخاب مذهب مالکی به عنوان تنها مذهب فقهی اندلس، در آینده موجب می‌شد که اهالی این منطقه از مشکلات ناشی از درگیری پیروان مذاهب مختلف اسلامی در امان باشند و این منطقه از پراکندگی فکری ـ که بعدها مشرق زمین دچار آن شد ـ به دور باشد.

دینداری هشام بن عبدالرحمن و اقدام او در نزدیک ساختن دانشمندان و فقیهان به هنگام رواج مذهب مالکی، به رجال دینی موقعیت ممتاز و نفوذ گسترده‌ای در دولت داد. همین امر موجب فزونی قدرت سیاسی و اجتماعی آنان شد؛ چنان‌که به صورت روزافزون، خصوصاً در دورهٔ فرزندش، حکم در امور دولت و حکومت دخالت می‌کردند.

در زمینهٔ معماری و عمران، هشام بن عبدالرحمن را اثری در خور بیان و فضیلتی شایستهٔ قدردانی است. او پل بزرگ رود وادی الکبیر را ـ که سمح بن خولانی به دستور خلیفه عمر بن عبدالعزیز ساخته بود ـ بازسازی کرد. هشام بنای این پل را محکم و اموال فراوانی در آن هزینه کرد. او بنای مسجد بزرگ قرطبه را ـ که پدرش، عبدالرحمن ساختِ آن را آغاز کرده بود ـ به پایان رساند. وی مساحت مسجد را گسترش داد و مأذنه، وضوخانه و چند سقف بدان افزود.

امیر هشام در صفر ۱۸۰ / ۷۹۶ م. نزدیک به چهل و پنج سالگی درگذشت. اوحدود هشت سال امارت کرد و در خلال آن ثبات و آرامشی بی‌نظیر در اندلس برقرار کرد و کوشید ساختار دولت اموی را کامل کند. وی از برترین، پرهیزگارترین، عادل‌ترین و خداترس‌ترین امرای بنی‌امیه بود.

منابع اسلامی او را چنین توصیف می‌کنند: هشام «ـ که خدای او را رحمت کند ـ زبانی ساده، رویی گشاده و آغوشی باز داشت؛ براساس کتاب و سنت حکومت کرد؛ زکات را از

---

۱. تاریخ افتتاح الاندلس، ۶۵؛ اخبار مجموعه، ۱۲۰.

۲. نفح الطیب، ۲/۱۰.

طریق آن گرفت و در جای خود خرج کرد؛ در راه خدا از سرزنش نترسید و دچار ظلم و ستم نشد ... هشام گروهی از مردمان عادل را به مناطق می‌فرستاد تا دربارهٔ رفتار کارگزاران از مردم تحقیق کنند و به او گزارش دهند ... او بخشنده، عادل، فاضل، متواضع و خردمند بود؛ لغزشی از دورهٔ کودکی او و خطایی از دوره صباوت او نقل نشده است».[۱]

---

۱. البیان المغرب، ۹۸-۹۷/۲.

فصل سوم

حکم بن هشام
(۱۸۰ـ۲۰۶ ق / ۷۹۶ـ۸۲۲ م)

هشام می‌خواست که اندلس و مردم این سرزمین را دربارهٔ امارت پس از خود، سرگرم درگیری و نزاع قدرت‌طلبان حکومت و امارت سازد که البته در میان امرای بنی‌امیه کم نبودند کسانی که چشم به امارت دوخته بودند و این منصب را برای خود می‌خواستند.

هشام فرزندش، حکم را به ولایت عهدی خود منصوب کرد. بر این اساس، بی‌درنگ پس از وفات وی، امارت به حکم رسید که در آن هنگام ۲۶ سال داشت. حکم در صفر ۱۸۰ / ۷۹۶ م. در قرطبه به امارت منصوب شد.

با آمدن این امیر جوان ـ که شؤون حکومت را در زمان پدر آموخته و حتی مناصبی را در مسؤولیت‌های حکومتی بر عهده گرفته بود ـ نشانه‌های نیکی و خیر در میان مردم نمایان شد. مردم، حکم را «شدید الحزم، با ارادهٔ قوی و قدرتمند ـ که دشمنان از او حساب می‌بردند ـ»[1] شجاع و پیشقدم در انجام دادن امور یافتند که همواره کارها را خودش انجام می‌داد.

وی در ابتدای امارت کوشید با استفاده از ثبات داخلی ـ که در اواخر دوران پدرش به وجود آمده بود ـ سیاست قدرتمندانه‌ای را در قبال دشمنان مسیحی شمال در پیش گیرد؛ لذا در تابستان ۱۸۰ ق. / ۷۹۶ م. فرمانده سپاه خود، عبدالکریم بن عبدالواحد بن مغیث، را با سپاهی عظیم به شمال گسیل داشت.

این سپاه به جنگ جلیقیه رفت و بر قلعهٔ قلهرّه در کنار رود ایبرو چیره شد. آن گاه به سوی بلاد بشکنس رفت و زمین‌ها و شهرها را غارت و جان و مال مردم را مباح کرد و با غنایم، اموال و اسیران فراوان، پیروزمندانه بازگشت.[2]

---

۱. البیان المغرب، ۱۱۷/۲. ۲. همان، ۱۰۳؛ نفح الطیب، ۳۳۹/۲.

شورش‌های مخالف

هرچند حکم قدرت را به سرعت و سهولت به دست گرفت و سلطهٔ خود را با قـوت و حکمت بر سراسر اندلس تحمیل کرد ـ هم‌چنان که در آن زمان طبیعی و مأنـوس بـود ـ چیزی نگذشت که با مخالفت شدید جمعی از اعضای خانوادهٔ خود روبه رو شـد. ایـن مسأله حکم را واداشت که با وجود پیروزی‌ها و دست‌آوردهای حملهٔ نخست به خارج مرزهای اندلس، هرگونه نبرد خارجی را متوقف سازد. عموهای او، عبدالله و سلیمان ـ که از مدت‌ها پیش در تبعید، در مغرب به سر می‌بردند، به ایـن نـتیجه رسـیدند کـه غیبت برادرشان، هشام به آنان فرصت خواهد داد که به آنچه هر یک در حکومت و سلطنت، حق خود می‌دانند، دست یابند.

پس از چند ماه از روی کار آمدن حکم، بهلول بن مروان، معروف به ابی الحجاج در منطقهٔ ثغراعلی بر وی شورید و بر شهر سرقسطه مستولی شد و پرچم شورش و تـمرد برافراشت. در واقع این منطقه که شمار بسیاری از عناصر یمنی و بـربر در آن سکـونت داشتند، از روزگار عبدالرحمن داخل، از پناهگاه‌های مخالفان حکومت اموی بود. اهالی این منطقه تا زمان حکم، فرمانروایی هیچ قیسی را نپذیرفته، حتی خویش را برای پذیرش آن به صورت یک واقعیت آماده نکرده بودند. به همین سبب شورش بهلول با سـرعتی شگفت آور گسترش یافت و از خطرهای تلخ‌تر و وحشتناک‌تر بیم داد.

عموهای حکم، به سبب پیروزی آسان بهلول، سرقسطه و منطقهٔ آن را ایستگاهی در راه رسیدن به حکومت و سلطنت و پایگاهی برای تشویق اختلاف و تفرقه در میان اهالی اندلس دانستند.

عبدالله از دریا گذشت و ابتدا در مناطق شرق اندلس فرود آمد؛ اما به حمایت و یاری مورد نظرش دست نیافت. او به سرقسطه، از مناطق ثغراعلی، رفت و مدتی در آن جا ماند، اما به پشتیبانی مورد نظرش دست نیافت و عازم سرزمین فرنگ شد.[1] او به نزد شارلمانی در پایتخت وی، آخن، رفت تا از او در برابر برادرزادهٔ خود کمک بگیرد.

عبدالله در میان فرنگیان به نیکی استقبال شد. آنان به گرمی از او پذیرایی کردند؛ اما چندان معلوم نیست که به تقاضایش پاسخ مثبت داده باشند؛ زیرا پس از این ماجراجویی طولانی، بازگشت تا واقعیت موجود در شرق اندلس را بپذیرد و از آن تمکین کند؛ چـه

---

۱. البیان المغرب، ۱۰۳/۲.

کارولنژیان در اواخر قرن هشتم میلادی ابرقدرت اروپا بودند و نمی‌خواستند به نخستین تقاضای یک دشمن پاسخ مثبت دهند، اگرچه این دشمن در میان قوم خود دارای پایگاه و منزلت مهمی هم باشد و در صورتی که به اقدام نظامی دست زنند، به حساب خود آنان خواهد بود، نه به حساب دیگران. علاوه بر این، تمایل نداشتند جام زهری را که در شکست در کمینگاه رونسوال نوشیده بودند، بار دیگر تجربه کنند. اگر پس از این ملاقات به مناطق مرزی مسلمانان حمله‌ای کرده‌اند، آن را در چارچوب تصمیمات خود و سیاست باز پس‌گیری مناطق اشغالی گل و نیز زمین‌های اسپانیایی مجاور از دست مسلمانان، انجام داده‌اند.

در سال بعد، یعنی ۱۸۲ ق. / ۷۹۸ م. سلیمان از دریا گذشت و با سپاهی از بربر و سربازان مزدور، در سواحل اندلس پیاده شد و به قصد فتح قرطبه عازم این شهر شد؛ اما پس از چندین نبرد شدید با سپاهیان حکم، شکست خورد.[1] در سال بعد در نزدیکی استجه با سپاهیان برادرزاده‌اش روبه رو شد. این بار نیز شکست خورد و فرار کرد و در جیان پناه گرفت. پس از آن به البیره رفت تا خود را برای یک جولان دیگر آماده کند.

در سال ۱۸۴ ق. / ۸۰۰ م. حکم در این منطقه با سلیمان رو به رو شد و چندین نبرد وحشتناک بین آنان روی داد و با شکست و فرار سلیمان به شهر مارده پایان یافت.[2] حکم یکی از فرماندهان سپاه خود را در پی او گسیل داشت. این سردار، سلیمان را گرفت و او را به نزد امیر آورد. حکم دستور داد او را کشتند؛ اما جنازه‌اش را گرامی داشت و در مسجد جامع قرطبه بر او نماز گزارد و دستور داد او را در باغ قصر در نزدیکی پدرش دفن کردند.

امیر عبدالله، دیگر عموی شورشی حکم، پس از آن که در شرق اندلس فرود آمد، کوشید به برادرش، سلیمان بپیوندد، اما چیزی نگذشت که بر آن شد تا در شهر بلنسیه اقامت کند. اهالی این شهر از او استقبال و حمایت کردند. عبدالله در بلنسیه ماند تا توانست پس از قتل سلیمان، با حکم ارتباط برقرار کند. آن دو با هم صلح کردند و امیر شورشی بخشیده شد و حکم پذیرفت مستمری سالانه‌ای به مبلغ هزار دینار به او بدهد؛ مشروط بر آن که برای همیشه در بلنسیه اقامت کند.[3]

عبدالله تا پایان عمر در این شهر ماند؛ چنان‌که به «عبدالله بلنسی» معروف شد. فرزندان عبدالله به امیر قرطبه پیوستند و نزد او موقعیت و منزلتی ممتاز کسب کردند.

---

۱. همان، ۱۰۵. ۲. همان. ۳. همان، ۱۰۶.

شورش‌های طلیطله و ثغراعلی

خطرناک‌ترین حادثه‌ای که حکومت حکم از ابتدا با آن رو به رو بود، مربوط به مولّدان بود. مولّدان کسانی بودند که از پدران مسلمان اسپانیایی به دنیا آمده بودند و از هنگام انتشار اسلام در شبه جزیرهٔ ایبری، همواره رو به افزایش داشتند؛ چنان‌که در زمان امویان در میان ساکنان این کشور، خصوصاً در شهرهای بزرگ، اکثر جمعیت را تشکیل می‌دادند. هرچند عبدالرحمن داخل به سبب عزلت سیاسی و فراوانی دشمنانش به این گروه نزدیک شد و نفوذ و منافع آنان را گسترش داد، جانشینان او به هموطنان عرب خود علاقه نشان دادند؛ چنان‌که مولّدان احساس غبن فراوان کردند و خود را در سرزمین و میهن خویش محکوم، بازیچه و احیاناً مظلوم و مقهور اعراب بیگانه یافتند.

این احساس نامطبوع موجب احساس عقدهٔ حقارت مولّدان در قبایل اعراب شد آنچه بر شدت این احساس حقارت می‌افزود، این بود که مولّدان می‌دانستند اکثر مردم و کارگران و تولیدکنندگان را تشکیل می‌دهند. در واقع آنان احساس می‌کردند که لازم است یک معادلهٔ درست، مبتنی بر عدالت و مساوات در اندلس بین آنان و حاکمان عرب‌نژاد برقرار شود؛ چنان‌که شریعت اسلامی ـ که صادقانه آن را پذیرفته و بدان ایمان آورده‌اند ـ حکم می‌کند.

مستعربان نیز در مبارزه با ظلم و ستم با مولّدان همراه بوده، از آنان حمایت می‌کردند. مستعربان گروهی از مردم اسپانیا بودند که پذیرفتند با حفظ دیانت مسیحیت، در سایهٔ حکومت عرب‌های مسلمان روزگار بگذرانند. مولّدان و مستعربان، بیش‌تر در مناطق ثغور، خصوصاً سه شهر بزرگ طلیطله، سرقسطه و مارده زندگی می‌کردند. شاید از روی تصادف و یا در جست و جوی زندگی به دور از سلطهٔ قرطبه در این مناطق، گروه‌های فراوان از بربرهایی که پس از شورش بر حکومت، هنوز در اسپانیا مانده بودند، زندگی می‌کردند. این بربرها نیز از عرب‌ها سینه‌ای پر از کینه داشتند. همین امر آنان را هم پیمانان طبیعی مولّدان و مستعربان ساخته بود.

ملاحظه می‌کنیم که به سبب همین ترکیب جمعیتی ضد عرب، اساساً مناطق ثغور مدت‌های مدید و حتی می‌توان گفت تا هنگام سقوط به دست مسیحیان، همواره مرکز جنبش‌های ضد امرای اندلس و پایگاه جدایی‌خواهان و گرایش‌های قومی و استقلال‌طلبی بود. می‌توان تأکید ورزید که حتی در روزگار قدرت امرای اندلس و سیادت

دولت اسلامی نیز، حکومت قرطبه، در این مناطق سلطه‌ای فعال و قدرتمند ـ چنان‌که باید ـ نداشت.

در این مناطق آشوب زده و شورشی، طلیطله به لحاظ فعالیت و عزم دائم برای شورش و تمرد، وضعیت متمایزی داشت.

شاید طلیطله و اهالی آن[1] کینه‌ای دیگر ـ علاوه بر آنچه گفتیم ـ از عرب داشتند. اعراب، پایتختی را از طلیطله گرفتند و به قرطبه منتقل کردند؛ در حالی که این شهرچندین قرن پایتخت شبه جزیرهٔ ایبری بود. با انتقال پایتخت، این شهر به صورت یکی از شهرهای ثغور درآمد که نسبت به شهرهای حوزهٔ نهر وادی الکبیر، هم‌چون اشبیلیه و قرطبه، اهمیتی کم‌تر داشت.

در واقع طلیطله، هم‌چون گذشته از ابتدای روی کار آمدن حکم، با وی از در سازش در نیامد. پس از یک سال، فردی از مولَّدان، به نام عبیدة بن حمید[2] رهبری شورشی را در طلیطله بر عهده گرفت و اهالی را ـ که اکثر قریب به اتفاق آنان از مولَّدان، مستعربان و بربرها بودند ـ به حمایت از خود و تمرد در قبال قدرت قرطبه فراخواند.

یک شاعر مولَّد، به نام غربیب بن عبدالله[3] در این شهر بود که با حکم دشمنی شخصی داشت. او نیز از شورش و تمرد عبیده جانبداری کرد و با قصاید و اشعار خود، اهالی طلیطله را به حمل سلاح برای رهایی از سلطنت عرب و امویان و تسلط حکومت قرطبه بر منافع و اراضی خویش تشویق می‌کرد. این شاعر، مردی با هوش، زیرک، ماهر و بخشنده بود؛ قلبی سرشار از عشق به میهن و سرزمین خود، اسپانیا، داشت که دعوت او با استقبال گستردهٔ اهالی شهر رو به رو شد و از آن‌جا به دیگر شهرها و روستاهای منطقه کشیده شد و حکومت قرطبه را به لرزه درآورد.

امیر حکم سرکوبی این شورش را ـ پیش از آن که از اختیار خارج شود ـ ضروری دانست. او این مأموریت مهم را به یکی از مولَّدان مناطق ثغور واگذار کرد. وی که به شدت دوستدار خاندان اموی و از ارادتمندان شخص حکم بود، عمروس بن یوسف نام داشت و از اهالی شهر وشقه بود. «حکم او را والی طلیطله کرد و نامه‌ای به اهالی شهر نوشت و گفت: همانا مردی از میان خودتان را بر شما گماشتم و کسان دیگر از موالی و عمال خود را از شما باز داشتم ...»[4]

---

۱. البیان المغرب، ۱۰۴/۲.
۲. البیان المغرب، ۱۰۴/۲.
۳. تاریخ افتتاح الاندلس، ۶۸.
۴. همان.

حکم یکی از نزدیکان خود را ـ که به او اعتماد داشت و به دوستی و ولای او مطمئن بود ـ انتخاب کرد. وی به عنوان یک مولّد می‌توانست مردم طلیطله را راضی کند و آنان به او انس و الفت گیرند. در حقیقت حکم دست عمروس را باز گذاشت و به او دستور داد که ریشهٔ شورش و تمرد اهالی این شهر را برای همیشه و به طور کامل بخشکاند و از بین ببرد.

عمروس شورشیان را در چند منطقه در حوالی طلیطله ساکن کرد تا این که مطمئن شد که برای رهایی از رهبر شورشیان، جز نیرنگ و خدعه راهی ندارد. او پنهانی با چند تن از مردم شهر ارتباط برقرار کرد «و آنان را نواخت تا به او گراییدند. وی از آن‌ها خواست در برابر عبیده به پا خیزند و بر او بشورند و وعده داد که پاداشی ارزشمند نزد امیر حکم دارند».[1]

این گروه، رهبر شورشیان، عبیدة بن حمید، را کشتند و سرش را برای عمروس ـ که با سپاهیان خود در اردوگاه طلبیره بود ـ فرستادند. او موفق شد برای ورود به شهر رضایت مردم را جلب کند و آرام وارد شهر شد. اهالی که نرمی و خوش رفتاری عمروس را دیدند، به او انس گرفتند و همکاری کردند. او تصمیم گرفت تا برای خود مقری بسازد. برای این کار مکان مرتفعی را در مدخل شهر انتخاب کرد. عمروس در این مکان که «جبل عمروس» نام گرفت، قصری برای سکونت خود و اقامت سپاهش ساخت.[2]

هنگامی که عمروس دریافت اوضاع به نفع او تثبیت شده است، تصمیم گرفت ضربهٔ نهایی را بر اهالی طلیطله وارد کند و آنان را برای مدتی دراز در قبال دولت و امیر حکم به تسلیم وا دارد. وی سفر عبدالرحمن بن حکم را در رأس سپاهی برای حمله به شمال اسپانیا مغتنم شمرد و او را به ضیافتی در قصر جدید خویش دعوت کرد. عمروس ثروتمندان، فقها و بزرگان شهر را نیز به این مهمانی دعوت کرد.

او چنان نهاد که مهمانان از یک در وارد شوند و از در دیگر خارج شوند. خدمتکاران مهمانان را از ورودی تا جایی که «جلادان شمشیر به دست بر لبهٔ خندق ایستاده بودند و هر که می‌رسید، گردنش را می‌زدند و»[3] جثه‌اش را به حفره می‌انداختند، همراهی می‌کردند.

---

۱. البیان المغرب، ۱۰۴/۲. ۲. تاریخ افتتاح الاندلس، ۶۹.

۳. البیان المغرب، ۱۰۴/۲. برخی منابع همچون ابن اثیر این واقعه را در سال ۱۹۰ یا ۱۹۱ ق. می‌دانند. به نظر می‌رسد روایت ابن عذاری درست‌تر باشد؛ به‌خصوص که ابن حیان آن را مورد تأکید قرار داده است.

اهالی طلیطله بسیار دیر متوجه شدند که در داخل قصر چه می‌گذرد، خصوصاً که بانگ طبل‌ها نمی‌گذاشت صدای استغاثهٔ قربانیان به گوش دیگران برسد.

این واقعه که بنا به قول ارجح در سال ۱۸۱ ق. / ۷۹۷ م.[۱] اتفاق افتاد، به «حفرهٔ عمروس» معروف است که حدود هفتصد نفر از اشراف طلیطله در آن کشته شدند.

این ضربهٔ قوی موجب شد که برای سال‌ها، شهر طلیطله قدرت شورش و تمرد نداشته باشد و حتی پس از آن که عمروس برای انجام دادن حملاتی دیگر به مناطق ثغراعلی، آن جا را ترک کرد، هم‌چنان تابع و تسلیم حکومت مرکزی بود. با این حال کینه و خشم مردم از حاکمان اموی رو به فزونی بود. هرچند سال‌ها بعد اندکی از توان خود را بازیافت، بی درنگ در سال ۱۹۶ ق. / ۸۱۱ـ۸۱۲ م. پرچم تمرد برافراشت.

حکم چندین بار به این شهر حمله و آن جا را محاصره کرد و به تسلیم وا داشت، اما همواره موقتی بود و هر گاه اهالی فرصت می‌یافتند، شورش و تمرد را از سر می‌گرفتند.

حکم فرماندهی یکی از این حملات را خود، در سال ۱۹۹ ق. / ۸۱۵ م. بر عهده داشت. او شبانه، بدون آگاهی مردم وارد شهر شد و «بدون زحمت و جنگ آن جا را تصرف کرد» و از مردم انتقام گرفت و آن جا را به آتش کشید.

شورش ربض

خطرناک‌ترین شورشی که حکم در طول امارت دراز خود با آن مواجه شد، شورش ربض بود که چند بار در برابر حکومت وی انجام شد. خطر این شورش، در امکاناتی که بر ضد حکم فراهم کرد و ناآرامی‌ها و آشوب‌هایی که در پی داشت نیست، بلکه این شورش در بر گیرندهٔ مسائل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بود و مبانی و اصولی را هدف قرار داد که امویان، دولت خود را در اندلس بر پایهٔ آن بنا نهادند.

شورش ربض حقیقتاً از شورش‌های بزرگ اجتماعی است که گاه، تاریخ اسلام در قرون میانه دیده است، همانند شورش زنج در عراق.

از هنگامی که مسلمانان، شهر قرطبه را پایتخت اسپانیای اسلامی کردند، جمعیت آن با سرعت دهشت‌انگیزی رو به افزایش نهاد. مهاجران عرب و بربر به منظور نزدیکی هر چه بیش‌تر به قدرت و گروه‌های کشاورزان، کارگران و بازرگانان مسلمان اسپانیا و نیز خانواده‌های کارمندان دولت و نیروهای سپاه اموی، در این شهر سکونت کردند. بر این

---

۱. البیان المغرب، ۱۱۳/۲.

اساس، خانه‌ها و محله‌های شهر رو به افزایش دائمی داشت و در پیرامون آن، نواحی و محله‌های مسکونی به وجود آمد که آن زمان رَبَض (ج: ارباض) نامیده می‌شد. به طور خاص در کرانهٔ دیگر نهر وادی الکبیر رو به روی مسجد بزرگ قرطبه و دارالاماره سریعاً ربض یا محله‌ای به وجود آمد که مردم طبقات میانه و فقیر در آن سکونت داشتند. اکثر مردم ساکن در این محله از اسپانیایی‌های مسلمان یا مولَّدان بودند.

هم‌چنان که پیش از این گفتیم، مولَّدان امتیازطلبی اعراب در سلطنت و حکومت، و سیاست انحصاری دولت را در قالب اندکی از افرادی که از آن سوی مرزها آمده بودند، رد می‌کردند و با آن مخالف بودند. آنان از دو جهت مهم، سیاست دولت اموی را رد می‌کردند: مولَّدان به سبب فزونی جمعیت و نیز به لحاظ این که صاحبان اصلی این سرزمین و کشور بودند، خود را به عنایت و حمایت، از دیگران مستحق‌تر و سزاوارتر می‌دانستند. از سوی دیگر، به عنوان مسلمان، معتقد بودند که این سیاست دولت، خروج از احکام اسلام است که [این احکام] به دور از عوامل نژادی، ملی و طبقاتی به عدل فرمان می‌دهد.

از سوی دیگر، طبقهٔ فقها ـ که هشام آنان را به مراکز قدرت و نفوذ نزدیک ساخت و اجازه داد به نام حفظ احکام اسلام در امور دولت و ملت دخالت کنند ـ از سیاست حکم، که اصرار داشت خود، به طور مستقیم حکومت کند و در همهٔ کارها تصمیم نهایی را اتخاذ کند، ناخشنود بودند.

حکم ضروری می‌دانست که پایگاه سیاسی رجال دینی ـ که عموماً در زمان پدرش هشام به دست آورده بودند ـ از آنان گرفته شود؛ از نفوذشان بکاهد و اجازه ندهد از این پس در امور دولت دخالت کنند و فقط آن جا باشند که لازم است حضور داشته باشند، یعنی در مساجد، مدارس و در میان مؤمنان. در واقع این سیاست امیر، در اساس، مخالف دین و علمای دینی نبود، بلکه از آن جا ناشی می‌شد که وی می‌خواست هیچ کس با او در سلطنت و نفوذ شریک نباشد. او به این نتیجه رسیده بود که آنچه فقها در گذشته به دست آورده‌اند، حق‌شان نبوده و از نفوذشان در موارد فراوان، به گونهٔ نادرست و در غیر مصالح امت و دولت استفاده کرده‌اند.

مورخان مسلمان ـ چه آنان که شیفتهٔ حکم بوده‌اند و محاسن او را فراوان نقل کرده‌اند و چه آنان که او را نقد کرده و به ناروا، به او تهمت‌هایی زده‌اند ـ هیچ یک اعتقاد و غیرت دینی و ملی او را رد نکرده‌اند. معروف است که حکم با بزرگ فقهای مالکی رابطه‌ای قوی

داشت؛[۱] چنان‌که مقری می‌گوید: «زیاد بن عبدالرحمن فقیه را بر همگان برتری می‌داد».[۲] حکم در کارهای بزرگ با او مشورت می‌کرد؛ با او مانوس بود و به آراء و دیدگاه‌های او گوش می‌داد.

حکم نیز براساس سیاست پدرش در تثبیت پایه‌های مذهب مالکی در شبه جزیرهٔ ایبری، تلاش فراوان کرد؛ چنان که این مذهب را یگانه مذهب فقهی مورد اعتماد در فتوا و قضاوت قرار داد و مذهب اوزاعی را ـ که حدود چهل سال در این سرزمین حاکم بود[۳] ـ برای همیشه از این دیار برچید.

او در این سیاست خود، در جهت حفظ مصالح دولت گام برمی‌داشت و قصد داشت بدون اسائهٔ ادب به ساحت رجال دینی، وحدت امت را محقق سازد. وی همواره «فقها و علما و صالحان را به خود نزدیک می‌کرد.[۴] ابن قوطیه بر این شیوهٔ حکم تاکید می‌کند آن جا که می‌گوید: «در میان رعیت خویش سیره‌ای نیکو داشت و به عاملان و کارگزاران خود آزادی و اختیار عمل می‌داد؛ راه‌ها را امن کرد و بارها به جهاد با کافران رفت».[۵]

فقها و علمای دینی به طور علنی و قاطعانه این سیاست حکم را رد کردند و به شدت به او حمله و آشکارا با او دشمنی کردند و در میان مردم، خصوصاً گروه‌های متدین طبقات فقیر و میانه پراکنده شدند؛ از حکم بد گویی کردند و از سیاستش انتقاد کردند. فقها منابر و مساجد را در اختیار گرفتند و به حکم حمله‌ور شدند و سیاستش را هدف حملات خود ساختند.

آنچه حملات فقها را بر ضد حکم برای تودهٔ مردم توجیه می‌کرد، کارهای او بود. حکم خوشگذران و عاشق شکار و شراب بود. در مجالس انس و طرب شرکت می‌کرد و با شاعران و شوخ طبعان بی‌حیا می‌نشست. اهل عیش و نوش و خوشی و خوشگذارنی بود. بر این اساس، رویارویی تند حکم و فقها از ابتدای عهد وی آغاز شد. گویی این رویارویی تقدیری است که از آن گزیری نیست.

فراخوانی فقها و رجال دینی برای تمرد و شورش بر ضد حکم، بیش‌تر در محافل مولّدان ـ که سیاست امویان را اصولاً مردود می‌دانستند ـ با استقبال رو به رو شد. این حمایت و تأیید فقها قدرت گرفت و داعیان شورش و تمرد در محله‌های قرطبه، خصوصاً

---

۱. نفح الطیب، ۳۴۰/۱.

۲. زیاد بن عبدالرحمن ملقب به شبطون از نخستین کسان و شاید اولین کسی است که مذهب مالکی را به اندلس آورد.

۳. اوزاعی، ۴۱.

۴. نفح الطیب، ۳۴۲/۱.

۵. تاریخ افتتاح الاندلس، ۶۷.

در ربض رو به روی دارالاماره ـ که جمعیت مولّدان در آن فراوان بودند ـ متمرکز شدند و همگان را به شورش فرا خواندند.

در جمادی الثانی ۱۸۹ / ۸۰۵ م. فقها و بزرگان قرطبه ـ که مخالف حکم بودند ـ به این نتیجه رسیدند که مخالفت مردم با حکومت حکم، خصوصاً در قرطبه به حدّی رسیده که می‌توانند برای سقوط حکم و انتخاب جانشین او اقدام کنند. آنان بر ضد امیر توطئه کردند و تصمیم گرفتند او را فریب دهند. بر این اساس با یکی از عموزادگان حکم به نام محمد بن قاسم[1] وارد مذاکره شدند و وعده دادند که در صورت همکاری در خلع حکم، او را به جای او امارت خواهند داد. محمد بن قاسم [در ظاهر] پذیرفت، اما در حقیقت آنان را رها کرد و رازشان را بر ملا ساخت.

حکم با توطئه‌گران نرمش نشان نداد، بلکه با سرعت اقدام کرد و به پیشواز حوادث رفت. او توطئه‌گران را با شدت و عنف مجازات کرد؛ ۷۲ نفر از آنان را اعدام کرد و جنازه‌شان را به دار آویخت تا [این کار] مایهٔ عبرت دیگران باشد. در میان کشته شدگان، چهره‌های معروف به تقوا، زهد و ورع دیده می‌شدند، از آن جمله‌اند: یحیی بن نقر یحصبی، موسی بن سالم خولانی و فرزندش. این‌ها از بزرگان مشاهیر بودند[2] و قتل آنان دل پرهیزگاران را به شدت جریحه‌دار ساخت.

این کشتار در میان مردم قرطبه، خصوصاً ساکنان محله‌های اطراف تأثیری وحشتناک گذاشت و لبهٔ تیغ مخالف با امیر را بسی تند کرد؛ بر شمار مخالفان حکم افزوده شد و انتقام‌جویی از وی شدت گرفت؛ چنان‌که به سرعت واکنش نشان داد؛ دیوارهای قرطبه را تقویت کرد؛ خندق دور شهر را بازسازی کرد و بر عمق آن افزود.[3] به هر حال این ضربه کافی بود تا مردم رام شوند و به کارهای خود بازگردند؛ اما نه دل‌های آنان آرام گرفت و نه کینه‌ای که با امیر اموی داشتند، از اندیشه و دل‌شان بیرون رفت.

بدین گونه مبارزهٔ مردم قرطبه سال‌ها، هم‌چون آتش زیر خاکستر در انتظار فرصت مناسب بود تا شعله‌های آن زبانه کشد، بسوزاند و ویران کند.

در رمضان ۲۰۲ / ۸۱۸ م. بود که شعله‌های آتش از یک جرقهٔ کوچک زبانه کشید. اختلاف بین یکی از سربازان حکم و آهنگری از مردم ربض ـ که در کارش کندی به خرج داد ـ موجب شد که سرباز او را بکشد. قتل آهنگر هیجانی وحشتناک که اساساً اسباب آن

---

۱. البیان المغرب، ۱۰۶/۲.
۲. تاریخ افتتاح الاندلس.
۳. البیان المغرب، ۱۰۷/۲.

قبل از کشتار فقها موجود بود و رو به افزایش داشت ـ در محله‌ها و بازارهای پایتخت به وجود آورد.

این حادثهٔ کوچک مردم ربض را به شورش در آورد. آنان مغازه‌ها و محل‌های کسب خود را بستند و هر سلاحی که یافتند، به دست گرفتند و در یک جنبش مردمی خود جوش به سوی قصر امیر حرکت کردند. آنان قصر را محاصره کردند تا از حکم انتقام بگیرند.

نقش فقها در این جنبش نه کم بود و نه پوشیده؛ زیرا بزرگان فقها در تشویق مردم و افزودن هیجان آنان آشکارا شرکت داشتند، از جمله: یحیی بن یحیی لیثی، شاگرد مالک و از راویان موطأ او، و طالوت الفقیه.

فقها خون، حرمت و حرم حکم را برای توده‌ها مباح اعلام کردند. حکم دریافت که هر آنچه کینه در دل‌های مولّدان، بربرها، فقها و یمنی‌ها بر ضد او نهفته بود، به یک باره منفجر شده و با شیوه‌های عادی مشکل است که بر اوضاع مسلط شود؛ لذا به حیله و نیرنگ روی آورد و در حالی که شورشیان اطراف قصر را گرفته و دیوارهای قرطبه را در محاصرهٔ خود در آورده بودند و شمارشان رو به فزونی داشت، یکی از فرماندهان سپاه خود را خواست و به او دستور داد که به پشت سر شورشیان برود و انبارها، خانه‌ها و بازارهای آنان را به آتش بکشد.

این فرمانده ـ که عبیدالله بن عبدالله بلنسی نام داشت ـ با نیروهای خود و محافظان امیر از قصر خارج شد و از پشت وارد ربض شد و آن را آتش زد. چون آتش زبانه کشید، شورشیان بر زنان، فرزندان و اموال خود ترسیدند و آشوب زده از قصر عقب نشینی کردند. این آشوب به نیروهای محافظ قصر حکم اجازه داد که بر روی شورشیان شمشیر بکشند. آنان شمار فراوانی از شورشیان، خصوصاً آن دسته از مردم را که در کنار پل محاصره شدند، از دم تیغ گذراندند و کشتاری عظیم کردند. حکم این شورش را با سرعت بسیار و قسوتی وحشتناک، چنان سرکوب کرد که هیچ چیز نمی‌تواند آن را توجیه کند، مگر رغبت امیر در حفظ امنیت و کیان دولت خود.

امیر به سرکوب شورش بسنده نکرد، بلکه پس از رفع هرگونه اثر مقاومت، دستور داد که خانه‌ها و بازارهای ربض را در هم کوبیدند و آن جا را مزرعه کردند.[1] از سوی دیگر، تهدید کرد که اگر اهالی ربض خواهان زندگی‌اند، باید قرطبه و حوالی آن را ترک کنند. او

---

۱. الحلة السیراء، ۱/۴۴.

برای این کار ضرب الاجل سه روزه تعیین کرد.

برخی از مردم از دریا گذشتند و به مغرب رفتند و در حمایت دولت ادریسیان قرار گرفتند. ادریسیان مهاجران اندلس را در شهر فاس، پایتخت جدید خود، و حوالی آن اسکان دادند. مهاجران مظاهر تمدن اندلس را با خود به فاس بردند که هنوز تا روزگار ما آثار آن در معماری این شهر نمایان است. شمار بسیاری که حدوداً پانزده هزار نفر می‌شدند، سوار بر کشتی به سوی مشرق رفتند و با وجود ناخشنودی دولت عباسی ـ که در آن هنگام به درگیری امین و مأمون دچار بود ـ در شهر اسکندریه پیاده شدند، اما خلیفه مأمون پس از تثبیت اوضاع به نفع خود، به کارگزارش، عبدالله بن طاهر، دستور داد که مهاجران اندلس را وادار به ترک اسکندریه کند.

آنان به رهبری ابوحفص بلوطی راه دریا را در پیش گرفتند و در جزیرهٔ کرت[1] فرود آمدند که در آن زمان در قلمرو بیزانس بود. مهاجران در این جزیره برای خود دولت و پایگاهی دریایی به وجود آوردند که تا مدت‌ها ادامه داشت و در ارتباطات دریایی در مشرق دریای مدیترانه نقش مهمی ایفا کرد. برخی از اهالی ربض ـ که خواهان زندگی در اندلس بودند ـ به طلیطله[2] رفتند و رضایت امیر را جلب کردند.

«هنگامی که حکم اطمینان یافت که تمرد ربض و فقها را به طور قطعی و نهایی سرکوب کرده است، کسانی را که از شهر اخراج کرده بود یا خود هجرت کرده بودند، بر جان و مال امان داد و اجازه داد در هر جا از کشور که می‌خواهند، جز قرطبه و مناطق نزدیک آن سکونت کنند».[3] از آن هنگام یاد این کشتارگاه همراه نام امیر اندلس شد و او را «حکم ربضی» نامیدند.

روابط حکم با ممالک مسیحی

حکم از ابتدای روی کار آمدن کوشید در قبال همسایگان مسیحی خود در اسپانیا و نیز سرزمین‌های آن سوی پیرنه، سیاست متکی به قدرت و شاید دشمنانه در پیش گیرد. در تابستان سالی که به امارت رسید، هم‌چون پدرش، هشام در سال‌های پایانی حکومت خود، لشکری را به فرماندهی حاجب خود، عبدالکریم بن عبدالواحد بن مغیث، به سرزمین‌های شمال گسیل داشت.

---

۱. نفح الطیب، ۳۳۹/۱؛ الحلة السیراء، ۴۵/۱.

۲. البیان المغرب، ۱۱۵/۲.

۳. همان.

چنان که پیش از این گفتیم، دست‌آوردهای این حملهٔ تابستانی مثبت بود، اما شورش‌های پی در پی و قیام‌های مسلحانهٔ عناصر مختلف در طول امارت حکم، او را مجبور ساخت که سیاست جنگ‌های تابستانی را در حمله به سرزمین‌های دشمن در مناطق شمالی، جز در حالت‌های محدود و استثنایی رها کند. در واقع دورهٔ امارت طولانی حکم ـ که بیست و شش سال به درازا کشید و با وجود توان و امکاناتی که برای مقابله با دشمنان داشت ـ در زمینهٔ دست‌آوردهای اقلیمی و گسترش قلمرو چیزی نداشت، بلکه می‌توان گفت آنچه مسلمانان در این دوره از زمین‌های خود از دست دادند، بیش از آن بود که به تصرف درآوردند؛ این در صورتی است که بپذیریم واقعاً زمینی را تصرف کرده‌اند.

روابط حکم با اسپانیای مسیحی

به محض این که عبدالکریم بن عبدالواحد حاجب از نخستین حملهٔ تابستانی خود به اراضی شمال اسپانیا بازگشت، بهلول بن مروان در منطقهٔ ثغراعلی شورش کرد؛ بر سرقسطه استیلا یافت و در مقابل حکومت قرطبه پرچم عصیان و تمرد برافراشت. پس از او بی‌درنگ تحرکات عبدالله و سلیمان، عموهای حکم، آغاز شد که او را تا سال‌های متمادی از پرداختن به امور جنگ‌های تابستانی و زمستانی و حتی از تفکر در حفظ و صیانت مرزهای خود با مسیحیان و دفاع از امنیت شهروندان ساکن در مناطق ثغور بازداشت.

از این بالاتر ملاحظه می‌کنیم که کثرت اشتغال حکم ـ خواسته یا ناخواسته ـ به دفاع از سلطنت و امارت خود، خصوصاً در برابر نزدیکان و اقربای خویش، موجب شد که در سال ۱۸۲ ق. / ۷۹۸ م. شهر مهم لیشبونه به دست رهبر وقت اسپانیای مسیحی، آلفونسوی دوم، بیفتد. حکم ناگزیر شد پس از ده سال ـ که این شهر خارج از قلمرو دولت اسلامی اندلس بود ـ در سال ۱۹۳ ق. / ۸۰۸ـ۸۰۹ م. سپاهی به فرماندهی یکی از فرزندانش برای بازپس‌گیری آن اعزام کند.[1] فقط همین مورد نیست، بلکه این آلفونسوی دوم که پادشاه جلیقیه بود، هیچ فرصتی را در حمله به همسایگان خود در اندلس از دست نداد و از آن به خوبی بهره برد.

حمله‌های آلفونسو تقریباً پی در پی بود و خصوصاً در مناطق مرزی و سرزمین‌های واقع در بین نهر تاج و رود دویرو در صورتی که به آن‌ها دست می‌یافت، موجب خرابی و

---

1. Historia de Espana, TIV. levi provencal, p. 113.

قتل و غارت می‌شد. اهالی این مناطق از تداوم تجاوز دشمن به جان آمدند و فریادشان در مقابل حکم بلند شد و او را به‌واسطهٔ اهمال و کوتاهی در تأمین امنیت منطقه نکوهش کردند.

حکم ناچار شد در سال ۱۹۴ ق. / ۸۱۰ م. پس از هفت سال غفلت از اعزام حملات تابستانی به شهر متمرد مارده، این بار خود در رأس یک حملهٔ تابستانی به زمین‌های اسپانیای مسیحی در آن سوی منطقهٔ وادی الحجاره لشکرکشی کند. حکم در این منطقه پیشروی کرد؛ برخی از دژها را گشود؛ شماری از روستاها را منهدم ساخت و بسیاری از افراد را به اسارت گرفت.[1] در واقع نتایج این حمله بسیار محدود بود و پیش از هر چیز، هدف از انجام دادن آن، از بین بردن صداهای انتقادآمیز و فریادهای مخالف حکم بود که او را به سبب کوتاهی در حمایت از مرزها، هدف حملات تند و قهرآمیز خود قرار می‌دادند.

حکم در قبال تجاوزات متوالی آلفونسوی دوم به سرزمین‌های مسلمانان و نیز استیلای قبایل بشکنس بر قسمت‌هایی از زمین‌های اندلس و از جمله شهر بنبلونه، واکنش قوی‌تر و فعال‌تری نشان داد.

او در سال ۲۲۰ ق. / ۸۱۶ م. سپاهی عظیم به فرماندهی عبدالکریم بن عبدالواحد بن مغیث به شمال گسیل داشت. فرمانده مسلمان به سوی سرزمین‌های قبایل بشکنس تاخت و در آن جا از سوی این قبایل و هم‌پیمانان آنان، آلفونسوی دوم، با مقاومتی سخت مواجه شد.

مسیحیان اسپانیا، اعم از اهالی جلیقیه و بشکنس‌ها متحمل سلسله شکست‌هایی شد و طی آن بارها عقب‌نشینی کردند و در مواضع طبیعی ـ که آنان را در جلوگیری از پیشروی سپاهیان اندلس یاری داد ـ سنگر گرفتند؛ اما در تخریب و ویرانی دو منطقهٔ گاسکونیا و قشتالهٔ قدیم چیزی مانع آنان نشد. مسلمانان با اموال و غنایم فراوان بازگشتند.[2]

این پیروزی هرچند از لحاظ فتح سرزمین نتایج محدودی داشت، موقعیت حکم را در میان اهالی اندلس بسیار بالا برد و شوائب و تهمت‌هایی را که در ناتوانی و عجز وی در صیانت مرزها و دفاع از تمامیت ارضی و مردم متوجه او کرده بودند، از بین برد.

روابط حکم با سرزمین گل

پیش از این اشاره کردیم که فرنگیان پس از شکست مسلمانان در معرکهٔ «بلاط الشهداء»

---

۱. البیان المغرب، ۲/۱۱۰.
۲. البیان المغرب، ۲/۱۱۲؛ نفح الطیب، ۱/۳۴۰.

سیاستی نظامی را در پیش گرفتند مبنی بر این که هر گاه بتوانند زمین‌هایی را که مسلمانان در جنوب گل در تصرف خود داشتند، از آنان باز پس گیرند. آنان کوه‌های پیرنه را مرز بین دولت اسلام در اسپانیا و دولت‌های مسیحی اروپا ندانستند؛ لذا از کوه‌های پیرنه عبور کردند یا کوشیدند که هر گاه فرصت یافتند، از آن عبور کنند.

فرنگیان در این زمینه توانستند شهر مهم جیرونده را در سال ۱۶۹ ق. / ۷۸۵ م. اشغال کنند. تلاش‌های مکرر مسلمانان برای بازپس‌گیری آن با شکست مواجه شد. در برهه‌های آشوب‌ها و شورش‌های پی در پی ـ که روزگار حکم را فرا گرفته بود ـ فرصت‌هایی نصیب مسیحیان کرد که سیاست خشن و فعال استرداد را در دو سوی کوه‌های پیرنه بر ضد مسلمانان در پیش گیرند.

به نظر می‌رسد که اختلاف جناح‌های اندلس چنان حادّ و خشن بوده است که بسیاری از طرف‌های درگیر با شارلمانی، رهبر وقت مسیحیان اروپا، ارتباط برقرار کرده، او را برای اشغال برخی مناطق اندلس دعوت و تشویق نمودند و شاید از او برای این اهداف یاری خواسته‌اند.

پیش از این بیان کردیم امیر عبدالله، عموی حکم ـ که به واسطهٔ بارها خروج بر سلطنت و قانونی بودن امارت وی، معروف است ـ با شارلمانی دیدار و از او برای جنگ سرزمین‌های اندلس دعوت کرد و وعده داد که او را یاری خواهد کرد.

بهلول رهبر شورش سرقسطه[1] نیز، به گونه‌ای با پسر شارلمانی، لویس، امیر اکیتانیا، ارتباط برقرار و از او برای جنگ سرزمین‌های مسلمانان در مناطق مرزی دعوت کرد و وعده داد که او را در این راه یاری کند.

به هر حال فرنگیان این دعوت‌ها را جدی نگرفتند و به دعوتگران اعتماد نکردند؛ زیرا با چنین رهبران شورشی بر ضد دولت اسلامی اسپانیا، بارها تجربه‌های تلخی را آزموده بودند.

جو آشوب و پریشانی حاکم بر اندلس در روزگار حکم، فرنگیان را برای اتخاذ سیاست دشمنی در قبال همسایگان مسلمان آنان تشویق و ترغیب می‌کرد، اما فقط و فقط به حساب خود و دولت‌شان نه به حساب دیگری. علاوه بر آن، نفوذ و موقعیت شارلمانی ـ که روز به روز به سبب پیروزی‌هایش بر ساکسون‌ها و در شبه جزیرهٔ ایتالیا، رو به عظمت داشت ـ او را به انجام دادن ماجراجویی جدید بر ضد مسلمانان برمی‌انگیخت تا بر اثر آن

---

1. Historia de Espana, TIV. levi provencal, p. 115.

بتواند در مقابل اروپایی‌ها و خصوصاً کلیسا به صورت قهرمان بلامنازع مسیحیت اروپا ظهور کند.

بر این اساس در سالی که عازم روم شد تا تاج امپراتوری را در کلیسای قدیس پطرس از دست پاپ اعظم دریافت کند، فرزندش، لویس، حمله‌ای کوچک به حوالی لیرده و وشقه کرد و منطقه را ویران و منهدم ساخت و کشت و کشتار به راه انداخت، بدون این که حتی یک وجب زمین به تصرف آورد. بهلول نیز از یاری فرنگیان شانه خالی کرد و به وعدهٔ خود عمل نکرد.[۱]

در سال بعد، یعنی در سال ۱۸۵ ق. / ۸۰۱ م. شارلمانی در حالی که پسرش را به تاج امپراتوری آراسته بود - اگرچه از سال ۴۷۶ میلادی این شیوه از صحنهٔ اروپا محو شده بود - سپاهی عظیم از گوت‌ها، فرنگیان، قبایل بشکنس، بورگندی‌ها و پرونسال‌ها به فرماندهی یک نفر گوتی، به نام بیرا (Bera) به منظور اشغال زمین‌های مسلمانان در مناطق برشلونه و محاصرهٔ این شهر مهم گسیل داشت.

حکم در این روزها به تعقیب شورشیان و خصوصاً عموی خود، عبدالله، مشغول بود؛ لذا زحمت دفاع از شهر محاصره شده بر عهدهٔ حاکم آن جا، سعدون رعینی، افتاد. محاصره بسیار قوی بود و با آمدن پی در پی نیروهای جدید مسیحیان متفق، بر شدت آن افزوده می‌شد. اهالی شهر مدتی دراز مقاومت کردند و از حکومت قرطبه - که به علت اشتغال به دفع شورش‌های داخلی نمی‌توانست به سرنوشت برشلونه اهتمام ورزد - یاری خواستند. سعدون رعینی، حاکم شهر، نیز از حاکمان و بزرگان شهرهای مرزی که در مجاورت آنان بود، کمک خواست؛ اما تقریباً همهٔ این حاکمان، شورشی یا شبه شورشی بودند و به درخواست همکار خود پاسخ مثبت ندادند. در نهایت و در زیر فشار گرسنگی و محرومیت و محاصرهٔ رو به افزایش، هم‌چنین با ناکامی و شکست تمام تلاش‌های حاکم شجاع شهر در دست‌یابی به مساعدت، برشلونه تسلیم سرنوشت شد و پرچم دولت در کارولنژیان آسمان شهر به اهتزاز درآمد و اسلام برای همیشه از این دیار رخت بربست.[۲]

---

1. Historia de Espana, TIV. levi provencal, p. 113.

۲. به نظر می‌رسد دربارهٔ زمان تسلیم شهر بیش از یک روایت هست. البته مورخان مسلمان با وجود اهمیت این حادثه، در ثبت جزئیات آن نکوشیده‌اند. ابن حیان می‌گوید: برشلونه در ۱۸۳ ق. / ۷۹۹ م. محاصره و پس از دو سال تمام تسلیم گردید. ما به روایت لوی پرونسال اعتماد کردیم که آغاز محاصره شهر را در سال ۱۸۵ ق. / ۸۰۱ م. و تسلیم آن را دو سال بعد می‌داند؛ زیرا با روایت فرنگی که ضمن بیان جزئیات، بسیار دقیق هم هست، مطابقت دارد.

بدین گونه مسلمانان از موقعیت تهاجمی به وضعیت دفاعی عقب‌نشینی کردند؛ در حالی که تقریباً تا پایان قرن هشتم میلادی سرزمین‌هایی را در آن سوی کوه‌های پیرنه به عنوان ثغور یا پایگاه‌های عملیاتی در سرزمین‌های فرنگیان در اختیار داشتند. از ابتدای قرن نهم میلادی ولایتی به نام «ثغر اسپانیایی» در داخل سرزمین‌های اسلامی در شبه جزیرهٔ ایبری تشکیل دادند که شهرهای جیرونده، سولسونه و حوالی این دو شهر را در برمی‌گرفت و مرکز آن، شهر برشلونه بود.

دیری نپایید که این منطقهٔ فرنگی به زعامت بیرا (Bera) از سال ۸۱۷ میلادی دگرگون و به «کونت برشلونه» معروف شد و به صورت یک دولت کوچک درآمد که استقلال آن، روز به روز رو به فزونی داشت و هستهٔ اولیهٔ کاتولونیای بزرگ شد.

از دست دادن این مناطق ضربه‌ای بزرگ به دولت اسلامی اندلس بود؛ زیرا با این خسارت، در مناطق جنوب پیرنه از سواحل دریا دور شد و شهر بزرگ و مهم سرقسطه را در تماس دائم با کشور کوچک مسیحی و نیز در خط مقدم دفاع قرار داد. این وضعیتی نبود که بتوان آن را حفظ کرد و چه بسا موجب می‌شد که هرچه سریع‌تر از قلمرو دولت اسلامی اندلس خارج شود.

فرنگیان و هم‌پیمانان مسیحی اسپانیا از پایگاه جدید خود در برشلونه، پیشروی در سرزمین‌های مسلمانان را ادامه دادند و بارها کوشیدند بر طرطوشه و وشقه استیلا یابند، اما اهالی اندلس مقاومت و از سرزمین خود دفاع کردند. در نهایت و پس از موفقیت اهالی اندلس در مسدود کردن راه فرنگیان برای پیشروی از برشلونه در زمین‌های مسلمانان و شاید به سبب بالا رفتن سن شارلمانی و نیز به علت اختلافات عمیق دربارهٔ وارث تاج و تخت امپراتوری، وی در صدد برآمد که به صورت روز افزون از حکم، امیر قرطبه، درخواست سازش کند. امیر اموی نیز به سبب رنج‌های فراوانی که از ناحیهٔ شورش‌های ضد حکومت خود متحمل شده و شاید به علت خطر جدیدی که با قیام دولت ادریسیان حسنی (منسوب به حسن بن علی) در مغرب در افق پدیدار شده بود و انتظار نمی‌رفت که دوست یا هم‌پیمان امویان باشد، تمایل کم‌تری از شارلمانی به صلح نداشت. این تمایلات در نهایت به امضای سند صلحی بین دو کشور انجامید. مطابق گزارش منابع فرنگی این صلح از سال ۸۱۲ میلادی آغاز می‌شد.[1] متن صلح‌نامه در منابع مورخان اندکی پیچیدگی و ابهام دارد.

---

1. *Historia de Espana*, TIV. p. 118.

این مداهنه، امیر اموی را از پی‌گیری جنگ در مرزهای شبه جزیرهٔ ایبری بازنداشت. این بدان معنی است که توقف اعمال جنگی فقط شامل زمین‌های فرنگی می‌شد و می‌رساند که شارلمانی تمایل بیش‌تری به صلح داشت و بنا بر احتمال ارجح، به سبب وضعیت خاص دولت خود ـ که پیش از این اشاره کردیم ـ او بود که برای صلح مبادرت کرد.

در سال ۱۹۹ ق. / ۸۱۵ م.[۱] سپاهی بزرگ به فرماندهی سردار جنگ‌های تابستانی (صوایف) خود، عبیدالله بلنسی، به جنگ ثغر اسپانیایی (کونت برشلونه) گسیل داشت که همواره حاکم آن جا به مناطق اسلامی مجاور هجوم می‌برد. فرمانده مسلمان در چراگاهی در نزدیکی برشلونه با سپاهیان حاکم فرنگی رو به رو شد.

مسلمانان جانانه جنگیدند و «خداوند بازوان مشرکان را در دستان آنان قرار داد. مشرکان شکست خوردند و عموماً کشته شدند و جمع‌شان پراکنده شد».[۲]

این معرکه پیروزی شکوهمندی برای حکم بود که در سال‌های پایانی حکومت خود به دست آورد؛ اما از نظر دست‌آورد، سرزمینی محدود بود و مرزهای دولت اسلامی اندلس و ثغر اسپانیایی (کونت برشلونه) را تغییر نداد. به هر حال به نظر می‌رسد که برای مدتی، جنگ در این مناطق فروکش کرد؛ زیرا دو رهبر بزرگ، شارلمانی و حکم، در سال‌های پایانی عمر خود بودند و وضعیت جسمانی آن دو اجازه نمی‌داد که جز سیاست کلی مداهنه و مسالمت را در پیش گیرند.

دست‌آوردهای حکم اول

به نظر می‌رسد ارائهٔ فهرستی از کارها و دست‌آوردهای امیر حکم بن هشام بسی مشکل باشد. علت آن است که عهد وی علاوه بر این که طولانی و دراز و سرشار از حوادث فراوان و دست‌آوردهای بسیار بود، اما هم کارهای درخشان بسیار داشت و هم اشتباهات بزرگ و کشتارهای انسانی؛ بنابراین هرگاه مورخ به روزگار حکم از زاویهٔ دست‌آوردهای مثبت ـ که فراوان هم هست ـ بنگرد، می‌تواند سیمایی درخشان از وی و حکومت او ترسیم کند و هرگاه از زاویهٔ اقدامات منفی و فراوانی کسانی که به دست حکم یا فرمان و ارادهٔ او کشته شدند، به عهد وی نگاه کند، سیمایی در نهایت سیاهی خواهد کشید. شاید نسبت دادن وی به ربض و لقب ربضی وی که از کشتارگاه ربض گرفته شده ـ که هزاران

---

۱. البیان المغرب، ۲/۱۱۰. ۲. همان.

نفر را در آن کشت و تبعید کرد ـ ساختهٔ کسانی باشد که از زوایای منفی به او نگریسته‌اند.

مورخ امروز در بازگشت به منابع قدیم اسلامی برای ارزیابی کارهای این مرد و سنجش وی در میان امرای بنی‌امیه با مشکلاتی بزرگ رو به رو است؛ زیرا احکام صادر شده دربارهٔ وی فراوان و متناقض است: ابن حزم چیزی در او نمی‌بیند، جز این که «آشکارا معصیت می‌کرد و خون بی‌گناهان را می‌ریخت. به همین علت فقها و صلحا در برابر او قیام کردند»؛[1] مراکشی او را «طاغی مسرف با آثار زشت و قبیح» می‌یابد و می‌گوید: «او بود که واقعهٔ مشهور را بر مردم ربض تحمیل کرد و آنان را کشت و خانه‌ها و مساجدشان را ویران کرد»؛[2] در مقابل، ابن عذاری او را «مردی با تدبیر و عزمی قوی» می‌داند که «در سلطنتش حسن تدبیر داشت و مردمان فاضل و عدالت پیشه را در میان رعیت به کار می‌گماشت».[3]

مقری عقیده دارد که «وی نخستین کسی بود که سپاهیان را سازماندهی کرد و افرادی را به خدمت سپاه گرفت. او قدرتمندترین، پرکارترین و شجاع‌ترین امرای اموی اندلس بود. در پادشاهی و تثبیت دولت و نابودی دشمنان، شبیه ابو جعفر منصور خلیفهٔ عباسی بود».[4]

از طریق مقابلهٔ احکام و روایات مورخان مسلمان دوستدار حکم و گفته‌های طرفداران فقها ـ که غالباً دشمنان او هستند ـ ونیز با نگاهی مجرد به دست‌آوردها و اقدامات این امیر اموی به حُکمی دست می‌یابیم که فکر می‌کنیم بسیار به صواب نزدیک باشد.

حَکم اول، هم‌چون بیش‌تر خلفا و امرای بنی امیه در مشرق و مغرب، در درجهٔ اول، مرد حکومت بود؛ بنابراین لازم است او را به دور از معیارهای دینی و اخلاقی ـ که ممکن است همواره نزد کسانی که به علل شخصی با او خصومت و دشمنی ندارند، خصوصاً ابن حزم، توجیهات کافی داشته باشد ـ از طریق کارهایی که در جهت فعال و زنده بودن دولت اموی در غرب انجام داده، بشناسیم.

حکم از پدرش، هشام دولتی به ارث برد که با وجود اقدامات و کوشش‌های دو امیر قبلی، نیاز مبرمی به تثبیت قواعد، تقویت مرزها، همگرایی اقوام و تأکید و تثبیت سلطنت داشت. او دولتی منزوی و بدون هرگونه ارتباط با دو عالم اسلامی و مسیحی به ارث برد و دو امپراتوری بزرگ آن زمان، یعنی خلافت عباسی و کارولنژیان با او دشمنی و عداوت

---

۱. نفح الطیب، ۳۴۲/۱.
۲. المعجب، ۱۹.
۳. البیان المغرب، ۱۱۶/۲.
۴. نفح الطیب، ۳۴۰/۱.

داشتند. از این هر دو گذشته، به محض روی کار آمدن با سلسله‌ای به هم پیوسته از انقلابات و شورش‌ها بر ضد جماعت و دولت رو به رو شد و تا روزهای پایانی عمرش به سرکوبی این شورش‌ها سرگرم بود.

می‌توان تأکید کرد که حکم در طول دورهٔ طولانی امارت خود ـ که یک ربع قرن طول کشید ـ حتی یک روز، از سرکوبی دشمنان داخلی و دفع تجاوزات دشمنان خارجی از مرزهای کشورش، نفسی به راحتی نکشید. او معتقد بود که حفظ دولت و کشور از حوادث داخلی و خارجی با هر وسیله‌ای، تعهد دینی، ملی و خانوادگی او است که از پدرانش به ارث برده است.

به نظر می‌رسد انتقاد مخالفان حکم از آن جا ناشی شده که وی در تلاش برای حفظ و صیانت دولت امویان و نیز سلامت و امنیت دولت اسلامی اندلس، به حدودی که آنان اخلاقی و دینی خوانده‌اند، پای‌بند نبوده است.

در واقع دشمنان حکم در دو مسأله از او انتقاد کرده‌اند: اول این که وی بسیار شراب می‌نوشید و در مجالس انس و طرب شرکت می‌کرد و با شاعران و آوازخوانان و شوخ‌طبعان بی‌حیا می‌نشست؛ اما باید دید آیا در این زمینه در میان امرای بنی‌امیه و حتی درمیان عموم مردم اندلس در روزگار خود، منحصر به فرد بوده است؟ بلی، او عاشق زندگی و ادیب و شاعر بود؛ اما در همهٔ این موارد از آنچه در آن روزگار و در میان مردم زمانه رواج داشت، تجاوز نکرده است.

مسألهٔ دوم این که حکم شجاع و کوبنده بود و همواره از ابزارهای خشونت مطلق بهره می‌برد و برای رسیدن به اهداف خود ـ اگرچه از رحمت و انسانیت به دور باشد و موجب خون‌ریزی و کشتار انسان‌ها شود ـ از هرگونه ابزار استفاده می‌کرد. آن‌ها همواره در اثبات این مطلب به کشتارهای «حفرهٔ عمروس» در طلیطله و «ربض» استناد می‌کنند؛ اما طلیطله آیا از هنگامی که پرچم اسلام در آسمان این شهر برافراشته شد، با یک والی و امیر سازش داشت؟ مگر نه این است که همواره درمقابل حکومت و حاکم قرطبه علم شورش بلند می‌کرد؟ مگر چندین حاکم و امیر را وادار نکرد که در مجازات مردم این شهر بیش از حکم خشونت ورزند؟

اما شورش ربض و فقهای پرچمدار آن، با وجود نفوذ و قدرتی که فقها در میان تودهٔ مردم داشتند، پایه‌های دولت اموی اندلس را تهدید کرد و حکم احساس کرد که با تصمیم سرنوشت ساز رو به رو است و چاره‌ای جز اتخاذ چنین تصمیمی ندارد و آن این که:

سلطنت و سیادت از کیست؛ از امیر یا فقها و علمای دینی؟ از آن جایی که حکم بنا به طبیعت خود بر سلطنت حریص بود و نمی‌خواست احدی در نفوذ و قدرت او شریک باشد، به نفع امیر و دولت تصمیم گرفت؛ اما به شیوه‌ای خشن که بسیاری از مردم روزگارش آن را خوش نداشتند.

لازم است در این‌جا اشاره کنیم که علت خشونت و سنگدلی حکم این بود که وی به این نتیجه رسید که دولت ـ هر دولتی در قرون میانه ـ نمی‌تواند دو سر یا دو شریک را در یک سلطه تحمل کند. از سوی دیگر، حکم تنها امیری نیست که از عملیات بازارها، ربض‌ها و تودهٔ مردم قرطبه و نیز تمرد اهالی این شهر از پذیرش حکومت در دوره‌های مختلف و در عهد امرای گوناگون، نالیده و متأثر شده باشد.

مگر نه این است که ابن سعید مورخ در حضور سلطان یوسف بن عبدالمؤمن، دومین خلیفهٔ موحدین در اندلس، مردم قرطبه را این گونه معرفی کرده: «همانا تودهٔ مردم این شهر فضول‌ترین و فتنه‌انگیزترین مردمان بوده، در قیام بر ضد ملوک و فتنه‌گری در برابر امرا و رضایت اندک از آنان، در میان اهالی اندلس مَثَل هستند».

این حکم خشن را ابویحیی، برادر یعقوب المنصور سلطان موحدی، پس از کناره‌گیری از منصب ولایت قرطبه تأیید کرده است؛ او می‌گوید: «مردم این شهر، همانند شترند؛ اگر بار اندک بر او نهی، فریاد می‌کشد و اگر بارش را سنگین کنی، فریاد می‌کشد. نمی‌دانی خشنودی آنان در چیست تا قصد آن کنی و نمی‌دانی از چه در خشم می‌شوند، تا از آن بپرهیزی».[1]

به هر حال هر چه دربارهٔ حکم گفته باشند، او موفق شد قدرت امارت و نفوذ آن را تثبیت کند و تا آن جا که کثرت گرفتاری‌های ناشی از استوار کردن حاکمیت دولت در داخل به او اجازه داد، به مرزهای کشور نیز توجه کرد. هنگامی که در ۲۵ ذی‌حجهٔ ۲۰۶ / ۸۲۲ م. درگذشت، حکومتی استوار و دولتی فراگیر برای فرزند و ولی عهدش، عبدالرحمن دوم، معروف به عبدالرحمن اوسط، به جا گذاشت که بر سراسر اندلس سلطه و نفوذ داشت و چنان دشمنان را مرعوب و تسلیم قدرت خود کرد که دست کم در آیندهٔ نزدیک از جانب آنان خطری کشور را تهدید نمی‌کرد.

---

۱. نفح الطیب، ۱۵۵/۱.

فصل چهارم

عبدالرحمن دوم (اوسط)

(امارت ۲۰۶-۲۳۸ ق / ۸۲۲-۸۵۲ م)

پس از امیر حکم فرزندش، عبدالرحمن به جای او نشست. عبدالرحمن در سال ۱۷۶ ق. / ۷۹۲ م. در شهر طلیطله از یک کنیز، به نام «حلاوه» به دنیا آمد. در منابع اسلامی او را عبدالرحمن اوسط (میانه) معرفی کرده‌اند؛ زیرا در سلسلهٔ حکام بنی‌امیه در اندلس بین عبدالرحمن اول «داخل» و عبدالرحمن سوم «خلیفه الناصر» قرار گرفته است.

پدرش او را برای ولایت عهدی‌اش به نیکی تربیت کرد؛ به تعلیم و تربیت او همت گماشت و او را به دانش‌های زمان و علوم فقه و حدیث و فنون شهر و ادب آراست. عبدالرحمن پس از سه نفر به امارت رسید. این سه تن روزگارشان را به تقویت و استوار کردن قدرت حکومت و گسترش حاکمیت آن؛ تسلیم دشمنان و شورشیان؛ تأمین امنیت مرزهای کشور و شکست قدرت طلبان و حکومت خواهان در اقالیم گذراندند.

عبدالرحمن وارث کشوری پهناور، با ثبات و آرامش شد. او می‌دانست چگونه این کشور را اداره کند و به تنظیم امور آن بپردازد؛ چنان‌که دست‌آوردهای تمدنی، علمی و سیاسی او را هیچ یک از اسلافش نتوانستند کسب کنند.

شورش‌های معارض

هنگامی که پس از یک روز از مرگ حکم، در قصر قرطبه برای عبدالرحمن بیعت گرفته شد او از امور دولت و حکومت و نیز کارهای اداری و سپاه بیگانه نبود. در این هنگام سی سال از عمر او می‌گذشت. وی که از جوانی در کنار پدرش در امور همگانی مشارکت می‌کرد، چندین حملهٔ نظامی را فرماندهی کرد. دیدیم که در یکی از این حملات از شهر طلیطله گذشت و شاهد کشتار مشهور «خندق عمروس» بود. در دوره‌های آشوب و اغتشاش شدید عهده‌دار منصب ولایت در ثغراعلی شد و هنگامی که پدرش، حکم در بستر بیماری بود، عملاً امارت را بر عهده گرفت.

او عظمت کشور به جا مانده از پدرش، حکم اول را درک می‌کرد؛ زیرا شاهد عصر امارت پدرش بود. حکم برای پسرش کشوری به ارث گذاشت که صلح و آرامش در سراسر مناطق آن برقرار؛ ادارهٔ امور کاملاً منظم؛ خزانه آباد و اقتصاد آن رو به رشد و شکوفایی بود؛[1] لذا عبدالرحمن می‌توانست در سیاست داخلی و خارجی خود بر پایه‌های ثابت و مستقر اقدام کند.

در زمینهٔ سیاست داخلی، عبدالرحمن دوم نیز هم‌چون اسلاف خود بر حفظ وحدت ملی امت و تحقق حکومت مرکزی بسیار اصرار داشت. در این زمینه امیر اموی با همان مشکلات سنتی و مزمنی رو به رو بود که همواره موجب تضعیف کیان دولت اسلامی در اسپانیا بود. اگرچه این مشکلات در عصر او تا حدودی کم‌تر بود، اما باید از عصبیت‌های عربی، حساسیت‌های بربری ـ عربی و موضع بومیان، اعم از مولّدان و مستعربان در قبال دولت اموی یاد کرد.

عبدالرحمن برای حل مشکل شورش‌ها و ناآرامی‌های ناشی از این جناح‌بندی‌ها، سیاست جدید و شیوهٔ تازه‌ای به کار نگرفت، بلکه سیاست متکی به خشونت و زور پدر و جد خود را در پیش گرفت؛ البته وی طبیعتاً به مسالمت و ملایمت تمایل بیش‌تری از آن دو داشت.

در ابتدای امارت عبدالرحمن و در سال ۲۰۷ ق. / ۸۲۳ م. عموی پدرش، عبدالله بلنسی ـ که در بلنسیه اقامت داشت ـ شورش کرد. او همواره با مطامع خود حکومت اموی را رنج داد و موجب بروز مشکلاتی عدیده برای امویان اندلس شد. عبدالله عقیده داشت که به نا حق از قدرت و سلطنت دور شده است؛ با این حال حکم او را بسی گرامی داشت و فرزندان او را به خود نزدیک ساخت و دست‌شان را در سلطه و نفوذ باز گذاشت و یکی از آنان به نام عبیدالله را فرمانده سپاه و پرچمدار نبردهای تابستانی خود کرد؛ چنان‌که اجازه داد عبدالله در بلنسیه و حوالی آن حکومتی شبه اقطاعی داشته باشد. با وجود این گرامی‌داشت، او فکر می‌کرد که مرگ یک امیر و روی کارآمدن دیگری، فرصت مناسبی در اختیار وی قرار خواهد داد که اگر نتواند امارت قرطبه را به دست آورد، دست کم قلمرو نفوذ خود را گسترش داده، استان تدمیر (مرسیه) را به حوزهٔ فرمانروایی خود ضمیمه خواهد کرد.

عبدالله سپاهیان خود را جمع کرد و به سوی زمین‌های کورهٔ تدمیر حرکت کرد. او در

---

1. Historia de Espana, TIV. Levi provencal, p. 129.

این منطقه بیمار شد و چنان که به نظر می‌رسد ـ همین عارضه باعث شد که از انجام دادن نیت خود صرف نظر کند؛ لذا پیش از آن که امیر عبدالرحمن بن حکم، سپاهی را به جنگ او گسیل دارد، به بلنسیه بازگشت و تا سال ۲۰۸ ق. / ۸۲۳ـ۸۲۴ م. ـ که از دنیا رفت ـ در بستر بیماری بود.

پس از مرگ عبدالله بلنسی، منطقهٔ بلنسیه به حکومت قرطبه بازگشت و عبدالرحمن فردی را به عنوان والی آن جا منصوب کرد.

در همان سالی که بلنسی شورش کرد، عصبیت عرب‌ها جنبید و با هم درگیر شدند؛ زیرا دریافتند که حکومت قدرتمند و از ثبات و آرامش برخوردار است و از سوی دیگر، قادر است هرگونه شورش براندازی را نابود کند؛ لذا توانایی مقابله و درگیری با قدرت مرکزی را ندارند.

یک اختلاف شخصی ناچیز بین یک نفر قیسی و یک نفر یمنی موجب جنگی ویرانگر بین دو تیرهٔ قیسی و یمنی در شرق اندلس شد که در کورهٔ تدمیر (مرسیه) سکونت داشتند. این جنگ به درازا کشید و موجب نابودی و ویرانی منطقه و ناامنی راه‌ها و جاده‌ها شد.

عبدالرحمن، یحیی بن عبدالله بن خلف را برای سرکوبی فتنه به منطقه فرستاد؛ اما او نتوانست ریشهٔ اختلاف را براندازد. عبدالرحمن «گروه‌هایی را پی در پی به منطقه اعزام می‌کرد و طرف‌های درگیر پراکنده می‌شدند؛ اما چون نیروهای حکومتی برمی‌گشتند، دوباره فتنه و آشوب را از سر می‌گرفتند».[1] در این فتنه یک رهبر یمنی به نام ابوالشماخ ظهور کرد و سال‌ها با حکومت قرطبه مبارزه کرد و چندین بار با نیروهای قیسی جنگید. «در اکثر این نبردها یمنی‌ها شکست خوردند و کشته‌ها دادند.»[2] این جنگ و درگیری طولانی توان و نیروی دو طرف را از بین برد و عبدالرحمن توانست از این ضعف و ناتوانی آنان استفاده کند و بدون زحمت چندانی وارد عمل شود.

عبدالرحمن، زعیم یمنی، ابوالشماخ، را به خود جلب کرد و او را از معتمدان و مقربان درگاه خود ساخت. او در سال ۲۱۶ ق. / ۸۳۱ م. دستور داد تا شهر اله (Ello) را ـ که مرکز و پایگاه فتنه و آشوب بود ـ منهدم کردند و شهر جدیدی به نام مرسیه ساخت و آن‌جا را مرکز کورهٔ تدمیر و مقر والی کرد.

بربرها نیز اجازه ندادند که قطار تمرد و شورش از آنان بگذرد، هرچند در اوضاع نامساعد و در ایام امارت فرمانروایی قدرتمند و مصمم به سرکوبی هرگونه عصیان و تمرد

---

۱. البیان المغرب، ۱۲۲/۲.
۲. همان، ۱۲۴.

باشد. در سال ۲۱۱ ق. / ۸۲۶م. یک نفر بربر به نام طوریل در منطقهٔ تاکرنا (روندا) شورش کرد. عبدالرحمن سپاهی را به فرماندهی یکی از افسران خود به سرکوبی او فرستاد. سپاه عبدالرحمن پیروز شد و ریشهٔ فتنه را کند.[1] در سال‌های بعد نیز شورش بربرها در منطقهٔ مارده و حوالی آن ـ که شمار بربرها بسیار بود ـ تکرار شد.

در این دوره دو تن از رهبران بربر ظهور کردند: سلیمان بن مرتین و محمود بن عبدالجبار بن راحله. شمار بسیاری از مستعربان در این منطقه زندگی می‌کردند و از تأیید و حمایت شورشیان دست بر نداشتند. محمود بن عبدالجبار از قدرت، شجاعت و توان فرماندهی بالا برخوردار بود و خواهرش او را در این راه یاری می‌کرد. خواهر محمد ـ که «جمله»[2] نامیده می‌شد ـ زنی زیبا و در جنگ و سوارکاری ورزیده بود.

امیر عبدالرحمن سپاهیان فراوانی برای سرکوبی شورش به منطقهٔ مارده اعزام کرد؛ اما آنان موفقیتی کسب نکردند. در پایان، در سال ۲۱۸ ق. / ۸۳۳ م. امیر عبدالرحمن شخصاً عازم مارده شد. زعمای بربر و گروهی از پیروان‌شان به مناطق غرب اندلس گریختند و سال‌ها در آن جا به ترویج فساد ـ البته در محدودهٔ بسیار کمی ـ پرداختند تا این که از کسب پیروزی ارزشمند، مأیوس و ناامید شدند؛ لذا به مملکت آلفونسوی دوم گریختند. محمود بن عبدالجبار در آن جا کشته شد و اخبار مربوط به خواهرش با ازدواج او و داستان یارانش با پراکندگی و متفرق شدن آنان در کشور آلفونسو فراموش شد.

در پایان روزگار امارت عبدالرحمن دوم، یک بربر دیگر، به نام حبیب برنسی در کوه‌های جزیرهٔ خضراء پرچم شورش و عصیان برافراشت. حکومت مرکزی به سرعت این شورش را سرکوب کرد و شماری از یاران او را کشت و باقی‌مانده، از اطراف وی پراکنده شدند و خود او نیز فرار کرد. این واقعه در سال ۲۳۶ ق. / ۸۵۰ م. رخ داد.[3]

مولَّدان نیز نخواستند که دوران عبدالرحمن اوسط، بدون شورش آنان و ایجاد برخی مشکلات برای حکومت وی، هرچند از باب اثبات وجود خود، پایان پذیرد. در سال ۲۱۴ ق. / ۸۲۹ م. یک آهنگر از پیشه‌وران بازارهای قرطبه، به نام هاشم ضراب در طلیطله شورش کرد و شمار بسیاری از افراد شرور و اهل فساد را پیرامونش گرد آورد. آنان بارها به مردم عرب و بربر مقیم در مناطق مجاور طلیطله هجوم بردند و آن‌ها را کشتند و غارت کردند.

با گذشت زمان و افزایش اموالی که هاشم از راه جنگ و غارت به دست آورده بود،

---

۱. همان.
۲. تاریخ افتتاح الاندلس، ۸۹.
۳. البیان المغرب، ۱۳۴/۲.

مردمان شرور از هر منطقه به گرد او جمع شدند و با فراهم آمدن جمعیت بسیار در پیرامون هاشم، این آهنگر شورشی قدرت گرفت و نامش بلند شد و شهرتش همه جا را گرفت.[۱]

پس از دو سال، یعنی در سال ۲۱۶ ق. / ۸۳۱ م. عبدالرحمن فرمانده سپاه خود، محمد بن رستم، را برای سرکوبی او عازم آن جا کرد. بین دو گروه جنگ شدیدی درگرفت که چند روز ادامه داشت و در پایان، فرمانده اموی پیروز شد و هاشم ضراب شکست خورد و به قتل رسید؛ اما طلیطله هم‌چون عادت گذشته‌اش، پرچم مخالفت با عبدالرحمن و حکومت او را برافراشته نگه داشت و به صلح و سازش تمایل نشان نداد، بلکه به تمرد و عصیان بازگشت. این شهر به طور نهایی درمقابل حکومت عبدالرحمن دوم تسلیم نشد تا این که فرمانده اسکندرانی در سال ۲۲۲ ق. / ۸۳۷ م. آن جا را به زور فتح کرد.

این بود بارزترین تحرکات نظامی داخلی و شورش‌های ضد عبدالرحمن دوم و همان گونه که ملاحظه کردیم، اصولاً تحرکاتی ضعیف بود و برای پیروزی به پشتیبانی وسیع مردمی و وفور امکانات مادی نیاز داشت؛ لذا این تحرکات و امثال آن ـ که به نظر ما مهم و درخور بیان نیست ـ نتوانست صلح و سازش و نیز ویژگی حکمت و درایت، و قوت و قدرت در قلع و قمع سریع را که عصر عبدالرحمن بدان آراسته بود، تغییر دهد و یا امیر اموی را از اقدامات سیاسی بزرگ و تمدنی او باز دارد.

روابط عبدالرحمن دوم با ممالیک مسیحی

شاید به علت حکومت دراز عبدالرحمن، آرامش اوضاع کشور و دگرگونی وضعیت در کشورهای مسیحی همسایه، بر امیر اموی لازم بود که بیش از اسلاف خود به امور خارجی اهتمام ورزد. عبدالرحمن اوسط معتقد بود که به عنوان حامی دولت اسلام در اندلس و وارث عبدالرحمن داخل و حکم اول، می‌باید به تداوم سیاست «جهاد» در شمال اسپانیای مسیحی و سرزمین گل ملتزم باشد.

روابط عبدالرحمن دوم با شمال اسپانیا

عبدالرحمن دوم ضمن التزام به اندیشهٔ سنتی جهاد ـ که یادگار حاکمان قبلی اندلس بود ـ و سبب نشر اسلام در سراسر زمین، می‌دانست که از جمله چیزهایی که پدرش، حکم اول

---

۱. همان، ۱۲۵.

برایش به ارث گذاشته، مناسبات و روابط دارای کش و قوس با پادشاه شرور استوریاس است. در واقع آلفونسوی دوم از مشکلات و مسائل داخلی عصر حکم، به نهایت استفاده کرد. در این دوره، حملات و غارت‌های مداوم آلفونسو به مناطق مسلمان‌نشین مجاور قطع نشد و حکم نتوانست حتی پس از پیروزی حاجب خود، عبدالکریم بن عبدالواحد، در سال ۲۰۰ ق. / ۸۱۶ م. در البه و منطقهٔ قشتاله، ریشهٔ این تجاوزات را به طور نهایی قطع و امنیت مرزهای مسلمانان را تأمین کند.

براین اساس، عبدالرحمن دریافت که توقف تجاوزات آلفونسوی دوم به اراضی مسلمانان یک ضرورت جدی است و بر هر کاری اولویت دارد. در نتیجه سیاست جنگ‌های تابستانی را از سر گرفت.

گفتنی است که امیر جوان قرطبه به عنوان یک امر مسلّم در این وادی حرکت کرد. بدین معنی که همان طور که در دوره‌های گذشته اتفاق افتاد و بعدها نیز روشن خواهد شد، جنگ‌های تابستانی ـ که در طول دورهٔ امارت عبدالرحمن برای نابودی دشمنان مسیحی به مناطق شمال اعزام شد ـ هدف ثابت و معین نداشت و در خط سیاسی دارای ابعاد آشکار نمی‌گنجید؛ به همین علت همهٔ جنگ‌های تابستانی موجب تخریب، ویرانی، آشوب و ناآرامی بود. برای یک بار هم تلاش نشد که از این پیروزی‌های نظامی برای تقویت و تجهیز مرزها یا توسعهٔ قلمرو استفاده شود.

براین اساس نتایج جنگ‌های عبدالرحمن اوسط در اسپانیای مسیحی و نیز با فرنگ‌ها از لحاظ دست‌آوردهای ثابت، منفی بود. اگرچه پیروزی‌های معنوی و غنایم و اسرای فراوان به همراه داشت.

در تابستان ۲۰۸ ق / ۸۲۳ م. فرمانده سپاه عبدالرحمن، عبدالکریم بن عبدالواحد بن مغیث، در نخستین لشکرکشی تابستانی در رأس سپاهی عظیم بیرون رفت. از آن جا که مقرر شده بود این سپاه، عظیم و پر شکوه باشد، سربازان مسلمان از هر منطقه و ناحیه به سوی او آمدند.

فرمانده مسلمان از سمت البه عازم منطقهٔ قشتاله شد؛ در حالی که او به علت کثرت تردد و در دورهٔ حکم اول، از این مناطق و پایگاه‌های مسیحیان شناخت کافی داشت.[1] عبدالکریم در زمین‌های هموار قشتاله به نیروهای اسپانیایی ـ که به نظر می‌رسد برای یک جنگ بزرگ، آن هم در منطقهٔ باز بیابانی نیامده بودند ـ برخی ضربات نه چندان

---

۱. البیان المغرب، ۱۲۳/۲.

مهم وارد کرد. مسلمانان به این بسنده کردند که این منطقه را زیر پا گذارند؛ مواهب آن را غارت کنند؛ شهرهای آباد و روستاهای آن جا را ویران سازند؛ مزارع و کشتزارها را نابود کنند و سپس پیروزمندانه با دستانی پر از غنایم باز گردند.[۱] این آخرین حملهٔ تابستانی این سردار بزرگ مسلمان بود. وی در طول یک ربع قرن، نقش بارز و متمایزی در زندگانی نظامی اندلس بازی کرد. عبدالکریم چند ماه پس از بازگشت به قرطبه از دنیا رفت.

در سال ۲۱۰ ق. / ۸۲۵ م. سپاهیان مسلمان به فرماندهی عبیدالله بلنسی در یک مأموریت تابستانی، به زمین‌های البه لشکر کشیدند و بر سپاهیان استوریاس پیروز شدند. در همین زمان دیگر فرمانده مسلمان، به نام عباس قرشی در استان گالیسیا سرگرم ثبت پیروزی نظامی دیگر بود. در واقع از جزئیات و خط سیر این دو حمله که فقط ابن حیان[۲] خبر آن را گزارش کرده، اطلاعات بسیاری نداریم.

پس از این دو پیروزی، عبدالرحمن اوسط ده سال جنگ‌های تابستانی را متوقف کرد. مورخان این دوره علل و انگیزه‌های عبدالرحمن از توقف حملات تابستانی را نادیده گرفته‌اند. باید دانست که حوادث داخلی، خصوصاً تحرکات ضد اموی در مناطق طلیطله و مارده ـ چنان‌که دیدیم ـ محدود و کم خطر بود؛ لذا نمی‌توانست سیاست جهاد را ـ که عبدالرحمن از ابتدای روی کار آمدن، در اولویت برنامه‌های خود قرار داد ـ متوقف سازد. نمی‌دانم آیا می‌توان با لوی پرونسال[۳] همراه شد و فرض کرد که شاید نوعی پیمان ترک مخاصمه بین آلفونسوی دوم و امیر قرطبه صورت گرفته باشد؟ البته در منابع اسلامی یا مسیحی اسپانیا اشاره‌ای به این مطلب نشده است.

عبدالرحمن دوم در سال ۲۲۳ ق. / ۸۳۸ م. سیاست جنگ‌های تابستانی را از سر گرفت؛ اما چرا در این سال؟ هیچ کس نمی‌داند. او برادرش، ولید را در رأس یک سپاه به منطقهٔ جلیقیه فرستاد. این سپاه با کسب فتوحات فراوان، بر نیروهای مسیحی این منطقه پیروز شد.[۴] در سال بعد پسرش، حکم حمله‌ای را به مناطق ثغور فرماندهی کرد و با عبور از مرز به زمین‌های مسیحیان اسپانیایی رسید «و آن جا را درهم کوبید و شمار نامعلومی از مشرکان را کشت».[۵]

در سال ۲۲۵ ق. / ۸۴۰ م. فرماندهی حملهٔ تابستانی به جلیقیه با شخص عبدالرحمن

---

۱. همان.

2. Historia de Espana, TIV. levi provencal, p. 136.

۳. همان.
۴. البیان المغرب، ۱۲۷/۲.
۵. همان، ۱۲۸.

دوم بود. مورخان در بیان جزئیات این حمله اهمال کرده و چیزی دربارهٔ دست‌آوردها و نتایج آن گزارش نکرده‌اند. از گفتهٔ ابن عذاری به دست می‌آید که این حمله چندان ثمر بخش نبوده است؛ زیرا «سپاهیانش خسته و پراکنده شدند و ...».[۱]

تمام آنچه مقری از این حمله ـ که آخرین حمله‌ای بود که شخص عبدالرحمن به اراضی جلیقیه فرماندهی کرد ـ گزارش می‌دهد، این است که «عبدالرحمن در این زمین‌ها جولان داد و پس از اقامت طولانی در آن جا با اسرار و غنایم بازگشت».[۲] حملهٔ تابستانی بعدی به این منطقه را پسرش، مطرّف بن عبدالرحمن فرماندهی کرد. هرچند نتایج این حمله روشن نیست؛ چنان‌که شماری از مورخان مسلمان گزارش کرده‌اند، مطرف با پیروزی برگشت.

عبدالرحمن دوم در سال ۲۲۸ ق. / ۸۴۲ م. در رأس یک سپاه تابستانی بیرون رفت. این حمله ـ که دو پسر عبدالرحمن، محمد و مطرّف، نیز همراه او بودند ـ به زمین‌های بشکنس انجام شد. در آن جا با سپاهی بزرگ از نیروهای دشمن روبه رو شد و «خداوند مسلمانان را پیروز گرداند».[۳] عبدالرحمن عازم پایتخت، بنبلونه، شد که حاکم آن جا، غرسیه، از شهر گریخته بود. امیر اموی شهر را محاصره کرد، بناها و ساختمان‌ها را ویران ساخت و برج‌ها را فرو افکند «و خداوند اسرای فراوان و غنایم بی‌شمار، از اسب و سلاح بنبلونه ارزانی مسلمانان داشت و بدین گونه، منتی بزرگ بر آنان گذاشت».[۴]

عبدالرحمن در سال ۲۲۹ ق. / ۸۴۴ م. در رأس یک سپاه بزرگ به منظور محاصرهٔ موسی بن فرتون بن قسی، والی شورشی تطیله در ثغراعلی (آراگون)، عازم این منطقه شد. هنگامی که عبدالرحمن به شهر بنبلونه حمله کرد، موسی با همسایهٔ خود، غرسیه، پادشاه بشکنس، در مقابله با عبدالرحمن هم پیمان و متحد شده بود. عبدالرحمن در سرقسطه فرود آمد و پسرش، محمد را برای محاصرهٔ شهر تطیله و رهبری آن و هم‌پیمانان مسیحی او فرستاد.

هنگامی که سپاهیان اموی محاصرهٔ شهر را تنگ کردند، موسی بن موسی برای تسلیم و خضوع در مقابل قدرت قرطبه ابراز تمایل کرد و امیر محمد پیشنهاد او را پذیرفت؛ حکومت او را بر تطیله و حوالی آن تنفیذ کرد و برای تضمین فرمانبرداری و سرکشی

---

۱. همان.
۲. نفح الطیب، ۳۴۵/۱.
۳. البیان المغرب، ۱۲۹/۲.
۴. همان، ۱۲۸.

نکردن موسی، کسانی را به گروگان گرفت. مسلمانان همراه موسی بن موسی بن فرتون[۱] به سوی شهر بنبلونه حرکت کردند و در یک نبرد عظیم و سخت بر نیروهای بشکنس[۲] پیروز شدند و با غنایم، اموال و اسرای بی‌شمار بازگشتند.

در این میان یک تغییر مهم در شمال غرب اسپانیا روی داد. آلفونسوی دوم، پادشاه استوریاس ـ که همواره مسلمانان را در مرزهای مشترک آزار و اذیت کرده بود ـ در سال ۲۲۷ ق. / ۸۴۲ م. مرد و پسرش، رامیروی اول به جای او نشست. در روزگار این پادشاه در امارت عبدالرحمن دوم، مسلمانان فقط دو حملهٔ تابستانی به این منطقه داشتند: نخستین حمله در سال ۲۳۱ ق. / ۸۴۶ م. به فرماندهی امیر محمد به زمین‌های جلیقیه بود.

امیر محمد شهر لیون، پایتخت جلیقیه، را محاصره کرد و آن را به منجنیق بست.[۳] این کار موجب رعب و وحشت ساکنان شهر شد؛ زیرا برای نخستین بار بود که این سلاح کوبنده را می‌دیدند. مردم به کوهستان گریختند و امیر محمد وارد شهر شد و دیوارها و دژهای آن را ویران کرد. حملهٔ دوم مسلمانان به این منطقه را امیر منذر در سال ۲۳۵ ق. / ۸۴۸ م. فرماندهی کرد. امیر منذر به البه و حوالی آن لشکر کشید و با غنایم و اسرا بازگشت.

روابط عبدالرحمن با فرنگ

چنان که گذشت پس از شکست «بلاط الشهداء»، همواره مسلمانان در حال عقب‌نشینی از مواضع خود در سرزمین گل به نفع کارولنژیان بودند. آنان با پس‌گیری شهر برشلونه از مسلمانان در سال ۸۰۱ میلادی، پیروزی‌های خود را رنگ حماسهٔ دینی دادند و در کنار کوه‌های پیرنه ـ که بر دریای مدیترانه مشرف بود ـ برای کشور کارولنژ یک نوار امنیتی ایجاد کردند، از آن جا که مسلمانان درگیری با فرنگ‌ها در این مناطق را پایان یافته نمی‌دانستند، عبدالرحمن با مساعد شدن اوضاع در سال ۲۱۲ ق. / ۸۲۸ م. یک سپاه بزرگ به فرماندهی عبیدالله بلنسی به شهر برشلونه و مناطق اطراف آن اعزام کرد.

فرمانده مسلمان شهر را محاصره کرد؛ اما نتوانست مقاومت آن را بشکنند؛ لذا در راه

---

۱. موسی بن موسی بن فرتون بن قسی یکی از زعمای مولّدان در مناطق مرزی با اسپانیای مسیحی (ثغر اعلی) بود. جدّ اعلای او از زعمای گوت و بزرگان این منطقه به هنگام ورود مسلمانان به اسپانیا بود. او بدست خلیفهٔ دمشق، ولید بن عبدالملک، مسلمان شد و ضمن حفظ اموال و نفوذ خویش، در جرگهٔ موالی خلیفه در آمد. پس از آن نفوذ خاندان بنی قسی در سایهٔ دولت اسلامی اندلس ادامه یافت. اما ولاء و اخلاص این خانواده نسبت به امیر قرطبه همواره در پرده‌ای از شک و شبهه باقی ماند و هرگز از این حد در نگذشت.

۲. البیان المغرب، ۱۲۹/۲. ۳. همان، ۱۳۲.

بازگشت، شهر جیرنده را محاصره کرد. این محاصره نیز مفید نبود و عبیدالله پس از یک جولان شصت روزه[1] در منطقه و کشت و کشتار مردم و کسب غنایم و غارت اموال، به قرطبه بازگشت.

امیر عبدالرحمن بار دیگر در سال ۲۲۵ ق. / ۸۴۰ م. حمله‌ای را به فرماندهی عبدالواحد اسکندرانی به این منطقه تدارک دید. عبدالواحد در مناطق تحت نفوذ فرنگ‌ها پیش رفت و از کوه‌های پیرنهٔ شرقی گذشت و تا حوالی ناربونه رسید؛ اما هیچ گونه دست‌آوردی نداشت. تلاش دیگر مسلمانان برای استرداد شهر برشلونه در سال ۲۳۶ ق. / ۸۵۰ م. نیز بدون نتیجه پایان یافت.[2]

روابط عبدالرحمن با بیزانس

روابط عبدالرحمن دوم با کشورهای مسیحی همیشه روابط جنگ و دشمنی نبود، بلکه گاهی توأم با صلح و تلاش برای تفاهم در جهت حداقلِ همزیستی بود؛ با این حال هرگز به مرحلهٔ هم‌پیمانی با مسیحیان نرسید، برای مثال منابع فرنگی به اقدام عبدالرحمن برای اعزام نماینده‌ای به شهر رمس در سال ۸۴۷ میلادی اشاره دارد که هدف او تلاش برای صلح و تفاهم با شارل اصلع، پادشاه کارولنژ، بود.[3]

از آن جا که منابع اسلامی هیچ گونه اشاره‌ای به این تلاش صلح‌طلبانه ندارند، هنوز جزئیات آن بسیار پیچیده و اصل آن در تاریخ اندلس مورد تردید جدی است.

در قرن نهم میلادی امپراتوری بیزانس سرگرم جنگ زندگی و مرگ با خلافت عباسی در مشرق و کارگزاران و حتی درگیر نبرد با کسانی، همانند اغلبیان تونس بود که روابطی واهی و سست با دستگاه عباسیان داشتند.

از هنگام ظهور اسلام روز به روز امپراتوری بیزانس مواضع خود را، خصوصاً در جزایر فراوان دریای مدیترانه از دست می‌داد. این امر تهدید جدی نفوذ دریایی بیزانس، به ویژه در بخش شرقی مدیترانه ـ که در مقابل قلمرو خشکی این امپراتوری بود ـ به شمار می‌رفت.

شدیدترین شکست بیزانس در این برهه، شکستی بود که معتصم عباسی در سال ۲۲۳

---

۱. همان، ۱۲۴.

2. *Historia de Espana*, TIV. levi provencal, p. 142.

۳. همان.

قمری بر سپاهیان امپراتور تئوفیلوس در عموریه وارد کرد و به ویرانی شهر و آوارگی اهالی آن انجامید.

تئوفیلوس امپراتور بیزانس به این نتیجه رسید که برای رویارویی با خطر عباسیان به دوستان و شاید متحدانی برای خود و کشورش نیازمند است. وی در میان کارولنژیان چنین متحدی نیافت؛ زیرا کارولنژیان دربارهٔ وارث تخت و تاج با هم اختلاف داشتند و از سوی دیگر، جنگ‌های داخلی، صفوف‌شان را از هم جدا کرده بود.

از طرف دیگر امپراتور امیدی به یاری جدی آنان نداشت؛ زیرا دو کلیسای این کشور با هم اختلاف نظر داشتند و اختلافات عقیدتی، تودهٔ مردم را از یکدیگر دور می‌ساخت. بدین علل امپراتور متوجه عبدالرحمن دوم شد که به نظر می‌رسید درمیان پادشاهان آن روز از نفوذ، هیبت، عظمت، سطوت و شوکت و وفور قدرت برخوردار است.

وی معتقد بود که دشمنی و عداوت دیرینهٔ امویان اسپانیا و عباسیان مشرق، امیر اندلس را به او پیوند خواهد داد؛ لذا در سال ۲۲۵ ق. / ۸۴۰ م. سفیری از سوی امپراتور تئوفیلوس به نام گرتیوس ـ که زبان عربی را به خوبی می‌دانست ـ با نامه‌ای حاوی پیام‌های دوستانه و هدایای گران‌بها به قرطبه آمد. امپراتور از رفتار مأمون و پس از او معتصم با دولت بیزانس شکایت و برای مبارزه با دشمن مشترک خود و کشورشان، یعنی خلافت عباسی از او درخواست یاری کرده بود.

از گفتهٔ مقری به دست می‌آید که امپراتور در نامهٔ خود امیر قرطبه را به دشمنی با خلیفهٔ عباسی تحریض کرده، او را به بازپس گرفتن سرزمین‌های نیاکانش در مشرق تشویق نموده بود؛[1] هم‌چنین از اشغال جزیرهٔ کرت توسط ابو حفص بلوطی و دار و دستهٔ اندلسی او ـ که از موقعیت مهمی در دریای مدیترانه برخوردار بود و از املاک او به شمار می‌رفت ـ و نیز از تجاوزات مداوم آنان به خطوط کشتی‌رانی بیزانس شکوه کرده بود.

عبدالرحمن دوم نیز سفارت تئوفیلوس را با ارسال سفیری به دربار او پاسخ گفت و شاعر ادیب و محدث برجسته، یحیی غزال، را با هدایای گران‌بها و نامهٔ مودت و صداقت به دربار امپراتور فرستاد.

خاورشناس، لوی پرونسال، در سال ۱۹۳۷ میلادی برای نخستین بار متن این نامه را به زبان عربی و به نقل از مخطوط ابن حیان منتشر کرد.

ما در این جا چند بند از این نامه را می‌آوریم: «اما آنچه در باب آن ناپاک، پسر مارده،[2]

۱. نفح الطیب، ۴۷۶/۱.
۲. مارده مادر معتصم و کنیز بود.

گفته بودی و مرا به خروج بر ضد او تحریض کرده بودی که دولت ایشان روی در زوال دارد وزمان آن رسیده که دولت به ما باز گردد، ما نیز به لطف خداوند، چنین امیدی بسته‌ایم و او آنچه را به ما وعده داده، برآورده خواهد ساخت و ما به الطاف خداوند متکی هستیم؛ زیرا می‌نگریم که چه سان مردم شام و اندلس و شهرها و ولایات و ثغور را به [اسلام] گرایش می‌دهد و پی در پی از بلاهایی که بر آن نازل می‌شود، خبر می‌یابیم و اهالی مغرب به کمک ما و به وسیلهٔ ما هر روز بر آنان ظفر می‌یابند. خداوند رشتهٔ حیات‌شان را قطع کند و ریشهٔ‌شان را از زمین برکند؛ ان شاء الله تعالی.»[1]

غزال شاعر، سفارت خود را به بهترین وجهی به جای آورد و در ایجاد تفاهم و صداقت بین عبدالرحمن و امپراتور تشریک مساعی کرد. مسلّم است که این تفاهم و صداقت به هیچ پیمان یا تعهد سیاسی و نظامی مستند نبود.

امیر اموی حدود امکانات خود را می‌دانست و بعد مسافت بین کشور خود و سرزمین‌های دشمنان عباسی خود را درک می‌کرد؛ لذا ورود به جنگ با عباسیان را برای خود محال می‌دید؛ اما در خصوص ابو حفص اندلسی، هرچند عبدالرحمن با آنان روابط خوبی نداشت و آنان نیز حکومت وی را به رسمیت نمی‌شناختند، اما نمی‌توانست بر ضد آنان ـ که در جنگ با بیزانس پرچم اسلام را بر می‌افراشتند ـ با کسی هم‌پیمان شود یا با آنان بجنگد. از سوی دیگر، مضمون نامه‌ای که سفیر شاعر به دربار امپراتور برد، به وجود هیچ‌گونه ارتباط یا تعهد جدی بین دو کشور اشاره‌ای ندارد.

روایات اسلامی بیان می‌کند که غزال شاعر یک مأموریت سفارت دیگر نیز انجام داد. این بار غزال در پی تهاجم نورمان‌ها در سال ۲۲۹ ق. / ۸۴۴ م. به اشبیلیه و شکست آنان در نبرد طلیطله به کشور نورماندی (اسکاندیناوی) رفت. از این سفارت، تفاصیل کافی در کتاب المطرب من اشعار اهل المغرب، نوشتهٔ ابن دحیهٔ بلنسی آمده است. این توصیف بیان می‌کند که سفیر اندلس درکشور نورماندی با استقبال بسیار روبه رو شد و هدایای گران‌بها و نامه‌ای از عبدالرحمن به ملکهٔ نورمان‌ها تقدیم کرد.

به نظر می‌رسد اقامت هیأت نمایندگی در این کشور طولانی شده و نوعی ارتباط دوستانه بین‌شاعر خوش‌سیما و بلند قامت با ملکهٔ زیبای نورماندی برقرار گردیده بود. این توصیف بیان می‌کند که غزال شاعر با نامهٔ دوستی و هدایایی برای آقای خود از راه دریا و با عبور از زمین‌های کشور استوریاس به کشور خود بازگشت.

---

۱. دولة الاسلام فی الاندلس، العصر الاول، ۱/۲۷۹.

این سفارت مدتی دراز مورد جدل و مناقشهٔ مورخان بود؛ زیرا برای نخستین بار یک مورخ متأخر، به نام ابن دحیه، شاعر قرن سیزدهم میلادی، آن را بیان کرده است. از سوی دیگر سبک نگارش این توصیف از شیوهٔ داستانی و قصه‌های مردمی آن زمان فاصلهٔ چندانی ندارد. ایراد مهم پژوهشگران و منتقدان به روایت ابن دحیه، تشابه قوی بین حوادث این سفارت و سفارت غزال در قسطنطنیه است.

با این که مطالعهٔ علمی و عمیق اساسی شهرها و جاهایی که در این روایت آمده ـ و فرض است که غزال از آن‌ها عبور کرده باشد ـ تا حدودی آن را تأیید می‌کند؛ اما این که هیچ یک از منابع اندلسی نزدیک به عصر عبدالرحمن دوم به چنین سفارتی اشاره نکرده و در این منابع نیامده که غزال شاعر بیش از یک بار به خارج از اندلس مأمور شده باشد، ما را بر آن می‌دارد که در اصل این سفارت و در نتیجه، برقراری هرگونه ارتباط صلح‌آمیز بین امیر اموی و شاه نورمان‌ها شک کنیم.

سیاست دریایی عبدالرحمن

حاکمان مسلمان اندلس از نخستین روزهای فتح این منطقه به اهمیت ناوگان دریایی به عنوان یک جزء مکمل نیروهای جنگی خود توجه کردند.

مسلمانان از هنگامی که به یولیان، حاکم سبته، پناه بردند تا کشتی‌های لازم برای انتقال نیروهای حمله به شبه جزیرهٔ ایبریه را تأمین کند، دریافتند که اگر به حمایت نیروهای قدرتمند دریایی متکی نباشند تا از یک سو ارتباط دائمی آنان با برادران مسلمان‌شان را در شمال افریقا و مصر تضمین کند و از سوی دیگر در مقابل تهاجمات دشمنان از سواحل متوالی سه دریای اطراف شبه جزیره، مقاومت و دفاع کند، حضورشان در این منطقه ضعیف و متزلزل خواهد بود.

در واقع مأموریت مسلمانان برای تأسیس یک نیروی دریایی مسلمان در اسپانیا، نه محال بود و نه مشکل؛ زیرا شبه جزیرهٔ ایبریه به لحاظ موقعیت طبیعی خود و از نظر تأمین مواد اولیه، از قبیل آهن و چوب و کارگاه‌ها و اسکله‌های کوچک و بزرگ، خصوصاً در سواحل شرقی آن و آداب و رسوم و نیز مهارت اهالی اندلس در کشتی‌سازی، در صنایع دریایی سابقهٔ طولانی داشت. شاید به سبب فرو رفتن مسلمانان در ابتدای کار به سیاست فتوحات و پیشروی در اسپانیا و منطقهٔ گل و به علت گرفتاری به شورش‌ها و جنگ‌های داخلی ناشی از درگیری‌های قبیله‌ای و تعصبات نژادی، احدی از حاکمان اندلس تا نیمهٔ

قرن نهم، وقت یا قدرت لازم برای اهتمام جدی در تأسیس ناوگان دریایی اندلس ـ که همهٔ لوازم موفقیت و شکوفایی آن فراهم بود ـ پیدا نکرد.

مسلمانان در برهه‌ای دراز برای حمایت از سواحل خود به راه حل ساده‌تر و آسان‌تری پناه بردند. آنان گروه‌هایی از مردم عرب را که از یمن آمده بودند، در سواحل شرقی اندلس در کرانهٔ دریای مدیترانه فرود آوردند.[1] این گروه‌ها سابقه‌ای دیرینه در دریانوردی و غلبه بر امواج اقیانوس داشتند.

آنان مأموریت داشتند که با امکانات ویژهٔ خود به تنظیم و تشکیل دسته‌ها و گروه‌های گشتی دریایی بپردازند که ضمن حمایت و پشتیبانی از سواحل اندلس، در تهاجم و غارت سواحل کشورهای متخاصم و دشمن، تردیدی به خود راه ندهند.

در همین مناطق گروه‌های دریایی از مسلمانان اندلس و مستعربان و بربرها نیز حضور داشتند. این گروه‌ها ادارهٔ لنگرگاه‌های کوچک، رباط‌ها، کارخانه‌ها و کارگاه‌های کشتی‌سازی قدیم و جدید را ـ که خود ساخته بودند ـ بر عهده داشتند.

در واقع هرچند این گروه‌ها در اجرای مأموریت پشتیبانی و حمایت از سواحل شرقی اندلس ملتزم و متعهد بودند، اما نه ارتباطی شدید با دولت و حکومت داشتند و نه همواره علاقه‌مند به سیاست و مصالح آن بودند، بلکه بیش‌تر همت خود را صرف رفت و آمد بین سواحل اندلس و سواحل افریقای شمالی و جزیره‌های فراوان بخش غربی دریای مدیترانه برای انجام دادن حمل و نقل دریایی و تبادل تجاری و در برخی موارد، شاید دزدی دریایی کردند. این اقلیت‌ها در طول سواحل مغرب، پایگاه‌ها و مراکزی برای خود ایجاد کردند که با گذشت زمان برخی از این مراکز به شهر تبدیل شدند؛ از جملهٔ این مراکز وهران[2] است که در اواخر قرن سوم قمری در ساحل الجزایر برپا شد و تا کنون پا بر جا است.

هرچند این گروه‌ها یا دسته‌های دریایی عادت کردند که به خواسته‌های حاکمان اندلس در دفاع از سواحل شرقی یا انجام دادن برخی غارت‌ها و تهاجمات به کشورهای مجاور، به نام «جهاد» و جنگ با دشمنان اسلام از سوی مسلمانان اندلس پاسخ دهند، اما مسلّم است که هر روز از حکومت قرطبه فاصله می‌گرفتند تا در بیش‌تر موارد به نفع مصالح خود عمل کنند.

حاکمان اندلس برخی از این گروه‌ها را برای اجرای سیاست‌های خود استخدام کردند،

---

۱. تاریخ المغرب و الاندلس، ۱۳۴.

۲. معجم البلدان، ۳۸۵/۵.

چنان‌که عبدالرحمن دوم برای حمایت از اغلبیان در فتح جزیرهٔ سیسیل و گسترش نفوذ مسلمانان، در سال ۲۱۴ ق. / ۸۲۹ م. یک گروه دریایی به آن منطقه اعزام کرد. همین طور هنگامی که وی برای انجام دادن سلسله تهاجمات به سواحل سپتمانیا به منظور انهدام و تخریب پایگاه‌های نظامی کارولنژیان در این منطقه، از این گروه‌ها کمک گرفت. این تهاجمات از سال ۲۲۵ق. / ۷۴۰ م. تا ۲۳۶ ق. / ۸۵۰ م. ده سال به‌طول انجامید.

منابع تاریخی اشاره دارد که امیر عبدالرحمن شخصاً در حملات تأدیبی بر ضد ساکنان جزایر بالیار از این دسته‌ها کمک گرفت. ساکنان این جزایر بارها متعرض کشتی‌های تجارتی اندلس شده بودند. ابن عذاری در این باره می‌گوید: «در سال ۲۳۴ قمری امیر عبدالرحمن فرمان داد که سپاهیان برای سرکوبی و رام کردن اهالی جزیرهٔ میورقه[1] عازم آن جا شوند. مردم این جزیره، پیمان شکسته بودند و کشتی‌های مسلمانان را که از آن جا می‌گذشتند، غارت می‌کردند. سیصد کشتی به جنگ آنان رفت و خداوند کار را برای مسلمانان نیکو ساخت و آنان را پیروز گرداند و سپاهیان مسلمان بیش‌تر جزایر را فتح کردند.»[2]

به هر حال، این گروه‌ها و دسته‌ها در حمله‌های فراوان خود به سواحل کشورهای مسیحی مجاور، مانند زمین‌های دولت کارولنژ و جزایر تابع امپراتوری بیزانس فقط در پی منافع و مصالح خود و کسب غنایم و غارت اموال مردم این مناطق بودند و به بازتاب منفی اقدامات خود در روابط و مناسبات اندلس با دیگر دولت‌ها کم‌تر توجه می‌کردند. سال‌نامه‌ها و منابع تاریخی اروپا از شکایت از اقدامات و غارت‌های پی در پی این دسته‌ها به زمین‌های دیگران و خطوط کشتی‌رانی در دریای مدیترانه، سرشار است.

عبدالرحمن دوم ـ که در میان امرای اندلس بیش از همه با این دسته‌ها همکاری نمود و مأموریت‌های نظامی مهمی بر عهدهٔ آنان گذاشت ـ درک کرد که این گروه‌ها در اول و آخر کار به دزدان دریایی نزدیک‌ترند و نمی‌توان یا درست نیست که به دوستی آنان متکی بود و نیز نمی‌توان به انضباط و نظام آن‌ها اعتماد کرد؛ زیرا همواره در پی مصالح و منافع شخصی خویش‌اند.

امیر قرطبه به خوبی درک می‌کرد که برای جنگ و نزاع، بلکه در تعامل با بیزانس‌ها و کارولنژیان نیازمند یک ناوگان جنگی قوی است. آنچه نیاز به این ناوگان را ضروری‌تر ساخت، نفوذ و گستردش اسلام در جزایر دریای مدیترانه بود، مثل جزیرهٔ سیسیل که

---

۱. بزرگ‌ترین و مهم‌ترین جزیرهٔ بالیار.

۲. البیان المغرب، ۲/۱۳۲.

اغلبیان بر آن جا چیره شدند و جزیرهٔ کرت که تا حدودی تحت نفوذ اندلسی‌ها بود و جزایر بالیار که از نیمهٔ قرن نهم میلادی به حوزهٔ نفوذ قرطبه درآمد؛ اگرچه تا پس از نیم قرن، جزء املاک امیر قرطبه قرار نگرفت.

وقتی که این نظام دفاع دریایی فعال نبود و برای حمایت از سواحل شرقی اندلس و دفاع از مصالح و منافع دولت اسلام در دریای مدیترانه کافی به نظر نمی‌رسید، در طول سواحل غرب و جنوب غربی اسپانیا در کرانهٔ اقیانوس اطلس، خلأ خطرناک‌تر و وحشتناک‌تر باقی خواهد ماند؛ زیرا در این سواحل هیچ نیروی دریایی اسلامی که بتواند از کشور دفاع و از منافع و مصالح آن مراقبت کند، وجود نداشت.

آنچه اشتباه بودن اعتماد به چنین نظام دفاع دریایی را بیش‌تر روشن می‌کند، حملهٔ نورمان‌های شمال یا ـ آن گونه که منابع اسلامی بیان می‌کند ـ مجوس‌ها در قرن نهم میلادی به سواحل اسپانیا در طول اقیانوس اطلس است.

شمالی‌ها[1] از همان نژادی هستند که ژرمن‌ها بدان منتسب هستند. آنان که از قدیم‌الایام در شبه جزیرهٔ اسکاندیناوی مستقر شدند، نورمان نیز نامیده می‌شدند. گاهی نیز آنان را وایت‌کنگ می‌خواندند؛ اما مورخان مسلمان آن‌ها را اردمانی و اَحیاناً مجوس می‌نامند؛ زیرا آنان را با آتش پرستان اشتباه گرفته‌اند؛ چه نورمان‌ها شب در پادگان‌های خود آتش فراوان روشن می‌کردند.

نورمان‌ها از قدیم در برخورد با دریا مهارت داشتند؛ فنون دریایی را آموختند و در آن ورزیده شدند و در غلبه بر طوفان‌ها و امواج دریا و شناخت راه‌های دریایی و جریان‌های آبی مهارت کسب کردند. آنان در اواخر قرن هشتم میلادی به جنبش آمدند و از کشورشان خارج شدند. شاید بدان علت که با افزایش جمعیت و کمبود زمین‌های زراعی، کشورشان گنجایش همهٔ آنان را نداشت؛ لذا گروه‌های فراوانی از آنان برای یورش به ساحل شمالی دریاها و غارت اموال آن با کشتی‌های خود از کشورشان بیرون آمدند. این کشتی‌ها بسیار دراز، دارای پاروهای فراوان، کم عمق و قادر به انجام دادن سفرهای طولانی بود. در قرن نهم میلادی این غارت‌ها سواحل کشورهای غرب اروپا را در بر می‌گرفت.

نورمان‌ها حملات خود را با آمدن هر بهار آغاز می‌کردند؛ از دریاها می‌گذشتند؛ به

---

۱. اساساً شمالی‌ها سه گروهند: سوئدی‌ها، نروژی‌ها و دانی‌ها یا دانمارکی‌ها. این دسته اخیر فعال‌تر، قوی‌تر و در برخورد با جهان خارج و توسعه‌طلبی شرورتر و بدجنس‌تر بودند. همین گروه بودند که از اوایل قرن نهم میلادی در طول سواحل فرانسه و شبه جزیره ایبریه پراکنده شدند.

سواحل یورش می‌بردند؛ شهرها و روستاها را آتش می‌زدند؛ به هر چه دست می‌یافتند، می‌دزدیدند و پیش از آغاز فصل برف و باران به مواطن خود باز می‌گشتند. بدین گونه بود که بیش‌تر سواحل اروپا در اقیانوس اطلس را شناختند و بارها به دریای مدیترانه هم رسیدند. در طول ثلث اول قرن نهم میلادی سواحل فرنگ را غارت می‌کردند و از طریق رودخانه‌های فرانسه این کشور را درمی‌نوردیدند و موجب ویرانی مناطق می‌شدند. در همین دوره چندین مرکز و پایگاه در مصب رودهای بزرگ ساختند و برخی از آنان به صورت دائمی در آن جا ساکن شدند؛ زیرا همهٔ آنان پس از انجام دادن غارت به کشورشان باز نمی‌گشتند.

آنان به طور خاص در مصب رود سن تجمعات و مراکزی ایجاد کردند که بعدها این منطقه نام آنان را به خود گرفت و به نورماندی شهرت یافت. با گذشت زمان، از این مناطق برای حمله و غارت سواحل غرب اروپا حرکت می‌کردند و معمولاً برای تجهیز و آمادگی برای غارت‌های ویرانگر خویش، به مناطق اصلی خود باز نمی‌گشتند.

طبیعی بود اخباری که از سرزمین مجاور، اندلس، و پیشرفت، وفور ثروت و کثرت اموال آن به نورمان‌ها می‌رسید، حرص و طمع آنان را که بیش‌تر به دزدان دریایی شبیه بودند تا به مهاجران و یا جنگ‌جویان، برانگیزد. در تابستان ۲۲۹ ق. / ۸۴۳ م. نورمان‌ها به سواحل واقع در مصب رود لوار در فرانسه و نیز سواحل واقع در مصب رود گارون یورش بردند و کشتی‌های آنان تا شهر بوردوی فرانسه رسیدند. نرمان‌ها به مسیر خود در سواحل اسپانیا در اقیانوس اطلس ادامه دادند و در ساحل این کشور در نزدیکی شهر خیخون پیاده شدند. از آن جا مسیر خود را در سواحل جلیقیه در پیش گرفتند؛ اما پادشاه استوریاس با قدرت تمام در مقابل آنان ایستاد و شکست‌شان داد و آن‌ها را از سواحل خود دور کرد.[1]

نورمان‌ها پس از این شکست به سمت جنوب حرکت کردند و در موازات سواحل اسپانیای اسلامی در اقیانوس اطلس به پیش رفتند و کشتی‌های آنان در اول ذی‌حجهٔ ۲۲۹ / ۸۴۴ م. در سواحل اسلامی در شهر اشبونه ظاهر شدند. کشتی‌های نورمان‌ها ـ که شمارشان به چهل و پنج کشتی بزرگ و همین اندازه قایق‌های کوچک تندرو[2] می‌رسید ـ در مصب رود تاج پراکنده شدند.

---

1. *Historia de Espana*, TIV. levi provencal, p. 146.

۲. البیان المغرب، ۲/۱۳۰.

مسلمانان پیش از این از نورمان‌ها خاطره یا شناختی نداشتند و کشتی‌هایی از این گونه ـ چنان‌که پیش از این دربارهٔ اندازه و شکل آن سخن گفتیم ـ ندیده بودند. حاکم اشبونه خطری را که شهر را تهدید می‌کرد، درک نمود و در نامه‌ای امیر قرطبه را از این واقعه آگاه کرد. عبدالرحمن نامه را برای والیان و عاملان خود در شهرها و مناطق ساحلی فرستاد تا برای رویارویی با خطر جدید مهیا شوند.[1] نورمان‌ها سیزده روز در سواحل اشبونه درنگ کردند و بارها با نگهبانان شهر جنگیدند؛ سپس به سمت بندر قادس حرکت کردند و از آن جا عازم نهر وادی الکبیر شدند تا ـ چنان‌که عادت گذشتهٔ آنان در عبور از رودهای بزرگ بود ـ از مسیر این رودخانه بگذرند.

نورمان‌ها در مسیر خود به شهر بزرگ اشبیلیه، جزیرهٔ کوچک قبطیل را اشغال کردند و سه روز در آن جا ماندند. پس از آن به قریهٔ کوچک قوره ـ در دوازده میلی اشبیلیه ـ[2] رفتند و پس از نبرد با نگهبانان دِه و کشتن شمار بسیاری از مسلمانان وارد آن جا شدند. روز بعد وارد قریهٔ طلیاطه شدند که فقط دو میل با اشبیلیه فاصله داشت. ورود نورمان‌ها موجب رعب و وحشت مردم شد و «به قرمونه و کوه‌های اشبیلیه گریختند... و نتوانستند آنان را ـ که بسیار قوی بودند ـ از شهر خود بیرون کنند».[3]

در واقع اهالی شهر از ترس و خودداری از رویارویی فرار نکردند، بلکه بدان علت که شهر به استحکامات دفاعی قوی و خصوصاً دیوارهای استوار نیاز داشت تا بتواند از ورود مهاجمان و غارتگران به شهر جلوگیری کند. با وجود این، کسانی که ترجیح دادند در شهر بمانند، با وجود شمار اندک، به رویارویی با مهاجمان نورمان پرداختند. «مسلمانان شکست خوردند و خلق بی‌شماری از آنان کشته شدند.»[4]

مهاجمان وارد شهر شدند؛ باقی‌ماندهٔ اهالی را کشتند یا به اسارت گرفتند و شهر را ویران و نابود کردند. این فاجعه هفت روز به طول انجامید. پس از آن نورمان‌ها به جزیرهٔ قبطیل عقب نشستند که اموال، غنایم و کالاهای غارتی خویش را در آن جا گذاشته بودند.

در این زمان امیر عبدالرحمن دوم از عاملان، والیان و امرای استان‌های دورافتاده کمک خواست. پاسخ مردم به درخواست عبدالرحمن قوی و سریع بود. گروه‌های کمک‌رسانی از هر جا آمدند و آن عده که از وی دل‌خوشی نداشتند، همانند موسی بن قسی، امیر ثغراعلی (آراگون)، نیز در اظهار مسؤولیت و همراهی با امیر خود تردید نکردند.

---

۱. همان. ۲. همان. ۳. تاریخ افتتاح الاندلس، ۸۴ ـ ۸۵.
۴. البیان المغرب، ۲/۱۳۱.

این واکنش سریع و همراهی عمومی، به عبدالرحمن امکان داد که سپاهی بزرگ فراهم آورد و بزرگ‌ترین فرماندهان آن زمان، یعنی عبدالله بن کلیب، عبدالواحد اسکندرانی و محمد بن رستم را بر آن گماشت.

این سپاه در تل مشرف به شهر اشبیلیه ـ که «شرف» نامیده می‌شد ـ تجمع کرد. اندکی بعد یک سپاه دیگر به فرماندهی نصر الخصی به آنان پیوست. وقتی نورمان‌ها یقین کردند که مسلمانان قصد جنگ با آنان دارند، به قریهٔ مستحکم طلیاطه برگشتند و در آن جا متمرکز شدند.

در ۲۵ صفر ۲۳۰ / ۸۴۴ م. بین دو گروه، جنگی بزرگ درگرفت. فرماندهی مسلمانان را محمد بن رستم بر عهده داشت که نورمان‌ها را از دو طرف رود محاصره کرد. ناوگان متشکل از پانزده کشتی پر از عِدّه و عُدّه ـ که امیر عبدالرحمن ارسال کرده بود ـ [۱] از طریق رودخانه پیش رفت تا مانع فرار نورمان‌ها شود.

نورمان‌ها در این جنگ شکست خوردند «و شمار بسیاری از آنان کشته شدند و سی کشتی آن‌ها در آتش سوخت.»[۲] عدهٔ بی‌شماری از نورمان‌ها اسیر شدند و مسلمانان گروهی از آنان را کشتند و در مقابل دیدگان کسانی که نجات یافتند و توانستند به کشتی‌های اندک خود فرار کنند، به دار آویختند.

این جنگ نورمان‌ها از وقتی که وارد اشبیلیه شدند تا زمانی که شکست خوردند و فرار کردند، ۴۳ روز طول کشید و مردم اشبیلیه و شهرهای واقع در مجرای رود وادی الکبیر، در خلال آن متحمل انواع مختلف مصیبت و محنت شدند.

این مصیبت موضوعی مهم در سیاست دریایی امارت اموی بود؛ زیرا عبدالرحمن اوسط بر آن شد که نیروی دریایی خود را بازسازی و یک ناوگان جنگی تأسیس کند که فقط وابسته و تابع دولت باشد و بتواند در هر زمان و هر نقطه‌ای از سواحل اندلس، پاسخ‌گوی نیازهای دفاعی او باشد.

وی هنگامی که سرگرم تشکیل این ناوگان دریایی بود، دفاع شهر اشبیلیه را نادیده نگرفت، بلکه به یکی از موالی شامی به نام عبدالله بن سنان فرمان داد برای شهر دیواری از سنگ بسازد و از طرف رودخانه دژی برای آن برآورد.

عبدالرحمن دستور داد که شبکه‌ای از کارگاه‌ها و کارخانه‌های کشتی سازی را با بودجهٔ دولتی بسازند؛ لذا مهندسان صنایع دریایی و کارشناسان فنی را از هر جا گرد آورد تا با

---

۱. تاریخ افتتاح الاندلس، ۱۵۷.　۲. البیان المغرب، ۱۳۱/۲.

حقوق بسیار و ثابت، در ناوگان دولتی کار کنند. او خصوصاً دستور داد که «یک کارخانهٔ کشتی‌سازی در اشبیلیه بسازند».[۱] هم‌چنین پاسگاه‌ها، رباط‌ها و پایگاه‌های مستحکمی برای پهلو گرفتن کشتی‌های ناوگان جدید اندلس در طول سواحل اسپانیای اسلامی، خصوصاً سواحل اقیانوس اطلس بر پا کرد؛ چنان‌که این پایگاه‌ها را به برج‌های دایمی دیده‌بانی و منجنیق و آتش افکن مجهز ساخت.

در واقع این سیاست عبدالرحمن در کوتاه مدت هم ثمر داد؛ چنان‌که پس از سه سال توانست سیصد کشتی فقط برای تأدیب اهالی جزیرهٔ میورقه ارسال کند که در این باره پیش از این سخن گفتیم. این ناوگان هم‌چنان در حال رشد و توسعهٔ روزافزون بود؛ همان‌گونه که در روزگار پسرش امیر محمد توانست مهاجمان نورمان را که در صدد بودند دوباره سواحل اندلس را غارت کنند، فراری دهد. این ناوگان همواره به لحاظ نشان دادن سودمندی و جدیت خود مورد عنایت و اهتمام امرای اندلس بود؛ چنان‌که در روزگار خلیفهٔ اموی، عبدالرحمن ناصر، یکی از بهترین ناوگان‌های جهان در قرن دهم میلادی بود.

شورش مستعربان

در اواخر روزگار عبدالرحمن دوم بادهای فتنه‌ای دینی، اجتماعی و نژادی ـ که بسی خطرناک و با اهمیت بود ـ در اندلس وزیدن گرفت. اهمیت این فتنه در آن بود که روشن ساخت امویان با سیاست داخلی خود یا به علت عوامل بیرون از ارادهٔ آنان، هنوز نتوانسته بودند ترکیب پر از تنوع نژادی مردم ساکن در اندلس پس از فتح اسلامی را در یک وحدت ملی، چنان‌که باید، درهم آمیزند تا به تشکیل ملتی که بتوان نام ملت اندلس بر آن نهاد، کمک کند. این جنبش مستعربان بود که در اندلس به حرکت درآمد.

مستعربان

این نام بر کسانی از مردمان اسپانیا اطلاق می‌شد که پس از فتح اندلس توسط مسلمانان، با حفظ دیانت کاتولیک خویش در زمین‌ها و شهرهای خود ماندند و با پذیرش حاکمیت مسلمانان، با آنان زندگی کردند. آنان با گذشت زمان، زبان عربی را آموختند و آداب و رسوم زندگی فاتحان جدید را فرا گرفتند.

---

۱. تاریخ افتتاح الاندلس، ۸۸.

در ابتدای عصر اسلامی اندلس، مسلمانان مردمان مسیحی اسپانیا را ـ که تحت حکومت اسلامی بودند ـ عجم می‌نامیدند. عجم نامی بود که جماعت اسلامی در شرق برای غیر عرب زبان‌ها، خصوصاً ایرانیان به کار می‌بردند و احیاناً آنان را «عجم الذّمه» می‌خواندند؛ چنان‌که گاهی نیز آنان را «روم» (مفرد آن رومی) می‌نامیدند. به طور خاص هر گاه می‌خواستند از گروه‌های مردم اسپانیا که زمین‌های‌شان به صلح و به موجب عهد و پیمان‌های خاص فتح شد، یاد کنند، واژهٔ «معاهدین» یا «المعاهدة من النصاری» را به کار می‌بردند.

اما واژهٔ مستعربان فقط نزد اسپانیایی‌ها و از قرن یازدهم میلادی پیدا شد؛ زیرا این واژه را در هیچ یک از منابع یا اسناد قدیم عربی نمی‌یابیم، بلکه فقط در برخی از عقدنامه‌ها و پیمان‌نامه‌هایی که از نصارای اندلس به ما رسیده و به قرن یازدهم میلادی و پس از آن باز می‌گردد، وجود دارد. ظاهراً این واژه را برای جداسازی نصارای اندلس از نصارای اسپانیایی ـ که در مناطق خارج از حوزهٔ دولت اسلام در اندلس زندگی می‌کردند ـ به کار می‌بردند.

در واقع همهٔ منابع مسیحی قدیم مستعربان را از دیگر مسیحیان که تابع حکومت اسلامی نشدند و در نتیجه زبان، آداب و رسوم، عادات و تمدن گوتی خود را حفظ کردند، جدا نموده‌اند.

هرچه جنبش استرداد پیش می‌رفت و در نتیجه شمار مستعربانی که پس از خروج زمین‌های‌شان از دست مسلمانان، تابع حکومت اسپانیای مسیحی می‌شدند، فزونی می‌گرفت، این جداسازی با وضوح و روشنی هر چه بیش‌تری نمایان می‌شد.

در ابتدای فتح اندلس، مسیحیان اسپانیایی در میان ساکنان این منطقه، نسبت به فاتحان مسلمان اکثریت قاطع را داشتند. با وجود این که شمار مسیحیان به علت پیشرفت جنبش اسلام‌گرایی رو به کاهش مداوم بود، اما شمار فراوانی از آنان در این سرزمین ماندند و با وجود عرب‌گرایی و پذیرش فرهنگ و تمدن عربی، دین خود را حفظ کردند.

شاید آنچه آنان را تشویق کرد تا در حکومت مسلمانان بمانند، این بود که در انجام دادن کارهای دینی و مناسک مذهبی خویش آزاد بودند و کلیساها، دیرها، مجامع دینی و دستگاه قضایی خویش را داشتند. مسلمانان از مستعربان فقط خواهان اخلاص و وابستگی به دولت اسلامی اندلس بودند. شاید عهدنامه‌ای که عبدالعزیز بن موسی بن نصیر برای صاحب تدمیر نوشت، به طور کافی بیانگر سیاست مسلمانان ـ به هنگام ورود

به اندلس ـ در قبال اسپانیایی‌ها باشد:

بسم الله الرحمن الرحیم

«از عبدالعزیز بن موسی بن نصیر به تدمیر بن عبدوش. عبدالعزیز به صلح راضی شد و در برابر خدا متعهد می‌شود و به ذمه می‌گیرد که ملک او و املاک هیچ یک از مسیحیان را نستاند و آنان را نکشد و ایشان و زن و فرزندشان را برده نسازد و مجبورشان نکند که از دین خویش دست بردارند و کلیساهای‌شان را تا زمانی که جایگاه موعظه است، به آتش نکشد و آنچه بر عهدهٔ او شرط کرده‌ایم، انجام دهد ....»

مسیحیان اندلس در برگزاری مناسک دینی و مذهبی خود، آزادی کامل داشتند: کلیساها در هر جا برپا ماند، خصوصاً کلیساهای شهرهای بزرگ، مثل: طلیطله، قرطبه و اشبیلیه ـ که تا سال‌های بسیار دراز با شمار انبوه باقی ماند؛ نظام کاهنی و قوانین صادره از کلیسای اسپانیای قدیم به حال خود باقی گذاشته شد؛ روحانیان مسیحی وظایف دینی خود را در مسائل مربوط به ازدواج، میراث، غسل تعمید نوزادان و ثبت عقود پیروان خویش انجام می‌دادند و بدون دخالت دولت رؤسای خود را انتخاب می‌کردند. در این باره یک تغییر مهم به اقتضای تغییر پایتخت صورت گرفت. طلیطله، پایتخت مسیحیت در اندلس باقی ماند و کرسی اسقف مسیحیان در آن جا به کار خود ادامه داد؛ اما امرای مسلمان که وارث تخت و تاج دولت گوت شدند، اسقف مسیحیان را ملزم ساختند که برای همیشه در قرطبه بماند، بدون این که این امر بر مرکزیت دینی طلیطله تأثیری داشته باشد؛ چنان‌که به عنوان وارثان دولت گوت این حق را برای خود محفوظ نگه داشتند که انتخاب اسقف و دعوت برای مجامع دینی، با موافقت آنان باشد.

این تغییر، وضعیت خاصی برای مسیحیان اندلس به وجود آورد که آنان را از دیگر مسیحیان غرب اروپا متمایز می‌ساخت و در نتیجه موجب تضعیف روزافزون ارتباط آنان با پاپ، خصوصاً و با کلیسای غرب، عموماً گردید تا ارتباط کرسی اسقف طلیطله با روم قطع شد.

شاید این استقلال کلیسای کاتولیک در اندلس، موجب ارتباط جنبش مستعربان با برخی از تشکیلات کلیسا شد و به پدید آمدن آیین دینی خاصی به نام آیین مستعربان منجر شد. این آیین را روحانیان دینی به زبان مسیحیان اندلس ـ که آمیخته‌ای از زبان ایبری قدیم و لاتینی رایج و عربی بود ـ و نیز با گزینشی از آداب و رسوم کلیسای شرق اجرا می‌کردند.

در خصوص زندگانی و شیوه‌های معیشت مستعربان باید دانست که مستعربان، قوانین قدیمی خود به نام فویرو (Fuero) را حفظ کردند و در همهٔ کارها و امور شهروندی و محلی خود از آن پیروی می‌کردند؛ زیرا مسلمانان نوعی شوراهای محلی برای انجام دادن امور مستعربان باقی گذاشتند؛ لذا آنان معمولاً در محله‌های خاص خود زندگی می‌کردند و یک نفر به نام قومس (Gomes) بر آنان حکمرانی و امورشان را اداره می‌کرد. قومس یک منصب از روزگار رومیان و گوت‌ها بود که مسلمانان با اندکی تعدیل، آن را نگه داشتند.

در عصر گوت‌ها پادشاه، قومس را از میان نزدیکان خود انتخاب می‌کرد؛ اما مسلمانان انتخاب او را به اهالی محل واگذار کردند؛ لذا هر یک از جمعیت‌های مستعربان می‌توانستند قومس خود را انتخاب کنند و حکومت قرطبه قومس اندلس یا حاکم عموم نصارای اندلس را برمی‌گزید و او در قبال امور پیروان خود و مصالح آنان، در برابر دولت مسؤول بود.

مستعربان محاکم خاص خود را داشتند و مطابق قوانین و رسوم قدیم خویش، در آن جا طرح دعوا می‌کردند. آنان کم‌تر به محاکم اسلامی مراجعه می‌کردند، مگر هنگامی که اختلافی بین یک مسلمان و یک مسیحی اتفاق می‌افتاد. در چنین مواردی به دادگاه‌های اسلامی مراجعه می‌کردند.

در این موارد مرجع صالح برای حل چنین اختلافاتی، قاضی جند بود که بعدها او را «قاضی الجماعه» نامیدند. بدین ترتیب بر قاضی مسلمان لازم بود که علاوه بر آگاهی کامل از قوانین اسلامی، از نظام و قوانین قدیم گوت‌ها نیز آگاهی وافی داشته باشد. این امر در دراز مدت موجب شد که نظام قضایی اسلامی اندلس از نظام قضایی روم تأثیر پذیرد.

پیش از آن که قرن هشتم میلادی به پایان رسد، مسیحیان اندلس (مستعربان) یک عنصر کاملاً متمایز از دیگر مردمان اسپانیا را تشکیل می‌دادند که هم‌چون مردمان عرب، زبان عربی را به خوبی می‌دانست و با آن سخن می‌گفت.

برخی از مستعربان آن قدر در عرب‌گرایی فرو رفتند که دو نام برای خود داشتند: یکی عربی که بدان معروف بودند، و دیگری که در کلیسا و مراسم رسمی به کار می‌بردند. برخی از آنان، هم‌چون مسلمانان، فرزندان‌شان را ختنه می‌کردند یا در خانهٔ خود، هم‌چون پیروان اسلام حریم داشتند.

رساترین حجت در میزان نفوذ و قدرت جنبش عرب‌گرایی، این است که برخی از شهرهای بزرگ مدتی مدید پس از بازگشت به قلمرو حکومت اسپانیا، هم‌چنان به عربی

سخن می‌گفتند، برای مثال در طلیطله ـ که آلفونسوی ششم در سال ۱۰۸۵ میلادی آن را پس گرفت ـ عربی تا مدت دو قرن، هم‌چنان زبان تجارت، قضاوت، قانون و ادبیات بود.

به هر حال باید اشاره کنیم که این تحول بزرگ در اندیشهٔ مسیحیان اندلس و شیوهٔ تفکر آنان موجب نشد که دست کم از نظر عاطفی و قومی از برادران‌شان ـ که در شمال، نماد مقاومت اسپانیای مسیحی در مقابل فاتحان جدید به شمار می‌رفتند ـ جدا شوند؛ لذا نوعی شعور و احساس ملی داشتند که آنان را از مسلمانان جدا می‌کرد. شاید این احساس رشد کرد و بر اثر تغییر موضع دولت، در برخی مواقع در قبال مستعربان به صورت آشکارتری ظهور و بروز کرد. تغییر موضع دولت اسلام در قبال مستعربان، نتیجهٔ انتشار مذهب مالکی در اندلس و نفوذ روزافزون فقها در این کشور از یک سو، و رشد و تقویت نیروهای مقاومت اسپانیایی در شمال از سوی دیگر بود. بارها این احساس ملی مستعربان، در تأیید شورش‌های مولَّدان بر قوای اموی در قرطبه ـ که گاه و بی گاه قیام می‌کردند ـ بروز کرد.

مستعربان در قرطبه

در واقع این جنبش عرب‌گرایی با موفقیت و سرعت رشدی که داشت، بذرهای انفجار وحشتناکی را در لایه‌های خود به همراه می‌برد. سرعت تحول و دگرگونی مردم اسپانیا و گرایش آنان به زبان عربی و روی‌گردانی از زبان و ملیت خود، ممکن نبود در برخی از محافل محافظه کار و متعصب دینی و ملی اسپانیا واکنش‌های منفی در پی نداشته باشد. این عرب‌گرایی موجب برانگیختن احساس خوف و ترس درونی آنان می‌شد که مبادا اسپانیای مسیحی در آیندهٔ نزدیک به صورت یک اقلیت کوچک درآید و در حاشیهٔ حوادث بزرگ در سرزمین و میهن خویش قرار گیرد. آنچه بر این خوف و پرهیز مردم اسپانیایی می‌افزود، این بود که جنبش عرب‌گرایی در بیش‌تر حالات، گام آخر در راه گرایش به اسلام به شمار می‌رفت. این دقیقاً همان چیزی بود که محافل دینی و زعمای کلیسا را نگران و مضطرب می‌ساخت. این محافظه‌کاری رجال دینی و عناصر ملی‌گرای اسپانیا با افزایش شمار مستعربان و نیز افزایش کسانی که عرب‌گرایی را گذرگاه اسلام قرار می‌دادند، تقویت می‌شد و فزونی می‌گرفت. در واقع می‌باید روزی این مشکل با انگیزهٔ حفظ بقا در مقابل دین، زبان و تمدنی منفجر شود که هرچند با شیوه‌های ترغیب و اقناع فکری، اما به سرعت در مسیر نابودی تمام آنچه پیش از فتح اسلامی در شبه جزیرهٔ ایبری رواج داشت، حرکت می‌کرد.

این انفجار در زمان امیر عبدالرحمن دوم (اوسط) اتفاق افتاد؛ در حالی که روزگار وی با آرامش و ثبات همراه بود؛ حکومت اسلامی ابهت و شکوه و آداب و رسوم ملوکانه در بر گرفته بود؛ دولت اموی اندلس با کشورهای خارجی و مراکز قدرت روابط و مناسباتی داشت و جامعهٔ اسلامی به پیشرفت، شکوفایی و ثروت رسیده بود. به همین علت بود که محافظه‌کاران مسیحی از ترس این که مبادا این پدیده‌های شکوهمند، حضور و نفوذ ملیت اسپانیایی و مسیحیت را در اندلس از بین ببرد، موضع رد و نفی مطلق گرفتند.

قرطبه، پایتخت اموی، مرکز و سرچشمهٔ این انفجار بود و اهالی آن هیزم این آتش؛ در حالی که در دیگر شهرهای بزرگ اندلس از آن خبری نبود. باید پرسید: چرا فقط قرطبه پرچم شورش و تمرد برافراشت؟ مگر اوضاع مسیحیان پایتخت از دیگر مسیحیان اندلس بدتر بود؟ یا این که اوضاع آنان به طور مطلق بد بود؟

در واقع اگر به منابع تاریخی اسلامی و نیز منابع مسیحی موجود مراجعه کنیم، درمی‌یابیم که اوضاع مسیحیان قرطبه مطلقاً بد نبوده است.

مسیحیان پایتخت از مزایایی در مرکز برخوردار بودند که هرگز هم‌کیشان مسیحی آنان در دیگر شهرها و استان‌های اندلس بدان دست نیافتند. بسیاری از آنان به مشاغل عمومی پیوستند و در ادارات دولتی مناصب عالی رتبه به دست آوردند. در سپاه اموی، شمار مسیحیان اندک نبود، حتی کسانی که به درجات عالی رسیدند، کم نبودند.[1] کافی است بدانیم که یک مسیحی، به نام ابن مروان در دورهٔ عبدالرحمن ثانی به ریاست گارد امیری نایل شد.[2]

در میان مسیحیان بازرگانانی بزرگ بودند که راه تجارت داخلی و خارجی ثروت‌های کلان به دست آوردند و در اطراف امیر و موافقت کامل با بورژوازی اندلس زندگی می‌کردند.[3] آنان با وجود این که زبان اصلی خود را حفظ کرده بودند، اما شمار کثیری از آنان زبان عربی را به خوبی می‌دانستند و از جامعهٔ فرهنگی و روشنفکر در پایتخت اندلس به شمار می‌رفتند.[4]

با وجود آنچه گذشت، یک بخش اساسی باقی می‌ماند که حرکت مسیحیان را کنترل می‌کرد. دولتی که همهٔ امرای اموی برای آن تلاش می‌کردند، یک نظام مرکزی قوی

---

1. los Mozarabes, Las cagigas, P. 188, T. 1.

۲. همان.

3. Historia de Espana, TIV. Levi provencal, p. 153.

۴. همان.

داشت؛ بدین معنی که همهٔ قوا با تمام مظاهر خود منحصراً تحت امر امیر بود؛ بالاتر این که تمام مراکز اقتصادی، سیاسی، نظامی و حتی فرهنگی در پایتخت اندلس و در پیرامون امیر جمع شده بود.

بر این اساس، تسلط حکومت بر ساکنان قرطبه و آنچه در این شهر وجود داشت، بسیار قوی بود. همگان قدرت حکومت و توانایی آن را درسرکوبی هرگونه حرکت براندازی و مخالف، حتی مخالفت کلامی احساس می‌کردند. مستعربان پایتخت نیز می‌دانستند که هرگونه تلاش برای رد یا مقاومت در مقابل دولت و امیر محال است. آنان سرنوشت فقها را دیده بودند که با وجود قداست و جایگاه والایی که در جامعهٔ اندلس داشتند، وقتی در مقابل حکومت شوریدند، چه بر سرشان آمد.

در مقابل، مستعربان شهرها و مناطق، قدرت دولت و حکومت را کم‌تر احساس می‌کردند؛ زیرا قدرت امیر با فاصله گرفتن از پایتخت کم‌تر می‌شد. از سوی دیگر، وجود مراکز فراوان و دورافتادهٔ قدرت در مناطق، مجالی گسترده به مستعربان داد تا از تناقض همیشگی بین مصالح این مراکز و سیاست حکومت مرکزی استفاده کنند. بر این اساس مستعربان دیگر مناطق اندلس هرگاه اراده می‌کردند، به راحتی با پیوستن به یک ماجراجو یا شورشی عرب یا بربر و یا مولّدان ـ که شمارشان در زمان امویان اندک نبود ـ مخالفت خود را با دولت اموی و خشم خویش را از برخی سیاست‌های آن بیان می‌کردند و به گونه‌ای به برخی خواسته‌ها و یا اندکی دست‌آوردها ـ که وضع آنان را تا حدودی بهتر می‌کرد ـ دست می‌یافتند.

به هر حال مشارکت مستعربان در این شورش‌ها نقشی فعال به آنان می‌داد و جایگاه آنان را در جامعهٔ اندلس بالا می‌برد و از نظر روانی روحیهٔ مستعربان را تقویت می‌کرد. علاوه بر این، حاکمان استان‌ها و شهرهای بزرگ و دور از قرطبه ـ که حکومت بر آن جاها سیطرهٔ چندانی نداشت ـ غالباً از مردمان غیر عرب بودند و در نتیجه تمایل بسیاری به همراهی با خواسته‌های ساکنان اصلی ـ که اکثر آنان از مولّدان، مستعربان و یهودیان بودند ـ داشتند؛ لذا جامعهٔ تحت امر آنان در مقابل هیمنهٔ تمدن و فرهنگ عربی کم‌تر تسلیم بود و میراث قدیم اسپانیا را بیش‌تر قبول داشت و بدان احترام بیش‌تری می‌گذاشت. این اقدامات موجب می‌شد که مردمان غیر عرب این مناطق، قدرت حکومت مرکزی و هیمنهٔ عربی و حتی سیطرهٔ فقهای مسلمان را کم‌تر احساس کنند.

در مقابل، در قرطبه عوامل نارضایتی در سینهٔ مخالفان حکومت جمع می‌شد و بر کینهٔ

آنان از دولت می‌افزود؛ زیرا آنان هیچ گاه نمی‌توانستند ابراز مخالفت کنند. آن گاه که مخالفت آنان با حکومت به حد انفجار رسید، راهی جز شیوهٔ منفی در بیان شورش و تمرد خود نیافتند؛ شیوه‌ای که شکل استشهادی به خود گرفت. این گروه، اندیشهٔ شهادت‌طلبی را از معارضه با فرهنگ و تمدن عربی، به تهاجم بر اسلام و پیامبر(ص)، سبّ و ناسزای علنی آن‌ها در میدان‌های عمومی و خیابان‌های قرطبه بدل کردند.

فقهای اسلام و توده‌های مردمی مسلمان نمی‌توانستند چنین اقداماتی را که کیفر آن معمولاً مرگ بود، بپذیرند یا در مقابل آن سکوت کنند. در واقع بسیاری از دختران و پسران جوان لائیک و رهبان که دلی سرشار از حماسهٔ مسیحی و ایمان و اعتقاد به ملیت اسپانیایی داشتند، با حماسه‌ای صوفیانه پا به این میدان گذاشتند و راهی را برگزیدند که سرانجامی جز مرگ نداشت.

پیش از ورود در بیان جزئیات این حرکت استشهادی، لازم است اشاره کنیم که یک مانع اساسی در ترسیم چهره‌ای صادقانه از حوادث این دورهٔ قرطبه، وجود دارد؛ زیرا منابع اسلامی این موضوع را به طور کلی نادیده گرفته‌اند. مسلّم است که هیچ گونه اشاره‌ای به این جنبش مستعربان نشده است، حتی جزئیات این جنبش را در منابع مسیحی نمی‌بینیم، مگر در نوشته‌های دو نفر: اولوخیو و آلوارو که پرچمدار، باعث و نیزاز قربانیان این جنبش بودند؛ لذا در متن این ماجرا قرار داشتند.

با آگاهی به این واقعیت سخت، تلاش خواهیم کرد تا جایی که امکان دارد، از آنچه در پایتخت اندلس در سال‌های پایانی امارت عبدالرحمن دوم و اوایل حکومت فرزندش، محمد روی داده است، سیمایی واقعی‌تر ترسیم کنیم.

جنبش شهادت طلبی

رهبری این جنبش در قرطبه را یک راهب اسپانیایی، به نام اولوخیو بر عهده داشت. اولوخیو از یک خانوادهٔ مسیحی اصیل، بلند مرتبه و ثروتمند بود. او از گرایش مردم اسپانیا به اسلام و روی‌گردانی آن‌ها از دین و ملیت خود وحشت کرد. اولوخیو ابتدا کوشید یک جنبش جدید در زبان لاتین به وجود آورد تا به ذوق و فهم جوانان نزدیک باشد، اما نتیجه‌ای عاید او نشد؛ لذا در صدد برآمد که مردم را بر حکومت مسلمانان به تمرد و شورش دعوت کند. او کینهٔ مسیحیان از مسلمانان را بر انگیخت و تلاش کرد تا از حضور آنان در کشور خود رهایی یابد.

دعوت اولوخیو اساساً یک دعوت دینی و ملی برای احیای حس ملی گرایی مستعربان به عنوان راه حفظ آیین مسیحیت درمیان آنان بود. در واقع دو احساس دینی و ملی در اعماق وجود اولوخیو به هم پیوسته بود؛ چنان‌که به سختی می‌توان گفت که دعوت او، بیش‌تر دینی بود یا بیش‌تر ملی؛ زیرا وی مرزی بین مسیحیت و ملیت اسپانیایی قایل نبود. او معتقد بود که اگر اسپانیایی می‌خواهد یک ملی‌گرای واقعی باشد، باید یک مسیحی حقیقی باشد و اگر می‌خواهد یک مسیحی شایسته باشد، باید یک اسپانیایی ملی‌گرای شایسته باشد؛ بنابراین از نظر اولوخیو ـ که یک روحانی دینی بود ـ لاهوت با حب عمیق میهن او، اسپانیا، ارتباط داشت.[1]

اولوخیو در هنگام تحصیل، با راهب دیگری آشنا شد. او آلوارو نام داشت و از یک خانوادهٔ بسیار ثروتمند و بورژوا از نژاد عبرانی ساکن در شهر قرطبه بود که همین خاطرات در ذهن او هم جولان می‌کرد و علاقه به احیای روح اصیل اسپانیایی به دو رویکرد دینی و فرهنگی، بر افکار و اندیشه‌های او حاکم بود.[2] این دو نفر از همان روز آشنایی به منظور رهبری مستعربان قرطبه در مسیری طولانی و در راهی که خود می‌خواستند و بدان ایمان آورده بودند، همراه شدند. این دو، نه پروای وسیله داشتند و نه برای‌شان مهم بود که چه نتایجی کسب خواهند کرد، اگرچه زعمای وقت و رجال دینی مسیحی، آنان را در این راه تأیید نکنند. دیده‌ایم که در مناسبت‌های فراوان سمت‌گیری‌ها و اعمال راهبان افراطی را رد کرده، از آن برائت جسته‌اند.[3]

آغاز تبدیل دعوت راهبان، اولوخیو و آلوارو، به فاجعه چنین بود که یک راهب متدین، به نام برفکتو علناً به سبّ اسلام و شتم پیامبر(ص) در حضور جمعی از مسلمانان پرداخت. این اقدام برفکتو شورش مسلمانان حاضر و سپس شورش عوام پایتخت را به همراه داشت. حکومت در این ماجرا دخالت کرد و شاتم به قوهٔ قضائیه سپرده شد و به اعدام محکوم گردید.

برفکتو در سال ۲۳۵ ق. / ۸۵۰ م. پس از نماز جمعه، یک روز در مقابل قصر امیر اعدام شد. اعدام او آغاز جنبش تبلیغاتی گسترده‌ای بود که شهرها و روستاهای اندلس را در بر گرفت که بر ضد حکومت مسلمانان و حتی حضور آنان در اسپانیا تبلیغ می‌کرد.

---

1. los Mozarabes , Las cagigas TI ,199.

۲. همان، ۲۰۰.

3. *Historia de Espana*, TIV. Levi provencal, p. 151.

اعدام برفکتو بسیاری از مسیحیان متدین را به لرزه درآورد و کینهٔ آنان را از حاکمان مسلمان مناطق در اعماق وجودشان برانگیخت. برخی از غلات مسیحیان به قرطبه آمدند و با ناسزاگویی و شتم مقدسات اسلامی، خواهان شهادت شدند. در واقع دولت اندلس از حادثه در تنگنا قرار گرفت و ابعاد حقیقی این خطر را درک کرد؛ زیرا نه مایل به تنفیذ احکام اعدام بود و نه می‌توانست از کارهایی که از نظر قضای شرعی حکم آن اعدام بود، چشم پوشی کند.

حزب محافظه کار اسپانیا به رهبری اولوخیو و آلوارو حداکثر بهره‌برداری را از اعدام برفکتوی راهب کرد تا سلطهٔ خود را بر مستعربان قرطبه که اکثر آنان متمایل به مداهنه و صلح بودند، گسترش دهد؛ لذا تشییع جنازهٔ او را به جشنوارهٔ دشمنی با دولت و حکومت اسلامی بدل کرد و اندیشهٔ شهادت‌طلبی را چنان‌که سزاوار آن بود، تعظیم و تمجید نمود.

هنگامی که این حادثه تکرار شد، قضات مسلمان در صدد برآمدند با خوش‌رفتاری و ملایمت به علاج کار بپردازند؛ لذا تلاش می‌کردند تا متهمان را قانع کنند که از گفته‌های خود برگردند یا آن را چنان تغییر دهند که تمایل به مخالفت و مبارزه با قوانین و نظام حکومتی نباشد؛ اما این شیوه‌ها کم‌تر نتیجه داد؛ زیرا جنبش شهادت‌طلبی گسترش پیدا کرده و در ذهنیت بسیاری از دین‌داران و پرهیزگاران افراطی مسیحی ریشه دوانده بود. موثرترین اعدام‌ها در نفوس پرهیزگاران مسیحی، اعدام یک دختر زیبای اهل قرطبه، به نام فلورا در سال ۲۳۶ ق. / ۸۵۱ م. بود.

این فلورا یک دختر قرطبی از پدر مسلمان و مادر اسپانیایی مسیحی بود که در دامان مادرش زندگی کرد و محبت و عشق عمیق به عیسی مسیح و آیین مسیحیت و نیز دین‌داری را از او آموخت. از کودکی به رفت و آمد به محافل زهاد و متنسکان علاقه‌مند شد. تمام تلاش‌های برادرش برای باز گرداندن او به محیط خانوادگی و افراد و نزدیکان مسلمانش شکست خورد. کوشش‌های قاضی محکمه نیز برای ممانعت از پیوستن فلورا به جنبش ضد دینی و سبّ و شتم پیامبر(ص)، اسلام و مسلمانان و شهادت‌طلبی وی ناکام ماند. او ارتباطی محکم با راهب اولوخیو داشت و به شدت تحت تأثیر افکار و اندیشه‌های او بود. قاضی به عنوان یک راه حل میانه دربارهٔ فلورا دستور داد که او را با دوستش ماریا که او نیز همین راه را در پیش گرفته بود زندانی کنند؛ اما اصرار این دو دختر جوان بر موضع ضد اسلامی خود و تکرار سبّ و شتم علنی پیامبر(ص) و اسلام در مقابل قضات شرع، اعدام آن دو را الزامی ساخت. فلورا پس از این به عنوان یک قدّیس اسپانیایی

جایگاه رفیعی به دست آورد.

این جنبش با گسترش به خارج از قرطبه و استقبال احساساتی و عاطفی و بی‌حد و مرز جوانان اسپانیایی و ایمان صوفیانهٔ آنان به نهضت شهادت‌طلبی، دو سال پایانی حکومت عبدالرحمن اوسط را به ناآرامی و اضطراب کشاند و او را از انجام دادن هر کاری باز داشت. آنچه موضع‌گیری امیر را مشکل می‌ساخت، این بود که دولت نمی‌توانست در مقابل مستعربان، کوچک‌ترین عقب‌نشینی کند؛ علت این امر دو چیز بود:

۱. مستعربان قرطبه، همانند دیگر هم‌کیشان خود در دیگر مناطق اندلس، در خصوص اوضاع دینی و کلیسای خود شاهد هیچ گونه بد رفتاری نبودند، بلکه مسلّم است که وضع آنان در سایهٔ حکومت اسلام از وضع هر اقلیت دیگر در اروپای قرون وسطی بهتر بود. دلیلی آشکارتر از نامهٔ پادشاه اکیتانیا به مسیحیان مارده در این باره نیست. او در نامه‌ای که در سال ۸۲۸ میلادی در پاسخ به خواسته‌های نمایندگان اعزامی مسیحیان مارده در شکایت از اوضاع نصارای اندلس و درخواست کمک از وی نوشت، فقط به مظالم مالی و مالیاتی اشاره کرد و مطلقاً به موردی دیگر اشاره نکرد.[۱] این بدان معنی است که هرچند جنبش شهادت‌طلبی شکل دینی به خود گرفت، اما دارای ابعاد سیاسی، قومی و ملی بود و از اساس، حضور اسلام در شبه جزیرهٔ ایبری را هدف قرار داده بود. بر این اساس امیر عبدالرحمن دوم نمی‌توانست با حزم و کوبندگی برخورد و یا کوچک‌ترین عقب‌نشینی کند.

۲. امیر عبدالرحمن در برخورد با عناصر افراطی نمی‌توانست جز بر این پایه تصمیم‌گیری کند که رئیس دولتی است که دین آن اسلام، قانون اساسی آن قرآن و حامی آن شریعت اسلامی است. به موجب احکام این شریعت، مرتد از اسلام و نیز کسانی که پیامبر(ص) یا عزت الهی را سبّ و شتم کنند، به عقوبت مرگ محکوم می‌شوند. این کیفر منحصر به غیر مسلمانان نیست، بلکه همگان را در بر می‌گیرد. دیده‌ایم که مردی مسلمان، به نام ابوالخیر به همین اتهام در روزگار خلیفه حکم دوم محاکمه و اعدام شد؛ هم‌چنان که ابن حاتم ازدی به اتهام توهین به مقدسات مسلمانان، در سال ۴۵۷ ق. / ۱۰۶۴ م. در شهر طلیطله اعدام شد.[۲]

از آن جا که عبدالرحمن دوم می‌دانست راه حل حقیقی نه در دست او، بلکه نزد گروه

---

1. *Historia de Espana*, TIV. Levi provencal, p. 151.

۲. دائرة المعارف الاسلامیه، ۴۴۳/۱۰.

دیگر است، راه حل معقول را در آن دید که به کلیسای کاتولیک پناه برد و از این پایگاه به عنوان یک بنیاد مسؤول، درخواست یاری کند.

کلیسای اسپانیا در سال ۲۳۸ ق. / ۸۵۲ م. برای تشکیل یک مجمع مقدس به ریاست اسقف اشبیلیه دعوت کرد. از طرف حکومت قرطبه یکی از کارمندان عالی رتبه ـ که عامل اهل ذمّه و از مسیحیان و مستعربان بود و گومث‌بن انطونیان خوانده می‌شد ـ در این مجلس شرکت کرد. شرکت کنندگان دربارهٔ اسباب و تحولات این جنبش و پیامدهای ناشی از تداوم آن، از قبیل ناآرامی‌ها و بازتاب‌های منفی آن بحث و تبادل نظر کردند.

اعضای شرکت کننده در این نشست با احترام به شهدای مسیحی و تقدیر از قربانیان جنبش فقط توانستند ناخشنودی خود را از این حرکت انتحاری اعلام و مسیحیان مخلص را از ورود به این صحنهٔ خطرناک بر حذر دارند. آنان از دولت درخواست کردند هر کس را که با این قرار مجمع مقدس مخالفت ورزد، دستگیر کند.

اولوخیو و یاران او در جنبش شهادت‌طلبی که در قرطبه شدت گرفته بود، موضع سختی را که شرکت‌کنندگان در نشست مقدس با آن مواجه بودند، درک کردند و دانستند که تصمیمات این نشست، جز ادای وظیفه در قبال دولت و ابراز عواطف در قبال گروهی که در دفاع از عقیدهٔ عیسی مسیح به شهادت می‌رسند، چیزی دیگر نیست؛ لذا در مقابل این تصمیمات کوتاه نیامدند، بلکه جنبش خود را پی گرفتند.

تداوم جنبش شهادت‌طلبی به حبس شماری از دختران و پسران جوان در قرطبه انجامید. اولوخیو نیز به زندان افتاد. پس از آن شماری دیگر از جوانان، بدون این که تردیدی به خود راه دهند، وارد مسجد قرطبه شدند و به سبّ و شتم مقدسات مسلمانان پرداختند.

این کار آنان را به کاروان کسانی ملحق کرد که پیش از آن به مرگ محکوم شده بودند. عبدالرحمن‌دوم مرد؛ اما هم‌چنان این‌مشکل دینی‌نیروهای قرطبه‌را به‌خود مشغول‌داشت.

امیر محمد، جانشین عبدالرحمن، در ابتدای امارت خویش تلاش کرد تا سیاست ملایم‌تری از سیاست پدرش، در قبال مستعربان متمرد در پیش گیرد. او رهبران شهادت طلبان، اولوخیو، را از زندان آزاد کرد و اجازه داد که به خارج از پایتخت سفر کند. وی دوستان و همراهان اولوخیو را هم آزاد کرد. این سیاست امیر محمد، در کوتاه مدت ثمر داد. جنبش شهادت‌طلبی مدتی فروکش کرد، خصوصاً که پرچمدار و آتش افروز آن از پایتخت دور شده بود.

راهب انقلابی مدتی در شهر بنبلونه توقف کرد و به نشر افکار خود پرداخت، اما آزادی اولوخیو در میان مردم بشکنس ـ که حتی یک روز به طور کل تابع نیروهای قرطبه نشدند و عموماً از مولّدان یا مستعربان بودند ـ با استقبالی خوب رو به رو نشد. با وجود این که مردم بشکنس اولوخیو را گرامی داشتند و به مواعظ و پندهای او گوش فرا دادند، اما دعوت او به شهادت‌طلبی، به علت شدت تمسک این مردم به مسیحیت و علاقهٔ وافر آنان به ملیت اسپانیایی، گوشی شنوا پیدا نکرد. حداکثر کاری که مستعربان شمال برای اولوخیو کردند، این بود که پس از بازگشت وی به قرطبه او را به سمت رئیس اسقف‌های طلیطله انتخاب کردند. این انتخاب به تأیید امیر قرطبه نیاز داشت تا قابل اجرا باشد؛ کاری که هرگز صورت نگرفت.

در پایتخت، پس از دو سال غیبت اولوخیو معلوم شد که آتش جنبش وی خاموش شده و شعله‌های آن فروکش کرده است. بیش‌تر پیروان حماسی او از مبارزه خسته شده و به صلح با دولت و امیر گرایش یافته‌اند. علاوه بر این، شمار کسانی که به دست خود به سوی مرگ رفته‌اند، کاهش چشمگیر پیدا کرده است.

اولوخیو با دوست زندگی‌اش، آلوارو به تحریک مردم پرداخت و آنان را به تمرد و شهادت‌طلبی دعوت کرد؛ اما دعوت او با موفقیت کم‌تری از گذشته رو به رو شد؛ چنان‌که در سال‌های ۸۵۳ ـ ۸۵۸ میلادی بیش از چهارده نفر داوطلب به شهادت نرسیدند.[1]

در پایان و پس از آن که امیر محمد احساس کرد که جنبش شهادت‌طلبی بسیار فروکش کرده و استقبال مستعربان از دعوت اولوخیو و پیروانش بسیار پایین آمده است، تصمیم گرفت کار را سریعاً یک سره کند.

او رهبر جنبش را به دستگاه قضایی سپرد که حکم اعدام او را صادر کرد. اولوخیو در روز یازدهم آذار ۸۵۹ م. / ۲۴۵ ق. اعدام شد.[2] پس از چهار روز به همین جرم، یک دختر جوان قرطبی اعدام شد. او که دوست اولوخیو بود، لوکریسیا نامیده می‌شد و از یک خانوادهٔ شریف و ثروتمند[3] و از نژاد عرب بود.

با گذشت زمان، اندیشهٔ شهادت‌طلبی به تدریج عقب‌نشینی کرد تا این که زمان، آثار آن را از بین برد. در واقع این جنبش با ابعاد منفی خود برای یک دورهٔ طولانی، آرامش دولت

1. *Historia de Espana* , TIV. Levi provencal, p. 156.

2. *Los Mozarabes*, las cagiga s, p. 220.

3. *Historia de Espana*, Levi provencal, TIV. p. 156.

اموی را در اندلس بر هم زد و روابط آن را که با کشورهای کوچک مسیحی اسپانیا در شمال و کشور کارولنژیان از اساس پیچیده بود، پیچیده‌تر کرد؛ بالاتر این که ضعف پیوند عناصر مختلف جامعهٔ اندلس را بر ملا ساخت؛ جنبش عرب‌گرایی را بر هم زد و تا مدتی مفاهیمی دینی، ملی و زبانی را ـ که در سرزمین اندلس به سرعت در حال افول بود ـ در ذهن مسیحیان اسپانیایی زنده کرد.

تمدن اندلس

در اواخر امارت حکم بن هشام و در مطلع روزگار فرزندش، عبدالرحمن دوم (اوسط) نشانه‌های تمدنی جدید در سرزمین اندلس نمایان شد. بسیاری از پدیده‌های تمدنی قدیم مشرق زمین ـ که فاتحان مسلمان با خود آورده بودند ـ و نیز بادهای تمدن شام و سپس حجاز و مدینه که در قرن هشتم میلادی در این سرزمین ورزیده بود و هم‌چنین نسیم هرچند ضعیف تمدن اروپایی غربی که در اسپانیا می‌وزید، در این تمدن جدید نمایان بود. علاوه بر این باید از تأثیرات فراوان سرزمین و محیط و میراث روم و گوت در این تمدن یاد کرد. در این دوره وضعیتی برای سرزمین اندلس به وجود آمد که می‌توان آن را طلایه‌دار نهضت تمدنی اندلس نامید.

از آن جا که شخص امیر عبدالرحمن ادیب بلند همت و عالم به علوم شرعی و فلسفه،[1] و شاعری، با فرهنگ و معرفت گسترده بود، دریافت که در آغاز یک تمدن درست قرار گرفته است؛ لذا در حمایت از این حرکت و عنایت به توسعه و پیشرفت آن، از بذل مال و تلاش در این راه کوتاهی نکرد. آنچه در این راه به او کمک کرد، دولت با ثبات و خزانهٔ آباد و ثروتمند بود. در واقع عبدالرحمن برای کمک به این جنبش تمدنی در جهت پیشرفت و شکوفایی، از نظر امکانات مادی چیزی کم نداشت. پدرش، حکم خزانهٔ آباد و دستگاه مالی بسیار دقیق و منظم برایش گذاشته بود که بر حسب روایت ابن سعید[2] و ابن حیان،[3] درآمد سالانه‌اش یک میلیون دینار می‌شد. این درآمد، عبدالرحمن را در قرن نهم میلادی، از ثروتمندترین حاکمان کشورهای دریای مدیترانه ساخته بود.[4]

ظهور نخستین پدیده‌های این تمدن ـ که زبان و آداب و رسوم آن عربی بود ـ و

---

۱. نفح الطیب، ۳۴۷/۱؛ البیان المغرب، ۱۳۵/۲.
۲. نفح الطیب، ۳۴۸/۱.
3. Levi - provencal, *Historia de Espana*, 163.
۴. همان.

حمایت و تشویق امیر عبدالرحمن از علوم و فنون و ادبیات، بسیاری از مردان شعر و ادب و هنر را به اندلس کشاند. آنان از شرق آمدند تا در شکوفایی تمدن جدید و نیز بهره‌مندی از دست‌آوردهای آن سهیم باشند. در واقع این مهاجرت یک پدیدهٔ تمدنی جدید از عراق، سرزمین عباسیان، خصوصاً بغداد، پایتخت تمدن عباسی، به اندلس آورد. این پدیدهٔ تمدنی، پدیدهٔ عراقی نام دارد.

امیر اموی با وجود دشمنی قدیم بین دو دولت و دو خانوادهٔ عباسی و اموی، در پذیرش این بخشش و بلکه استقبال از آن، لحظه‌ای تردید نکرد.

دولت اموی اندلس در نیمه قرن نهم میلادی یک دولت قوی و قدرتمند بود و از هیچ دشمنی، چه دور و چه نزدیک ترس نداشت، اگرچه از قدرت عظیم عباسیان برخوردار باشد. عباسیان بر اثر برخورد تمدن‌های ملت‌های مختلف شرقی، هم‌چون هندوها، ایرانیان، چینی‌ها و یونانیان شکوفاترین تمدن آن روزگار را به وجود آوردند و بغداد، پایتخت خلافت عباسی، بزرگ‌ترین مرکز تمدنی جهانی آن عصر شد. عبدالرحمن اوسط، هم‌چون اسلاف خود از عباسیان در هراس نبود تا دروازه‌های اندلس را بر روی بادهای تمدنی که از سرزمین بنی عباس می‌وزید، ببندد. از سوی دیگر بر پایهٔ علم و فرهنگ خود علاقه‌مند بود که مردمش از این تمدن و دست‌آوردهای آن استفاده کنند و بهره‌مند شوند.

تشکیلات اداری

عبدالرحمن دوم معتقد بود که حکومت او به اندازهٔ کافی قدرتمند شده و چنان استقرار و ثبات پیدا کرده که می‌تواند یا لازم است در تشکیلات اداری موروثی خود تجدید نظر کند. نظام اداری عبدالرحمن اندکی خشک و با وجود دقت، ساده بود؛ به گونه‌ای که پاسخ‌گوی نیازهای یک دولت بزرگ و دارای خزانهٔ آباد و تعهدات متعدد و در بسیاری از موارد پیچیده، نبود.

او که دروازه‌های اندلس را به روی پدیده‌های تمدنی عراق گشوده بود، در اصلاح نظام اداری خود هیچ تردیدی نکرد که به گونه‌ای، از تجربهٔ خلافت عباسی استفاده کند.

عبدالرحمن در اعتماد به تجربهٔ خلافت عباسی در این زمینه چنان پیش رفت که یکی از بارزترین خاورشناسان، لوی پرونسال، او را در اصلاح نظام اداری، مبدع و سازمان دهنده نداند، بلکه او را مقلد عباسیان بر شمارد.[1]

---

1. *Historia de Espana*, Levi provencal, TIV. p. 164.

به نظر می‌رسد که عبدالرحمن از تجربهٔ عباسی در سازمان‌دهی تشکیلات اداری و مالی بسیار شگفت زده شد؛ لذا در پیروی از این تجربه به خود تردید راه نداد؛ اما برخی ملاحظات خاص را در خصوص اوضاع سرزمین اندلس در مد نظر داشت و در سازماندهی اداری خود مراعات کرد.

در این نظام اداری، امیر در رأس هرم حکومتی قرار داشت و تمام قوا، اعم از مقننه و مجریه و نیز مناصب دینی و دولتی، بدون قید و بندی در دست او بود. در صورتی که امیر بعضی از اختیارات خود را به یکی از پیروان یا نزدیکان خود تفویض می‌کرد، فرد مورد نظر فقط در برابر امیر مسؤول بود و تا هنگامی که آقایش از کارکرد او رضایت داشت، به کار خود در این منصب ادامه می‌داد. وزیر در ادارهٔ امور به امیر کمک می‌کرد و یا بهتر بگویم، دستورها و فرمان‌های او را اجرا می‌کرد و ارادهٔ او را در روی زمین و بین مردم اجرا می‌کرد.

یک یا چند نفر، بدون محدودیت و مطابق ارادهٔ امیر عهده‌دار منصب وزارت می‌شدند. این منصب در عهد اسلاف عبدالرحمن دوم نیز وجود داشت؛ اما در روزگار وی تعدیل بزرگی در وزارت روی داد. عبدالرحمن منصب وزارت را چنان بازسازی کرد که با نیازهای دولت اندلس مناسب‌تر و با واقعیت این جامعه مطابق‌تر باشد. وی وزارت را به چند وزارت تخصصی ـ که هر کدام عهده‌دار کارهای مشخص و ثابت بودند ـ تقسیم کرد؛ بدین گونه:

۱. وزیر امور مالی؛
۲. وزیر مراسلات (پست)؛
۳. وزیر مظالم (دادگستری)؛
۴. وزیر ثغور (دفاع).

عبدالرحمن وزیر را در منصب یک کارمند بزرگ قرار داد که حقوق ثابتی، در حدود سیصد دینار، دریافت می‌کرد. او برای هر یک از وزرا یک مقر ثابت در نزدیکی مقر خود قرار داد تا هرگاه خواست، او را فرا خواند. عبدالرحمن یک نفر را از میان وزرای خود انتخاب کرد و او را بر آنان مقدم داشت و «حاجب» نامید. حاجب نزدیک‌ترین و همراه‌ترین وزرا به امیر بود. عبدالرحمن موقعیت و نفوذی برای حاجب قرار داد که در عصر ما نخست‌وزیران دارند.

ابن حیان شیوهٔ کار این وزارت و چگونگی رفتار حاجب با امیر را این گونه بیان کرده

است: «امیر عبدالرحمن نخستین کسی است که وزرا را واداشت که همه روزه به قصر او بیایند و با آنان گفت و گو می‌کرد و در پیش‌آمدها با آنان مشورت می‌کرد و در داخل کاخ خود خانه‌ای را مخصوص آنان قرار داده بود که بدان‌جا می‌آمدند و بر روی تخت‌هایی که برای‌شان، آماده شده بود، می‌نشستند. هرگاه امیر می‌خواست، آنان را فردی یا گروهی به مجلس خود می‌خواند و در مسائل مملکتی با آنان گفت وگو می‌کرد و در موارد ضروری با آنان مشورت می‌کرد. آن گاه که وزرا در خانهٔ خود [بیت الوزارة] می‌نشستند، نامه‌ها و نوشته‌های حاوی اوامر و نواهی خود را برای آنان مـی‌فرستاد. وزرا مـطابق دسـتورهای صادر شدهٔ امیر اقدام می‌کردند.»[۱]

به نظر می‌رسد که عبدالرحمن در انتخاب وزرای خود دقیق بود. وی معمولاً وزرای خود را از خانواده‌های معینی انتخاب می‌کرد که اصـیل، آبـرومند، دانشـمند و دوسـتدار خاندان اموی بوده، بدان شهره باشند. وی اصرار داشت کـه افـراد شـایسته و بـرتر ایـن خانواده‌ها را برگزینند.

در روزگار دراز امارت عبدالرحمن فقط نه نفر به منصب وزارت رسیدند. در عهد وی کسی به حاجبی نرسید، مگر عبدالکریم بن عبدالواحد که از روزگار پدرش، حکم حاجب بود.

پس از عبدالکریم در تمام دوران عبدالرحمن، عیسی بن شهید حاجب شد. ابن قوطیه او را چنین معرفی می‌کند: «شیوخ اندلس همه متفقند که در اندلس هیچ کس بزرگوارتر از عیسی بن شهید در خدمت ملوک بنی امیه نزیست و آنان به هیچ کس، همانند او نوازش و احسان نکردند و حق هیچ کس را، چون حق او رعـایت نـنمودند. حـاجبِ پیش از او عبدالکریم بن عبدالواحد بن مغیث نیز چون او بود، هرچند در بـرخـی خـصال و ساز وزارت بر او برتری داشت، مگر در باب بخشندگی که عیسی در این راه کار را تمام کرد و عبدالکریم نه تنها در این زمینه بر او برتری نداشت، بلکه در خصوص قبول هدیه از وی کم می‌آورد ...؛ در حالی که عیسی هدیه را می‌پذیرفت و از پذیرش آن ابایی نداشت.»

امیر عبدالرحمن دوم به مسائل امنیت داخلی، خصوصاً امنیت پایتخت ـ که محله‌های آن بسی گسترش یافته و شهرک‌ها (ربض‌ها)ی آن رشد کرده و مشکلات آن پیچیده شده بود ـ اهتمام می‌ورزید. پیش از این امنیت پایتخت به یک صاحب منصب بزرگ، به نـام صاحب السوق واگذار بود و همهٔ مسائل امنیتی و امور شهری قرطبه در حیطهٔ اختیارات و

۱. المقتبس، ۲۹.

وظایف او قرار داشت. امیر عبدالرحمن چنان دید که مناصب جدید با مأموریت‌ها و اختیارات جدید و تخصصی به این منصب علاوه کند. او منصب «صاحب السوق» را باقی گذاشت؛ اما اختیارات او را در نظارت بر بازار و بازرگانان و اهتمام به مسائل غش، پیمانه‌ها، ترازوها و غیره محدود ساخت.

عبدالرحمن نظام مستقلی برای امنیت ایجاد کرد که دو کارمند بزرگ در رأس آن قرار داشتند: یکی از این دو «صاحب الشرطه»[1] (رئیس پلیس) نامیده می‌شد. نیروهای امنیت داخلی تابع این دو نفر بودند. عبدالرحمن برای انجام دادن امور شهری یک منصب جدید به وجود آورد و یک کارمند، به نام «صاحب المدینه»[2] (شهردار) در رأس آن گماشت.

در برابر افزایش واردات دولت و تنوع تعهدات و گوناگونی روابط اقتصادی خارجی آن، لازم بود در پول اندلس تجدید نظر شود. دولت تا آن هنگام بر پول رایج کشور نظارت نداشت. پول‌های نقره‌ای و برنجی ـ که در اندلس ضرب می‌شد ـ تحت نظارت دولت قرار نداشت و اندکی ناچیز از نقدینه‌ها یا دینارها در اندلس ضرب می‌شد. مردم با سکه‌های اسلامی مشرق یا رومی یا سکه‌های ضرب شده در سرزمین‌های شمال افریقا داد و ستد می‌کردند.

این وضعیت، موجب بی ثباتی بازار در شهرهای بزرگ اندلس و نگرانی بازرگانان بود؛ لذا امیر عبدالرحمن دستور تشکیل «دارالسکهٔ» تابع دولت را صادر کرد و ادارهٔ آن را به یکی از مردان مورد وثوق خود واگذار نمود؛ او حارث بن ابی شبل نامیده می‌شد و به تنهایی عهده‌دار ساخت و نظارت بر سکه‌های نقره، برنج و طلا بود؛ اگرچه سکه‌های طلا به علت کمبود معادن طلا در اسپانیای آن روزگار اندک بود.

عبدالرحمن دوم اداره‌ای به نام «دار الطراز» تأسیس کرد که از سوی دولت عهده‌دار بافت جانماز، پرده و پارچه‌های گران‌بها برای تأمین نیازهای کارخ امارت و دارالحکومه‌ها و منازل ثروتمندان بود. عبدالرحمن در تأسیس «دارالسکه» و «دارالطراز» از خلفای عباسی در مشرق پیروی کرد.

نهضت فرهنگی ـ هنری

در زمینهٔ علم و ادب، عبدالرحمن دوم با بغداد ارتباط برقرار کرد. او شاعر خود، عباس بن ناصح جزیری، را به عراق فرستاد تا برخی از کتاب‌های نفیس را که در آن جا نوشته شده

---

۱. المغرب فی حلی المغرب، ۲/۴۶.
۲. همان.

یا از زبان‌های دیگر ترجمه کرده بودند، به اندلس آورد. از جمله کتاب‌هایی که جزیری با خود آورد، کتاب «سند هند» از قدیم‌ترین کتاب‌ها در علم حساب و اعداد بود که در بغداد از زبان سانسکریت به عربی ترجمه شده بود. ترجمه‌های فراوان دانشمندان بغداد از میراث ملت‌های شرقی از این راه به اندلس می‌رسید.

امیر عبدالرحمن دوم به رعایت، حمایت و مساعدت علما و دانشمندان و ادبای اندلس و دیگر دانشمندانی که از مناطق دیگر به این دیار می‌آمدند، اهتمام کامل داشت. کتاب‌های طبقات و منابع ادبی پر است از احادیث گویای رعایت و عنایت و نیز تشویق و ترغیب امیر از دانشمند بزرگ اندلس، عباس بن فرناس، و شاعر اندلس، یحیی بن حکم، معروف به غزال.

غزال به عنوان یک شاعر رقیق القلب بی‌پروا و همدم پادشاهان و امرا ظهور کرد. او فقط برای شعر، شعر می‌گفت و هدفش از سرودن شعر کسب مال و ثروت نبود و از این راه پولی به چنگ نیاورد. عبدالله بن شمر بن نمیر شاعر نیز که در شعر و ادب و منطق و تنجیم استاد بود، از عنایت امیر بهره‌مند شد. عباس بن ناصح جزیری شاعر هم در پیرامون عبدالرحمن دوم زندگی کرد.

در واقع شخصیت یحیی غزال، نهضت شعری عصر عبدالرحمن دوم را با نشان بی‌بدیل خود نمودار و هویدا ساخت. یحیی شاعر، هنرمند و مدیحه‌سرا بود. او شعر را برای شعر می‌سرود؛ زیرا شعر هنر و ابزار وی در تعبیر عواطف و احساسات بود و برایش مهم نبود که آنچه می‌گوید دیگران را خشنود خواهد کرد یا نه. شعر غزال بیان زندگانی هنرمندی ماجراجو و بی‌پروا است که بیش از آن که به اسباب زندگی بیندیشد، به هنر و ادب خود بها می‌دهد. سبک شعری آسان غزال و شیوهٔ زندگی او یک مکتب متمایز شعری در اندلس بود که در روزگار شاعر و پس از او پیروان فراوان پیدا کرد. در واقع عبدالرحمن دوم با وجود سرسختی غزال، او را پذیرفت و بلکه او را دوست می‌داشت و به شعر و ادبش انس می‌گرفت و تحت تأثیر شخصیت، نیکویی، قلب مهربان و شیوهٔ زندگی پسندیدهٔ غزال قرار داشت تا آن جا که در اعزام او به سفارت نزد پادشاهان مسیحی ـ چنان‌که پیش از این دیدیم ـ تردیدی به خود راه نداد.

در زمینهٔ موسیقی و غِنا هم، تاثیر پدیده‌های تمدنی عراق در وصول به سرزمین اندلس تأخیر نداشت. امیر عبدالرحمن دوم از ورود موسیقی عراق به این منطقه حمایت کرد و آن را گرامی داشت. موسیقی عراق در موسیقی اندلس تأثیر شگرف گذاشت و آن را متحول

کرد تا آن جا که نشانه‌های موسیقی مدینه در موسیقی و غنای اندلس را تحت الشعاع قرار داد. پدیده‌های موسیقیایی و غنایی عراق با ورود خواننده و آهنگساز ایرانی حسن بن نافع، ملقب به زریاب به اندلس اسلامی رسید. زریاب شاگرد موسیقی‌دان مشهور عراقی، اسحق موصلی بود که در دربار هارون الرشید در بغداد زندگی کرد و به شهرت جهانی رسید.

زریاب که نمی‌توانست در کنار استاد مشهور خود به شهرت و بزرگی نایل آید، عازم کشور اغلبیان در شمال افریقا شد و در قیروان، پایتخت آنان، نزول کرد. وی مدتی در تونس اقامت کرد؛ اما بسیار زود با حاکم آن جا ابن اغلب[1] اختلاف یافت و آن جا را به قصد اندلس ترک کرد.

روایات در بیان اسباب و انگیزهٔ هجرت زریاب از بغداد اختلاف دارند. برخی روایات علت هجرت او را اختلاف زریاب با استادش می‌دانند. مطابق این روایات، زریاب برای مصونیت از شرّ موصلی هجرت به سرزمین‌های دورافتاده را برگزید. مطابق نقل روایات دیگرشکست امین و آزار و اذیت دوستان و ندمای او به دست مأمون ـ که زریاب یکی از آنان بود ـ علت هجرت زریاب به اندلس بود.

امیر عبدالرحمن دوم ـ که شهرت عالم‌گیر زریاب در زمینهٔ آواز و غنا به گوشش رسیده بود ـ به نیکوترین وجه از زریاب استقبال کرد «و او را در بهترین خانه‌ها فرود آورد؛ مایحتاج زندگی را در اختیارش قرار داد؛ او را خلعت پوشانید و پس از سه روز او را به حضور طلبید و دویست دینار حقوق ماهانه برایش معین کرد؛ هم‌چنین مقرر داشت که به پسران زریاب ـ که با او آمده بودند و چهار نفر بودند ... ـ به هر یک ماهی بیست دینار و به زریاب سالی سه هزار دینار پرداخت شود ... چنان‌که مقرر کرد سالی سیصد مد طعام، شامل دو سوم جو و یک سوم گندم به او بدهند. عبدالرحمن آن قدر خانه و مستغلات در قرطبه و باغ‌های آن و املاک دیگر به زریاب اقطاع داد که ارزش آن بالغ بر چهل هزار دینار می‌شد».[2]

زریاب در قرطبه مهارت‌های فنی بزرگی نمودار ساخت. او در الحان جدید و پیش‌رفته، گوی سبقت را از معاصران خود ربوده بود؛ چنان‌که به نظر می‌رسد پیش از او عود دارای چهار وتر بود و «زریاب در اندلس وتر پنجم ـ که خود اختراع کرده بود ـ به عود خود افزود ... ؛ عود زریاب با این وتر پنجم آهنگی لطیف‌تر یافت و تأثیر بیش‌تری بر

---

۱. العقد الفرید، ۳۴/۶.   ۲. البیان المغرب، ۱۲۵/۳.

شنوندگان گذاشت».[۱]

زریاب شیوه‌هایی جدید در پیش درآمدهای موسیقی و قطعات پایانی آن به مردمان اندلس آموخت. او اولین کسی بود که موسیقی گروهی را به راه انداخت. در واقع زریاب مکتب موسیقی اندلس را ـ که از پیشرفته‌ترین مکاتب موسیقی شرقی است و هنوز تا روزگار ما تأثیر آن در موسیقی و غنای سرزمین‌های شمال افریقا نمودار است ـ پایه‌گذاری کرد.

زریاب علاوه بر استادی و مهارت در غنا و موسیقی، در مظاهر و شیوه‌های زندگی هم صاحب ذوق خاص و بلند بود و نقش بارزی در تحول زندگی اشراف و ثروتمندان اندلس داشت. او که مبتکر انواع غذاها بود، شیوه‌های جالب توجه و جذاب را در چیدن سفره، تنوع غذایی و آماده کردن طعام در میان عموم مردم اندلس، خصوصاً طبقهٔ اشراف و ثروتمندان رواج داد. زریاب در ترتیب خانه و چیدن لوازم منزل نیز صاحب مکتب بود. «از جمله چیزهایی که مردم اندلس از او آموختند، این بود که وی ظرف‌های شیشه‌ای را بر ظروف طلا و نقره ترجیح می‌داد و در چیدن غذا، سفره‌های چرمی را بر میزهای چوبی مقدم می‌داشت.»[۲]

زریاب در لباس پوشیدن هم شیوهٔ خاصی داشت که از تنوع تجمل برخوردار بود. وی این شیوه را نیز در میان مردم اندلس رواج داد. او به مردم آموخت که در تابستان لباس‌های پنبه‌ای و حریر بپوشند و آن را با رنگ‌های دلپذیر رنگ کنند و لباس‌های پشمی با رنگ‌های تیره را برای فصل سرما و زمستان بگذارند. زریاب در آرایش مو هم شیوهٔ خاصی داشت که خود، فرزندان و زنانش از آن پیروی می‌کردند. «هنگامی که شاگردان به عیان دیدند که او، فرزندان و زنانش موهای خود را اصلاح می‌کنند و مو را بر روی پیشانی انداخته، آن را با ابروان خویش برابر می‌سازند؛ به پشت گوش می‌اندازند و میان چشم و گوش رها می‌کنند، دل‌های‌شان هوای او کرد و کارش را نیکو شمردند.»[۳]

بدین گونه زریاب جامعهٔ ثروتمند را از رسوبات بدوی‌گری و خشونت در شیوه‌های زندگی پیراست و مردم را به تجملات و زیبایی‌ها عادت داد.

به طور کلی «زریاب در کنار این صفات و خصلت‌های فردی خود، بین بسیاری از انواع ظرافت‌کاری‌ها، فنون ادب و لطف معاشرت جمع کرد و چنان در آداب هم‌نشینی و حسن گفت و گو و شیرین گفتاری و مهارت در خدمت‌گذاری به شاهان و امرا از همتایان

---

۱. همان، ۱۲۶. ۲. نفح الطیب، ۱۲۸/۳. ۳. همان، ۱۲۷.

خود سبقت گرفت که شاهان اندلس و خواص درباریان او را در آداب و سننی که بدعت گذاشت، الگو قرار دادند».[۱]

این گرایش‌های تجددگرایی در شیوه‌های زندگی و معیشت اندلس با استقبال امیر عبدالرحمن دوم و تشویق و ترغیب او روبه‌رو شد؛ زیرا این امیر اموی از ابتدای امارت خود بادهای تغییر و تجددی را که از سوی بغداد به اندلس می‌وزید، پذیرفت و کارهای تجملاتی خلفای عباسی را تقلید کرد.

عبدالرحمن دوم به شیوهٔ عباسیان در اقامت در کاخ‌های مجلل و افزایش شمار نگهبانان، محافظان، خدمتکاران و همراهان و به‌کارگیری شیوه‌های پیچیدهٔ شرقی در دیدارهای مردم و به حضور پذیرفتن اعیان و اشراف و حاکمان گرایش یافت و از سادگی امرای اموی سلف خود فاصله گرفت. بالاتر این که می‌بینیم در اثنای جنگ داخلی امین و مأمون درهای کاخ خود را به روی بازرگانان عراقی و دیگر مسافران این کشور ـ که اموال نفیس و گران‌بهای به یغما برده از کاخ‌های بغداد و از آن جمله گردن‌بند نفیس زبیده، همسر هارون،[۲] را برای او می‌آوردند ـ گشود.

معماری و عمران

عبدالرحمن در کنار عنایت و توجه به علوم، فنون و ادبیات، به معماری و عمران هم عنایتی ویژه داشت. درازی دوران امارت او و وفور درآمدهای خزانه، به وی اجازه داد که ساختمان‌ها، کاخ‌ها و بناهای عمومی بی‌شماری در اندلس بسازد.

عبدالرحمن ولع خاصی به ساخت مسجد داشت. در سال ۲۱۰ ق. / ۸۲۵ م. به عامل خود در شهر جیان دستور داد که در این شهر مسجد جامع بسازد.[۳] پس از گذشت چهار سال، یعنی در سال ۲۱۴ ق. / ۸۲۹ م. دستور داد در شهر اشبیلیه یک مسجد بزرگ بسازند. نظارت بر ساخت و تأسیس این مسجد بر عهدهٔ فقیه و قاضی آن جا، عمر بن عباس، بود. مسجد اشبیلیه «بنایی شگفت و زیبا بود و صومعهٔ آن بدیع و حیرت‌انگیز».[۴]

با گسترش پایتخت و رشد محله‌ها و ربض‌های شهر «جمعیت قرطبه در دورهٔ با ثبات و آرامش امارت عبدالرحمن دوم افزایش یافت و مردم از هر طرف به این شهر روی آوردند؛ چنان‌که مسجد جامع قرطبه گنجایش آنان را نداشت؛ لذا شمار فراوانی از مردم از

---

۱. همان.
۲. البیان‌المغرب، ۲/۱۳۶.
۳. الروض المعطار، ۷۱.
۴. همان، ۲۰.

حضور در نماز جمعه محروم شدند ... در این هنگام امیر دستور توسعهٔ مسجد را صادر کرد».[۱]

توسعهٔ مسجد جامع قرطبه در دو مرحله انجام شد: در مرحلهٔ اول، دو رواق جدید[۲] افزوده شد: یکی در سمت شرقی و دیگری در سمت غربی. بدین گونه تعداد رواق‌های آن به یازده رسید. این توسعه در سال ۲۱۸ ق. / ۸۳۳ م. انجام شد. مرحلهٔ دوم توسعه در سال ۲۳۴ ق. / ۸۴۸ م. بود. در این مرحله توسعهٔ مسجد، عمقی بود و رواق‌های آن پس از انتقال محراب از محل قدیم به جایی دیگر ـ که با توسعهٔ جدید متناسب باشد ـ در جهت جنوب گسترش یافت.

نظارت بر توسعه و بنای جدید مسجد بر عهدهٔ بزرگ‌ترین معاونان و مرد مورد اعتماد امیر، غلام او، نصر، بود. به نظر می‌رسد کارهای توسعهٔ مسجد در زمان عبدالرحمن دوم به پایان نرسید؛ زیرا به هنگام وفات وی هنوز بخشی از تزیینات مسجد باقی بود. «فرزند امیر، محمد، که به جای او نشست، آن را به پایان رساند.»[۳]

از آن جا که عبدالرحمن علاقهٔ بسیاری به زنان داشت، عدهٔ بی‌شماری از کنیزان و زنان آواز خوان را در قصر خود فرود آورد و اموال و عطایای فراوانی به زنان محبوب خود بخشید و از آن جا که بسیار متدین بود، کنیزان مقرب خود را تشویق می‌کرد که از اموال خود برای رضای خداوند مسجد بسازند. مسجد شفاء، مسجد فجر و مسجد طروب[۴] از این قبیل مساجد بودند.

عبدالرحمن دوم به کاخ امارت در شهر قرطبه عنایتی ویژه مبذول داشت و به برج‌های آن توجه خاص کرد و طبق عادت امرای سابق اموی، در داخل محوطهٔ قصر، بخش جدیدی برای خود ساخت و آب را از کوه‌های پایتخت با لوله‌های خاص بدان کشید. در بیرون کاخ برای مردم آبخوری عمومی قرار داد که آب آن از آب‌های جدید تأمین می‌شد و از سال ۲۳۶ ق. / ۸۵۰ م. مردم از آن استفاده کردند.

عبدالرحمن پیش از آن، درست در سال ۲۱۲ ق. / ۸۲۷ م. دستور داد در کرانهٔ رود «وادی الکبیر» از سمت کاخ امارت و شهر قرطبه، پیاده‌رو سنگ فرشی بزرگ برای عابران ساختند.

---

۱. المقتبس فی اخبار الاندلس، ۲۴۵.

۲. قرطبه حاضرة الخلافة فی الاندلس، ۳۲۴.

۳. تاریخ افتتاح الاندلس، ۸۴.

۴. طروب، شفاء و فجر، نام کنیزان دربار عبدالرحمن دوم بود.

شاید مهم‌ترین دست‌آورد معماری عبدالرحمن دوم که هنوز هم تا روزگار ما آباد و موجود است، شهر «مرسیه» باشد که در ساحل شرقی اندلس در کورهٔ تدمیر ساخت. پس از بنای این شهر بود که کورهٔ تدمیر، کورهٔ مرسیه نامیده شد. «عبدالرحمن بن حکم این شهر را ساخت و آن جا را خانهٔ کارگزاران و قرارگاه فرماندهان سپاه خود قرار داد. جابر بن مالک بن لبید، متولی بنای این شهر بود و مأموریت این کار بر عهدهٔ او گذاشته شد».[1] این کار بزرگ در سال ۲۱۶ ق. / ۸۳۱ م. انجام شد. از جمله فضایلی که در زمینهٔ عمران و معماری برای عبدالرحمن دوم ذکر می‌کنند، ساخت باروی شهر اشبیلیه است که آن را «پس از غلبهٔ مجوس (نورمان‌ها) بر این شهر با سنگ ساخت و بنای آن را محکم کرد».[2] این بناهای عظیم بود که از سرسخت‌ترین دشمنان او، رهبر جنبش شهادت طلبی، اولوخیوی معاصر عبدالرحمن دوم، را بر آنان داشت که بگوید: «عبدالرحمن به پایتخت خود رنگ شگرف عظمت داد و آوازه‌اش رابلند نمود و جامهٔ مجد و شکوه بر آن پوشاند و از هر جا ثروت و دارایی را به آن جا آورد و آن را از همهٔ تمتعات دنیوی تا حدی باورنکردنی انباشت».[3]

وفات عبدالرحمن

امیر عظیم اموی، عبدالرحمن دوم، مشهور به «اوسط» در سال ۲۳۸ ق. / ۸۵۲ م. درگذشت و دولت شکوهمند و با ثبات و تمدن در حال رشد و توسعه با سرعتی دهشت‌انگیز را برای فرزندش، محمد گذاشت. در عین حال مشکلات، اختلافات و مصائبی را برایش به ارث گذاشت که ریشه در عمق تاریخ اسپانیای اسلامی و ترکیب جمعیتی آن داشت و هرچند به نظر می‌رسید در ایام عبدالرحمن دوم چنان از بین رفته که دیگر باز نخواهد گشت، اما هم‌چنان زنده و فعال باقی بود.

---

۱. الروض المعطار، ۱۸۱. ۲. همان، ۲۰.
۳. دولة الاسلام فی الاندلس، العصر الاول، ۲۷۶/۱.

فصل پنجم

عصر فتنه و تفرقه

(۲۳۸ ـ ۳۰۰ ق / ۸۵۲ ـ ۹۱۲ م)

هنگامی که روزگار عبدالرحمن دوم «اوسط» رو به پایان بود، به نظر می‌رسید که یگانه ضامن بقا و دوام آرامش و ثبات کشور و استمرار دولت قدرتمند، درخشان و پرابهت در نفوس شهروندان و چشم و دل دشمنان، همین امیر اموی است. هرچند روزگار عبدالرحمن دوم پر بود از شورش‌های داخلی و تحرکات آشوب‌طلب، عصیان‌گرا و طوفان‌های جدایی‌طلب و نیز سرشار بود از تجاوزات و جنگ‌های تحمیلی کشورهای مسیحی شمال و غارت‌های قبایل نورمان در سواحل و شهرهای اندلس، اما دست قدرتمند و توانای عبدالرحمن بر همهٔ این مشکلات غلبه کرد و دست کم در کوتاه مدت، دست‌آوردی عاید آنان نشد. با این حال این وقایع و حوادث، آثار منفی و زخم‌های خونینی بر پیکرهٔ دولت اسلامی اندلس و وحدت ملی وارد آورد. اگرچه ظاهر امر خلاف این را نشان می‌داد، اما حقیقت چنین بود.

شاید در اواخر عهد عبدالرحمن، ناظران آینده‌نگر و قادر به شناخت حقایق، بر خلاف ظواهر برّاق و آرزوهای فریبنده، دریافته باشند که کشور در مسیر تندبادی ویرانگر قرار دارد که آن را عوامل تفرقه و آشوب و نیز تناقضات و حساسیت‌های پنهانی ریشه‌دار و قدیمی برانگیخته است.

در واقع نیز چنین شد. به محض انتقال قدرت به امیر محمد بن عبدالرحمن در سال ۲۳۸ ق. / ۸۵۲ م. مرحله‌ای در تاریخ اسپانیای اسلامی آغاز شد که حدود شصت سال طول کشید. این مرحله روزگار امیر محمد و دو فرزندش، منذر و عبدالله، را در بر گرفت و طی آن، فتنه و آشوب کشور را فرا گرفت و جدایی‌طلبی و تفرقه‌گرایی و عصیانگری نزد حاکمان، امرا، بزرگان مناطق و شهرهای بزرگ، خصوصاً در مناطق ثغور به صورت یک اصل و قاعده در آمد. نفوذ امرای اموی و حکومت مرکزی اندلس رو به کاهش مداوم گذارد؛ چنان‌که در روزگار امیر عبدالله، قدرت وی از دیوارهای پایتخت و برخی از

روستاهای نزدیک آن فراتر نمی‌رفت.

در خلال این برهه که به نظر مناسب می‌رسد آن را «عصر فتنه و تفرقه» نام‌گذاری کنم، دولت اسلامی اندلس وحدت سیاسی خود را از دست داد و برای حفظ آن از گزند حوادث و دفع خطر، به دست هایی قدرتمند و توانا، چون دست‌های عبدالرحمن داخل، حکم اول و عبدالرحمن اوسط نیاز داشت و بالاتر این که در برخی اوقات و آن گاه که مصائب و مشکلات پی در پی باریدن گرفت و آن زمان که تحرکات جدایی‌طلبانه فراگیر شد، چنان به نظر می‌رسید که کشور در سراشیبی نابودی قطعی است.

در این جا لازم است اشاره کنیم که شاید حضور دولت اموی در غرب اروپا در زمانی که نظام زمین‌داری در کشورهای اروپایی همسایهٔ اندلس همانند کشور فرنگیان و ممالک مسیحی اسپانیا یک اصل و قاعده بود، از لحاظ اصرار حکومتگران اموی بر حکومت مرکزی واحد و قوی، یک پدیدهٔ استثنایی به شمار می‌آمد؛ زیرا بارزترین نشانهٔ حکومت زمین‌داری که غرب آن روز شناخت، تفکیک قدرت حکومت مرکزی و توزیع نفوذ آن در میان مالکان و زمین‌داران بزرگ حاکم در استان‌ها و مناطق بود که بر اساس زور و مطابق آداب و رسوم و قوانین عمومی صورت می‌گرفت. جلوگیری از گسترش تأثیرات سیاسی و نظامی این پدیده به اندلس از ورای موانع جغرافیایی، نژادی و دینی، کاری آسان نبود. استقلال نظامی، مالی و نفوذ سیاسی که حاکمان مناطق و استان‌های مرزی برای کسب آن می‌کوشیدند و آنچه از حکومت قرطبه مطالبه می‌کردند، تقریباً همان چیزی بود که زمین‌داران بزرگ فرنگ و اسپانیای مسیحی در سلطنت ملوک کارولنژ و اسپانیا در اختیار داشتند. از سوی دیگر نزدیکی ممالک مسیحی اسپانیا و آمادگی مداوم آن‌ها برای کمک به شورشیان و متمردان اندلس به منظور تضعیف دولت اسلامی اندلس ـ که البته در این راه تلاش هم می‌کردند ـ تأثیر عمیقی در افزایش احساسات منطقه‌ای و گرایش‌های جدایی‌خواهانه داشت.

ابن خطیب[۱]، از مورخان اندلس، دو علت دیگر به این ملاحظات خارجی می‌افزاید. از نظر وی وفور شورش‌ها و تحرکات شورشیان و متمردان در نیمهٔ دوم قرن نهم میلادی دو علت دیگر نیز داشت که به بافت جمعیتی اندلس مربوط می‌شود. این دو علت عبارتند از:

۱. شکوه کشور و پناهگاه‌های مستحکم و مشکلات ناشی از ارتباط مردم با نصارای شمال؛

---

۱. اعمال الاعلام، ۴۱.

۲. همّت عالی، تکبر و خودبزرگ بینی و نافرمانی؛ زیرا اشراف نیز ـ که از خضوع و فرمانبرداری گریزان هستند ـ در میان آنان بودند.

در واقع محمد بن عبدالرحمن، نخستین فرد از امرای عصر فتنه ـ که روزگار او تقریباً ثلث قرن دوام داشت ـ آن قدر هم که اوضاع زمانه مخالف میل او بود، بد نبود؛ بنابراین مسؤولیت حوادث این دوره را نباید بر دوش او گذاشت؛ زیرا تمام تناقضاتی که در روزگار پدرش پنهان بود، در نخستین روزهای امارت وی و پیش از آن که تجربهٔ کافی به دست آورد و اوضاع کشور و دولت او تثبیت شود، هویدا شد. از سوی دیگر تقسیم بندی‌های نژادی، حساسیت‌های قبیله‌ای و خودخواهی‌های هواپرستانه که سراسر کشور را در بر گرفته بود، به یک باره آشکار شد. این مسائل موجب شد که روز به روز امارت در طریق فتنه‌های ویرانگر و انقلابات پی در پی قرار گیرد و نتواند با درایت و حکمت با آن مقابله کند. سراسر زندگی سیاسی محمد بن عبدالرحمن چنین بود و با وجود این که واقعاً استحقاق آن را داشت، اما هرگز موفقیت مهمی که او را در ردیف پدرش قرار دهد، به دست نیاورد.

محمد بن عبدالرحمن
(۲۳۸ـ۲۷۳ ق / ۸۵۲ـ۸۸۶ م)

امیر محمد بن عبدالرحمن در ربیع‌الثانی ۲۳۸ / ۸۵۲ م. پس از مرگ پدر به امارت رسید. زمانی که پدرش در بستر بیماری بود، با او بیعت و رسماً به عنوان امیر معرفی شد. با این حال به امارت رسیدن وی به همین سادگی هم نبود. بیش‌تر مورخان اندلس اشاره کرده‌اند که امیر عبدالرحمن دوم اساساً تمایل داشت فرزندش، محمد را به ولایت عهدی خویش منصوب کند.[1] آنان در این باره چنین استدلال کرده‌اند که عبدالرحمن بارها او را در کاخ امارت به جای خود گذاشت و در حمله‌های مهم نظامی او را همراه خود برد، یا به تنهایی فرماندهی یک لشکر بزرگ را به او سپرد و چند بار او را به سفارت نزد شاهان خارجی فرستاد و بارها به قدرت و کفایت او اشاره کرده است.

عیسی رازی بیان می‌کند که عبدالرحمن «مذاهب فرزندانش رایکی یکی بررسی کرد و اخلاق‌شان را سنجید و در میان آنان محمد را از همه برتر یافت». با این حال او جرأت

---

۱. تاریخ افتتاح الاندلس، ۹۶.

نکرد که در بارهٔ ولایت عهدی قاطعاً تصمیم بگیرد؛ زیرا چندین تن از فرزندانش خواهان ولی‌عهدی بودند و بر سر این موضوع با هم اختلاف و نزاع داشتند. اینان آن‌قدر فراوان بودند که شاید به چهل و پنج نفر می‌رسیدند.[۱] بیش از همه، فرزندش، عبدالله آرزوی ولی‌عهدی داشت و مادرش، طروب ـ که در اواخر روزگار عبدالرحمن بر او مسلط شده بود ـ از عبدالله حمایت می‌کرد. از دیگر حامیان عبدالله، بزرگ خواجگان عبدالرحمن و محبوب او، نصرفتی، بود که با محمد دشمنی داشت.[۲]

کار به جایی کشیده شد که طروب و نصر برای جلوگیری از امارت محمد، بر ضد عبدالرحمن توطئه کردند و نقشه کشیدند که او را بکشند. نصرفتی پزشکی مشرقی را که به تازگی به قرطبه آمده بود، دعوت کرد و از او خواست سمی تهیه کند که به سرعت اثر نماید. او تصمیم داشت که از اعتماد اربابش استفادهٔ سوء کند و این سم را به عنوان داروی دردش به او بخوراند، اما یکی از کنیزان عبدالرحمن ـ که از طروب و نفوذ او ناخشنود بود ـ داستان را به امیر گفت و او نصر را وادار ساخت که خود سم را نوشید و به وسیلهٔ آن مرد.[۳] در هر حال قضیهٔ ولی‌عهدی بدون تصمیم نهایی باقی ماند.

به هنگام وفات عبدالرحمن، خدمتگزاران قصر ـ که تقریباً همگی از پیروان و مزدوران طروب بودند ـ درهای قصر را بستند و دربارهٔ جانشینی او با هم رایزنی کردند. این گروه که از صقلبیان بودند، عواطف و منافع خود را به کناری نهادند و تصمیم گرفتند که شایسته‌ترین و صالح‌ترین فرزندان عبدالرحمن را انتخاب کنند. آنان به سخنان یکی از افراد خود که ابن المغرج نامیده می‌شد، گوش فرا دادند. وی گفت: «به شما بگویم که هم‌چون شما می‌اندیشم و از توجه خانم [طروب] که از میان شما به من نظر دارد، تشکر می‌کنم؛ اما این دستوری است که باید اجرا شود و سبب قطع نشانه‌های ما از اندلس است. هیچ یک از ما از راهی عبور نمی‌کند و از جماعتی نمی‌گذرد، مگر این که مردم می‌گویند: «خداوندا! اینان را لعنت کن. آنان امور مسلمانان را در اختیار گرفته‌اند و بدترین کسی را که می‌شناختند امارت دادند و نیکوترین انسانی را که می‌شناختند، رها کردند.» شما وضعیت عبدالله و اطرافیان او را می‌دانید. به خدای سوگند! اگر گوشه‌ای از امور شما و مسلمانان را بر عهده گیرد، با شما و آنان کارها کند. شما را به خدا سوگند می‌دهم که دربارهٔ خود و آنان بیندیشید. این سخن در دل آنان نشست. به او گفتند: تو چه کسی را سزاوار و شایستهٔ

---

۱. البیان المغرب، ۱۲۲/۲. ۲. تاریخ افتتاح الاندلس، ۹۶. ۳. همان، ۹۷؛ المقتبس، ۱۱.

امارت می‌دانی؟ گفت: شایستهٔ با عفت، محمد ... گفتند: ما نیز با تو موافقیم».[۱]

در حالی که عبدالله بن طروب با ندیمان و اعوان و انصارش سرگرم عیش و نوش بود، محمد به قصر امارت دعوت و از مرگ پدرش آگاه شد و در همان شب با او به امارت بیعت کردند. محمد در پی وزرا، خدمتگزاران و موالی فرستاد و آنان را به حضور طلبید.[۲]

لازم است اشاره کنیم که غلامان صقلبی که در روزگار امیر عبدالرحمن دوم شمارشان رو به فزونی بود، برای نخستین بار در صحنهٔ حوادث سیاسی ظاهر می‌شوند. اگرچه موضع آنان ایجابی است، چنان‌که خواهیم دید در آینده نتایج خطیر و پیچیده‌ای خواهد داشت.

امیر محمد اکثر دولت‌مردان و معاونان پدرش را، خصوصاً آنان که از افاضل با تجربه بودند، در مناصب خود ابقا کرد. او عیسی بن شهید، حاجب پدرش، را در این منصب ابقا نمود. عبدالله بن امیة بن یزید را در منصب کتابت گذاشت؛ اما چیزی نگذشت که به علت بیماری از انجام دادن کارهای خود ناتوان شد و یک مستعرب به نام غومس بن انطونیان را به جای او گماشت. غومس از کسانی بود که عبدالرحمن از میان مستعربان به کار گماشت و به آنان اطمینان داشت.

ابن قوطیه امیر محمد را چنین معرفی می‌کند: «اهل مدارا بود و در عقوبت شتاب نمی‌ورزید و از مجازات اجتناب می‌کرد. بزرگان مردم از دانشمندان و موالی و سپاهیان را گرامی می‌داشت و به کارگزاران خود آزادی و اختیار عمل می‌داد».[۳]

ابن سعید گوید: «محمد اهل حدیث را بر دیگران برتری می‌داد. او عارف و نیکو سیرت بود.»[۴]

ابن عذاری می‌گوید: «امیر محمد ـ که خدای او را رحمت کناد ـ در سخن، فصیح و بلیغ بود، بسیار مدارا می‌کرد و از کارهای زشت پیراسته بود. حق و اهل آن را بر دیگران برتری می‌داد. به سخنان اهل ستم گوش نمی‌داد و به گفته‌های بیهوده توجه نداشت. او خردمند و دارای اخلاق نیکو و مکارم زیبا بود. بدیهه گو و اهل دقت و تدبر در کارها بود. هر کس با او مباشرت داشت و با او سخن گفته بود، از ادراک و فهم و دقت نظر وی و از فطانت و جزالت رأی او یاد می‌کرد».[۵]

روشن است که محمد صفات و خصوصیاتی داشت که براساس معیارهای آن عصر

---

۱. تاریخ افتتاح الاندلس، ۹۸. ۲. همان. ۳. همان، ۹۲.
۴. المغرب فی حلی المغرب، ۵۴/۱. ۵. البیان المغرب، ۱۵۹/۲.

می‌توانست و بلکه لازم بود او را از فاضل‌ترین، موفق‌ترین و قدرتمندترین امرای زمان خودش قرار دهد. با وجود این محمد نتوانست درمقابله با فتنه و آشوب موفق شود؛ زیرا فتنه‌ها قوی‌تر از آن بود که وی بتواند با آن‌ها مقابله کند. همین امر موجب شد که ابن حیان به هنگام ارزیابی دست‌آوردهای وی، دربارهٔ روزگار او بگوید: «اواخر عصر وی سراسر آشوب بود، مردم گروه گروه و تخم نفاق در همه جا پراکنده شده بود».

روابط محمد با مسیحیان

امیر محمد در قبال ممالک مسیحی اسپانیا در شمال اندلس سیاست جدیدی در پیش نگرفت. او سیاست سنتی اعزام لشکرهای تابستانی و زمستانی را ـ که از اسلاف خود به ارث برده بود ـ ادامه داد. او خود را متعهد می‌دانست که با آمدن تابستان و در صورت مساعد بودن اوضاع، به سرزمین‌های مسیحیان شمال حمله کند؛ اما هدفی روشن، جز جنگ با دشمنان و تخریب زمین‌ها و انهدام شهرها و دژهای آنان و بازگشت با اموال و غنایم هرچه بیش‌تر، نداشت.

به نظر می‌رسد آرامش نسبی در مرزهای اسپانیای اسلامی و اسپانیای مسیحی در سال‌های پایانی حکومت امیر عبدالرحمن در روزگار محمد دوام نیافت؛ زیرا در این دوره روابط اندلس با مسیحیان همواره لرزان و مضطرب بود. بدتر این که در اکثر موارد، میدان جنگ و نبرد در داخل سرزمین‌های مسلمانان بود ؛ زیرا مناطق ثغور همواره بر ضد حکومت امیر محمد در عصیان و تمرد بود و رهبران و زعمای این مناطق در هم‌پیمانی و همکاری و نیز درخواست کمک از همسایگان مسیحی تردیدی به خود راه نمی‌دادند. این تعاون و همکاری آنان را در مقابله با امیر محمد و سپاهیان او تواناتر و امیر اموی را از ارسال لشکرهای تابستانی به مناطق شمال ناتوان و عاجز می‌ساخت.

با وجود این مسأله و هم‌چنین انقلابات پی در پی در مناطق ثغور، منابع تاریخی زنجیره‌ای طولانی از حملات امیر محمد به مناطق مسیحی را که خود یا برخی از فرزندانش، فرماندهی آن را بر عهده داشته‌اند، ثبت کرده‌اند. برخی از این حملات دست‌آوردهای نظامی مهمی داشت و سپاهیان با اموال و غنایم فراوان به کشور باز می‌گشتند، اما این امر همواره بدون تعدیل در خطوط اساسی مرزها و تحقق کوچک‌ترین دست‌آورد منطقه‌ای ـ که بتواند خون‌های مسلمانان و صرف هزینه‌های هنگفت آن را توجیه کند ـ بود. در این جا به بیان بارزترین و مهم‌ترین حملات بسنده می‌کنیم:

۱. امیر محمد اقدامات و فعالیت‌های نظامی‌اش را خود آغاز کرد. او پس از روی کار آمدن، برای نخستین بار یک حملهٔ تابستانی به زمین‌های قشتاله (قلاع) را در سال ۲۴۱ ق. / ۸۵۵ م. خودش فرماندهی و تا آن سوی این منطقه پیشروی کرد و بسیاری از دژهای مشرکان را گشود.[۱] شاید هدف وی در این حمله انتقام‌گیری از شاه استوریاس بود که یک سال پیش به شورشیان طلیطله کمکی فراوان کرد که به زودی در این باره سخن خواهیم گفت.

۲. در سال بعد، یعنی در سال ۲۴۲ ق. / ۸۵۶ م. از موسی بن قسی، والی تطیله و بزرگ‌ترین رهبران مناطق ثغراعلی، خواست که یک حملهٔ بزرگ به شهر برشلونه را فرماندهی کند. این موسی در اواخر روزگار عبدالرحمن دوم، پس از مدت‌ها تمرد و شورش تسلیم شد و اطاعت امیر اموی را پذیرفت. او با اخلاص و صداقت به همکاری با فرزندش، امیر محمد ادامه داد. موسی به شهر برشلونه حمله و آن را محاصره کرد، اما آن را تسلیم نکرد و برخی از محلات شهر و مناطق آن را ویران و دژ طراحه در حوالی برشلونه را فتح کرد.[۲]

۳. در سال ۲۴۶ ق. / ۸۶۰ م. امیر محمد یک حملهٔ بزرگ به زمین‌های نبره (بلاد بشکنس) تجهیز کرد. فرماندهی این حمله را یکی از بزرگان سپاه او بر عهده داشت. «سپاه امیر محمد در این غزوه چنان خارج شد که از نظر شمار جمعیت، کمال عدت و ظهور هیبت، همانندی پیش از این نداشت».[۳] هدف این حمله مقابله با پیمان اردونیوی اول، شاه استوریاس، و غرسیه، شاه نبره، و دفع تجاوز آنان به سرزمین‌های مسلمانان بود.

«این فرمانده سرزمین بنبلونه[۴] را عرصهٔ تاخت و تاز خود ساخت و ۳۲ روز در این منطقه جولان داد و خانه‌ها را ویران کرد و محصولات را از بین برد و دژها و روستاها را فتح کرد.»[۵] پیروزی مسلمانان در این حملهٔ تابستانی کاملاً مشهود و نمایان بود و با اسارت فرتون، فرزند غرسیه، به قرطبه بازگشتند. فرتون بیست سال در اسارت امیر اموی بود.

۴. در سال ۲۴۷ ق. / ۸۶۱ م. یک حملهٔ تابستانی به زمین‌های البه و قلاع (قشتاله) انجام شد؛ اما دست‌آورد مهمی نداشت.

پس از این چندین حملهٔ تابستانی به زمین‌های شمال مسیحی در روزگار امیر محمد انجام شد. طبعاً این حملات هنگامی صورت می‌گرفت که اوضاع داخلی رو به وخامت و

---

۱. همان، ۱۴۴.
۲. البیان المغرب، ۲/۱۴۴.
۳. همان، ۱۴۶.
۴. پایتخت نبره.
۵. البیان المغرب، ۲/۱۴۶.

پیچیدگی، به او اجازه می‌داد. بیش‌تر حملات، به اراضی قشتاله (قلاع) انجام شد؛ اما هیچ یک نتایج مهمی در بر نداشت.

جنگ نورمان‌ها

کشتی‌های نورمان‌ها پس از سال‌ها دوباره در سال ۲۴۵ ق. / ۸۵۹ م. در سواحل غربی اسپانیا ظاهر شدند که شمار آن‌ها ۶۵ کشتی بود؛ اما آنان نتوانستند دست‌آوردهای حملهٔ پیشین خود را به دست آورند؛ زیرا ناوگان مسلمانان آمادهٔ دفاع بود. مراکز دیده‌بانی ـ که عبدالرحمن دوم ایجاد کرده بود ـ نیز به خوبی ادای وظیفه کردند. آن گاه که نورمان‌ها تصمیم گرفتند خود را به سواحل باجه نزدیک سازند، مسلمانان در مقابل‌شان ایستادند و کشتی را «با آنچه در آن بود، از طلا، نقره، اسیر و تجهیزات»[1] تصرف کردند.

هنگامی که کشتی‌های متجاوز برای تصرف اشبیلیه از مصب رود وادی الکبیر پیش آمدند، مسلمانان به شدت در مقابل‌شان مقاومت کردند و دشمن را به تغییر مسیر وادار ساختند. نورمان‌ها به سمت جنوب تا شهر جزیرهٔ خضراء پیش رفتند؛ بر آن جا مستولی شدند و مسجد جامع را آتش زدند؛ آن گاه در سواحل شرقی اندلس پیاده شدند و تا سواحل کورهٔ تدمیر پیش رفتند.

در این مدت چند نبرد دریایی و زمینی بین دو طرف روی داد که نورمان‌ها در آن بسیاری از کشتی‌ها و افراد خود را از دست دادند. این تجاوز نورمان‌ها به اندلس، بدون کسب نتیجهٔ مثبت با خسارت‌های فراوان در افراد و کشتی‌ها پایان یافت؛ چنان‌که بیش از چهل کشتی از دست دادند.[2]

این جنگ به منزلهٔ نخستین آزمایش جدی دربارهٔ توان دستگاه دفاع دریایی اموی بود که عبدالرحمن دوم تأسیس کرد. در این نبرد توانمندی و قدرت بالای نیروی دریایی اموی به اثبات رسید و موجب شد که امرای بعدی اموی به توسعه و تجهیز ناوگان دریایی و افزایش کشتی‌ها و نیروهای آن اهتمام ورزند.

شورش‌های مولّدان

مهم‌ترین مسأله‌ای که امیر محمد با آن روبه رو شد و بیش‌تر اهتمام او را به خود اختصاص داد و در تمام دورهٔ حکمرانی دراز مدت وی او را به خود مشغول داشت، رابطه با مولّدان

---

۱. همان، ۱۴۵.
۲. همان، ۱۴۶.

بود که معمولاً حالت خونین و خشونت‌باری می‌گرفت. این مولَّدان چه کسانی هستند و ریشهٔ آنان چیست؟

مولَّدان

مسلمانان اندلس آن دسته از مسیحیان اسپانیایی را که اسلام می‌آوردند، «مسالمه» یا «اسالمه» می‌نامیدند. بیش‌تر، این لفظ را در منابع عربی قدیم و در سال‌های نخست فتح اسپانیا می‌بینیم. در آغاز قرن دوم قمری «مسالمه» یک طبقهٔ خاص با جمعیت بسیار بودند؛ زیرا پس از استقرار حکومت مسلمانان جنبش اسلام گرایی گسترده و قدرتمند در اندلس پیدا شد.

سیاست تسامح مسلمانان در قبال ساکنان اصلی اندلس، بسیاری از آنان را واداشت که از روی ایمان و اقناع یا در تلاش برای دست‌یابی به منافع ویژه و نزدیکی به سلطان و دولت، دین فاتحان جدید را بپذیرند. با وجود این که مسلمانان در ابتدا هیچ یک از مردم اسپانیا را به ترک عقیده وادار نکردند و برای گسترش اسلام از راه زور و قدرت تلاش نکردند ـ زیرا شریعت اسلامی به رعایت احترام اهل کتاب فرمان داده است ـ اما بسیاری از مسیحیان به اسلام گراییدند؛ زیرا با گرایش به اسلام جایگاهی برابر با مسلمانان حاکم بر کشور پیدا می‌کردند.

به هر حال همهٔ کسانی که در عصر والیان و در آغاز عهد امارت اموی اسلام آوردند، از روی آزادی و اختیار و بدون اجبار و اکراه مسلمان شدند. موضع دولت اسلامی در این باره تغییر نکرد، مگر در روزگار هشام بن عبدالرحمن که به شدت تحت تأثیر داعیان فقه مالکی بود و این امر به سیطرهٔ فقها در امور انجامید.

در این دوره فقها هشام را بر آن داشتند که در قبال مسیحیان اسپانیا مقرراتی سختگیرانه وضع کند و در اخذ عوارض از آنان شدت به خرج دهد. هرچند این سیاست در دوره‌ای کوتاه اجرا شد، اما شماری فراوان از مسیحیان اسپانیا را وادار کرد که مسلمان شوند. این محنت با زوال تسلط فقها در روزگار حکم اول ـ که شورش آنان را در قرطبه سرکوب کرد ـ از بین رفت. شورش فقها به شورش ربض مشهور است.

فرزندان «اسالمه» ـ که نسل دوم اسپانیایی‌های مسلمان را تشکیل می‌دهند ـ در منابع عربی قدیم به نام «مولَّدان» معروف شده‌اند. در حقیقت به هنگام روی کار آمدن امویان در اندلس، به سبب انتشار گسترده و روز افزون اسلام در این سامان، مولَّدان در میان اهالی

مسلمان اسپانیا، خصوصاً در شهرهای بزرگ، مثل اشبیلیه، سرقسطه و طلیطله اکثریت جمعیت را داشتند.

طلیطله تا هنگام سقوط به دست آلفونسوی ششم در سال ۱۰۸۵ میلادی، بزرگ‌ترین مرکز تجمع مولَّدان و مستعربان بود. شاید به همین سبب بود که این شهر با وجود تغییر عقیدهٔ اکثر ساکنان، هم‌چنان تمایلات قومی اسپانیایی خود را حفظ کرد. در حقیقت پایتخت قدیم گوت‌ها همواره مرکز فعال تحرکات شورشیان بر ضد حکومت قرطبه و موطن گرایش‌های جدایی طلبانه و تمایلات ملی استقلال طلبانه باقی ماند.

در اشبیلیه نیز شمار فراوانی از مولَّدان زندگی می‌کردند. آنان در بخش تجارت و زراعت کار می‌کردند که ثروت‌هایی هنگفت به دست آوردند. این ثروت‌های بسیاری به مولَّدان امکان داد تا در جامعهٔ اندلس، حکومت و دوایر دولتی به مراکزی ممتاز دست یابند.

مولَّدان عموماً به دین فاتحان گردن نهادند؛ زبان آنان را آموختند و در آن مهارت یافتند و آداب و رسوم، فرهنگ و شیوه‌های زندگی، سیاست و مدیریت آنان را فرا گرفتند. با گذشت زمان و کثرت ازدواج و اختلاط در میان عناصر مختلف مسلمان، مولَّدان، بسیاری از خاطرات تاریخ قدیم و عادات موروثی خود از جامعهٔ گوت‌ها را به فراموشی سپردند.

در موارد بسیاری دیده‌ایم که شماری از آنان به حاکمان مسلمان نزدیک شده، یا برای افتخار، نسب عربی قدیمی یا شرقی ادعا کرده‌اند، برای مثال ادیب، فقیه و اندیشمند معروف، ابن حزم اندلسی مدعی بود که از یک خانوادهٔ ایرانی اصیل نسب می‌برد؛ در حالی که معروف، شایع ومسلّم بود که از یک نژاد اسپانیایی پست و از اهالی و ساکن شهر لبلهٔ اندلس است.

پدیدهٔ مهم در زندگی مولَّدان، اصرار آنان بر شخصیت متمایز خویش و انکار نکردن قومیت اسپانیایی خود بود؛ در حالی که به شدت به اسلام پای‌بند و عمیقاً عرب‌گرا بودند. در دوره‌هایی که دولت سیاست حکیمانه، عادلانه وتوأم با تسامح را در قبال عناصر مختلف ساکن در کشور در پیش می‌گرفت، این تمایلات مولَّدان آرام می‌گرفت و پنهان می‌شد؛ اما آن گاه که دولت مرکزی تضعیف می‌شد و طبقهٔ اشرافی حاکم تکبر عربی به خود می‌گرفت، گرایش‌های قومی مولَّدان نیز بیدار می‌شد و در انقلابات و ناآرامی‌هایی بروز می‌کرد که شاید بارزترین آن‌ها شورش‌های پی در پی طلیطله و شورش عمروبن حفصون بود که بیش از نیم قرن، حکومت را به خود مشغول داشت.

تمسک مولّدان به قومیت خود، به صورت آشکارا در حفظ زبان رومانیایی آنان نمایان است که یکی از شاخه‌های زبان لاتینی است. مولّدان در کنار زبان عربی ـ که به خوبی آن را می‌دانستند و با آن سخن می‌گفتند ـ زبان رومانی خود را نیز حفظ کردند. آنان به آموختن این زبان بسنده نکردند، بلکه کوشیدند آن را به عنوان زبان دوم کشور در میان گروه‌های مختلف ترویج دهند. چنان این زبان رواج یافت که فراگیری آن در میان گروه‌های روشن‌فکر و کارمندان عالی رتبهٔ دولتی، خواه از نژاد اسپانیایی یا عربی و یا بربر عمومیت یافت و به صورت یک امر مأنوس درآمد. معروف است که قضات اندلس، حتی در دادگاه‌ها و مساجد با مردم به زبان رومی سخن می‌گفتند و در آن مهارت داشتند.

هرچند برخی از مولّدان لقب عربی یا شرقی داشتند، اما بسیاری از آنان القاب پیش از اسلام خود را حفظ کردند و نام‌هایی بر خود گذاشتند که آشکارا بر نسب اسپانیایی آنان دلالت می‌کرد، هم‌چون بنی موسی بن فرتون، بنی مردنیش، بنی غرسیه، بنی ردلف و بنی اغلب.

بسیاری از مولدان در نوشتن نام خود، شیوهٔ اسپانیایی قدیم در تکبر و تفخیم الفاظ را به کار می‌بردند. آنان پسوند اسپانیایی un (اون) را به آخر نام‌شان اضافه می‌کردند، مانند حفصون، عبدون و زیدون.

بدین گونه می‌بینیم که مولّدان یک عنصر خاص در جامعهٔ اسلامی به وجود آوردند. آنان زبان، دین، عادات و آداب و رسوم مسلمانان را گرفتند و گوشه‌ای از گرایش قومی اسپانیایی خود را حفظ کردند و برخی از میراث قدیم اسپانیا را نگه داشتند. همین امر موجب شد که مولّدان یک گروه متمایز در اندلس باشند. گرایش قومی آنان چنان بارز و آشکار بود که بارها در کنار مستعربان مسیحی، بر ضد حکومت قرطبه سلاح به دست گرفتند.

این امر، خصوصاً در برهه‌هایی نمودی آشکار داشت که آنان از سوی اشرافیت عربی اذیت و آزار می‌شدند و زیر ظلم و ستم قرار می‌گرفتند.

شورش‌های طلیطله

امیر محمد می‌بایست چند روز پس از به دست گرفتن قدرت، با شورش اهالی طلیطله که در مقابل او پرچم شورش و عصیان بلند کردند و پس از شکست دادن محافظان، عامل شهر او را ـ که حارث بن بزیع نام داشت ـ اسیر کردند، مقابله کند. شورشیان در مقابل

آزادی حاکم اسیر، خواستار آزادی شماری از مردم طلیطله بودند که در قرطبه در اسارت به سر می‌بردند. این اسیران را امیر عبدالرحمن برای تضمین آرامش طلیطله، پایتخت قدیم گوت، و تداوم همراهی اهالی، در گروگان داشت. بدین گونه طلیطله مطابق عادت همیشگی خود در قبال حاکمان اموی اندلس، در برابر امیر محمد نیز تمرد و عصیان پیش گرفت. موقعیت ممتاز راهبردی و استحکامات طبیعی شهر و کمک‌های مداوم گروه‌های ضد دولت اسلامی اندلس ـ که از مناطق شمال اسپانیا به این شهر سرازیر بود ـ و نیز نارضایتی مولَّدان ـ که علت آن سلطهٔ اعراب بیگانه بر امور حکومتی بود و به ساکنان طلیطله می‌رسید ـ این شهر را در شورش بر ضد حاکمان قرطبه یاری می‌داد.

شورشیان طلیطله عامل شهر را آزاد نکردند، مگر هنگامی که امیر اموی گروگان‌ها را آزاد ساخت و اجازه داد که پایتخت را ترک کنند.

با فرا رسیدن تابستان سال بعد، یعنی سال ۲۳۹ ق. / ۸۵۳ م. امیر قرطبه برادرش، حکم را در رأس یک سپاه تابستانی برای تأدیب شورشیان گسیل داشت. آنان قلعهٔ رباح را غارت و ویران و ساکنان قعله را به جرم طرفدارای از حکومت قرطبه اخراج کرده بودند. حکم قلعه رباح را پس گرفت و باروی آن را تعمیر کرد و مردمش را که گریخته بودند، بازگرداند.[1]

گروهی از سپاه امیر گرفتار کمین دشمن شدند و شکست خوردند و شمار بسیاری به قتل رسیدند. حکم به پایتخت بازگشت؛ اما شورشیان هم‌چنان به عصیان و تمرد خود ادامه دادند؛ حوالی طلیطله را ناآرام کردند و هرگاه فرصت می‌یافتند، به سپاهیان و لشکریان امیر حمله می‌کردند.

در سال ۲۴۰ ق. / ۸۵۴ م. امیر محمد تصمیم گرفت برای تسلیم نهایی طلیطله، خود فرماندهی یک سپاه بزرگ تابستانی را بر عهده گیرد. امیر اموی سپاه خود را متناسب با خطر ناشی از تمرد اهالی طلیطله ـ که از مولَّدان و مستعربان بودند ـ تجهیز کرد. این خطر در منطقهٔ ثغر گسترش یافته، شدید و حساس شده بود.

شورشیان در هم پیمانی با همسایگان مسیحی شمال تردید نکردند. آنان با اردونیوی اول، شاه استوریاس، ارتباط برقرار کردند و از او یاری خواستند.

اردونیو لشکری به فرماندهی یکی از نزدیکانش به نام گاستون (Gaston) به یاری آنان فرستاد.[2] هنگامی که امیر محمد از ارتباط شورشیان با شاه لیون و پشتیبانی وی از آنان

---

۱. البیان المغرب، ۱۴۲/۲. ۲. همان.

مطمئن شد، در عزم خود مبنی بر تسلیم شورشیان افزود و سرباز و سواران بیش‌تری فراخواند. او پیش از رسیدن به شهر، یک نقشهٔ نظامی دقیق و محکم طرح و اجرا کرد. بدین صورت که بخش کوچکی از سپاه خود را از طریق وادی سلیط (Guazalete) از جادهٔ قدیمی رهسپار طلیلطه کرد و باقی‌ماندهٔ سپاه را در تپه‌ها و ارتفاعات مشرف بر وادی سلیط چنان استتار کرد که تحرکات دشمن را زیر نظر داشتند؛ اما خصم آنان را نمی‌دید. چون مردم طلیطله لشکری را که از راه وادی به سوی شهر آمد، اندک یافتند، به کمک هم‌پیمانان مسیحی خود بر آن‌ها هجوم بردند. «وقتی دو گروه به هم رسیدند، نیروهایی که در کمین بودند از چپ و راست بیرون آمدند ... مشرکان و مردم طلیطله شکست خوردند و از هر سو هدف تیر و شمشیر قرار گرفتند».[1] معرکه‌ای وحشتناک بود و امیر محمد یکی از بزرگ‌ترین پیروزی‌های نظامی روزگارش را کسب کرد و مطابق نقل منابع اسلامی، طی آن، بیست هزار نفر از دشمنانش را کشت: دوازده هزار نفر از سپاه طلیطله و هشت هزار نفر از متحدان اسپانیایی آن‌ها.

امیر پیروز سرهای برخی از بزرگان شورشی و متحدان آنان را به مناطق و شهرهای بزرگ اندلس، مناطق ساحلی و مغرب فرستاد تا برای کسانی که در سر شور انقلاب و تمرد دارند، مایهٔ عبرت باشد.

با این کشتار و با وجود خشونتی که به همراه داشت، نه فتنهٔ طلیطله و اهالی این شهر فروکش کرد و نه موجب شد که این مردم به صلح و سازش کشیده شوند، بلکه به سبب حضور رهبر وقت مستعربان، اولوخیو، در شهر تبلیغات ضد اموی و کینه‌توزی از این خاندان، رو به افزایش مستمر داشت. اولوخیو کینه‌های ضد اسلامی مستعربان محافظه‌کار و افراطی را در سینه‌های مردم طلیطله می‌دمید وآنان را بر ضد دولت اسلامی اندلس تحریک می‌کرد.

امیر محمد در تابستان ۲۴۲ ق. / ۸۵۶ م. فرزندش را «به همراه سپاهیان به طلیطله فرستاد. او شهر را محاصره کرد و به خرابی و ویرانی پرداخت»؛[2] اما نتوانست شهر را تصرف کند. در سال بعد هنگامی که شورشیان به شهر طلبیره حمله کردند، عامل طلبیره، مسعود بن عبدالله، برای جنگ بیرون آمد و از ورود آنان به شهر جلوگیری کرد و آن‌ها را شکست داد و شمار بسیاری از آنان را کشت و سر هفتصد نفر را برای سرورش، امیر قرطبه، فرستاد.[3]

---

۱. همان. ۲. همان، ۱۴۴. ۳. همان.

در سال ۲۴۴ ق. / ۸۵۸ م. هنگامیٔ که کاسهٔ صبر امیر از عصیان مولّدان و مستعربان طلیطله و واکنش‌های خطرناک این دو گروه در سراسر اندلس پر شد، عزم خود را جزم کرد که این فتنه را برای همیشه سرکوب کند، اگرچه قربانی فراوان و موانعی در سر راه وجود داشته باشد. این بود که با سپاهی بزرگ بیرون شد؛ با این قصد که تا پیروز نشود، باز نگردد.

گفتنی است که به علت کشته‌های فراوان شورشیان در شکست‌های پی در پی و صرف هزینه‌های بسیار و مشکلات و مصائبی که بر آنان وارد شد، نیرو و توان خود را از دست داده بودند؛ لذا شکست نهایی آنان نه تنها محال نبود، بلکه چندان سخت هم به نظر نمی‌رسید.

امیر محمد شهر شورشگر را محاصره کرد و جلوی کمک‌های خارجی را گرفت و با سپاهیان خود در تپه‌ها و ارتفاعات اطراف شهر در کرانهٔ رود تاج پراکنده شد. شورشیان که از محاصره خسته شدند و آذوقهٔ آنان تمام شد، تصمیم گرفتند که از شهر بیرون آیند و در هر حال با سپاهیان امیر بجنگند. خروج اهالی، بیش‌تر از سر یأس و نومیدی بود تا اقدامی شجاعانه و توأم با تهور. طلیطله راهی برای رسیدن به تپه‌های اطراف نداشت، مگر از طریق پل بزرگ روی رودخانهٔ تاج؛ جنگ‌جویان شهر از این پل عبور کردند. امیر محمد که از قبل منتظر چنین خروجی بود، دستور داد که مهندسان لشکر او پایه‌های پل را بریدند. پل نتوانست جمعیت شورشی را تحمل کند؛ لذا فرو ریخت و همهٔ آنان در نهر تاج افتادند و شمار بسیاری کشته و جمع کثیری در آب غرق شدند.[1] امیر به همین اندازه بسنده نکرد، بلکه دستور داد تا سپاهیان تمام مظاهر زندگی را در داخل و حوالی شهر ویران کردند. در این هنگام آن دسته از بزرگان و جلوداران مردم که زنده مانده بودند، برای درخواست امان بیرون آمدند. امیر اموی به آنان امان داد و مدت ده سال تابع و همراه حکومت بودند و طی این مدت درگیر فجایع انسانی و اقتصادی ناشی از این معرکه بودند.

هنگامی که در سال ۲۵۹ ق. / ۸۷۵ م. مردم طلیطله دوباره شورش کردند، امیر محمد به همین اندازه بسنده نکرد، بلکه خود برای سرکوبی شورش بیرون آمد و آنان را به تسلیم و خضوع واداشت؛ از آنان گروگان‌های بسیاری گرفت و عوارض اضافی برآنان تحمیل کرد که می‌بایست سالانه به خزانهٔ دولت می‌پرداختند.[2] این عوارض موجب رکود اقتصادی آنان شد و برای مدت‌ها آنان را از انجام دادن هرگونه تحرک و عصیان ناتوان ساخت.

---

۱. همان، ۱۴۴.
۲. همان، ۱۵۲.

شورش‌های بنی قسی

پیش از این بیان کردیم که موسی بن قسی، رهبر منطقهٔ ثغراعلی ـ که از یک خانوادهٔ مسیحی شریف و آبرومند اسپانیایی بود ـ در اواخر روزگار امیر عبدالرحمن دوم تسلیم حکومت قرطبه شد و با آن همکاری کرد. وی همکاری خود را در روزگار امیر محمد نیز ادامه داد و این امیر اموی چندین مأموریت نظامی سخت را بر عهدهٔ او گذاشت. در مقابل، همواره بر قدرت و سلطه حریص بود و تمایل داشت که قرطبه هیچ‌گونه اقدامی در مناطق او انجام ندهد، مگر از طریق او و سپاهیانش.

موسی همواره برای گسترش سیطرهٔ خود بر مناطق ثغراعلی ـ که اکثر ساکنان آن جا را مولّدان همانند او تشکیل می‌دادند ـ تلاش می‌کرد. در حقیقت موسی رهبر بلامنازع مولّدان این مناطق بود و با شاهان مسیحی همسایه، خصوصاً با خاندان حاکم در بشکنس (نبره) روابط دائمی داشت. او را چندین رابطهٔ ازدواج با این خانواده پیوند می‌داد، از جمله یکی از دخترانش همسر شاه غرسیه بود.

هرچند این روابط نه می‌توانست قرطبه را چندان خشنود سازد و نه موجبات اطمینان حکومت مرکزی را تا حد بسیاری فراهم نماید، اما آنچه اندکی خاطر امیر را از این بابت راحت می‌کرد، علاقهٔ شدید بنی قسی به اسلام بود؛ البته این عشق آنان به اسلام تا اندازه‌ای بود که ملیت اسپانیایی آن‌ها اجازه می‌داد. علاوه بر عشق به اسلام، بنی قسی خود را متعهد می‌دانستند که با جدیت و شایستگی در مرزهای شمال شرقی کشور اسلامی با مسیحیان اسپانیا، از دولت اسلامی حمایت کنند.

با درگذشت موسی بن قسی حکومت قرطبه احساس کرد که کار با فرزندان وی، همانند گذشته استمرار نخواهد داشت، خصوصاً که شمارشان بسیار بود و روابطشان با همسایگان و اقوام و خویشان مسیحی خود از دورهٔ پدرشان مستحکم‌تر می‌نمود.

آنچه حکومت قرطبه را به وحشت وا می‌داشت، این بود که سلطنت بنی قسی در آن دوره چنان گسترش یافت که شهرهای مهم اسلامی، مثل سرقسطه، وشقه و تطیله را نیز در برگرفت؛ از این‌رو امیر محمد تصمیم گرفت که نه از طریق قدرت‌های محلی، بلکه مستقیماً بر این منطقه حکمرانی کند؛ لذا حاکمانی برای این دیار برگزید که با او ارتباط بیش‌تر و با حکومت قرطبه روابط دوستانه داشته باشند. در اکثر موارد این حاکمان از طبقهٔ مولّدان برگزیده می‌شدند. علت این گزینش، فراهم نمودن امکان حقیقی برای همکاری اهالی منطقه با آنان بود. به نظر می‌رسد این تدبیر، حکیمانه نبود؛ زیرا اسماعیل، مطرف و

فرتون، فرزندان موسی بن موسی بن قسی، به منظور استوار کردن و تثبیت هر چه بیش‌تر حاکمیت خود بر پایگاه‌های شمالی ـ که همواره تحت سیطرهٔ خود داشته‌اند ـ در اتحاد با همسایگان و اقوام خود، پادشاهان مسیحی اسپانیا، ذره‌ای تردید نکردند. حتی حاکمانی که امیر محمد ـ به سبب اعتماد خود به آنان ـ انتخاب کرد و از طبقهٔ مولّدان بودند، نه علاقهٔ بیش‌تری به حکومت قرطبه داشتند و نه احساس ملیت اسپانیایی آن‌ها از دیگر مسلمانان اسپانیایی کم‌تر بود؛ لذا می‌بینیم که سلیمان بن عبدوس در شهر سوریه از توابع سرقسطه و عمروس بن عمرو بن عمروس در شهر وشقه شورش کرد. این واقعیت موجب گردید که منطقهٔ ثغراعلی همواره آشوب زده و مضطرب و پر از شورش‌ها و انقلابات بوده، متمردان و ماجراجویان شورشی بر آن مسلط باشند.

امیر محمد چندین سپاه تابستانی به این منطقه اعزام کرد. فرماندهی برخی از این حملات با خود او بود که چند بار به پیروزی رسید. مسلّم است که این منطقه آرام نماند و در طول دورهٔ امارت محمد، قرطبه نتوانست بر تمام مناطق و شهرهای بزرگ ثغراعلی حکومت کند؛ به ویژه که شاهان مسیحی ممالک شمال اسپانیا همواره آماده بودند تا هرگونه تلاش جدید حکومت قرطبه را برای گسترش حاکمیت خود بر تمام مناطق ثغراعلی ـ که برای هر دو طرف اهمیت نظامی فوق‌العاده‌ای داشت ـ خنثی کنند.

شورش عبدالرحمن جلیقی

اگر مناطق اطراف طلیطله و منطقهٔ ثغراعلی در شمال شرقی اندلس، امیر محمد را سال‌های دراز به خود مشغول داشت و این امیر اموی نتوانست به طور قطعی و دائمی این مناطق را تابع خود سازد و عناصر تفرقه و جدایی را از بین ببرد، مناطق ثغرادنی واقع در پیرامون شهر تاریخی مارده نیز دیری نپایید که به کاروان تفرقه پیوست و پرچم شورش و عصیان برافراشت. بدون این که بخواهیم وارد جزئیات اختلاف اهالی منطقه با حکومت مرکزی شویم، کافی است اشاره کنیم که اکثر ساکنان منطقه، همانند دیگر مناطق ثغور از مولّدان و مستعربان بودند و نگرانی همهٔ آنان در اندلس، یکی بود و ما پیش از این به تفصیل دربارهٔ آن سخن گفتیم.

شورش مناطق ثغرادنی با شخصیت یک شورشی و متمرد ماجراجو، به نام عبدالرحمن جلیقی مرتبط است. این عبدالرحمن فرزند مروان بن یونس، حاکم شهر مارده از سوی عبدالرحمن دوم، بود. مروان تا سال ۲۱۳ ق. / ۸۲۸م. ـ که اهالی شهر او را کشتند ـ

هم‌چنان حاکم آن جا ماند. او در طول زندگی خویش علاقهٔ شدیدی به حکومت قرطبه و اخلاصی تمام به شخص امیر اموی و خانوادهٔ حاکم وی نشان داد.

مروان و فرزندش، عبدالرحمن از یک خانوادهٔ اصیل و صاحب جاه مولّدان منطقهٔ جلیقیه (واقع در شمال پرتغال امروزی) بود که از مدت‌ها پیش در شهر مارده ساکن شده بود. نام «جلیقی» منسوب به جلیقیه بر کنیهٔ افراد این خانواده غالب شد؛ چنان‌که ابن قوطیه می‌گوید، به نظر می‌رسد عبدالرحمن جلیقی در اوایل روزگار امیر محمد با او ارتباط داشته و به دولت او علاقه‌مند بوده است. وی می‌گوید: «او از جملهٔ حشم محمد بود».[1]

دیری نپایید که او نیز تسلیم فرقه‌گرایی و جدایی‌طلبی شد و خواسته‌ها، منافع شخصی و احساسات ملی اسپانیایی بر او غالب آمد؛ لذا از حکومت قرطبه فاصله گرفت و به سرعت وارد محافل ضد دولتی شد که شمارشان در میان مولدان مناطق ثغور اندک نبود.

نخستین ظهور علنی عبدالرحمن در رویارویی با امارت امویان هنگامی بود که در سال ۲۵۴ ق. / ۸۶۸ م. برخی از عناصر مولدان و مستعربان را فرماندهی کرد و بر شهر مارده ـ که اکثر اعضای خانواده‌اش در آن جا سکونت داشتند ـ چیره شد.

امیر محمد ـ که از شورش‌ها و عصیان مولدان رنج فراوان کشیده بود ـ جلیقی ماجراجو را چندان مهلت نداد. او در رأس سپاهی بزرگ با تظاهر به این که عازم طلیطله است، حرکت کرد. هدف امیر محمد این بود که به شورشیان فرصت ندهد تا از دیگر متمردان مولدین یاری بخواهند. او به صورت ناگهانی در کنار شهر مارده پیاده شد و آن را به شدت محاصره کرد. از آن جا که اهالی مارده برای رویارویی با چنین سپاه بزرگ و مقاومت در محاصره‌ای که ممکن است مدت‌ها به طول انجامد، آمادگی نداشتند، اظهار اطاعت کردند و از امیر امان خواستند. امیر محمد وارد شهر مارده شد و دیوارهای آن را منهدم کرد و از استحکامات شهر فقط قصبه را برای اقامت عامل خود و همکاران او باقی گذاشت. او پیش از ترک مارده، سعید بن عباس قرشی را بر آن جا گماشت و عبدالرحمن جلیقی[2] و بزرگان تابع او را با خود به طلیطله برد.

عبدالرحمن بن مروان جلیقی حدود هفت سال نزد امیر در قرطبه ماند و در برخی از حملات او شرکت کرد تا این که گرایش‌های عصیان و خروج در او به جوشش آمد. به نظر می‌رسد که «آن قدر آگاهی، کید و بصیرت در شرارت داشت که هیچ کس را در این باره بر او پیشی نبود». وی از اختلاف شخصی خود با هاشم بن عبدالعزیز، از وزرای امیر محمد،

---

۱. تاریخ افتتاح الاندلس، ۱۰۶. ۲. البیان المغرب، ۲/۱۵۰.

سود جست و با برخی از پیروان خود گریخت و در منطقهٔ غرب شبه جزیرهٔ ایبری پیاده شد. یک دژ قوی را به نام قلعهٔ حنش در حدود بیست کیلومتری جنوب شرقی مارده مقر خود کرد؛ اما جرأت نکرد شهر مارده را اشغال کند؛ زیرا عامل شهر در آن موقع برای رویارویی با او آمادگی کامل داشت و از سوی دیگر می‌دانست که با توجه به اهمیت شهر مارده، امیر محمد در چنین مسأله‌ای، در برابر او کوتاه نخواهد آمد.

با این حال، امیر محمد مطلقاً از تمرد عبدالرحمن جلیقی غافل نماند، بلکه خود در رأس سپاهی بزرگ بیرون آمد و قلعهٔ حنش را با ساکنانش محاصره کرد. امیر محمد بر این شورشی سخت گرفت؛ «او را در محاصرهٔ کامل قرارداد و سه ماه تمام بر او تنگ گرفت. عبدالرحمن در این مدت ناچار شد از گوشت چارپایان و حیوانات بخورد. محمد آب را از او برید و با منجنیق او را کوبید تا این که به اطاعت وی اذعان کرد و امان خواست و از سنگینی پشت و تنگی حال شکوه کرد».[1]

امیر محمد با عبدالرحمن بن مروان جلیقی بد رفتاری نکرد و او را کیفر ننمود؛ هم‌چنان که او را به قرطبه باز نگرداند، بلکه اجازه داد که در شهر کوچکی در غرب اندلس اقامت کند؛ این شهر بطلیوس نام داشت. امیر اموی برخی از نزدیکان جلیقی را به گروگان نزد خود نگه داشت. این همه مانع جلیقی نشد و او پس از چند ماه دوباره اعلان تمرد و عصیان کرد و در بطلیوس ـ که وقتی در آن جا ساکن شد، بیش از یک ده بزرگ نبود ـ دژی ساخت و آن را مقر خود کرد و پیروان و یاران خود از مردم مارده را در آن جا اقامت داد؛ از این رو در سال ۲۶۲ ق. / ۸۷۶ م. امیر محمد یک سپاه بزرگ تابستانی به فرماندهی فرزندش، امیر منذر، همراه سپهسالار خود، هاشم بن عبدالعزیز[2] ـ دشمن کینه‌توز جلیقی ـ راهی این منطقه کرد.

در این اثنا عبدالرحمن بن مروان با یک شورشی دیگر از مولَّدان، به نام سعدون سرنباقی که با شاه استوریاس، آلفونسوی سوم، جانشین اردونیوی اول، ارتباط محکمی داشت متحد شد و خود را به مدد او تقویت کرد؛ از این‌رو هنگامی که سپاهیان امیر منذر به زمین‌های او رسیدند، ضعیف نبود، بلکه سپاهیان سرنباقی و برخی از دسته‌هایی که آلفونسوی سوم، پادشاه استوریاس، به کمک وی فرستاده بود، در کنار وی قرار داشتند.

جنگ بین دو گروه در نزدیکی بطلیوس در منطقهٔ کوهستانی و صعب العبور و دارای دره‌های فراوان و ارتفاعات بسیار، اتفاق افتاد. سرنباقی نیروهای خود را به طرز ماهرانه در

---

۱. همان، ۱۵۳.
۲. همان.

این منطقه مستقر ساخته بود. در این نبرد، نیروهای قرطبه شکستی سخت متحمل شدند و فرمانده سپاه، هاشم بن عبدالعزیز، به اسارت درآمد. او را به شهر اویدو (Oviedo) بردند و سال‌های دراز در اسارت شاه لیون بود تا این که با پرداخت مبلغی کلان آزاد شد.[۱]

امیر محمد پس از این، مدت دو سال به گونه‌ای خستگی‌ناپذیر ابن مروان را تحت تعقیب قرار داد. دراین مدت بسیاری از یاران ابن مروان از اطراف او پراکنده شدند. او دریافت که مقاومت مشکل و پیروزی محال است؛ لذا مناطق غرب را رها کرد و به دوست و متحد خود، آلفونسوی سوم، پناه برد و مدت نزدیک به هشت سال در حمایت او زندگی کرد.

در سال ۲۷۱ ق. / ۸۸۴ م. ابن مروان بر اثر اختلافی که بین او و آلفونسوی سوم به وجود آمد، به بطلیوس بازگشت؛ اما دیری نپایید که امیر منذر او را از این شهر بیرون راند. او یکی از دژهای وادی یانه، به نام اشیر غره[۲] را پایگاه دائمی خود ساخت و با همکاری سرنباقی، متحد خود، به تخریب و انهدام مناطق دیگر می‌پرداخت و هرگز در یک جا مستقر نمی‌شد تا مبادا به حکومت فرصت دهد که او را محاصره و شورش او را برای همیشه سرکوب کند.

بدین گونه جنبش او همه جا را گرفت و رهبر مولّدان در غرب اندلس[۳] شد؛ چنان‌که حملات و غارت‌های او به حوالی اشبیلیه هم رسید و دژ مهم طلیاطه را در کنار این شهر تصرف کرد.[۴] حکومت قرطبه چند بار تلاش کرد که شورش ابن مروان را سرکوب کند، اما موفق نشد و از آن جا که امیر محمد از جنگ و حتی زندگی خسته شده بود و در آستانهٔ مرگ قرار داشت، او را رها کرد تا در بطلیوس و مناطق اطراف آن حکومت کند؛ مشروط بر آن که در حزب اسلام بماند.[۵]

در واقع استقلال این مناطق از حکومت قرطبه سال‌های دراز طول کشید؛ زیرا بر اثر شورش یک مولد دیگر، به نام عمر بن حفصون حوادث مهمی به وقوع پیوست و همهٔ وقت و نیروی امیر منذر و امیر عبدالله، دو جانشین امیر محمد، را گرفت.

شورش ابن حفصون

در سال‌های پایانی امارت امیر محمد، اوضاع امنیتی حکومت امویان وضعیتی خطرناک به

---

۱. تاریخ افتتاح الاندلس، ۱۰۸. ۲. الکامل فی التاریخ، ۴۱۶/۷. ۳. تاریخ افتتاح الاندلس، ۱۰۸.
۴. همان. ۵. همان.

خود گرفت. در مناطق ثغراعلی، از جمله شهر بزرگ اسلامی سرقسطه، چندین پرچم شورش و جدایی از حکومت قرطبه به رهبری و زعامت آل قسی ـ از مولدان منطقه ـ برافراشته بود.

در مناطق ثغرادنی هم، ابن مروان جلیقی با توسل به موافقت امیر محمد که به گونه‌ای آن را کسب کرده بود، به استقلال فرمانروایی می‌کرد و جولان می‌داد. او متعهد بود که در چارچوب وابستگی به حکومت اسلامی فرمانروایی مستقلی داشته باشد؛ البته چندان به این تعهدات پای‌بند نبود. در منطقهٔ ثغر اوسط، شهر طلیطله قرار داشت که حتی یک روز هم سلطهٔ عرب را نپذیرفت؛ زیرا حاکمان عرب، موقعیت این شهر را به عنوان پایتخت شبه جزیرهٔ ایبری از آن سلب کردند؛ لذا همواره در این منطقه پرچم شورش و عصیان در اهتزاز بود و اگر روزی وادار شد پرچم تمرد را از برج‌های دیوار بلند آن فرود آورد، صرفاً برای آمادگی بیش‌تر و قوی‌تر بود.

در این میان امیر اموی با یک جنبش بسیار خطرناک رو به رو بود. این جنبش در جنوب و مناطقی متمرکز بود که اهالی آن به صورت تقریباً کامل به اسلام گراییده بودند. شاید خطرناک‌ترین مسأله در این جنبش این بود که بیانگر نومیدی و نیز انتقام‌گیری آن دسته از مردمان اسپانیا بود که با گرایش به اسلام نتوانستند از عشق و علاقهٔ عمیق به ملیت، نژاد و کشور خود دست بردارند و در عین حال که مسلمان بودند، این روحیه را حفظ کردند.

مولّدان در اواخر روزگار امیر محمد در جنوب به صورتی فزاینده به ردّ سیاست مالیاتی دولت و تسلط حکومت مرکزی قرطبه و حاکمان عرب پرداختند.

نشانه‌های آشوب و ناآرامی بیش‌تر در دو استان تاکرنا و ریه نمایان شد. در این استان‌ها از سال ۲۶۵ ق. / ۸۷۹ م. که یکی از مولّدان، به نام جزیری رهبری شورشیان را بر عهده گرفت، نیروهای محلی از حفظ امنیت منطقه ناتوان شدند و فتنه قدرت گرفت و فراگیر شد.[1]

درست است که هاشم بن عبدالعزیز وزیر جنبش جزیری را سرکوب کرد و او را به اسارت گرفت و به قرطبه آورد، اما این نیز درست است که در واقع عوامل انتقام‌گیری از حکومت اموی و میل به رهایی از سلطهٔ قوی قرطبه یا دست کم تضعیف آن، به صورت دائمی رو به افزایش بود. این مسأله هنگامی کاملاً آشکار شد که بنی‌رفاعه رهبری

---

۱. البیان المغرب، ۲/۱۵۵.

شورشی جدید را در یک دژ مهم بین غرناطه و مالقه بر عهده گرفتند. علاوه بر این، مبارزهٔ اهالی جنوب اندلس با قرطبه و امیر اموی، با ظهور شورشی ماجراجو، عمر بن حفصون و تصدی رهبری و زعامت این جنبش ضد حکومتی توسط وی، ابعادی حقیقی و خطرناک به خود گرفت. از این زمان، امویان با خطرناک‌ترین تهدید در طول عصر فتنه و پراکندگی مواجه شدند؛ از این‌رو ابن حیان در بیان شورشیان عصر فتنه و پراکندگی، ابن حفصون را چنین معرفی می‌کند: «پیشوا و الگوی شورشیان، عمر بن حفصون، بلندآوازه‌ترین در باطل، سرسخت‌ترین در اختلاف، شدیدترین در سلطنت، بزرگ‌ترین در مکر و حیله و قوی‌ترین آن‌ها...». با این حال بر خلاف تصور مورخان مسلمان، قطعاً شورش ابن حفصون بسیار بزرگ‌تر از تمرد یک شورشی عادی یا تلاش بیهودهٔ یک مفسد فی الارض بود. عمر بن حفصون در گفتار و کردار خویش زبان گویای عواطف، آرزوها و دلتنگی‌های گروه‌هایی از اسپانیایی‌های مسلمان و مسیحی، به طور یک‌سان و دسته‌هایی از بربر بود که زعامت او را پذیرفتند؛ به شورش او پیوستند؛ زیر پرچم او جنگیدند و خسارت‌های جانی و مالی فراوان در این راه دادند. همین امر موجب انتشار گستردهٔ شورش وی گردید و بارها قلمرو فرمانروایی او را تا دروازه‌های پایتخت رساند و نزدیک به نیم قرن پایه‌های حکومت اموی را تهدید کرد.

شورش ابن حفصون تعبیری خشن از مخالفت مردم بومی اسپانیا با سیاست بنی‌امیه بود که گروه اندکی از اعراب مهاجر را ـ که از خارج این منطقه آمده بودند ـ بر دیگر اهالی ترجیح می‌داد.

در همین حال، به مثابهٔ احتجاج با گروهی از حاکمانی بود که در راه ترویج دینی جدید فعالیت می‌کردند که مؤمنان را به عدالت، مساوات و آزادی وعده می‌داد؛ اما کسانی که به نام همین دین بر مردم حکومت می‌کردند و پرچم آن را برافراشته بودند، در مواردی فراوان مردم را از این عدالت، مساوات و آزادی محروم می‌کردند.

ابن حیان مورخ، این شورشی را چنین معرفی می‌کند: «عمر بن حفصون، با نام کامل حفص بن عمر بن جعفر بن شتیم بن ذبیان بن فرغلوش بن اذفونس».[1] بنابراین وی از یک خانوادهٔ اسپانیایی است که سابقهٔ چندانی در مسلمانی ندارد؛ زیرا یکی از اعضای این خانواده، به نام جعفر، معروف به «جعفر اسلامی» در روزگار حکم اول، پدربزرگ امیر محمد، به اسلام گرایید. این خانواده از اهالی رنده، از توابع کورهٔ تاکرنا بود. در روزگار

---

۱. دولة الاسلام فی الاندلس، ۳۴/۱.

جعفر در طرجیله،[۱] در کورهٔ ریه اقامت گزید. در این شهر بود که حفصون متولد شد و او نیز عمر را به دنیا آورد.[۲]

به نظر می‌رسد این خانواده پیش از گرایش به اسلام اندکی صاحب جاه و ثروت بوده است. در سایهٔ دولت اسلامی، حفصون کشاورزی می‌کرد و در این کار موفق بود. او با فرزندانش در برهه‌ای زندگی می‌کرد که به هر حال او را در منطقه، یک شخصیت بارز و جلودار ساخت. عمرِ شورشی تحت سرپرستی همین فرد رشد کرد و بزرگ شد. از عنفوان جوانی بداخلاق، متکبر و سنگدل بود. «هیچ گاه در برابر همتایانش کوتاه نیامد و در ناسزاگویی به کسانی که به او پرخاش و سرزنش می‌کردند، زشت‌ترین الفاظ ممکن را به کار می‌برد. ابن حفصون یکی از همسایگان خود را به علت امری ناچیز که او را از آن بازداشته بود، کشت».[۳] این جنایتِ بدون سبب یا توجیه عقلانی موجب گردید که پدر و مادرش از محل اقامت خود فرار کنند و به کوه‌های ببشتر پناه برند تا او را از کیفر و مجازات حکومت نجات دهند. در هر حال این مسأله وجود تمایلات جنایتکارانه را در این جوان غریب الاطوار مسلّم ساخت.

در این منطقهٔ کوهستانیِ صعب العبور و سنگلاخی گروهی از اشرار و خلاف‌کاران و قانون‌گریزان گرد او جمع شدند و او به اتفاق آن‌ها به راهزنی و حمله به کاروان‌ها و غارت مزارع و خانه‌های مردم پرداخت.

وی بر اثر ارتکاب جرمی از این نوع، به چنگ عدالت افتاد؛ اما کارگزار ریه ـ که از پیشینهٔ کیفری او آگاهی نداشت ـ به تأدیب وی با چند تازیانه بسنده کرد.[۴]

ابن حفصون که پس از این واقعه از حمایت پدر و مادر برخوردار نشد، از دریا گذشت و به مغرب رفت و در شهر تاهرت، نزد یک خیاط اندلسی ـ که او را می‌شناخت و در این شهر ساکن بود ـ اقامت گزید و کار کرد؛ اما به دلایل نامعلوم، اقامت او در این شهرچندان به درازا نکشید و احتمالاً او ـ که به قهرمان بازی و آوارگی عادت کرده بود ـ از این کار خسته شد یا از این ترسید که مبادا نیروهای حکومتی از قضیه اطلاع یابند و او را به حکومت اندلس که با مغرب روابطی ممتاز داشت، تسلیم کنند.

ابن قوطیه[۵] و ابن خطیب[۶] این تصمیم را به یک پیش‌گویی ربط می‌دهند که با شنیدن آن در تاهرت، وی سریعاً به کشور خود بازگشت.

---

۱. البیان المغرب، ۱۵۸/۲. ۲. معجم البلدان، ۲۷/۴. ۳. همان، ۳۹.
۴. تاریخ افتتاح الاندلس، ۱۰۹. ۵. همان. ۶. الاحاطة فی اخبار غرناطه، ۳۹/۴.

براساس این پیش‌گویی: «[وی] از دریا گذشت و به تاهرت رفت. او در آن جا نزد مردی خیاط از اهالی ریه رفت که نزد او خیاطی می‌کرد. روزی در مغازه‌اش نشسته بود که پیرمردی به نزد او آمد ... پیر مرد سخن ابن حفصون را شنید؛ اما او را نشناخت؛ لذا از خیاط پرسید: این کیست؟ گفت: جوانی از همسایگان من در ریه است و نزد من خیاطی می‌کند. پیر مرد رو به او کرد و گفت: کی از ریه آمده‌ای؟ گفت: چهل روز است. گفت: کوه ببشتر را می‌شناسی؟ گفت: ساکن آن جا هستم. پیر مرد گفت: در آن جا جنبشی است؟ گفت: نه! و این مطلب او را گیج کرد. سپس [پیرمرد] گفت: آیا می‌دانی در مناطق مجاور، مردی است که او را ابن حفصون می‌نامند؟ [ابن حفصون] از این گفتهٔ پیرمرد ترسید. پیرمرد به او خیره شد و گفت: منحوس! به وسیلهٔ سوزن با فقر مبارزه می‌کنی؟! به کشورت بازگرد! تو صاحب بنی‌امیه هستی و به زودی بر آنان خواهی شورید و پادشاهی عظیمی به دست خواهی آورد».

این داستان با وجود این که نادرست به نظر می‌رسد، اما از طریق مورخان بزرگ اندلس نقل شده است. اگر چنین داستانی درست باشد، ناگزیر پیر مرد از قبل با شخصیت ابن حفصون و روح شرور و تجاوزکار او آشنایی داشت و بدین گونه در صدد برآمد او را به جنوب اندلس روانه سازد تا در منطقه‌ای که کینه و دشمنی با امویان و شوق به انقلاب و شورش بر آن حاکم است، مفید باشد.

ابن حفصون به اندلس بازگشت و نزد عموی خود ساکن شد و او را از قصد خود برای رهبری شورش بر ضد امویان آگاه کرد. او حدود چهل نفر[1] از جوانان منطقه را ـ که همگی شرور و فاسد بودند ـ به گرد خود جمع و سازماندهی کرد. آنان در کوه‌های منطقه پراکنده و بر آن جا مسلط شدند. ابن حفصون بقایای یک دژ رومی[2] را در قلهٔ کوه مقر خود ساخت. این دژ در ارتفاع بلندی قرار داشت و علاوه بر اِشراف بر بیابان پهناور ـ که تا پایتخت امتداد داشت[3] ـ او را از هرگونه خطر حفظ می‌کرد.

ابن حفصون با اعوان و انصار خود به راهزنی، غارت و تجاوز به روستاییان و کشاورزان منطقه پرداخت. به دلیل ضعف حکومت و ناتوانی آن در حمایت از شهروندان و تأمین امنیت مناطق و راه‌ها، کار ابن حفصون شدت گرفت. با گذشت زمان شمار یارانش

---

۱. تاریخ افتتاح الاندلس، ۱۱۰.

2. Historia de los muslumanes de Espana, Dozy , p. 308.

۳. همان.

فزونی گرفت و فراریان از دست نیروهای پلیس و عوامل اخلال‌گر و ضد امنیت و نیز کسانی که دوست داشتند از راه سهل و آسان به مال و منال دست یابند و در پی زندگی آوارگی و ماجراجویی بودند، به او پیوستند؛ چنین افرادی در آن زمان کم نبودند.

با وجود سوء شهرت ابن حفصون و اقدامات مجرمانهٔ پیروانش، عواطف و احساسات مردم مناطق اطراف به سوی او جلب می‌شد؛ زیرا خودش از طبقهٔ مولّدان بود و بر ضد حکومتی شورش کرد که مورد نفرت مردم بود. از سوی دیگر، وی توانست از سوء مدیریت حاکم ریه و اخذ مالیات‌های پی در پی دستگاه حکومتی از مردم، به نحو احسن بهره‌برداری کند.

هنگامی که با غلبه بر عامل کورهٔ ریه، عامر بن عامر در سال ۲۶۷ ق. / ۸۵۰ م. نخستین پیروزی خود را بر دولت اموی به ثبت رساند، موقعیت او بالا گرفت. برخی از مردم او را از رئیس یک عصبیت و یا یک راهزن بسیار بالاتر می‌دانستند. پیروزی ابن حفصون بر عامل ریه موجب شد که حکومت قرطبه او را بر کنار کند و عبدالعزیز بن عباس را به جای او به کار گمارد.[1] ابن عبدالعزیز مدتی از تحریک ابن حفصون و درگیری با مردان او اجتناب کرد.

پس از این پیروزی، مولّدان و مستعربان با شماری فزاینده، پی در پی به ابن حفصون پیوستند و اموال و دارایی‌های او افزایش یافت. همین امر به او امکان داد دژ ببشتر را ترمیم و تقویت کند.

او و پیروانش پی در پی به مناطق و شهرهای اقلیم ریه یورش می‌بردند و با تخریب و انهدام مناطق، نیروهای امنیتی محلی را به وحشت می‌انداختند.

به علت ناتوانی و شکست پی در پی حاکم ریه در محدود ساختن فعالیت این ماجراجوی متمرد ـ که جنبش و فعالیت فراوانی داشت ـ و نیز تمایل فزایندهٔ وی در تغییر سازمان خود از یک گروه دزد و جنایت‌کار به یک شورش و انقلاب ملی ـ که موجب ترس و وحشت و آشفته‌حالی نیروهای پایتخت شده بود ـ امیرمحمد درسال ۲۷۰ق./۸۸۳م. حاجب خود، هاشم بن عبدالعزیز وزیر، را در رأس یک سپاه بزرگ برای تأدیب ابن حفصون و پیروانش به منطقه اعزام کرد. این سپاه موفق شد عمر بن حفصون را با شماری از پیروان و نزدیکانش اسیر کرده، به قرطبه روان کند. امیر محمد اسرا را به مهمانی خواند؛ از آنان دل‌جویی کرد و لوازم یک زندگانی خوب و شایسته را در اختیار آنان گذاشت.

---

۱. البیان المغرب، ۱۵۵/۲.

عمر بن حفصون مورد حمایت هاشم بن عبدالعزیز، وزیر پر نفوذ قرطبه، بـود. ایـن وزیر نزد امیر محمد نیز موقعیتی ممتاز داشت و امیر بارها او را در حملات نظامی خود شرکت داد. با وجود تعامل صادقانهٔ وی با حکومت قرطبه و مهارتی که در حملات نظامی از خود نشان داد، همواره خود و انصارش از سوی والی قرطبه، محمد بن ولید بن غانم، در تنگناهایی فراوان قرار می‌گرفت. این محمد بن ولید به شدت از وزیر و اطرافـیان او ناراحت بود. مضافاً که ابن حفصون همواره احساس می‌کرد هاشم در قرطبه، هـم‌چون پرنده‌ای است که در میان دستهٔ خود نیست و جایگاه طبیعی او در کوه‌های جـنوب، در میان اقوام و خویشان مولّد وی، یعنی صاحبان شورشی است که رهبری آن را بر عـهده دارد.

در سال ۲۷۲ ق. / ۸۸۴ م. ابن حفصون موفق شد از پایتخت فرار کند و به دژ قـدیم خود، دژ ببشتر، باز گردد. در واقع وی در پس گرفتن دژ از دست محافظان قوی و فرمانده آنان، تجوبی، با مشکل چندانی روبه رو نشد. با وجود این که تجوبی دژهای قعله را به خوبی تقویت کرده و بر شمار برج‌ها و توان دفاعی آن را افزوده بود، اما همراهـان ابـن حفصون و ماجراجویان و اشراری که به مجرد فرار وی از قرطبه به او پیوستند و مولدان و مستعربان مخالف دولت، دفاع از قلعه را ناممکن ساختند. ازاین رو تجوبی پیش از آن که بتواند کنیزک محبوب خود را نجات دهد، او را رها کرد و پا به فرار گذاشت. این کنیزک همسر ابن حفصون،[1] فرمانده جدید دژ ببشتر، شد. با سرعت شگفت‌آور و در یک زمان، هم شمار نیروهای طرفدار او فزونی گرفت و هم نفوذش گسترش یافت؛ چنان‌که زمین‌ها، دژها و قلعه‌های بیش‌تری را در بر گرفت.

عظمت این حرکت ابن حفصون و واکنش‌های محافل مولدان و مستعربان، خصوصاً در مناطق مرزی همجوار سرزمین‌های اسپانیای مسیحی و نیز مناطقی در قلب اندلس ـ که همواره به همراهی و فرمانبرداری از سلطنت اموی معروف بـودند ـ مـوجب گـردید متمردان و شورشیان به صورتی فزاینده در شهرها و قـعله‌های انـدلس پـرچـم عـصیان برافرازند.

به منظور جلوگیری از این وضعیت نامطلوب، در سال ۲۷۳ ق. / ۸۸۵ م. امیر محمد فرزندش، منذر، را در رأس سپاهی بزرگ به منطقهٔ جنوب فرستاد. این سپاه آهنگ شهر حامه کرد که پرچم‌های شورش و عصیان به رهبری ابن حمدون ـ از تیره‌های بنی رفاعه و

---

۱. تاریخ افتتاح الاندلس، ۱۱۲.

از متحدان ابن حفصون ـ در آن جا برافراشته بود.

امیر منذر مولدان شورشی و مردم داخل شهر را محاصره کرد تا این که آذوقهٔ آنان به پایان رسید و آب کمیاب شد. آنان ماجراجویانه تصمیم گرفتند از شهر خارج شوندو با سپاهیان امیر بجنگند. در نبردی که بیرون از شهر حامه روی داد، منذر غالب آمد و شمار بسیاری از دشمنان خود، از جمله ابن حمدون را کشت. ابن حفصون نیز چندین جراحت برداشت و دستش شل شد[1] و به داخل شهر در محاصره بازگشت تا در آن جا پناه گیرد.

امیر منذر نتوانست مأموریتی را که برای آن آمده بود، به انجام رساند؛ زیرا از قرطبه خبر رسید که پدرش، امیر محمد از دنیا رفت. او جبههٔ جنگ را رها کرد و به سرعت به قرطبه بازگشت تا امارت را بر عهده گیرد. این واقعه در صفر ۲۷۳ ق. / ۸۸۶ م. اتفاق افتاد و روز بعد از رسیدن وی به قرطبه، بدون زحمت با او بیعت شد.

در واقع امیر محمد با وجود این که عهدش، عهد پراکندگی و نابودی وحدت و سرشار از شورشیان و متمردان فراوان بود، اما خودش از بهترین، پرهیزگارترین و برترین امرای اموی برای مردم بود. رازی، مورخ اندلسی، او را چنین توصیف کرده است: «محمد را در دورهٔ سلطنتش آثار زیبا و نشانه‌های فراوان، فتوحات عظیم، عنایت به مصالح مسلمان و اهتمام به امنیت مرزها و حفظ حریم و منافع آنان است.»

امیر منذر بن محمد
(۲۷۳ـ۲۷۵ ق / ۸۸۶ـ۸۸۸ م)

هنگامی که منذر بن محمد قدرت را به دست گرفت، شورش در همه جا پراکنده بود و وحدت و یک‌پارچگی کشور از بین رفته بود؛ چنان‌که به نظر می‌رسید بازگشت وحدت ممکن نخواهد بود. شورش و عصیان سراسر زندگی سیاسی این امیر اموی را به خود مشغول داشت و چنان نیروی او را گرفت که دیگر رمقی برای انجام دادن کارهای دیگر و کسب دست‌آوردهای تمدنی، عمرانی و معماری نداشت؛ لذا دست‌آوردی مهم در این عرصه‌ها ندارد. تقریباً تمام دورهٔ کوتاه حکومت منذر ـ که ۲۳ ماه و چند روز دوام داشت ـ در نبرد و مبارزه با عمر بن حفصون گذشت. می‌توان این شورشی را، هم‌چون ستارهٔ درخشانی در زندگانی سیاسی و نظامی اندلس در عهد این امیر اموی دانست؛ چنان‌که

---

۱. البیان المغرب، ۱۵۹/۲.

سرگرمی مردم و باعث حوادث مهم بود؛ از این‌رو اهتمام مورخان مسلمان به امیر منذر، زندگی خصوصی و دست‌آوردهای دورهٔ امارت او بسیار محدود است؛ چنان‌که برخی از بزرگان مورخان این دوره، هم‌چون ابن الابار، ابن سعید و مقری مطلبی در خور ثبت کردن از او نیافته‌اند، مگر چند سطر اندک و شاید هیچ چیز. این بدان معنی نیست که امیر منذر گمنام و ضعیف بود، بلکه مسلم است که اواز مردان فاضل و شجاع‌ترین آنان بود. پیش از این دیدیم که در زندگی پدرش، امیر محمد، چندین مأموریت سیاسی و نظامی مهم به او واگذار شد و در تمام مأموریت‌ها شجاعانه عمل و دست‌آوردهایی بسیار نیکو کسب کرد.

ابن عذاری ـ چنان‌که شایسته است ـ او را معرفی می‌کند: «هیچ یک از خلفای پیشین در شجاعت، قاطعیت، درایت و تصمیم‌گیری، همانند او نبودند. او در یک سال آن قدر کار می‌کرد که دیگران در یک عمر نمی‌توانستند انجام دهند.»[۱]

ابن قوطیه او را چنین معرفی می‌کند: «او خردمند و عاقل بود، اهل علم و صلاح را گرامی می‌داشت و با کسانی که بهره‌ای از علم و ادب داشتند، به نیکی رفتار می‌کرد.»[۲]

امیر محمد از روزهای نخست حکومت تلاش کرد سیاستی را در پیش گیرد که شایستهٔ یک امیر بزرگ است، چنان که می‌خواست باشد و چنان‌که شایسته بود باشد؛ از این‌رو فقط به سرکوبی شورش ابن حفصون نیندیشید، بلکه سیاست اعزام سپاهیان تابستانی و زمستانی را که همواره امرای بزرگ و قدرتمند اموی اجرا می‌کردند، سر لوحهٔ کار خود قرار داد. وی نخستین سپاه تابستانی را به فرماندهی محمد بن لب با انبوهی از سپاهیان مسلمان به منطقهٔ البه و قلاع (قشتاله) فرستاد.

دست‌آورد این حمله از این لحاظ که هم‌چون دیگر حمله‌های تابستانی موجب خرابی و ویرانی سرزمین دشمن و کشتار شمار بسیاری از مسیحیان اسپانیا[۳] شد و با انبوهی از غنایم و اسیران بازگشت، مثبت بود. تقریباً در همین برههٔ زمانی طلیطله پایتخت قدیم گوت‌ها هم‌چون گذشته بر ضد منذر شورش کرد.

اهالی طلیطله در این شورش با گروهی از مردم بربر ساکن در شهر ترجیله[۴] (Trujillo) بر ضد این امیر اموی متحد شدند. منذر آنان را شکست داد و شمار بسیاری را کشت. او در طول حکومت کوتاه خود، ناچار شد چندین بار به سرکوبی تمرد و عصیان در این منطقه بپردازد.

---

۱. البیان المغرب، ۱۸۱/۲. ۲. تاریخ افتتاح الاندلس، ۱۱۹. ۳. البیان المغرب، ۱۷۳/۲.

۴. شهری از اندلس از توابع مارده که با قرطبه در جهت غرب شش روز فاصله دارد. معجم البلدان، ۲۲/۲. این شهر غیر از طرجیله از توابع کوره ربه است.

امیر منذر چند ماه پس از روی کار آمدن، درگیر یک حادثهٔ داخلی شد. قضیه از این قرار بود که پس از وفات پدرش، وزرای او را در مناصب خود ابقا کرد. او منصب حجابت را در اختیار هاشم بن عبدالعزیز گذاشت؛ در حالی که روابط این دو خوب نبود و در شیوه‌های عمل، اندیشه و مزاج با هم اختلاف نظر داشتند.

این اقدام منذر ازعقل برتر و اندیشهٔ درخشان و واقع‌گرایی او ناشی می‌شد. او می‌دانست اوضاع اندلس بسیار خطرناک است و همین موجب می‌شود که حکومت و دستگاه‌های دولتی، اندکی دوام و ثبات داشته باشند تا به مسائل مهم‌تر و خطرناک‌تر که کشور را تهدید می‌کرد، بپردازند.

هاشم بن عبدالعزیز از چهره‌های بزرگ و خوش نام مولَّدان بود. او سال‌های دراز در منصب وزارت و حجابت به امیر محمد صادقانه و مخلصانه خدمت کرد و در زمینهٔ سیاست و در میدان‌های نبرد دست‌آوردهایی بزرگ کسب کرد. او از چهره‌های بارز سیاسی در قرطبه بود. از این مهم‌تر هاشم ادیب، شاعر، محدث و همدمی پسندیده بود؛ با این حال فردی متکبر و مغرور و اهل برتری جویی بر اقران و دیگران بود. همین امر بر شمار حسودان و بدخواهان او افزود؛ چنان‌که در محافل دولتی و حکومت دوستی نداشت.

از آن جا که منذر اصلاً هاشم وزیر را دوست نداشت و همکاری با او را نمی‌پسندید، دشمنانش سینهٔ امیر را از بغض حاجب پر کردند و بارها ـ به حق یا به نا حق ـ از وی نزد امیر بدگویی کردند. ناگهان او را عزل کرد و دستور داد تا او، فرزندان و اطرافیانش را زندانی کردندو اموالش را غارت و خانه‌اش را ویران ساختند و فرزندان او را دویست هزار دینار جریمه کردند. «سپس شبانه [کسانی را] فرستاد تا او را کشتند».[1] در واقع این حادثه که چیزی بیش از یک دسیسه نبود و همواره کاخ امرا و شاهان قرون وسطی از آن پر بود، اهتمام مورخان مسلمان را برانگیخت و آن را بیش از استحقاق واقعی‌اش مهم جلوه دادند. این امر موجب شد حسن شهرت منذر و عهد او خدشه‌دار شود.

مسلّم است که تمام همت امیر منذر برای مبارزه با شورش عمر بن حفصون و ضرورت سرکوبی آن درکوتاه‌ترین زمان ممکن اختصاص داشت. این شورشی از فرصت ناشی از اشتغال پایتخت به وفات امیر محمد و آمدن امیر جدید، به خوبی استفاده کرد و با جدیت و فعالیت تمام به تثبیت پایه‌های قدرت و تقویت نفوذ خود پرداخت. ابن حفصون

---

۱. البیان المغرب، ۱۷۵/۲.

با زعمای دژها و قعله‌های واقع در دشت‌های گسترده بین کوه ببشتر و سواحل دریای مدیترانه ـ که عموماً از مولّدان بودند ـ ارتباط برقرار کرد و از آنان خواست به او بپیوندند و رهبری او را به رسمیت شناسند. آنان نیز به دعوت وی پاسخ مثبت دادند. نفوذ ابن حفصون به برخی از مناطق البیره و حوالی جیان نیز گسترش یافت. او دژ مهم باغه را تصرف کرد و عامل آن جا، عبدالله بن سماعه، را به اسارت گرفت و آن قدر مال و ثروت به دست آورد که در وصف نمی‌گنجد.[۱]

به نظر می‌رسد که با گذشت زمان، در اندیشه و روش برخورد این شورشی با مردم، تحول اساسی به وجود آمد. وی متوجه شد که اکثر ساکنان کوه‌های اندلس، خصوصاً و دیگر مناطق اسپانیای اسلامی، از مستعربان و مولّدان اسپانیایی الاصل بوده، از سلطهٔ مداوم اعراب در قرطبه ناخشنود هستند؛ از این رو با آنان از این زاویه سخن گفت. او خود را، به ویژه برای مولّدان، مخالف حکومت امویان مطرح کرد که نه راهزن است و نه در پی مال و ثروت.

ابن حفصون در چند مناسبت خطاب به اهالی اندلس گفت: «همواره سلطان به شما ستم روا داشته، اموال‌تان را به نا حق مصادره کرده و بیش از توانتان بر شما تحمیل کرده است. عرب‌ها شما را خوار ساخته، به بردگی گرفته‌اند. من می‌خواهم انتقام شما را بگیرم و شما را از بندگی رهایی بخشم».[۲]

ابن حفصون این سخن را با کسی در میان نمی‌گذاشت، مگر این که دعوت او را پاسخ می‌داد و از او تشکر می‌کرد. فرمانبرداری مردم دژها ـ که تقریباً همهٔ آنان از مولّدان و مستعربان و برخی نیز از قبایل بربر بودند ـ بدین گونه بود. پیروان ابن حفصون افزایش یافتند و معتقدان به او و دعوتش از همهٔ مناطق اسپانیای اسلامی به سوی او آمدند و او را تأیید و کمک کردند. آنچه صدق گفتار او را نزد تودهٔ مردم نشان و به دعوتش ارزش و بها می‌داد، این بود که توانست با پرداخت اموال و غنایم جنگی فراوان به گروهی از اشرار ـ که همراه وی بودند ـ جلوی خشم آنان را بگیرد و در نتیجه شرّ آنان را از تودهٔ مردم کوتاه کرد.

ابن حفصون به لحاظ شخصی نیز شخصیتی عجیب و غریب داشت. هرچند در عنفوان جوانی سبک مغز، متهور و جسور، و متجاوز و شرور بود، اما هنگامی که پا به میان سالی گذاشت و رهبری جنبش آزادی‌بخش مولّدان را بر عهده گرفت، توانست نشان دهد

---

۱. همان، ۱۷۱/۲.
۲. همان.

که: «دوستدار یارانش و در برابر نیروهایش فروتن ...، غیرتمند و حرمت نگهدار است. همین خصوصیات بود که دل‌ها را به سوی او می‌کشاند».[۱] این ویژگی‌ها به او امکان داد که به هنگام سرگرم بودن امیر منذر در قرطبه، چنان عدالت، امنیت و ثبات را در مناطق تحت حمایت خود ـ که از جزیرهٔ خضراء در دورترین منطقه جنوب شبه جزیرهٔ ایبری تا شهر مرسیه در ساحل اقیانوس و از این دو شهر تا کوه ببشتر به صورت یک مثلث گسترده بود ـ برقرار سازد که در هیچ جا نظیر نداشت.

ابن حفصون مردی شجاع و بی‌باک و در احقاق حق و حمایت از مظلوم، حتی در قبال فرزندش پیشگام بود.[۲] «در عهد وی زنِ تنها با مال و ثروت از یک شهر به شهری دیگر می‌رفت و احدی متعرض او نمی‌شد.»[۳]

این مسائل روحیهٔ ابن حفصون را بسی بالا برد و چنان‌که دوزی خاورشناس در وصف او گفته است، به حق در مرکز شبه جزیرهٔ ایبری، رهبر همهٔ مولّدان و مستعربان اسپانیا شد. او در سیاست چنان پیش رفت که گویی واقعاً رئیس یک دولت مستقل رقیب است و حتی آهنگ آن دارد که بنی امیه را در قرطبه از بین ببرد. در ذهن او و برخی از پیروانش چنین تداعی شد که وی ضد امیر منذر است. دقیقاً بر پایهٔ همین تصور بود که در برقراری ارتباط و مراسله با بنی اغلب در تونس، تردیدی به خود راه نداد. شاید وی به گونه‌ای با عباسیان نیز ارتباط داشته است؛ زیرا بارها علناً از تمایل خود به خلفای عباسی سخن گفته است. به احتمال برتر او می‌خواست با این سخنان از دشمنان آنان، حاکمان قرطبه، انتقام‌جویی کند و آنان را بیم دهد.

او با برخی از پادشاهان اسپانیای مسیحی نیز مراسله کرده است. حتی در مناطقی که خارج از نفوذ ابن حفصون بود و هر جا که مولدان و مستعربان در آن جا حضور داشتند، قویّاً از وی حمایت می‌کردند. در مناطق مرزی، آن جا که اکثر قریب به اتفاق ساکنان، از مسلمانان یا مسیحیان اسپانیایی الاصل بودند، همراهی با دعوت ابن حفصون قوی و کوبنده بود. شورش ابن حفصون برای این مردم و حتی کسانی از همنوعان آن‌ها که در مناطق تحت حکومت امویان زندگی می‌کردند، گاهی هم‌چون دعوت برای آزادی و استقلال و باز گرداندن مجد و عظمت دوران گوت‌ها ـ اگرچه در سایهٔ دین اسلام و در محدودهٔ دولت اسلامی ـ تجلی می‌کرد.

در زمانی که جنبش ابن حفصون با این وضعیت خطرناک پیش می‌رفت، امیر منذر از

---

۱. همان، ۱۷۲. ۲. همان. ۳. همان.

آن غافل نبود؛ از این‌رو می‌بینیم در تابستان سالی که قدرت را به دست گرفت، سپاهی به فرماندهی برخی از فرماندهان خود، هم‌چون عبدالله بن مضر و ایدون فتی به ناحیهٔ قبرهٔ اندلس گسیل داشت. این سپاه با برخی از نیروهای ابن حفصون جنگید[1] و به دژها و قعله‌های تحت امر او حمله برد. بر فراز این دژها پرچم ابن حفصون در اهتزاز بود.

در بهار ۲۷۴ ق. / ۸۸۸ م. برای مقابله با گسترش شورش ابن حفصون و اوج‌گیری قدرت وی، امیر منذر تصمیم گرفت خودش در رأس یک سپاه بزرگ حرکت کند. او تمام امکانات و توانمندی‌های دولت را برای حمایت از این سپاه بسیج کرد. منذر به منطقهٔ قبره یورش برد؛ دژها و قعله‌های آن جا را گشود؛ دژ ببشتر را در محاصرهٔ شدید خود قرار داد و «حوالی آن را ویران و دایرهٔ محاصره را سخت تنگ کرد».[2]

در همین زمان به ارشذونه حمله برد که آن جا تحت سیطرهٔ ابن عیشون از مولدان و متحد و قدرتمند صاحب ببشتر، بود. امیر منذر با رضایت مردم وارد شهر شد؛ ابن عیشون و انصارش را اسیر کرده، به قرطبه فرستاد؛ در آن جا اعدام کرد و به دیوارهای پایتخت به دار آویخت.

او هم‌چنین به چند دژ و شهر در کوه باغه که تحت رهبری مولدان بنی مطروح از متحدان ابن حفصون بود، حمله کرد. وی آن جا را فتح کرد؛ رهبرانش را به اسارت گرفته، به قرطبه فرستاد و دستور داد آنان را کشتند و به دار آویختند.[3]

هنگامی که دایرهٔ محاصره بر ابن حفصون تنگ شد، با امیر منذر ارتباط برقرار کرد و خواهان صلح و سازش شد. او توانست مقداری کمک و آذوقه برای افراد داخل قلعهٔ ببشتر ـ که در محاصره بودند ـ به دست آورد؛ اما این اقدام وی یک نیرنگ بود که می‌خواست از طریق آن، زمان را سپری کند. امیر منذر متوجه شد و محاصره را هر چه تنگ‌تر کرد و تصمیم گرفت که به هر قیمتی او را به چنگ آورد.

محاصرهٔ قلعهٔ ببشتر چهل روز طول کشید و در خلال آن شورشیانِ در محاصره، طعم تلخ عذاب را چشیدند؛ اما تقدیر به گونه‌ای غیر منتظره به کمک آنان آمد و امیر منذر به شدت مریض شد. او برادرش، امیر عبدالله را از قرطبه فراخواند تا محاصره را ادامه دهد. چند روز پس از رسیدن عبدالله به کوه ببشتر، مرض منذر شدت گرفت و در ۱۵ صفر ۲۷۵ / ۸۸۸ م. زمانی که فتنهٔ ابن حفصون در چند قدمی نابودی بود، جان سپرد. در حالی که ابن حفصون در چند قدمی شکست یا مرگ و یا اسارت بود، مرگ ناگهانی امیر منذر یک فاجعه برای اندلس بود.

---

۱. البیان المغرب، ۱۷۳/۲. ۲. همان. ۳. همان، ۱۷۰.

معاصران این حوادث اتفاق نظر دارند که منذر مَرد این لحظه‌های بحرانی بود. «خبر مستفیض شیوخ دلالت دارد که اگر منذر فقط یک سال دیگر زندگی می‌کرد، [حتی] یک منافق در این منطقه نمی‌ماند.»[۱]

عبدالله بن محمد
(۲۷۵ـ۳۰۰ ق / ۸۸۸ـ۹۱۲ م)

در همان روزی که منذر درگذشت، در اردوگاه و در میان سربازان و فرماندهان نظامی محاصره کنندهٔ دژ ببشتر، با عبدالله به امارت بیعت شد.

از این‌رو عبدالله برای وراثت تخت امارت انتخاب شد، که امیر منذر جوان به سبب مرگ ناگهانی خود، کسی را به ولایت عهدی برنگزیده بود و فرزندانش نیز در سنی نبودند که بتوانند حکومت وامارت را به دست گیرند. پس از مراسم بیعت، موکب امیر جدید و همراهان وی به سوی پایتخت حرکت کرد تا برادر متوفای خود را در کنار اسلافش در باغ قصر امارت دفن کند و از مردم قرطبه بیعت بگیرد.

عبدالله بر خلاف نصیحت اطرافیان که توصیه کردند تا فتح دژ ببشتر و سرکوبی کامل ابن حفصون ـ که انتظار می‌رفت در مدت کوتاهی انجام شود ـ خبر مرگ منذر پوشیده باشد و سپاهیان، هم‌چنان محاصرهٔ دژ را ادامه دهند، در حرکت شتاب ورزید.

به نظر می‌رسد که امیر عبدالله می‌خواست پیش از آن که خبر درگذشت منذر به قرطبه برسد و داوطلبان امارت و مزاحمان وی افزایش یابند، بر اوضاع پایتخت مسلط شود. اگر آنچه در میان سپاهیان همراه شایع بود و بعداً در اندلس معروف و شایع شد، مبنی بر دست داشتن عبدالله در مرگ برادرش برای دست‌یابی هر چه سریع‌تر به قدرت و حکومت را معتبر بدانیم، تعجیل وی برای بازگشت، بیش‌تر قابل فهم و درک خواهد بود. چند نفر از مورخان موثق مسلمان تأکید کرده‌اند که منذر به دستور برادرش، عبدالله مسموم شد و بر اثر آن درگذشت.[۲]

عبدالله هنگام به دست گرفتن قدرت، جوانی نورس نبود، بلکه بیش از چهل سال داشت؛ حکومت را می‌شناخت و در روزگار پدرش، محمد و برادرش، منذر در انجام دادن امور حکومتی شرکت داشت؛ از این‌رو تجربه‌ای گسترده در حکمرانی کسب کرده

---

۱. همان.
۲. المغرب فی حلی المغرب، ۵۴/۱؛ البیان المغرب، ۲۳۳/۲.

بود. از اوضاع سیاسی، اقتصادی و مالی دولت اسلامی آگاهی کامل داشت؛ مشکلات حقیقی را که دولت اسلامی اندلس به آن دچار بود، می‌دانست؛ روابطی ممتاز با محافل حکومت و دولت اموی داشت و با رجال بزرگ سیاست و سپاه از اطرافیان برادر متوفایش در ارتباط بود. این‌ها او را در میان گرفته، از او استقبال کردند و موضع ضعیف او در خصوص دست داشتن در قتل منذر را نادیده گرفتند؛ زیرا با درک مشکلات فراوان اسپانیای اسلامی و کثرت خطرها و مصائبی که کشور را تهدید می‌کرد و شناختِ قوّت، قدرت و درایت امیر عبدالله در انجام دادن امور، او را برای این برهه مناسب تشخیص دادند.

امیر عبدالله نیز در مقابل، برای همکاری با آنان به سرعت اقدام کرد: او مرد قدرتمند، عبدالرحمن بن امیة بن شهید، را در منصب حجابت ابقا کرد و از چند نفر از بنی عبده ـ که عموماً به تجربهٔ طولانی، توان و نیز طرفداری و اخلاص در برابر خاندان اموی معروف بودند ـ کمک گرفت. چند وزیر و فرمانده او از بنی عبده بودند. از وزرای اویند: عبدالملک بن عبدالله بن امیه و سلیمان بن وانسوس، رهبر بربرها.

همهٔ این مردان از افاضل و دارای تجربه و خبرگی فراوان بودند و واقعیت اندلس و نیازمندی‌های آن را به خوبی درک می‌کردند. آنان به منذر خدمت کردند و در خدمت به امیر عبدالله نیز بخل نورزیدند و از شناخت و شایستگی خود، برای او مایه گذاشتند. این گروه از معاونان امیر و کسانی که به آنان پیوستند یا بعداً جای آن‌ها را گرفتند ـ که معمولاً از طبقهٔ ممتاز بودند ـ عده و سلاح کوبندهٔ امیر در رویارویی با فتنه‌ها و سرکوبی آشوب‌ها و حتی نجات تخت بنی‌امیه از طوفان اواخر قرن نهم میلادی بودند که نزدیک بود بساط آنان را از اندلس برکنند.

از نظر شخصی، امیر عبدالله مردی فاضل و ادیب بود؛ «در رشته‌های علوم مهارت و دربارهٔ لغات عرب بصیرت داشت؛ هم‌چنین زبانی فصیح و بیانی نیکو داشت».[1]

او مردی متدین و «حافظ قرآن بود و بسیار قرآن می‌خواند؛ بسیار صدقه می‌داد و نافله‌های فراوان می‌گزارد؛ در پرهیزگاری و فضیلت پیشگام بود؛ نیکی و نیکوکاران را دوست داشت؛ بسیار نماز می‌خواند و همواره در خشوع بود و ذکر خدای ـ عزّ و جلّ ـ بر زبان داشت».[2] این ویژگی‌ها او را به طبقهٔ فقهای قرطبه ـ که نفوذشان اندک نبود ـ نزدیک ساخت که او را بر همگان ترجیح می‌دادند و از او دفاع می‌کردند و مواضع او را بر اصول و

۱. البیان المغرب، ۲/۲۲۸.   ۲. همان.

قواعدی استوار می‌ساختند که موجب سندیت و تقویت آن در دین و دولت اسلام می‌شد.

فقها او را دوست می‌داشتند و به او نزدیک شدند و در دوستی و دفاع از سیاست او صادقانه و با اخلاص عمل کردند. همین امر موجب دفع اتهاماتی شد که بر او وارد می‌ساختند. از این اتهامات: تهمت دست داشتن در قتل دو تن از برادران، دو تن از فرزندانش و شمار بسیاری از مردم است.

از این گذشته وی خصلت‌های شخصی دیگری هم داشت که او را محبوب و مقرب عوام کرده بود: «معتقد و میانه‌رو بود؛ چنان‌که در لباس، ظاهر و دیگر احوالات او نمایان بود».[1]

از اسراف و تبذیر که اسلاف او، خصوصاً عبدالرحمن اوسط بدان شهره است، به دور بود؛ «بسیار فروتن و اهل تواضع بود؛ مخالف اسراف و از مسرفان به دور بود؛ بر ستمگران و جورپیشگان سخت می‌گرفت»؛[2] «گاهی در روزهای معینی بر در یکی از ابواب قصرش می‌نشست و ستم‌دیدگان به او تظلم می‌بردند و نامه‌ها به او می‌رسید... ضعیف نه در رساندن نامه به دستش در رنج بود و نه در بیان شکوه‌اش با زبان خود»؛ «عبدالله دری در قصر خود گشود و آن را «باب العدل» نامید. در هر هفته یک روز معین برای انجام دادن کارهای مردم در آن جا می‌نشست و شخصاً به امور آنان رسیدگی می‌کرد و بین خود و مظلومان پرده‌ای قرار نمی‌داد».[3]

این ویژگی‌ها بسیاری از مردم قرطبه، به ویژه فقرا و ضعفا را به او نزدیک کرد. او برای این مردم، مثل یک امیر عادل، منصف و رعیت پرور تجلی کرد که در حفظ مصالح آنان غیور است و از مظلومان و مقهوران دفاع می‌کند. او در هنگامی که درآمد مالی دولت کاهش می‌یافت، از اسراف دوری می‌کرد؛ از این‌رو مجبور نمی‌شد که مالیات را افزایش دهد یا در اخذ مالیات شدت به خرج دهد.

بدین گونه با سرعتی شگفت‌آور سلطنت امیر عبدالله در قرطبه حمایت شد و سه رکن قوی پیدا کرد: کارکنان عالی رتبهٔ دولت، فقها و تودهٔ مردم قرطبه.

در این جا دو پرسش مهم مطرح می‌شود: آیا در خارج از قرطبه نیز سیمای امیر چنین درخشان بود؟ و آیا موضع او در مناطق ثغور و شهرهای بزرگ نیز مستحکم بود؟ در واقع هنگامی که امیر عبدالله قدرت را به دست گرفت، اوضاع اندلس به شدت وخیم بود؛ چنان‌که ساماندهی آن از عهدهٔ یک نفر، هرچند قدرتمند، با درایت و دارای حسن نیت و

---

۱. همان.
۲. البیان المغرب، ۲/۲۲۸.
۳. همان، ۲۳۰.

اراده باشد، خارج بود. در این زمان کشور دچار فتنه و پراکندگی بود.

امیر عبدالله از ابتدای حکومت خود با اوضاعی سخت و خشونت‌بار روبه‌رو شد: کشور به شدت دچار پراکندگی بود و آرامش نداشت؛ تخت بنی‌امیه در قرطبه علاوه بر شورش عمر بن حفصون ـ که نزدیک بود منذر آن را نابود کند ـ از سوی انقلابات، شورش‌ها و تمردهایی دیگر ـ که رو به افزایش روزافزون داشت ـ تهدید می‌شد.

هیچ یک از مناطق اندلس از ده‌ها شورشی و متمرد خالی نبود. همهٔ این شورشیان یک وجه اشتراک داشتند و آن دشمنی نژادی یا قبیله‌ای یا دینی و یا همه با هم و بر ضد حکومت مرکزی بود که آنان را به هم ربط می‌داد. وجه افتراق آنان در این بود که هر یک در پی کسب مجد و عظمت شخصی و کسب اموال و غنایم از دولت یا از همدیگر بودند.

از سوی دیگر دیری نپایید که شهرهای بزرگ و مهم اندلس، هم‌چون بطلیوس، اشبیلیه، لورقه، جیان و غرناطه نیز ـ که همواره پایگاه دولت اسلامی در اسپانیا بودند ـ به کاروان تفرقه پیوستند و پرچم عصیان و تمرد برافراشتند. گروهی از رهبران مولَّدان و بربرهای معروف به شدت طرفداری از دین اسلام نیز در این کار شرکت داشتند. برخی از رهبران عرب که خود، گرفتار حساسیت‌های قبیله‌ای و متأثر از تقسیم‌بندی‌های طایفه‌ای و کینه‌هایی بودند که از سرزمین‌های اصلی خود به همراه آوردند و به چند نسل قبل بازمی‌گشت، بی کار ننشستند و از ضعف و گرفتاری حکومت مرکزی استفاده کردند و شهرها و مناطقی را در تصرف خود گرفتند و دولت‌های مستقل یا شبه مستقل تشکیل دادند. در روزگار امیر عبدالله زمانی پیش آمد که تفرقه فراگیر شد و شورش همه جا را گرفت؛ چنان‌که قدرت و نفوذ حکومت‌مرکزی از محلات‌قرطبه تجاوز نمی‌کرد، خصوصاً از هنگامی که عمر بن حفصون بر دژ پولای (Poley) در نزدیکی پایتخت مسلط شد.

ابن عذاری مورخ، وضع دولت اسلامی اسپانیا را در این برهه چنین گزارش کرده است: «در حالی خلافت به او واگذار شد که پیمان شکنی بیداد می‌کرد؛ تفرقه و اختلاف شیرازهٔ امور را از هم گسیخته بود؛ نفاق فضای کشور را در بر گرفته بود؛ فتنه و آشوب همه‌جاگیر بود؛ فرصت طلبان وحدت ملی را نابود کرده بودند؛ باطل علنی و شرارت آشکارا بود؛ حزب شیطان بر مؤمنان چیره بود..؛ مشرکان و فتنه گران ـ که شمشیرهای خود را برای نابودی مسلمانان از نیام کشیده بودند ـ با هم متحد شده بودند؛ ممسلمانان یا کشته شده بودند یا در جنگی ناخواسته گرفتار و در حصار دشمن به سختی روزگار می‌گذراندند و از ناتوانی و ضعف جان می‌دادند؛ محصول و زراعت از بین رفته بود و نسل

مسلمانی در آستانهٔ نابودی قرار داشت.»[۱]

امیر عبدالله با توجه به تجربهٔ طولانی خود در شؤون حکومتی می‌دانست که اساس مشکلات اندلس در تعصبات قومی اسپانیایی و حساسیت‌های عربی نهفته است و تاکنون هیچ یک از امرای پیش از او نتوانسته‌اند این دو پدیده را از بین ببرند. او معتقد بود جنبش‌ها و تحرکاتی که در روزگار او وحدت اندلس را از بین برده، اگرچه در مظاهری مختلف نمایان شده و علل و اسبابی گوناگون و عدیده دارد، علت اصلی آن یکی از این دو عامل است.

امیر عبدالله در مدت ۲۵ سال امارت خود بدون ملالت و خستگی، با قوت، شجاعت و درایت با اشکال و مظاهر مختلف فتنه و آشوب مبارزه کرد. او هیچ گاه حملات تابستانی و زمستانی را متوقف نکرد؛ اما کار او یک تفاوت داشت و آن این که: حملات تابستانی و زمستانی در دورهٔ اسلاف وی به سرزمین‌هایی انجام می‌شد که پرچم دشمنی با دین و دولت اسلام بر فراز آن برافراشته بود؛ اما در دورهٔ او حملات مذکور به مناطقی صورت می‌گرفت که پرچم اسلام به عنوان دین و پرچم تفرقه و عصیان سیاسی و نظامی ـ با تناقضی که در آن دیده می‌شود ـ در مقابل قرطبه، پایگاه اسلام در اسپانیا، بر فراز آن‌ها در اهتزاز بود.

امیر عبدالله حتی در لحظاتی که دشمن بزرگ و ستون تفرقه و عصیان، عمر بن حفصون، بر دروازه‌های پایتخت می‌کوفت؛ امنیت و آسایش آن را تهدید می‌کرد و خود را به قصر امارت و مسجد جامع شهر، دو نماد قدرت و دولت، نزدیک می‌ساخت، نه مأیوس شد و نه تسلیم. او با شورشیان و متمردان در هر جا جنگید و از اختلافات آنان بهره برد و با سیاست ماکیاولی خود که اصرار وی بر حفظ حداقلِ مظاهر قدرت و دولت، توجیه‌گر آن بود، آنان را به وسیلهٔ یکدیگر درهم کوبید.

ما به علت کثرت و تداخل این تحرکات و در موارد فراوان به علت پیچیدگی اسباب و تحولات آن نمی‌توانیم همهٔ جنبش‌های ضد اموی رادر این دوره بیان کنیم. در این جا به اشاره‌ای گذرا به برخی از پدیده‌های آشوب‌طلبی بسنده کرده، تا آن جا که اطلاعات مورخان اندلس به ما اجازه دهد، به ذکر نام رهبران شورش‌ها، وابستگی و گرایش هر یک و ارتباطات آنان خواهیم پرداخت؛ البته بر تحولات دو شورش که آن‌ها را مهم‌ترین و بارزترین آشوب‌های عصر فتنه و تفرقه می‌دانیم، تأکید خواهیم کرد که عبارتند از: شورش مولَّدان به رهبری عمر بن حفصون و نزاع عربی ـ مولَّدی در کورهٔ اشبیلیه و کورهٔ البیره.

---

۱. البیان المغرب، ۱۸۴/۲.

شورشیان مولّد

۱. دیسم بن الحق: او در کورهٔ تدمیر قیام کرد و در آن جا یک دولت شبه مستقل تشکیل داد و بر شهرهای لورقه، مرسیه، تدمیر[۱] چیره شد و آن جا را ضمیمهٔ قلمرو خود کرد. دیسم با استفاده از درگیری دولت اموی با شورش ابن حفصون، نفوذش را گسترش داد. او هم‌چون شاهان برای خود درباری ترتیب داد و سپاهی بزرگ برای محافظت از دربار خود به خدمت گرفت. نیروهای گارد وی تعلیم دیده بودند و شمارشان به پنج هزار سواره می‌رسید.[۲]

دیسم به علت بخشندگی و دلاوری، محبوب مردم بود؛ با رعیت مدارا و بین آنان به عدالت رفتار می‌کرد. او به شعر و ادب بسیار اهمیت می‌داد و عبیدیس بن محمود شاعر به قصر او رفت و آمد می‌کرد. او اشعاری در مدح دیسم سرود و صله‌های فراوان دریافت کرد.

۲. عبیدالله بن امیة بن شالیه: ابن الآبار او را از بزرگان شورشیان روزگار امیر عبدالله و از مشهورترین مخالفان او معرفی کرده است.[۳] وی در کورهٔ جیان شورش کرد و بر بخش‌هایی از آن، خصوصاً کوه شمنتان مسلط شد و دژ مهم قسطلونه را پایگاه و مقر حکومت خود کرد. او مدتی با امیر عبدالله صلح و اظهار فرمانبرداری کرد؛ اما دیری نپایید که دوباره عصیان ورزید. تعصب دربارهٔ قومش، مولّدان، بر او غلبه و به عمر بن حفصون گرایش یافت؛ به او نزدیک و بارها با او متحد و هم پیمان شد؛ دخترش را به همسری جعفربن حفصون درآورد؛ دست در دست او داد و جانب او را گرفت؛[۴] دولتش شکوفا شد و درآمدهای مالی آن فزونی گرفت؛ ساختمان‌های مجلل و با شکوه ساخت؛ شعرا و ادبا را گرامی داشت و به آنان صلهٔ فراوان داد. وی عبیدیس بن محمود شاعر و ادیب را به خدمت گرفت و او را کاتب خود کرد. دولت وی تا روزگار عبدالرحمن ناصر تداوم داشت که این امیر اموی او را دستگیر کرد و خانواده‌اش را به قرطبه آورد و پایگاه‌های او را تصرف کرد.[۵]

۳. سعید بن ولید بن مستنه: او در کورهٔ باغه شورش کرد که کارش به سرعت گسترش یافت و شرارتش بسیار و آزارش فراگیر شد؛ زیرا دوست و متحد ابن حفصون و از تأیید و حمایت او برخوردار بود. وی از غلات طرفدار مولّدان و دشمنان حکومت اموی در

---

۱. البیان المغرب، ۲/۲۰۵. ۲. تاریخ افتتاح الاندلس، ۱۲۵. ۳. الحلة السیراء، ۱/۲۳۰.
۴. همان. ۵. همان، ۲۳۱.

اندلس بود. او توانست بر شمار بسیاری از دژها و قلعه‌های منطقه واقع در میان قرطبه و جیان استیلا یابد. چهار دژ از نظر استحکام و نفوذناپذیری در اندلس بی نظیر بود. دولتک او تا پایان روزگار امیر عبدالله ادامه یافت.

۴. **بنو هابل**: آن‌ها در کوه‌های شمال شرقی منطقهٔ جیان شورش کردند و بر بعضی از مهم‌ترین دژهای آن استیلا یافتند. بنوهابل چهار نفر بودند: منذر بن حریز بن هابل - بزرگ‌ترینِ آن‌ها - ابو کرامة هابل بن حریز بن هابل، عامر و عمر.[۱] امیر عبدالرحمن بن ناصر آنان را به تسلیم واداشت؛ امان داد و در خدمت خود گرفت و در مقابل، آنان نیز در خدمت به او اخلاص ورزیدند.

۵. **خیر بن شاکر**: او از متعصبان دربارهٔ مولَّدان و از نخستین شورشیان این طبقه بود که از ابتدای عهد امیر عبدالله پرچم عصیان برافراشت؛ آن گاه از ابن حفصون حمایت و پشتیبانی کرد و از سال ۲۷۷ ق. / ۸۹۰ م. با او متحد و هم پیمان شد. منطقهٔ تحرک و شورش او کورهٔ جیان و پایگاه او حصن شوذر بود. ابن ابی عبده، فرمانده سپاه اموی، در همان سال با او جنگید؛ او را محاصره کرد؛ گروهی از اصحاب او را کشت و خانه‌هایی بی‌شمار از جیان را آتش زد.[۲] پس از مدتی کوتاه گروهی از متحدان و انصار ابن حفصون او را کشتند. ابن حفصون به منظور نزدیک شدن امیر عبدالله و کسب خشنودی او، سرِ خیر بن شاکر را برای امیر اموی فرستاد.[۳]

[آنچه گذشت] خلاصه‌ای بود از اخبار برخی از شورشیان مولَّدان در مناطق جنوب شبه جزیرهٔ ایبری که معتقدیم شورش آنان تا حدودی مهم و درخور ذکر است. در هر حال مهم‌ترین شورش‌های مولدان بر حکومت اموی به طور مطلق، شورش ابن حفصون است. باید دانست کسانی که در مناطق ثغور بر حکومت امویان شوریدند - و پیش از این دربارهٔ آنان سخن گفتیم - مثل بنی قسی در آراگون و جلیقی در غرب (بطلیوس) هم‌چنان در روزگار امیر عبدالله به عصیان خود ادامه دادند.

شورش ابن حفصون

امیر عبدالله از ابتدای حکومت خود همواره خطرناک‌ترین تهدید برای حکومت امویان در اندلس را شورش حفصون در جنوب کشور می‌دانست؛ زیرا این شورشی بر خلاف دیگر همتایان خود - که بسیار مهم بودند - می‌دانست چگونه در نظر مولَّدان و مستعربان

---

۱. البیان المغرب، ۲۰۶/۲.
۲. همان، ۱۸۵.
۳. همان.

اسپانیا به یک قهرمان ملی و انقلابی مردمی تبدیل شود که هدف او بازگرداندن حکومت به مردم اسپانیا ـ با صرف نظر از وابستگی دینی آنان ـ از دست بیگانگانی است که از خارج کشور آمده و حکومت را از مردم بومی غصب کرده‌اند. از این زاویه می‌توان تأکید کرد که عواطف و نیز حمایت مستعربان و مولّدان از ابن حفصون روز به روز رو به فزونی داشت. در هر شهر و روستایی که مولّدان یا مستعربان زندگی می‌کردند، جاسوس و کمین داشت؛ از این بالاتر او کفایت خود را در چگونگی برخورد با حکومت و نیز کسب دوست و متحد از میان شورشیان و متمردان فراوان در عصر امیر عبدالله نشان داد. او در بهره برداری از تناقضات سیاسی، درگیری‌های قبیله‌ای و حساسیت‌های نژادی که در آن دورهٔ پریشان و بحرانی بود مهارت داشت؛ لذا با شورشیان عرب متحد شد؛ با متمردان بربر پیمان دوستی بست و شمار بسیاری از ناراضیان مولّدان را در خدمت اغراض خود گرفت. مستعربان همواره در کنار او بودند.

هنگامی که امیر عبدالله در قرطبه بر تخت عمارت نشست، ابن حفصون نرمش فراوان به خرج داد. او برای رهایی از آثار شکستی که نزدیک بود امیر منذر بر او وارد سازد و ترمیم ویرانی‌هایی که در شهرها و روستاهای تحت نفوذش به وجود آمد و نیز پر کردن خزانهٔ خالی‌اش، به این سیاست ملایم سخت نیاز داشت. او واقعاً به دوره‌ای از صلح و آرامش محتاج بود؛ لذا هیأتی از اصحاب خود را به ریاست فرزندش، حفص به قرطبه فرستاد و اظهار دوستی و اطاعت کرد، مشروط بر آن که امیر اموی مناطقی را که در اختیار وی قرار دارد، به او واگذار کند.

امیر عبدالله این هیأت را گرامی داشت؛ خواسته‌شان را پذیرفت و آنان را با هدایا و عطایایی بازگرداند. «ابن حفصون شنید و اطاعت کرد و از آنچه نهی شده بود، خودداری کرد و به همان اندازه که مأمور شده بود، بسنده کرد.»[۱]

چند ماه گذشت و این شورشی عاصی تجدید نفس کرد؛ آثار شکست خود را از بین برد؛ روش نخست خود را از سر گرفت؛ پرچم تفرقه و عصیان برافراشت و به روستاها و مزارع تابع حکومت قرطبه تاخت و تاز کرد؛ چنان‌که امیر عبدالله مجبور شد در سال ۲۷۶ ق. / ۸۸۹ م. از قرطبه بیرون آید. او به کورهٔ ریه حمله و برخی از دژهای آن را ویران کرد و پس از چهل روز بدون کسب پیروزی یا پیشرفت نظامی بر دشمن شورشی‌اش، ابن حفصون، به پایتخت بازگشت.

---

۱. البیان المغرب، ۱۸۴/۲.

ابن حفصون در تعقیب سربازان امیر تردید نکرد و شهر استجه را اشغال نمود و حدود سی کیلومتر در جادهٔ پایتخت پیش رفت. از هنگامی که دژ مهم پولای (Poley) به دست این شورشی افتاد، جرأت و جسارت او در برابر دولت و امیر فزونی گرفت. پولای بیش از پنجاه کیلومتر از پایتخت فاصله نداشت و بر روستاهای اطراف آن مسلط و مشرف بود. ابن حفصون شبانه با انصارش از این دژ ـ که آن را از نیرو و مهمات انباشته بود ـ خارج می‌شد؛ در روستاهای بیابان اطراف قرطبه جولان می‌داد؛ اموال مردم را سرقت و غارت می‌کرد؛ موجب رعب و وحشت اهالی می‌شد و حکومت و امیر را به مبارزه می‌طلبید. وی بارها جرأت به خرج داد و تا شقنده ـ رو به روی دارالاماره در کرانهٔ دیگر رود وادی الکبیر ـ پیش آمد.

امیر دریافت که خطر ابن حفصون بسیار جدّی است؛ به گونه‌ای که اهالی قرطبه را در درون خانه‌هاشان تهدید می‌کند و به عزت و کرامت آنان متعرض می‌شود. مسألهٔ ابن حفصون پس از سیطرهٔ وی بر سه منطقهٔ مهم اندلس: ریه، البیره و جیان برای امیر و دولت اسلام در اندلس مسألهٔ مرگ و زندگی بود. او از میان شورشیان مختلف، بر این سه منطقهٔ مهم مسلط شده بود؛ هم‌چنان که متمردان و شورشیانی دیگر هم در همین منطقه بر ضد حکومت فعالیت می‌کردند.

در سال ۲۸۷ ق. / ۸۹۱ م. امیر عبدالله با استمداد از ایمان قوی خود به اسلام و حرص بر بقای دولت اموی، عزم خود را جزم کرد و با تبدیل ضعف خویش به قوّت، تصمیم گرفت که ضربهٔ نهایی را بر این شورشی وارد سازد. او سپاهی بزرگ متشکل از چهارده هزار نفر فراهم آورد که ده هزار نفر آنان داوطلبان و نیروهای مردمی پایتخت بودند که برای دفاع از خود و حکومت به درخواست امیر عبدالله پاسخ مثبت دادند و در سپاه او شرکت کردند. سپاه امیر عازم دژ پولای، مقر ابن حفصون، شد که در اطراف آن حدود سی هزار جنگ‌جو فراهم کرده بود.[۱] سپاه امیر در حوالی دو میلی دژ، اردو زد. نبردی کوبنده و سخت بین دو طرف درگرفت که بر اثر آن ابن حفصون شکست خورد و با شماری از نیروهای خود به داخل دژ گریخت؛ نیروهای امیر به کشتار پیروان ابن حفصون پرداختند و حدود هزار نفر از آنان را به اسارت گرفتند. امیر عبدالله دستور داد آنان را با شکنجه کشتند. ابن حفصون موفق شد شبانه با برخی از پیروانش از دژ فرار کند. امیر عبدالله از استیلا بر دژ پولای به سمت دژ استجه رفت و آن جا را محاصره کرد تا این که اهالی آن

---

۱. همان، ۱۸۶؛ العقد الفرید، ۴۹۸/۴.

تسلیم شدند و امیر آنان را بخشید. سپس امیر عبدالله متوجه دژ بیشتر شد؛ اما آن جا را محاصره نکرد و حتی در صدد تصرف آن بر نیامد.

معرکهٔ پولای در تاریخ دولت اسلامی اندلس جایگاهی مهم داشت؛ زیرا خطر ابن حفصون را ـ که همواره بنی امیه را تهدید به نابودی می‌کرد ـ برای همیشه از بین برد و شمشیری کشیده را که همواره این شورشی بر بالای سر مسلمانان قرطبه داشت، کنار زد و نابود کرد. شکست ابن حفصون برای او ضربه‌ای کوبنده و بی‌نظیر بود که تا پایان زندگی نتوانست از آثار آن رهایی یابد. در تابستان سال بعد امیر عبدالله عازم ارشذونه شد. نیروهای ابن حفصون در آن جا پناه گرفته بودند. امیر اموی آن جا را تصرف کرد و در مسیر خود به ارشذونه، مناطق البیره و جیان را ـ که طرفدار ابن حفصون بودند ـ درهم کوبید و از آنان گروگان‌هایی گرفت.

در سال ۲۸۱ ق. / ۸۹۴ م. امیر عبدالله فرزندش، مطرّف[1] را در رأس یک سپاه تابستانی برای محاصرهٔ پایگاه اصلی ابن حفصون، یعنی دژ ببشتر به این منطقه فرستاد. مطرف مناطق اطراف را ویران کرد و پایگاه‌های شورشیان را در نزدیکی ببشتر از بین برد؛ اما محاصرهٔ این دژ را چندان طول نداد؛ زیرا ابن حفصون همراه باقی ماندهٔ نیروهای خود در کوه‌های مرتفع نزدیک قرطبه پناه گرفته بود، جنگ و درگیری بین این دو، تا سال ۲۸۶ ق. / ۸۹۹ م. تداوم داشت و امیر اموی پیوسته به او حمله می‌برد که گاهی ابن حفصون پیروز می‌شد و گاهی امیر قرطبه؛ و [حکومت] شهرها، دژها و قلعه‌ها نیز بین آن دو در گردش بود.

در این سال ابن حفصون یک گام جسورانه در راه شورش و رد دولت اسلامی در اندلس برداشت؛ بدین گونه که پس از آن که در ابتدای کار، مخالف حکومت امویان در اندلس بود، در این سال موضع خود را تغییر داد. پس از اطمینان به توان نظامی خود ـ با وجود شکست پولای ـ و کسب تأیید عناصر مختلف اسپانیایی، اعلان ارتداد کرد؛ غسل تعمید داد و خود را صموئیل نامید. این تحول ناگهانی نتایجی معکوس داشت و بر خلاف آنچه این شورشی پیش‌بینی می‌کرد و آرزوی آن را داشت، اثر کرد.

دیگر، دولت اموی به او هم‌چون یک شهروند متمرد یا یک رهبر عاصی و مخالف حکومت نگاه نمی‌کرد، بلکه اینک او به سبب ارتداد، در جایگاه کسی قرار داشت که جنگ با او واجب است. از این مهم‌تر این که جنگ با وی از مراحل جهاد با کافران شمرده می‌شود؛ لذا همان‌گونه که در زمستان و تابستان به سرزمین‌های مسیحیان در شمال حمله

---

۱. البیان المغرب، ۲/۱۸۷.

می‌کرد، او را نیز مورد حملات تابستانی و زمستانی خود قرار می‌داد و هرگونه تلاش برای صلح و سازش با وی را با قدرت رد می‌کرد. از این جا بود که ابن حفصون که تاکنون مخالف دولت اموی شناخته می‌شد، از دیدگاه عموم مردم اندلس، دشمن دین اسلام معرفی شد. همین امر موجب شد در سر راه متحدان وی و کسانی که از قبایل بربر یا عرب یا مولّدان به صورت دائمی یا مرحله‌ای با او همکاری می‌کردند، مشکلات و پیچیدگی‌هایی مطرح شود. روابط او با امرای مسلمان افریقا و شورشیان و متمردان اندلس دچار تیرگی شد و او را به انزوای روز افزون کشاند. روشن‌ترین دلیل وضعیتی دشوار که ابن حفصون برای خود به وجود آورد، این است که دو تن از متحدان و یاوران وی به نام‌های عوسجة بن الخلیع و یحیی بن (اناتولیو)[1] - یکی از مولدان جدید الاسلام - نه تنها او را تنها گذاشتند، بلکه نیروها و مهمات خود را بر ضدش به کار گرفتند.

مولّدان که صادق‌ترین حامیان ابن حفصون بودند و با حماسه و علاقهٔ فراوان از او طرفداری می‌کردند، با روی‌گردانی وی از اسلام دچار مشکلی بسیار پیچیده شدند. آنان خود را فقط مخالف حکومت قرطبه و دشمن امیر اموی می‌دانستند و بس؛ اما موضع آنان در قبال دین اسلام و حکومت اسلامی در اسپانیا با موضع جدید ابن حفصون همخوانی نداشت. این موضع وی یک تحول اساسی در سرنوشت شورش مولّدان به شمار می‌آمد که موجب شد شمار بسیاری از مولّدان حامی و یاورش از گرد او پراکنده شوند.

این موضع‌گیری مولّدان در قبال ابن حفصون نشان دهندهٔ عمق گرایش آنان به دین اسلام و بیانگر این مطلب بود که آنان اسلام را از روی اندیشه و تفکر و نیز عواطف بی حد و مرز پذیرفته‌اند. بلی! آنان شورش کردند؛ اما پس از این حادثه (ارتداد ابن حفصون) روشن شد که انقلاب آنان در درون اسلام و در مقابل برخی از حاکمان اسلامی، در جهت بهبود و اصلاح اوضاع کشور اسلامی بود و آنچنان که ابن حفصون می‌اندیشید، هرگز بر ضد دین یا نابودی آن قیام نکردند.

دو حادثهٔ مهم: شکست ابن حفصون در سال ۲۷۸ ق./ ۸۹۱ م. و ارتداد او، علل بازگشت روز افزون جنبشی بود که با استیلای وی بر دژ پولای به اوج شکوفایی خود رسید. مسلّم است که ابن حفصون، هرچند مأیوس و تسلیم نشد، در سال‌های پایانی امارت امیر عبدالله، یعنی از آغاز قرن دهم میلادی حتی یک پیروزی هم در برابر امیر اموی کسب نکرد. شورش او روز به روز مناطق تحت اشغال خود را از دست می‌داد و به

---

1. *Historia de Espana*, Levi Provencal, p. 238.

طور مداوم از چشم و دل مخالفان بنی‌امیه در اندلس می‌افتاد. حملات تابستانی دو فرزند امیر، یعنی ابان و عاصی زمین‌هایی مهم را از اشغال ابن حفصون خارج کرد. در طول این مدت، این شورشی مرتد نتوانست هم‌چون گذشته برای جنگ با امیر عبدالله به گونه‌ای جدی اقدام کند و فقط به جنگ و غارت‌های محدود بسنده کرد. این غارت‌ها نیز معمولاً نتایج منفی داشت؛ چنان‌که وی بسیاری از پایگاه‌ها و دژهای خود را ـ که مدت‌های دراز تحت سیطره‌اش بود ـ از دست داد.

شورشیان بربر

۱. **بنی موسی بن ذی النون:** خانوادهٔ بنی ذی النون از آغاز فتح اسلامی در کورهٔ شنت بریه مستقر شد و شهر شنت بریه[1] را مقر خویش ساخت. این خانواده در حمایت از منطقهٔ ثغور در برابر حملات مسیحیان اسپانیا نقشی بارز ایفا کرد. با روی کار آمدن امیر عبدالله و خروج و شورش متمردان در مناطق مختلف، موسی بن ذی النون با فرصت‌طلبی از اوضاع بد کشور شهر مهم طلیطله را به مناطق نفوذ خود ضمیمه کرد. او در این کار موفق شد و طلیطله تا سال ۲۸۴ ق. / ۸۹۷ م. تحت سیطرهٔ او باقی ماند.

در این دوره نفوذ موسی گسترش یافت و کورهٔ شنت بریه با دژها و قلعه‌ها مستحکم گشت و تجارت و زراعت آن رونق یافت و ثروت آن فزونی گرفت. با درگذشت موسی در سال ۲۹۵ ق. / ۹۰۸ م. رهبری در کورهٔ شنت بریه میان فرزندان او، یحیی، فتح و مطرّف،[2] تقسیم شد. بنی ذی النون تا آمدن عبدالرحمن ناصر هم‌چنان به شورش و تمرد در برابر حکومت قرطبه ادامه دادند. عبدالرحمن یحیی و مطرف را پایین آورد و آن دو را در خدمت خود گرفت؛ اما مطرّف در سال ۳۰۳ ق. / ۹۱۵ م. کشته شد.

۲. **عمر نبزوتی، معروف به ملاحی:** او در کورهٔ جیان شورش کرد. ملاحی در اصل از سربازان عامل شهر بود که بر او شورید و نیرنگ زد و حکومت قصبهٔ شهر را به دست گرفت.[3] امیر عبدالله فرمانده سپاه خود، محمد بن ابی عبده، را به جنگ او فرستاد. وی عمر را شکست داد و او را به اسارت گرفت و به قرطبه آورد.

۳. **خلیل و سعید، فرزندان مهلب:** آنان از بزرگان و سروران بربر در کورهٔ البیره بودند که از جوّ عمومی و بسیار متشنج[4] منطقهٔ خود ـ که بر اثر درگیری اعراب و مولدان به وجود

---

1. Los Banu, Di - L - Nunen Toledo, A. Nanai, R 43.

۲. همان.　۳. البیان المغرب، ۲/۲۰۶.　۴. همان، ۲۰۸.

آمده بود ـ متأثر شدند و هر یک در دژ خود ادعای استقلال کرد؛ اما از اطاعت امیر عبدالله سرباز نزدند و بارها با ابن حفصون جنگیدند. امیر عبدالله آن دو را با آنچه در دست داشتند، در کارشان تثبیت کرد. خلیل در روزگار امیر عبدالله درگذشت؛ اما سعید به دست عبدالرحمن ناصر خلع شد.[۱]

شورشیان عرب

۱. **عمر بن اضحی همدانی:** وی از بزرگان و سروران عرب در کورهٔ البیره بود که مدعی رهبری و با رضایت و موافقت امیر عبدالله مستقل شد و تا روزگار عبدالرحمن ناصر هم‌چنان بود.

۲. **ابن عطّاف عقیلی:** اسم کامل او اسحق بن ابراهیم بن صخر بن عطّاف بن حصین بن الدجن عقیلی[۲] بود. وی معاصر سه تن از امرای اموی و از نزدیکان امیر محمد بود و در چند حملهٔ تابستانی او را همراهی کرد. او ادیب، شاعر و سخن‌سرایی بلیغ بود و در اعیاد، مجالس و محافل و هنگام حرکت سپاهیان در روزگار محمد و فرزندش، منذر سخنرانی کرد.[۳] در روزهای فتنه و در ایام امیر عبدالله در دژ منتیشه در کورهٔ جیان پناه گرفت و دیوارها و برج‌های آن را مرمت کرد؛ امیر قرطبه را به رسمیت شناخت و به مخالفان وی و ابن حفصون نپیوست. او تا روزگار عبدالرحمن ناصر که وی را خلع کرد و به قرطبه خواند، هم‌چنان باقی ماند.[۴]

۳. **ابو یحیی محمد تجیبی، معروف به انقر:** او در شهر سرقسطه ظهور کرد؛ بر عامل آن جا احمد بن براء قرشی نیرنگ زد؛ او را کشت و خود، جای او را گرفت. ابو یحیی از امیر عبدالله و حکومت او اعلان اطاعت و فرمانبرداری کرد. امیر عبدالله که در آن زمان نمی‌توانست چنان‌که می‌خواست انتقام عامل خود را از او بگیرد، به دوستی با او تظاهر کرد و حکومت او را بر این شهر پذیرفت. ابو یحیی تا هنگامی که عبدالرحمن ناصر او را عزل کرد، هم‌چنان سرقسطه را اداره می‌کرد.

۴. **بنی حجاج در اشبیلیه:** اشبیلیه، دومین شهر بزرگ دولت اسلامی در اسپانیا پس از قرطبه، نیز از فتنه و تفرقه به دور نماند. این شهر از ابتدای روزگار امیر عبدالله به صحنهٔ درگیری‌های خونین بین شهروندان خود بدل شد. مردم این شهر دو دسته شدند و سالیان

---

۱. تاریخ المسلمین و آثارهم فی الاندلس، ۲۵۹.
۲. الحلة السیراء، ۲/۳۷۶.
۳. همان.
۴. همان.

دراز با شرارت و کینه رو در روی هم ایستادند.

در اواخر قرن نهم میلادی اکثر ساکنان این شهر بزرگ رومی مسلمان بودند و اشبیلیه از شهرهای اسلامی اندلس گردید؛ زیرا مردم شهر و اهالی اطراف به اسلام گرایيدند و از طبقهٔ مولَّدان شدند. در کنار مسلمانان، گروهی از مسیحیان اسپانیا زندگی می‌کردند که به آداب و رسوم عربی گراییدند؛ سیادت حکومت اسلامی را پذیرفتند و با رضایت و توافق تمام با مسلمانان زندگی می‌کردند.

در این جا لازم است به یک نکته اشاره کنیم که این شهر و مجد و شکوه گذشته و آداب و رسوم رومی و گوتی ریشه‌دار آن موجب می‌شد که اهالی، احساس ملی غرورآمیزی داشته باشند و عشق آنان به اسپانیا و ملیت‌شان عاملی بارز در مظاهر مختلف زندگی اهالی اشبیلیه بود. در کنار این مردم، شمار بسیاری از قبایل بربر حضور داشتند که در شهر و حوالی آن و بیابان‌های وسیع و سرشار از آب و محصولات زراعی فراوان پیرامون شهر کار می‌کردند. از سوی دیگر، شماری از مردم عرب نیز در اشبیلیه پیاده و در داخل شهر و روستاهای اطراف پراکنده شدند. این گروه طبقه‌ای ثروتمند و مترف را به وجود آوردند که کشتزارهای حاصلخیز وسیع را در تملک خود گرفت و ده‌ها دژ و کاخ مجلل در مناطق زراعی حاصلخیز دو طرف رود وادی الکبیر یا ارتفاعات نزدیک اشبیلیه بنا کرد.

رهبری عرب اشبیلیه با دو خانوادهٔ یمنی بود: بنی حجاج از اعراب لخمی یمن و بنی خلدون از اعراب حضر موت. اگر به مطالعهٔ وضع سیاسی اعراب اشبیلیه بپردازیم، چیزی که از آن شکوه داشته باشند، نخواهیم یافت؛ زیرا در این شهر علاوه بر ثروت‌های هنگفت، وضعیت اجتماعی و سیاسی ممتازی داشتند؛ چنان‌که در پایتخت نیز قدرت‌هایی حضور داشتند که همواره از منافع آن‌ها دفاع کرده، از موقعیت و نژاد عربی آنان جانبداری می‌کردند. از سوی دیگر، با مسلمانان اسپانیایی ارتباطات تنگاتنگ و موافقت تمام داشتند و علاوه بر همکاری مدام، با یکدیگر ازدواج می‌کردند. برای مثال بنی حجاج از طرف مادر از یک خانوادهٔ شریف گوتی نسب می‌بردند که از فرزندان ساره، نوادهٔ وتیزا، از آخرین پادشاهان گوت، بود.

با این حال یک درگیری و نزاع خشن بین اعراب و مولَّدان به وجود آمد و دیری نپایید که بر اثر حساسیت‌های قومی و تقسیم بندی‌هایی که مسلمانان با خود به اسپانیا آوردند یا با تشکیل دولت اسلامی در این منطقه به وجود آمد، گروه‌هایی دیگر نیز به آن پیوستند. هیچ علت حقیقی که این نزاع خونین دراز را توجیه کند، وجود نداشت، مگر خواسته‌های

شخصی کریب بن عثمان بن خلدون که در پی کسب مجد و شکوه و به دست آوردن منافع بود. طبعاً عللی دیگر هم وجود داشت که برخی از مورخان آن‌ها را اساسی می‌دانند؛ اما در واقع علل فرعی و درجه دو به شمار می‌روند. درگیری داخل اشبیلیه بر سر ریاست بین خانواده‌های بزرگ مولّدان و زعمای عرب، خصوصاً بنی خلدون و بنی حجاج بود. برخی از اعراب در کورهٔ اشبیلیه معترض بودند که امرای اموی، موالی خود را از میان اعراب برتری داده و بر دیگران پیش داشته‌اند. علاوه بر این، حساسیت دو تیرهٔ قیسی و یمنی هم دخیل بود؛ در حالی که اکثر مردم اشبیلیه از تیرهٔ یمنی بودند.

در حقیقت این ملاحظات، هیچ گاه مصالح مردم عرب اشبیلیه را با مشکل مواجه نساخت و آنان را در موضع ستم و حتی نادیده گرفتن از سوی حکومت قرطبه قرار نداد.

کریب بن خلدون نخستین کسی بود که در صدد برآمد وحدت اشبیلیه را برهم بزند و در مقابل قرطبه خروج کند؛ اما او این کار را آشکارا اعلان نکرد، بلکه از سال ۲۷۶ ق. / ۸۸۶ م. به گردآوری برخی از اعراب یمنی در پیرامون خود و تحریک گرایش‌های قیسی و یمنی و تشویق آنان به مخالفت در برابر حکومت اموی پرداخت. او دژی به نام برج ابن خلدون را در منطقهٔ مشرف بر شهر اشبیلیه پایگاه خود کرد و از آن جا به تحرکات خویش در برابر حکومت پرداخت.

گروهی از بربرهای برانس ـ که با بربرهای بُتر دشمنی داشتند ـ به ابن خلدون پیوستند. در آن روزها اکثر بربرهای منطقهٔ اشبیلیه از بربرهای بتر بودند و از دولت اموی و امیر آن طرفداری می‌کردند. تحرکات این پیمان نامتجانس که مبتنی بر خشونت، تجاوز، راهزنی و قتل و غارت در مناطق غرب اندلس بود، مستقیماً بر ضد مولّدان بود. طبیعی بود که به منظور حفظ بقا و حمایت از جان و مال و به سبب ضعف و غیبت حکومت مرکزی، اتحادی از مولّدان، مستعربان و بربرهای بُتر به وجود آید تا در مقابل تحرکات ابن خلدون بایستد.

در مقابل وخامت روزافزون اوضاع امنیتی در حوالی اشبیلیه و مناطق و راه‌های آن، خصوصاً جادهٔ مهم و اصلی قرطبه، مولّدان، مستعربان و متحدان بربرشان با کسب موافقت امیر اموی، امنیت جادهٔ اصلی را بر عهده گرفتند. یکی از شجاعان مولّدان، به نام محمد بن غالب این مأموریت مهم را برعهده گرفت. این مرد در اجرای مأموریت خود موفقیتی درخشان به دست آورد و آوازه‌اش در سراسر کورهٔ اشبیلیه پیچید. این امر کریب بن خلدون و بنی حجاج را ـ که به تدریج بر اثر عصبیت قبیله‌ای و منافع و مصالح خویش به

سوی همکاری و اتحاد آشکار با بنی خلدون حرکت می‌کردند ـ به خشم آورد و به جنگ او رفتند. محمد بن غالب شجاعانه جنگید و آن‌ها را به عقب راند و یکی از بنی حجاج را کشت. این حادثهٔ کوچک حساسیت‌های عرب و مولّدان را برانگیخت و فتنه و آشوبی بی‌سابقه منطقه را دربر گرفت. ناتوانی امیة بن عبدالغافر، والی اشبیلیه از سوی امیر عبدالله، در جلوگیری از فتنه و حفظ امنیت، بر پیچیدگی اوضاع افزود. اگرچه امیر عبدالله فرزند خردسال خود، امیر محمد، را برای کمک به عموزاده‌اش در مقابل دشمنان فرستاد، عامل اشبیلیه نتوانست کاری از پیش ببرد و اوضاع وخیم‌تر شد.

امیه در پایان چنان دید که یکی از متحدان بنی حجاج، به نام ابن وهب قرمونی را بر ضد هم پیمانش، عبدالله بن حجاج، رهبر بنی حجاج، تشویق کند و او عبدالله را کشت و سرش را برای خشنودی عامل اشبیلیه نزد وی فرستاد. این حادثه بر قدرت اتحاد ضد مولدان و حکومت مرکزی به رهبری بنی حجاج و بنی خلدون افزود و کار به آن جا کشید که رهبر جدید بنی حجاج، ابراهیم، و متحدش، کریب بن خلدون، بر ضد امیه حیله کردند؛ به قصرش هجوم بردند و او را به انتقام خون عبدالله بن حجاج کشتند.

در مقابل تحولات درگیری و نزاع مولدان و اعراب در اشبیلیه و انتشار آن به دیگر مناطق غرب اندلس و نیز افزایش درگیری‌های خونین دو گروه در خیابان‌ها و محله‌های اشبیلیه و مناطق اطراف آن، امیر عبدالله با وجود کثرت مشاغل و نیز اهمیت و اولویتی که به سرکوبی شورش ابن حفصون می‌داد، بر آن شد که در سال ۲۸۲ ق. / ۸۹۵ م. سپاهی بزرگ به فرماندهی فرزندش، مطرف، به این منطقه اعزام کند.

امیر عبدالله وزیر و فرمانده مجرب خود، عبدالملک بن امیه، را به همراه فرزندش فرستاد. بنا به عللی ـ که چندان روشن نیست ـ مطرف در مقابل دروازه‌های اشبیلیه، فرمانده و وزیر پدرش را کشت و احمد بن هاشم را به جای او به فرماندهی لشگر برگزید.[1] امیر عبدالله این حادثه را چندان روا ندانست و بعدها فرزندش، مطرف زندگی خود را به بهای این جنایت از دست داد.

میان مطرف و شورشیان در کنار دیوارهای شهر نبردی خونین درگرفت. مطرف آنان را شکست داد و شمار بسیاری را کشت و عده‌ای از زعمای فتنه گر عرب، از جمله ابراهیم بن حجاج و خالد بن کریب بن خلدون را به اسارت گرفت. شهر اشبیلیه در مقابل خواسته‌های حکومت مرکزی تسلیم شد و زعمای قوم مالیات‌های عقب مانده را

۱. البیان المغرب، ۱۸۷/۲.

پرداخت کردند. آن‌گاه امیر عبدالله گروگان‌های آنان را آزاد کرد.

زعمای فتنه‌گر عرب پس از بازگشت به اشبیلیه، تعهداتی را که به امیر عبدالله سپرده بودند، زیر پا گذاشتند و با هم توافق کردند ابراهیم بن حجاج و کریب بن خلدون با هم بر اشبیلیه و منطقهٔ اطراف آن حکومت کنند.[۱]

در واقع امیر عبدالله از چنین اتفاقی که منطقهٔ اشبیلیه را به طور کامل از سیادت و سلطنت او خارج می‌کرد و در عین حال سلطهٔ زعمای فتنه‌گر و سخت‌گیر عرب را بر دیگر ساکنان منطقه، یعنی مولَّدان، قیسی‌ها و مستعربان ـ که در هر صورت رعیت امیر هستند و او متعهد است از آنان حمایت و دفاع کند ـ تأیید می‌کرد، چندان رضایت و خشنودی نداشت.

امیر عبدالله از آن جا که در رهایی از آن دو یا تسلیم آنان ناتوان بود، از عامل وقت خواست که از تناقض منافع و رقابت آن دو در رهبری بهره برد. امیر [روابط] بین آن دو را به هم می‌زد و «از هر کدام چیزی می‌دید، به دیگری می‌نوشت».[۲] در چندین مناسبت چنان کرد که هر یک، از نامه‌های دیگری و آنچه در دل دارد، آگاه شود، این کار موجب بی‌اعتمادی و کینهٔ آن دو از یکدیگر شد. سرانجام ابراهیم بن حجاج تصمیم گرفت خود را از زعمای بنی خلدون رها سازد؛ از این‌رو آنان را به قصر خود دعوت کرد و کریب بن خلدون و برادر و معاونش، خالد، را کشت.

بدین گونه فضا برای او خالی شد و همهٔ مردم کورهٔ اشبیلیه رهبری او را پذیرفتند. ابراهیم در سال ۲۸۶ ق. / ۸۹۹ م. نامه‌ای به امیر عبدالله نوشت و مدعی شد که این کار را از آن رو انجام داده است که آنان وی را بر ضد امیر تحریک می‌کردند و از او خواستار ولایت اشبیلیه شد.[۳] امیر عبدالله درخواست او را پذیرفت و ابراهیم بن حجاج با موافقت و پیمان کتبی امیر اموی به تنهایی حاکم اشبیلیه، قرمونه و حوالی آن دو شد.

همان گونه که ابراهیم به عنوان یک متمرد و شورشی موفق شد و خود را به عنوان یک حاکم بر امیر عبدالله تحمیل و به اسم او بر سراسر کورهٔ اشبیلیه حکمرانی می‌کرد، به عنوان یک مدیر ممتاز و یک حاکم توانا در زمان صلح و در سایهٔ فرمانروایی قانونی هم ظهور کرد و خود را نشان داد. ابراهیم استان خود را به صورت یک دولتک مستقل و خود را شبیه یک شاه درآورد. او خود را از یک حاکم معمولی بالاتر قرار داد و هم‌چون شاهان برای خودش درباری ترتیب داد و نگهبانان ویژه گماشت. شمار سواران نگهبان او به

---

۱. همان، ۱۸۸.　۲. همان.　۳. همان، ۱۸۹.

پانصد نفر می‌رسید.[۱] وی هرچند در بیش‌تر دورهٔ حکمرانی خود تظاهر به نافرمانی از امیر و خروج بر حکومت اموی نکرد، اما در داخل کورهٔ اشبیلیه هم‌چون سلطان فرمان می‌راند. او یک قاضی داشت که خودش او را تعیین و او در میان مردم حکم می‌کرد، هم‌چنین یک شهردار داشت که حدود را اجرا می‌کرد. یک کارگاه طراز بافی ایجاد کرد که بافت لباس‌ها و پرده‌های قصر حکومتی را برعهده داشت و نام او را هم‌چون نام سلاطین در تار و پود آن می‌بافت. او مالیات‌ها را سامان داد و به خوبی از مردم گرفت. ابراهیم همواره برای امیر عبدالله هدیه می‌فرستاد تا نشان دهد که هنوز تابع و دوستدار او است. او ادیب، شاعر و دوستدار دانش و دانشمندان بود. «از ثناگویی لذت می‌برد و به شعرا صلهٔ فراوان می‌داد.» چندین شاعر و ادیب همراه او بودند و از جود و کرمش بهره بردند. شاید مشهورترین و زبده‌ترین آنان ابو عمر بن عبدربه ـ صاحب العقد الفرید ـ بود که به او محبت کرد و او را چنان‌که حق او بود، معرفی کرد. ابن عبدربه قصایدی در مدح ابراهیم سرود که مشهور است.[۲] وی به شعر و ادب بیش از موسیقی و هنر اهتمام نمی‌ورزید. شنید که یک کنیر بغدادی به نام قمر، خوش بیان و فصیح است و الحان و موسیقی را به خوبی می‌شناسد؛ «از این رو کسی را با اموال فراوان به مشرق فرستاد تا این کنیز را بخرد. ابراهیم او را در قصر حکومتی خود در اشبیلیه سکونت داد».

ابراهیم بن حجاج تا سال ۲۸۸ ق. / ۹۰۱ م. که درگذشت، هم‌چنان فرمانروایی کرد. پسرش، عبدالرحمن، به جای او فرمانروای اشبیلیه شد و امارت قرمونه به پسر دیگرش، محمد رسید که تا روی کار آمدن عبدالرحمن ناصر فرمانروایی کردند.

شورش عرب در البیره

کورهٔ البیره در قرن نهم میلادی از نظر مرزها و مناطق جغرافیایی تقریباً [شامل] اقلیم غرناطهٔ امروزی در جنوب کشور اسپانیا بود. شهر قدیمی و تاریخی البیره مهم‌ترین شهرهای این کوره بود و پیش از فتح اسلامی و در سال‌های نخست حکومت اسلامی در شبه جزیرهٔ ایبری، مرکز کوره و مقر حاکم آن بود. این کوره و مرکز آن دارای آداب و رسوم اصیل و تاریخی مسیحی بود. مشهور است که نخستین مبلغان مسیحی وارد این شهر شدند و در گرایش به آیین عیسی مسیح از دیگر مناطق شبه جزیرهٔ ایبری پیشی گرفت. آیین مسیحیت به سرعت در این منطقه ریشه دوانید و پایه‌های آن تثبیت شد؛ چنان‌که در

---

۱. الحلة السیراء، ۳۷۶/۲؛ البیان المغرب، ۱۹۰/۲.

۲. الحلة السیراء، ۳۷۷/۲.

سال ۳۰۰ میلادی کلیسای مسیحی نخستین مجمع مقدس خود در اسپانیا، را در این شهر برپا کرد.[۱]

هنگامی که مسلمانان وارد البیره شدند، مطابق معمول و بر وفق تعالیم دینی خود متعرض عقاید اهالی شهر نشدند. مردم البیره با وجود حضور دین اسلام در این شهر، مانند دیگر مناطق این کوره، هم‌چنان به آیین مسیحیت پای‌بند ماندند. با وجود این که حنش صنعانی[۲] پایه‌های یکی از نخستین مساجد اندلس را در این شهر پی ریخت، اما شمار کلیساهای البیره هم‌چنان بسیار بود و روز به روز توسط مؤمنان مسیحی تعمیر می‌شد؛ زیرا ساکنان البیره، هم‌چون اهالی دیگر مناطق اندلس تا روزگار امیر عبدالرحمن دوم (اوسط) همگی به کلیسای مسیحی و دیانت عیسی مسیح وفادار ماندند.

با روی کار آمدن عبدالرحمن دوم و انتشار اسلام در روزگار او در شبه جزیرهٔ ایبری و تثبیت پایه‌های حکومت وی در این سرزمین و با درخشش انوار شکوهمند تمدن جدید اندلس، جنب وجوشی خاص در گرایش اهالی کوره و شهر البیره به اسلام پدیدار شد.

در آغاز نیمهٔ دوم قرن نهم میلادی نقشهٔ جمعیتی این منطقه شکلی جدید و مغایر گذشته به خود گرفت. این تغییر در ترکیب جمعیت کورهٔ البیره فقط ناشی از گرایش مردم به اسلام نبود، بلکه عاملی دیگر هم داشت. این عامل کثرت مهاجرات عرب و بربر بود که در روستاها و مزارع این منطقه سکونت و دژها و قعله‌های آن را آباد کردند. در کنار عنصر مولّدان ـ که اکثریت را در میان ترکیب جدید جمعیتی منطقه داشتند ـ گروه‌هایی از بربر و برخی از اعراب بلدی، فرزندان نخستین مهاجران عرب به اندلس، و برخی از اعراب شامی نیز قرار گرفتند که نباید یهودیان را از یاد ببریم. آنان از زمان‌های گذشته با جمیعت بسیار در این منطقه و خصوصاً در شهر غرناطه زندگی می‌کردند. این شهر در آن روزگار به آنان منسوب بود و «اغرناطة الیهود» نامیده می‌شد.

این تغییر در ترکیب جمعیتی منطقه، خصوصاً که اکثر آن را مولدان تشکیل می‌دادند، منطقه را از همگونی قومی و نژادی دور ساخت. همین ناهمگونی موجب گردید زندگی در این منطقه برای عموم مردم آسان و راحت نباشد. منبع این ناهمگونی دو عامل اصلی بود: مولّدان با وجود این که صادقانه مسلمان شدند؛ با اخلاص و صداقت با حکومت قرطبه برخورد کردند و حکومت نیز در مقابل، آنان را از هر گونه ظلم و تجاوز حمایت و

1. *Historia de Los Musulmanes de Espana*, Dozy, P. 314.

۲. همان، ۳۱۵.

رعایت کرد، حتی یک روز هم گذشتهٔ تاریخی و مجد و شکوه سرزمین خـود در سـایهٔ مسیحیت و موقعیت ممتاز آن را در روزگار گوت‌های قدیم از یاد نبردند. از سوی دیگر، مردم عرب ساکن در این منطقه اقلیت ثروتمند و اشرافی را تشکیل می‌دادند کـه عـقدهٔ عظمت و تعالی بر دیگر اهالی منطقه بر آنان چیره بود. همین امر موجب شد هـرگز بـه مولّدان، مستعربان و حتی بربرها و یهودیان نزدیک نشوند. آنان مدتی بسیار در شهر البیره نماندند و سکونت در قلعه‌ها، مقرها و برج‌های مـناطق اطـراف و در وسـط بـیابان‌های حاصلخیز را بر اقامت در شهر ترجیح دادند.

اعراب به کمک کشاورزان زیردست خود، از میان بربرها و بومیان منطقه، مسلمان یا مسیحی، در اوضاع سخت و به دور از رحمت، مودت و انصاف اسلامی به بهره برداری از این زمین‌های حاصلخیز پرداختند. به طور کلی روابط بین این دو در کورهٔ البیره برای یک روز هم حسنه نبود. مولّدان هرگز برتری جویی عرب و غرور و تکبر رؤسا و اشراف آنان را نپذیرفتند.

پیش از امارت امیر عبدالله و به سبب حساسیت و نیز عللی کـه اعـراب اشـبیلیه بـه موجب آن تمرد و شورش کردند و در مقابل حکومت مرکزی پرچم جدایی و عـصیان برافراشتند، اعراب البیره نیز در منطقهٔ براجله شوریدند و یکی از ثـروتمندان، بـزرگان و شجاعان عرب، به نام یحیی بن صقالهٔ قیسی را به رهبری خود برگزیدند. این جنبش از ابتدا رنگ دشمنی با مولّدان به خود گرفت و موجب شد چند درگیری خونین بین این دو گروه واقع شود.

شدیدترین و دردناک‌ترین این درگیری‌ها هنگامی بود کـه مـولّدان مـوفق شـدند بـا همکاری مستعربان، قلعهٔ منت شاقر (Montejicar) در شمال شرقی غـرناطه را ـ کـه ابـن صقاله پایگاه حکومت خود کرده بود و از آن جا به غارت و جنگ می‌رفت ـ به محاصره درآورند. این محاصره با پیروزی درخشان مولّدان و تسلیم جنگ‌جویان عرب و فرار ابن صقاله پایان یافت؛ اما دیری نپایید که ابن صقاله به دست دشمنان مولّدان خود افتاد و او را با جمعی از نزدیکان و هوادارانش سر بریدند. همین امر به عمق شکاف بـین اعـراب و مولدان و مستعربان اسپانیایی افزود.

پس از قتل یحیی بن صقاله زعامت شورشیان عرب به یکی از سواران شجاع و دلیران جسور عرب ـ که به زیرکی و کاردانی در برخورد با مردم معروف بود ـ به نام سوار بن حمدون قیسی رسید. عرب‌ها با وجود حساسیت‌های قبیله‌ای و گروه بندی‌های شامی و

بلدی، پیرامون سوار جمع شدند. او مأموریت داشت که فوراً انتقام خون سلف خود و نیز فرزندش، بکر، را در همان اوضاع بگیرد.

سوار به دژها و قلعه‌های مولَّدان یورش برد و از مردم آن جا انتقام گرفت و تهاجمات خونین خود را تا قلعهٔ رباح ادامه داد. گسترش حملات سوار، مولَّدان را بر آن داشت که از عامل شهر البیره کمک خواستند و خواهان حمایت دولت شدند تا هم‌چون گذشته آنان را در پناه خود گیرد.

جعد بن عبدالغافر خالدی عامل کورهٔ البیره از سوی امیر عبدالله، در صدد برآمد که با سوار و یاران او بجنگند؛ اما شکست خورد؛ شمار بسیاری از همراهان او کشته شدند و به دست دشمن شورشی‌اش اسیر گردید. این واقعه در سال ۲۷۶ ق. / ۸۸۹ م. بود.[۱] این معرکه پیروزی سوار شورشی را بر حاکم شهر و مولَّدان و مستعربان همراه او تثبیت کرد و سیادت عرب بر دژها و قلعه‌های منطقه، از جمله شهر غرناطه گسترش یافت.

سوار غرناطه را مرکز فرماندهی خود کرد و از آن جا چندین بار به ابن حفصون حمله برد. ابن حفصون در یکی از این حملات «شکست خورد و مغموم و مذموم بازگشت. در این نبرد نیروهای او به سختی زخمی شدند و شماری به قتل رسیدند».[۲] دیری نپایید که سوار در کمین برخی از متحدان و پیروان ابن حفصون گرفتار شد؛ آنان او را در نزدیکی غرناطه کشتند و جسدش را مثله کردند.[۳]

از هنگامی که سوار بن حمدون و اعراب همراه او به دشمنی با ابن حفصون پرداختند، مولَّدان کورهٔ البیرهٔ خود را با حاکم ببشتر در یک جبهه دیدند. پس از آن، حوادث درهم پیچید و این منطقه و اهالی اسپانیایی آن ـ شاید بدون قصد ـ وارد انقلاب ابن حفصون شدند و با حوادث آن دمساز گشتند.

مردم عرب یکی از سواران خود را که بیش‌تر به شعر و ادب مشهور بود تا به دلاوری در میدان‌های نبرد و شجاعت در جبهه‌های جنگ، به نام سلیمان بن جودی سعدی به جنگ مولَّدان فرستادند. هرچند سلیمان ویژگی‌های زعامت و فرماندهی نظامی در چنین لحظاتی دشوار را نداشت، موفق شد اعراب را به دور خود جمع کند و [آتش] اختلافات و تقسیم بندی‌های قبیله‌ای آنان را خاموش سازد و دست کم در ابتدای کار شکست‌هایی بر ابن حفصون وارد کند. همین امر موجب شد امیر عبدالله ولایت کورهٔ البیره را به او واگذار کند. سلیمان چند سال در البیره فرمان می‌راند تا در سال ۲۸۴ ق. / ۸۹۷ م. شورشی ببشتر با

---

۱. البیان المغرب، ۲/۲۰۳.
۲. همان، ۲۰۳.
۳. همان.

مکر و نیرنگ به او دست یافت و او را در خانهٔ معشوقهٔ یهودی‌اش کشت.

پس از سلیمان، ریاست عرب البیره با موافقت امیر عبدالله، به محمد بن اضحی همدانی رسید.[۱] او با وجود بارها شکست در مقابل ابن حفصون و مولّدان،[۲] هم‌چنان تا روزگار عبدالرحمن ناصر به ریاست خود ادامه داد. با این حال نتوانست جنگ داخلی کورهٔ البیره را ـ که نیروهای اعراب و مولّدان را به طور یکسان نابود کرد ـ متوقف سازد.

در سال ۳۰۰ ق. / ۹۱۲ م. امیر عبدالله پس از ۲۵ سال امارت درگذشت. در روزگار او فتنه و آشوب سراسر کشور را دربر گرفت؛ تفرقه و عصیان فراگیر شد و چنان قدرت قرطبه عقب نشینی کرد که از ابتدای دولت اسلامی در اسپانیا نظیر نداشت. امیر عبدالله برای رهایی دولت و بازگشت وحدت به کشور بسیار کوشید؛ هرچند نتوانست فتنه را ریشه کن کند؛ زیرا چنان‌که به نظر می‌رسد، [این امر] از توان او خارج بود؛ اما توانست بر شمار بسیاری از شورشیان پیروز شود و شهرهایی بزرگ، هم‌چون اشبیلیه، سرقسطه و جیان را ـ که زمانی راه تفرقه و تمرد می‌پیمود ـ هرچند صوری، به منطقهٔ نفوذ خود بازگرداند. به هر حال مسلّم است که امیر عبدالله توانست کشور را از حرکت در مسیر نابودی کامل باز دارد و دست کم هیبت دولت و ظاهر وحدت را حفظ کند. همین امر به جانشین او، عبدالرحمن سوم (ناصر) امکان داد وحدت دولت اسلامی اسپانیا را در سایهٔ عصری جدید، یعنی عصر خلافت اموی باز گرداند.

اگرچه گرفتاری‌های نظامی امیر عبدالله را از توجه به امور تمدنی و تحقق دست‌آوردهای بزرگ دور کرد، نمی‌توان از افتخار او در تصرف جزایر بالیار و ضمیمه کردن آن به کشور اسلامی چشم پوشید. امیر عبدالله با وجود بسیاری مشاغل و کمی درآمدهای مالی، طرح عصام خولانی در اشغال این جزایر را پذیرفت و اموال لازم و کشتی‌های درخواستی عصام را در اختیار او قرار داد. عصام خولانی در سال ۲۹۰ ق. / ۹۰۳ م. جزیرهٔ میورقه را فتح کرد و نفوذ خود را از آن جا به دیگر جزیره‌های کوچک نزدیک گسترش داد.

---

۱. الحلة السیراء، ۳۷۹/۲.   ۲. البیان المغرب، ۲۰۴/۲.

بخش چهارم

خلافت اموی

- فصل اول: امیر عبدالرحمن سوم (الناصر)
- فصل دوم: خلافت عبدالرحمن ناصر
- فصل سوم: حکم، المستنصر بالله
- فصل چهارم: هشام دوم، المؤید بالله

فصل اول

امیر عبدالرحمن سوم (الناصر)

(۳۰۰ - ۳۵۰ق / ۹۱۲ - ۹۶۱م)

در آغاز قرن چهارم قمری، هنگامی که به نظر می‌رسید دولت اسلامی اندلس آخرین نفس‌های خود را می‌کشد و پس از آن که وحدت ملی از بین رفت، بر شمار شورشیان و انقلابیان ضد حکومت افزوده شد و مردم از همدیگر جدا گشتند، امارت اموی به جوانی ۲۳ ساله، به نام عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله رسید. هنگامی که در ربیع الاول ۳۰۰ / ۹۱۲ م. امیر عبدالله از دنیا رفت، از میان فرزندان و برادران او که در آن زمان شمارشان اندک نبود، فقط نواده‌اش، عبدالرحمن جای او را گرفت. به نظر می‌رسد ملاحظاتی عدیده امرا و بزرگان اموی را بر آن داشت که از قواعد وراثت و حقوق خویشاوندی دست بردارند و سرنوشت دولت اسلام در اندلس را به دست این جوان بسپارند که هم قدرت و مردانگی او را می‌دانستند و هم حکمت و شجاعتش را می‌شناختند و بارها عزم و اقدام او را تجربه کرده بودند. در این زمان بحران اسلام در شبه جزیرهٔ ایبری وخیم شده و به درازا کشیده بود و شصت سال از آغاز آن می‌گذشت؛ اما هیچ یک از امرا یا فرماندهان مسلمان نتوانستند ریشه‌های آن را از بین ببرند و از مظاهر و مفاسد آن رهایی یابند.

امیر عبدالرحمن سوم در بیست و دوم رمضان ۲۷۷ / ۸۹۱ م.[۱] پیش از قتل پدرش، محمد به دنیا آمد. محمد را برادرش، مطرف در اوضاعی پیچیده کشت؛ از این رو مورخان و راویان دربارهٔ قتل وی اختلاف نظر دارند. برخی از آنان بدون بیان دلیل قاطع معتقدند که امیر عبدالله (پدر) در این جنایت دست داشت؛[۲] از این رو چنین اتهامی به امیر عبدالله وارد کرده‌اند که فرزندش، محمد روزگاری در دژ ببشتر به عمر بن حفصون پیوست و با او دوستی و ابراز علاقه کرد. گروهی از فاسقان و فاجران و مفسدان نیز همراه او بودند.[۳] علت آن بود که محمد ارتباطی وثیق با اسپانیایی‌ها داشت؛ زیرا مادرش مزنه بنابر قول

۱. البیان المغرب، ۲/۲۳۵.
۲. الکامل فی التاریخ، ۸/۷۳؛ تاریخ افتتاح الاندلس، ۱۲۲.
۳. البیان المغرب، ۲/۲۲۴.

ارجح، کنیزکی از مردم اسپانیایی بشکنس بود و مادربزرگ پدری‌اش، اتیغا نیز بانویی از یک خانوادهٔ اصیل بشکنس بود. عبدالرحمن پس از قتل پدرش در کفالت پدر بزرگش، امیر عبدالله درآمد. امیر از میان فرزندانش فقط نوهٔ خود، عبدالرحمن، را در دار الاماره اقامت داد. او می‌خواست با این کار نبود پدر و عطوفت و مهربانی پدری عبدالرحمن را پر کند و آن قدر اسباب و لوازم رعایت و حمایت در اختیار او گذارد و چنان در تربیت او همت گماشت که به رشد و تکامل شخصیت وی مدد رساند و امکان دست‌یابی او را به علوم، معارف و تجربیات فراهم کرد؛ چنان‌که در آداب و علوم دینی مهارت یافت و در فنون جنگ و قتال سرآمد همسالان خود شد.

در واقع اقامت عبدالرحمن در دارالحکومه عمداً یا تصادفاً او را بر عموهایش مقدم داشت؛ در مجالس حکومتی حاضر می‌شد و در کارهای دولت مشارکت می‌کرد. این امر زمانی نمودی بیش‌تر یافت که ذکاوت و توانایی بیش از اندازهٔ خود را به منصّه ظهور نشاند. چنان‌که بارها پدربزرگش در این امر تردید نکرد و «او را در برخی از روزها و اعیاد به جای خویش نشاند و فرماندهی سپاه را به او سپرد».[1] این امر موجب شد که مردم اندلس چه در سراسر کشور و چه در محیط حکومت و امارت، نظاره‌گر باشند که این امیر جوان با درایت و قدرت به انجام دادن امور حکومت و دولت می‌پردازد. همین باعث شد که مردم او را مرد آینده یا مردی بزرگ با سن و سال و در موقعیت امیر عبدالله تصور کنند.

از این بالاتر، برخی عقیده دارند که انتقال سلطنت به عبدالرحمن مستقیماً و عمداً صورت گرفته است؛ زیرا «امام عبدالله در بستر بیماری انگشتری خود را به او داد تا نشان دهد وی جانشین او است».[2]

در حقیقت امیر عبدالرحمن در اخذ بیعت از نزدیکان خود و دیگر افراد صاحب جاه و بزرگان قرطبه با مشکلی مواجه نشد، خصوصاً پس از آن که عموهایش ـ که وارث امارت بودند ـ پیش آمدند و بزرگ‌شان، احمد بن عبدالله، با او بیعت کرد و امارت او را تبریک و تهنیت گفت؛ بدین اعتبار که نه تنها حکومت وی از قبل مورد انتظارشان بود، بلکه از سوی آنان مسلّم و مقبول است و گویی عبدالرحمن نعمتی است که خداوند به مردم اندلس عنایت کرده است. در واقع با انتقال امور دولت اسلامی در اندلس به این امیر جوان موجی از شادی و سرور و امید به آینده، فضای اندلس را دربر گرفت؛ زیرا عبدالرحمن توانایی،

---

۱. همان، ۲۳۵.

2. *Cronica Anonima*, p. 29.

درایت و ذکاوت خود را در روزگار جدش، عبدالله نشان داده بود و از سوی دیگر همواره مردم اندلس به حاکمان و امرای اموی خویش نسبت می‌دادند که در نجات دولت خود از فتنه‌ها و گرفتاری‌های طولانی و باز گرداندن و حدت ملی و یک‌پارچگی ارضی کشور پس از تفرقه و پراکندگی بر اثر انقلابات و شورش‌ها و اقدامات جدایی طلبانهٔ متمردان و آشوب طلبان، آرزوهایی دراز دارند.

شاید دیگر امرای اموی، خصوصاً عموهای عبدالرحمن صادقانه بیعت نکردند و با طیب خاطر از حقی که آداب و رسوم به آنان می‌داد، به نفع این امیر جوان دست برنداشتند، بلکه این کار را اولاً در اعتراف به شایستگی، کفایت و برتری عبدالرحمن انجام دادند و از سوی دیگر با توجه به اوضاع و احوال سخت کشور، به خوبی درک می‌کردند که بر عهده گرفتن امارت در این زمان بیش از یک اقدام ماجراجویانه است که عواقبی نامعلوم دارد و از طرف دیگر باری سنگین است که هر کس بر دوش گیرد، در امان نخواهد بود؛ بنابراین بیعت برخی از عموها و برادران عبدالرحمن بی درنگ پس از فوت امیر عبدالله، بیش‌تر به علت ترس و فرار از مسؤولیت بود تا احترام به خواستهٔ امیر متوفّیٰ. شاید این امر بیانگر این نکته باشد که چرا پس از موفقیت امیر جوان در هدایت کشور به سوی رهایی از مشکلات و گرفتاری‌ها، برخی از آنان برای حکومت و بازگرداندن چیزی که آن را حق خود می‌دانستند، میل و رغبت نشان دادند.

آرامش داخلی

امیر عبدالرحمن سوم که از پیش در امور حکومت و دولت تجربه داشت و از اوضاع اندلس کاملاً آگاه بود و می‌دانست که اختلافی گسترده بین اهالی وجود دارد؛ جدایی‌طلبی در کوره‌ها گسترش یافته و فساد در میان رهبران و فرماندهان فراگیر شده است و متمردانی فراوان در دژها پناه گرفته‌اند، در تدوین یک راهبرد روشن با اهداف معین برای خود و دولتش لحظه‌ای تردید نکرد.

عبدالرحمن چنان مصلحت دید که از سیاست اسلاف خود در برخورد با شورشیان ـ که گاهی توأم با نرمی و ملایمت بود و زمانی سرشار از سنگدلی و خشونت ـ فاصله گیرد. او بر این اساس اقدام کرد که اوضاع دولت اندلس به حل نهایی مشکلات و نابودی همهٔ مظاهر فتنه، تفرقه و جدایی‌طلبی در کوتاه‌ترین زمان ممکن شدیداً نیاز دارد. او معتقد بود برای تحقق این امر فقط دو راه وجود دارد: تمرکز سلطنت در یک دست قوی، مدیر، مدبّر

و کوبنده ـ که فقط از خود او ساخته بود ـ و متحد کردن کشور برای نابودی تمام شورشیان و متمردان به منظور بسط حکومت مرکزی قومی و نافذ قرطبه بر سراسر اندلس؛ چنان‌که در زمان عبدالرحمن داخل و عبدالرحمن اوسط بود.

در همان زمان که مردم پایتخت پی در پی به مسجد جامع قرطبه می‌آمدند و با او بیعت می‌کردند، نامه‌هایی به دیگر کارگزاران مناطق و شهرهای بزرگ، حتی مناطقی که پرچم شورش و عصیان برافراشته بودند، فرستاد و با اعلام آغاز امارت خود، از آنان خواست با او بیعت و از حکومت و دولتش فرمانبرداری کنند. امیر عبدالرحمن به همین اندازه بسنده نکرد، بلکه گروهی از افراد امین را به دیگر نقاط کشور فرستاد تا برای او بیعت بگیرند. او در نامه‌ها و از طریق فرستادگان و نمایندگان خود، قوّت و درایت نشان داد و در عین حال راه عفو و بخشش را به روی توبه‌کنندگان شورشی و متمرد باز گذاشت. در هر حال نشان داد که در تحمیل سلطنت خود بر همهٔ مردم و در سراسر کشور جدی است و در این راه ذره‌ای کوتاه نخواهد آمد.

در واقع، در آن زمان کشور نشان داد که گویی از تفرقه و قتال بیزار است و از جنگ‌های داخلی و آثار ویرانگر آن ناخشنود؛ و از دوستی ماجراجویان و قدرت طلبان فاصله گرفته است. نامه‌های کوره‌ها و مناطق در بیعت حاکمان و مردم با امیر جوان بسیار سریع‌تر از آن رسید که افراد خوش‌بین انتظار داشتند. نخستین و سریع‌ترین نامه‌ای که به قرطبه رسید، پاسخ سعید بن سلیم، عامل مارتش، از کورهٔ جیان بود.[1] در عرض چند هفته شهرهایی بزرگ، هم‌چون سرقسطه که محمد بن عبدالرحمن تجیبی حاکم آن جا بود، اعلام طاعت و فرمانبرداری کردند. این استقبال مناطق موجب شد فضایی سرشار از خوش بینی در نزدیکی پایان عصر فتنه، سراسر اندلس را دربر گیرد؛ زیرا شصت سال جنگ داخلی نشان داد که چه میزان خسارت به کشور وارد شده است، خصوصاً که مسیحیان اسپانیایی دست‌آوردهای سرزمینی، نظامی و سیاسی بسیاری در شمال داشتند و این در دراز مدت به مصلحت دولت اسلامی در اندلس نبود.

از سوی دیگر، تحولات و دگرگونی حوادث نشان داد که اسلام به عنوان یک دین و عقیده چنان در این منطقه ریشه دوانیده است که طوفان‌های جدایی‌طلبی و تمایلات شخصی در آن تأثیری ندارد و در نتیجه اسپانیایی‌های مسلمان در کنار اعراب و بربرها برای دفاع از مقدسات و معتقدات خود در هر فرصتی آمادگی و تمایل داشتند. آنان روی

---

1. *Cronica Anonima*, 31.

کار آمدن امیر عبدالرحمن را با خوش بینی و آرزوی آینده‌ای بهتر، فرصتی مناسب تشخیص دادند.

هرچند بسیاری از مردم به دعوت امیر عبدالرحمن برای پیوستن به صلح و آرامش و به رسمیت شناختن سلطنت مرکزی پاسخ مثبت دادند، برخی از شورشیان بر دشمنی خویش پای فشردند و با ردّ درخواست امیر، آنچه را در دست داشتند، نگه داشتند. در پیشاپیش آن‌ها، رهبر شورشیان اندلس، عمر بن حفصون، قرار داشت که گمان می‌کرد از هنگام ارتداد و گرایش به مسیحیت، به مرحله‌ای بی بازگشت رسیده است.

در همان زمان که امیر عبدالرحمن از طریق نامه و اعزام نمایندگان می‌کوشید تا از همهٔ امت بدون استثنا از راه آرامش بیعت بگیرد، هرگز به کارگیری قدرت و زور را برای تسلیم سرکشان و کسانی که بر عصیان و خروج بر امارت اموی پای می‌فشردند، نادیده نگرفت. فقط پس از چهل روز از ابتدای امارت عبدالرحمن، نخستین پیروزی نظامی نصیب امیر شد. در این زمان عباس بن عبدالعزیز قرشی، وزیر عبدالرحمن، بر فتح بن موسی بن ذی‌النون شورشی در قلعهٔ رباح پیروز شد. فتح بن موسی با امیر عبدالرحمن بیعت کرده بود؛ اما بیعت را شکست و در قلعهٔ رباح و حوالی آن شورش کرد.[1] هرچند این پیروزی از نظر نظامی چندان اهمیت نداشت، اما روحیهٔ امیر و حکومت را بالا برد و مردم را که بر اثر شکست‌های پی در پی روزگار امرای عصر فتنه نومید شده بودند، بسیار امیدوار و شادمان ساخت.

امیر عبدالرحمن در ارزیابی این پیروزی اشتباه نکرد و بیش از آنچه لازم بود، بدان اهمیت نداد، بلکه همواره مأموریت اصلی و نخست خود را تلاش برای نابودی شورش عمر بن حفصون می‌دانست که هم‌چنان مانع نخست بر سر راه تحقق اهداف امیر در راه برپایی حکومت مرکزی قوی و باز گرداندن وحدت ملی اندلس بود؛ زیرا نه تنها حکومت ابن حفصون بسیار طولانی شده بود، بلکه ریشه‌ها و پایه‌هایی استوار یافته بود. از سوی دیگر، این شورشی، خود یا از طریق اعوان و متحدان خویش بر مهم‌ترین شهرها و قلعه‌های مرکز اندلس ـ که از یک طرف بین دو منطقهٔ ریه و جزیرهٔ خضراء و از سوی دیگر تا البیره و مناطق مشرق بر پایتخت گسترش داشت ـ فرمانروایی می‌کرد.

بر این اساس چند ماه پس از روی کار آمدن در سال ۳۰۰ ق. / ۹۱۳ م. پیش از پایان یافتن فصل زمستان و باران، در نخستین غزوهٔ خویش به سوی زمین‌های جنوب شرقی

۱. همان، ۳۳؛ البیان المغرب، ۲/۲۳۸.

اندلس خارج شد. عبدالرحمن خود را برایَ انجام دادن این نبرد به خوبی آماده کرد و نامه‌هایی به عمال کوره‌ها و نواحی فرستاد و به آنان دستور داد که نیرو و امکانات در اختیارش قرار دهند. نخستین کسانی که به درخواست امیر پاسخ مثبت دادند، اهالی جند دمشق بودند که در کورهٔ البیره اقامت داشتند. آنان به عبدالرحمن پیوستند و متحد خود، ابن حفصون، را رها کردند.

امیر به سوی دژ منتلون (Monteleon) رفت که سعید بن هذیل در آن جا پرچم عصیان برافراشته بود، دژ را محاصره کرد تا این که سعید تسلیم و امیر وارد آن جا شد.[۱] آن‌گاه با همراهان خود عازم دژ شمنتان ـ پایگاه یکی از مهم‌ترین شورشیان اندلس، یعنی عبیدالله بن شالیه ـ شد. عبیدالله بدون جنگ و درگیری خود را تسلیم کرد و از همهٔ پایگاه‌ها و دژهای خود که نزدیک به صد دژ و پناهگاه می‌شد،[۲] دست برداشت آن گاه امیر عبدالرحمن به سوی دژ بنی هابل رفت و آنان را یکی پس از دیگری در دژهاشان به تسلیم واداشت.[۳] پس از آن به سوی دژهای تحت فرمان مستقیم ابن حفصون در کورهٔ جیان رفت و آن‌ها را یکی یکی فتح کرد تا این که کوره را کاملاً پاک سازی کرد و یک مخالف در آن جا نماند.[۴] سپس به دژهایی حمله برد که در کورهٔ البیره در دست ابن حفصون بود و آن‌ها را یکی پس از دیگری فتح کرد و بر آن جا مستولی شد.[۵] امیر عبدالرحمن شورش البیره را درهم کوبید و نیروهای تفرقه و شورش را از آن جا بیرون راند.

امیر پس از این برخی از نیروهای سپاه خود را به شهر مهم مالقه فرستاد که به لحاظ موقعیت ممتاز دریایی و نقطهٔ اتصال ابن حفصون با سرزمین‌های شمال افریقا اهمیت داشت. این غزوه تا حدود بسیاری موفقیت‌آمیز بود. فتوحات عبدالرحمن در این غزوه با استیلای قدرتمندانهٔ وی بر «هفتاد دژ از دژهای مهم پایان یافت؛ این علاوه بر قصبه‌ها و بناهایی دیگر است که حدود سیصد برج و دژ می‌شود».[۶]

امیر عبدالرحمن پس از سه ماه و سه روز با کسب پیروزی‌های بزرگ به پایتخت خود، قرطبه، بازگشت. او توانست در این حمله حکومت و سیادت امویان را به شهرها و

---

1. *Cronica Anonima*, 36.

۲. همان؛ المقتبس، ۶۰/۵.

3. *Cronica Anonima*, 36.

۴. همان، ۳۷؛ المقتبس، ۶۱/۵. ۵. همان، ۳۷؛ المقتبس، ۶۱/۵.

6. *Cronica Anonima*, 38.

مناطقی بازگرداند که از مدت‌های دراز، از سیطرهٔ آنان خارج شده بود و پس از سالیان دراز خروج و عصیان، این شهرها دوباره به قلمرو نفوذ قرطبه و امیر آن بازگشت. این غزوه به غزوهٔ منتلون معروف است؛ زیرا دژ منتلون که در این غزوه تصرف شد، بسیار اهمیت داشت. در هر حال این پیروزی با تمام اهمیتی که داشت، جز یک جولان کوچک در عرصهٔ درگیری تلخ و دراز امیر عبدالرحمن و ابن حفصون شورشی نبود.

در سال دوم حکومت، امیر عبدالرحمن امکان یافت دولت کوچکی را که بنی‌حجاج در اشبیلیه برپا کرده بودند، از بین ببرد. بنی حجاج با وجود این که نژاد عربی داشتند، اما رابطهٔ خویشاوندی از سوی مادران‌شان، آنان را به مولَّدان و اسپانیایی‌ها پیوند می‌داد. همین رابطه موجب می‌شد که برخی از مولَّدان و مستعربان همواره با قدرت از بنی‌حجاج در مقابل حکومت قرطبه حمایت کنند.

در محرم ۹۱۳/۳۰۱م. عبدالرحمن بن حجاج رهبر و شورشی اشبیلیه به گونه‌ای مرد. مردم و رهبران شهر احمد بن مسلمة بن حجاج را به رهبری دولت اشبیلیه برگزیدند.[۱] محمد بن حجاج، برادر رهبر متوفّیٰ و حاکم شهر قرمونه این انتخاب را پسندید. این محمد همواره تلاش می‌کرد تا بر اشبیلیه، مروارید شهرهای بزرگ اندلس و دومین شهر بزرگ این کشور پس از قرطبه، سیطره یابد. او با امیر عبدالرحمن وارد مذاکره شد و به فرمانبرداری و اطاعت از او تمایل نشان داد و برای محاصره و تسلیم اشبیلیه، به نفع امیر اموی اعلام آمادگی کرد.

امیر عبدالرحمن سوم سپاهی به ناحیهٔ اشبیلیه فرستاد. این سپاه با محمد بن حجاج همکاری کرد و شهر را به محاصرهٔ خود درآورد و دایرهٔ محاصره را هر چه تنگ‌تر کرد و بر مناطق اطراف آن، یعنی شرف، طالقه و البه مستولی شد. هنگامی که همهٔ راه‌ها به روی احمد بن مسلمه ـ که در شهر اشبیلیه در محاصرهٔ سپاه عبدالرحمن قرار داشت ـ بسته شد، از ابن حفصون درخواست کمک کرد. این شورشی شخصاً به کمک احمد بن مسلمه آمد و هر دو با هم برای وادار کردن نیروهای سپاه اموی به عقب نشینی و ترک محاصره بیرون آمدند. نبرد خونین وحشتناکی درگرفت و ابن حفصون به سختی شکست خورد. احمد بن مسلمهٔ شورشی راهی نداشت، جز این که با امیر عبدالرحمن وارد مذاکره شود و برای اصلاح رابطهٔ خود با حکومت قرطبه تلاش کند؛ مشروط به آن که شهر اشبیلیه را به کسی که امیر تعیین می‌کند، تسلیم نماید.

---

۱. البیان المغرب، ۱۹۶/۲.

پیچیدگی امور به این صورت و شکست ابن حفصون و پیشی گرفتن بنی حجاج از همدیگر برای کسب رضایت امیر عبدالرحمن سوم، فرصتی بزرگ در اختیار او قرار داد که شورش این خانوادهٔ اصیل عربی را ـ که بسی به درازا کشیده بود ـ از بین ببرد. امیر اموی با ذکاوت و درایت از این تناقضات سود جست و حاجب خود، بدر، را در رأس سپاهی بزرگ به منطقه فرستاد. بدر اشبیلیه را محاصره کرد و در جمادی الاول ۳۰۱ / ۹۱۳ م.[۱] بدون جنگ و خون‌ریزی وارد شهر شد. بدر حاجب چند روزی در اشبیلیه ماند و به اصلاح امور پرداخت و به نمایندگی از امیر اموی، رضایت مردم را جلب کرد و وعده داد که به نیکی و خوشی با آنان رفتار خواهد شد.

بدر، سعید بن منذر قرشی را به عنوان عامل کورهٔ اشبیلیه تعیین کرد و کار را به او واگذاشت و چند روزی به عنوان معین او در آن جا ماند. بدر پیش از ترک اشبیلیه و با وجود مخالفت برخی از اهالی شهر، دیوارهای آن را که عبدالرحمن اوسط برآورده بود، منهدم کرد. علت مخالفت مردم، آن بود که گمان می‌بردند چون اشبیلیه یک شهر ساحلی است، بدون این دیوارها از جانب دریا امنیت ندارد.[۲]

تعیین سعید بن منذر به عنوان عامل کورهٔ اشبیلیه، محمد بن حجاج را که سال‌ها برای این منصب کوشیده بود و امیر را در تصرف آن کمک کرد، خشمگین ساخت. محمد بن حجاج با یاران خود به قرمونه رفت و در آن جا پناه گرفت و به مخالفت با امیر عبدالرحمن پرداخت و مدتی برای او مشکلاتی فراهم ساخت. امیر عبدالرحمن دوستش، ابن ولید را به نزد او فرستاد و از او خواست به اطاعت از حکومت بازگردد. محمد بن حجاج پذیرفت و از [اریکهٔ حکومت] قرمونه پایین آمد و تا هنگام وفات خود در سال بعد، در قرطبه در نزدیکی عبدالرحمن اقامت کرد.

بدین گونه شورش اشبیلیه ـ که پایین و نهان آن مولَّدان بودند و در رأس و ظاهر آن اعراب ـ به پایان رسید و شهر بزرگ اندلس به حکومت قرطبه پیوست. تسلیم اشبیلیه پیروزی بزرگی بود که در سال سوم امارت عبدالرحمن سوم نصیب او شد.

پس از چند ماه در شوال ۳۰۲ / ۹۱۴ م. امیر عبدالرحمن در غزوهٔ دوم خود را در رأس سپاهی بزرگ به منظور از سرگیری جنگ با عمر بن حفصون بیرون رفت. ابن حفصون بخشی از نفوذ خود را بازیافته و شماری از قلعه‌ها و دژهایی را که در سال گذشته از دست داده بود، خصوصاً در مناطق ممتد بین ریه و جزیرهٔ خضراء، پس گرفته بود.

---

۱. همان، ۲۴۴ ـ ۲۴۵.

۲. المقتبس، ۸۰/۵.

این رهبر شورشی در نزدیکی قلعهٔ طرش به سختی شکست خورد و متّحدان مسیحی او نیروهای خود را از دست دادند؛ اما خودش موفق شد به مناطق غرب اندلس فرار کند. امیر عبدالرحمن از این پیروزی هرچند جزئی خود استفاده کرد و به شهر جزیرهٔ خضراء و از آن جا به کورهٔ شذونه و سپس به کورهٔ مورور رفت.[۱] آن گاه عازم شهر قرمونه شد که پس از محمد بن حجّاج، حبیب بن سواده آن جا را در تصرف خود درآورده بود. امیر او را محاصره کرد و به تسلیم واداشت و او را با اهل و عیالش به قرطبه برد.[۲] عبدالرحمن پس از هشتاد و دو روز به پایتخت بازگشت. او در طول این مدت یک ضربهٔ سخت و کاری بر ابن حفصون وارد کرد، اگرچه این ضربت شورش او را خاتمه نداد.

دیری نپایید که از سال ۳۰۲ ق. / ۹۱۴ م. بر اثر قحطی و خشک سالی[۳] یک بحران اقتصادی شدید گلوگیر مردم اندلس شد و مدتی دراز امیر عبدالرحمن را از پی‌گیری اقدامات نظامی بازداشت. آثار این بحران تا سال بعد ادامه یافت؛ گرسنگی و کمبود غذا فراگیر شد؛ قیمت‌ها بالا رفت؛ بیماری‌ها شایع شد و با وجود صدقات فراوان امیر عبدالرحمن به فقرا و مساکین و صدقات رجال نیکوکار وی، جمعیت بسیاری از مردم اندلس مردند.[۴]

در این زمان جنبش ابن حفصون رو به عقب نشینی فزاینده‌ای داشت. بر اثر ضرباتی کوبنده که امیر عبدالرحمن بر او وارد کرده بود، شمار بسیاری از مهم‌ترین دژها و قلعه‌هایش را از دست داد و شهرهایی مهم، چون مالقه و جزیرهٔ خضراء از سیطره‌اش خارج شد و همهٔ متحدان و اعوان و انصارش از او جدا شدند. علاوه بر این، خود او شخصاً پا به دوران پیری گذاشته و مبارزه و قتال طولانی با نیروهای حکومتی او را سخت خسته کرده بود و دیگر آن انقلابی خطرناک باشکوه و صاحب پیروزی‌های فراوان نبود؛ از این‌رو ابن حفصون گرایش بسیاری به مسالمت و سازش یافت و شدیداً علاقه‌مند بود که باقی ماندهٔ عمرش را در آرامش و صلح سپری کند.[۵]

ابن حیان از رازی، مورخ، موثق و نزدیک به عصر عبدالرحمن، نقل می‌کند که ابن حفصون به صلح با امیر متمایل شد و از او امان خواست. برخی از بزرگان پیروان مسیحی وی، هم‌چون جعفر بن مقسم، اسقف ببشتر، و عبدالله بن اصبغ[۶] ـ که با نظر ثاقب خود

---

۱. البیان المغرب، ۲/۲۴۷.

2. *Cronica Anonima*, 42.

۳. همان، ۴۹. ۴. البیان المغرب، ۲/۲۵۱. ۵. المقتبس، ۵/۱۱۲.

۶. همان، ۱۱۳.

طلوع ستارهٔ امیر و جریان حوادث اندلس به نفع بنی‌امیه و حکومت قرطبه را دیدند - ترجیح دادند پیش از فوت وقت به صلح دست یابند؛ لذا ابن حفصون را به انتخاب این راه واداشتند و در این باره مشارکت فعال داشتند.

رازی بیان می‌کند که عبدالرحمن به نامه‌های درخواست صلح ابن حفصون پاسخ مثبت داد؛ از خواستهٔ او استقبال کرد و با توجه به شناختی که از اقدام نیک وی در پناه دادن به پدرش، محمد در روزگار امیر عبدالله داشت، درخواست امان او را پذیرفت. پس از مراسلات فراوان، بین امیر عبدالرحمن و ابن حفصون صلح برقرار شد و این شورشی امان نامه‌ای مفصل دریافت کرد. نام ۱۶۲ دژ ابن حفصون[1] در این امان نامه ذکر شده که صلح آن‌ها را دربر می‌گرفت. این امان نامه را امیر به خط خود در سال ۳۰۳ ق. / ۹۱۵ م. نوشت.

ابن حیان بیان می‌کند که ابن حفصون پیمان نگه داشت و به صلح پای بند ماند؛ چنان‌که وقتی فرزندش، سلیمان به شهر ابذه از توابع کورهٔ جیان یورش برد و آن جا را - که در تصرف امیر اموی بود - به اشغال خود درآورد، در همکاری با عبدالرحمن تردید نکرد. او اقدام فرزندش، سلیمان را محکوم کرد و به منظور یاری سپاه قرطبه در محاصرهٔ شهر ابذه شخصاً عازم آن جا شد تا این که فرزندش تسلیم شد. ابن حفصون او را به اسارت به ببشتر فرستاد و شهر ابذه را در نشان دادن صداقت خویش در صلح و احترام به پیمان با عبدالرحمن، به عامل امیر اموی بازگرداند.

عمر بن حفصون حدود یک سال بعد در سال ۳۰۵ ق. / ۹۱۷ م. پس از یک بیماری طولانی در پایگاه خود، شهر ببشتر، از دنیا رفت.[2] وی در هنگام مرگ ۷۲ سال داشت. او را مطابق آداب و رسوم مسیحیان اندلس تجهیز و دفن کردند.

وفات عمر بن حفصون ضربه‌ای دردناک به شورش مولَّدان و مستعربان در برابر حکومت بنی امیه بود؛ شورشی که مدتی طولانی با شرارت‌های فراوان تداوم داشت و عبدالرحمن سوم توانست با پیروزی‌های خود، آن را در شبانگاه مرگ شورشی بزرگ در سراشیبی احتضار قرار دهد. فرزندان ابن حفصون کوشیدند پس از مرگ پدر پرچم رهبری را به دست گیرند و عصیان و تمرد را در ادامه دهند؛ اما به علت اختلافات فراوان - که با هم داشتند - موفق نشدند. پایگاه شورش، ببشتر، به جعفر رسید که پدرش قبل از مرگ وصیت کرده بود. جعفر از میان برادرانش، سلیمان، عبدالرحمن و حفص، به مسیحیت گراییده بود. دیگر برادران، املاک دیگر ابن حفصون را بین خود تقسیم کردند،

---

۱. همان، ۱۱۵. ۲. همان، ۱۱۵.

بدون این که با برادرشان، جعفر اتفاق نظر جدی داشته باشند و رهبری‌اش را صادقانه به رسمیت شناسند.

فرزندان ابن حفصون دربارهٔ رهبری و نیز در خصوص دست آوردها و منافع مادی با هم اختلاف داشتند. همین امر موجب شد صفوف آنان از هم بپاشد و وحدت‌شان از بین برود. امیر عبدالرحمن باهوش و ذکاوت خویش دریافت که چگونه از این دسته‌بندی و اختلاف استفاده کند؛ از این‌رو یک روز هم، از تشویق یکی بر ضد دیگری تردید نکرد و آنان را واداشت تا بر ضد یکدیگر توطئه کنند و با هم بجنگند. برخی از آنان به ظواهری فریبنده که امیر به آنان نشان داد، طمع ورزیدند و با او همکاری کردند و برخی نیز در حمایت دولت اموی در قرطبه ساکن شدند. از آن جا که [حتی] یک نفر از آنان ویژگی‌های رهبری پدرشان را نداشت، یکی پس از دیگری سقوط کردند.

این مسائل موجب شد که گروه‌های مولّدان و حتی مستعربان به صورتی فزاینده از اطراف فرزندان عمر بن حفصون پراکنده شوند و از روی پذیرش یا بر اثر نومیدی از امکان تداوم شورش، به کاروان پیروی از حکومت قانونی ملحق شدند. شهرها و قلعه‌هایی که تا هنگام وفات عمر بن حفصون هم‌چنان پرچم شورش و عصیان برافراشته داشتند، گاهی به اجبار و زمانی بر اثر مصالحه و تراضی، در مقابل حکومت مرکزی سر تسلیم فرود آوردند.

امیر عبدالرحمن سوم به تصمیم خود مبنی بر پایان دادن به شورش‌ها و اعادهٔ وحدت ملی اندلس ادامه داد. او در حالی که شمشیر خشونت در دست راست داشت و با جنگ‌طلبان می‌جنگید و خستگی‌ناپذیر به اعزام سپاهیان زمستانی و تابستانی به سرزمین‌های شورشی جنوب ادامه می‌داد، پرچم صلح و آشتی را در دست چپ گرفته بود و اظهار می‌کرد که هر کس خواهان امان، بخشش و دست آوردهای بزرگ است، هر گاه سلاح بر زمین نهد و زمین‌ها، شهرها و دژهایی که در اختیار دارد، تسلیم حکومت نماید، بخشوده خواهد شد و در امان خواهد بود.

هنگامی که امیر قرطبه احساس کرد شورش مولّدان و مستعربان وارد مرحلهٔ پایانی و دورهٔ فَترت خود شده است و سرسخت‌ترین انصار و حامیان شورش از آن جدا شده‌اند، و این شورش برای تداوم مقاومت و پایداری، به رهبری حکیمانه و توانمندی محتاج است، تصمیم گرفت ضربهٔ نهایی را وارد کند. در این زمان، رهبری شهر ببشتر به حفص بن حفصون رسیده بود؛ زیرا جعفر در سال ۳۰۸ ق. / ۹۲۰ م. به دست برخی از مردم شهر

کشته شد و امیر عبدالرحمن در سال ۳۱۴ ق. / ۹۲۷ م. سلیمان، برادر و جانشین جعفر، را اسیر کرد و سرش را زد.

در بهار ۳۱۵ ق. / ۹۲۷ م.[1] امیر عبدالرحمن ناصر ـ در حالی که ولی‌عهدش، حکم، او را همراهی می‌کرد ـ در رأس سپاهیان خود عازم شهر ببشتر شد تا رهبر آن جا، سلیمان، و دیگر فرزندان عمر بن حفصون را که هم‌چنان مقاومت می‌کردند، به تسلیم وادارد.

امیر اموی با سپاهیان خود بر اطراف شهر و دروازه‌های آن پیاده شد؛ بر محاصره شدگان سخت گرفت؛ دژهای اطراف را یکی پس از دیگری اشغال کرد[2] و در نابودی منطقه، درختان، محصولات کشاورزی و قریه‌ها تردیدی به خود راه نداد. امیر عبدالرحمن به همین اندازه بسنده نکرد، بلکه به مردان خود دستور داد تا چندین دژ که مهم‌ترین آن‌ها دژ طلجیره است، در اطراف ببشتر ساختند.[3] او می‌خواست به شورشیان بفهماند که تا تسلیم یا نابودی آنان، به محاصرهٔ خود ادامه خواهد داد.

هنگامی که امیر دریافت اسباب موفقیت محاصرهٔ شهر فراهم شده است، سپاهیان خود را در اطراف ببشتر رها کرده، خود به شهر حنش رفت؛ بر آن جا مستولی شد و دیوارهایش را منهدم کرد. آن گاه به مالقه رفت و در مسیر خود چندین دژ را اشغال کرد؛ یکی از افراد مورد اعتماد خود، عبدالملک بن عاصی[4] را بر آن‌ها گماشت و به او فرمان داد که به دیگر پایگاه‌های شورشی اطراف حمله کند. آن گاه به قرطبه بازگشت و منتظر ماند تا اخبار سقوط ببشتر را از سوی فرمانده محاصره، یعنی سعید بن منذر دریافت کند.

هنگامی که محاصره شدت گرفت؛ غذا و مایحتاج مردم کمیاب و از هر طرف فریاد اعتراض بر ضد حفص بلند شد، فرمانده شورشیان احساس کرد که مقاومت بی فایده است و به صلح و سازش روی آورد. او به امیر عبدالرحمن نامه نوشت و خواستار امان و بخشش شد؛ مشروط به آن که از کوره خارج و در برابر فرمان او تسلیم شود و به حکومت امیر اموی راضی باشد.[5]

احمد بن محمد بن حذیر وزیر که از سوی امیر قرطبه مأموریت داشت، در ۲۳ ذی‌قعدهٔ ۳۱۵ / ۹۲۸ م. همراه سعید بن منذر وارد شهر ببشتر شد و زمام امور را به دست گرفت. او حفص، خانواده‌اش و باقی‌ماندهٔ مستعربان را دستگیر و به قرطبه فرستاد. حفص

---

1. *Cronica Anonima*, 74.

۲. همان. ۳. همان. ۴. البیان المغرب، ۲/۲۹۰.

۵. همان، ۲۹۲.

در قرطبه مهمان امیر بود و عزیز و گرامی داشته شد و از رحمت و بخشش عبدالرحمن بهره‌مند گردید. سعید بن منذر در ببشتر ماند و به ساماندهی و تنظیم امور و برچیدن آثار شورش از در و دیوار شهر پرداخت. او پرچم بنی امیه را برفراز برج‌ها و دیوارهای شهر برافراشت.

در سال بعد امیر عبدالرحمن به شهر ببشتر آمد تا شهری را که حدود شصت سال، خواب راحت از چشمان قدرت‌های حاکم قرطبه ربوده بود، از نزدیک مشاهده کند. این شهر سال‌ها با قدرت و عناد پرچم مخالفت و معارضهٔ گروه‌های مولّدان و مستعربان با حاکمیت اعراب، عموماً و سلطنت بنی امیه را، خصوصاً بر فراز خود برافراشته داشت. امیر عبدالرحمن از استحکام شهر و «پیشرفت عالی و بریدگی کوه‌های آن از جمیع جهات چنان مطمئن شد که یقین پیدا کرد از نظر استحکام و مقاومت در مقابل تجاوز دشمن و گسترش ثبات و آرامش، در روی زمین همتا ندارد.»[۱]

امیر عبدالرحمن به منظور نابودی کامل و نهایی عوامل قدرت شهر، چنان‌که دوباره خروج نکند، دستور داد که همهٔ دژها و برج‌های اطراف شهر را منهدم کردند و قصبهٔ آن‌جا را برای اقامت عامل شهر و رجال حکومت مرکزی به بهترین صورت بنا کرد. او جسد عمر بن حفصون و فرزندش، جعفر را بیرون آورد و مطمئن شد که آن دو بر مسلمانی نمرده‌اند؛ آن گاه بدن آن دو را به قرطبه فرستاد تا بر در قصر به در آویختند.

او در مسجد جامع شهر ـ که ابن حفصون آن را تعطیل کرده بود ـ نماز به جای آورد. از این پس همواره نمازها در این مسجد برپا و خطبه‌ها خوانده می‌شد و خطیب منبر برای عبدالرحمن سوم دعا می‌کرد.[۲] دیگر مساجد مهجور نیز گشوده شد و مردم به تعمیر مساجد و اقامهٔ نماز در این مساجد روی آوردند. امیر عبدالرحمن در دیگر مصالح شهر نیز نظر کرد و اهالی شهر را که مورد اعتماد نبودند، اخراج و قصبه را با اسکان افراد مطمئن آباد کرد. او سعید بن منذر وزیر را عامل ببشتر کرد و دستور داد در این شهر اقامت کند؛ به تنظیم امور بپردازد و طرح‌های عمرانی مورد نظر امیر را تکمیل نماید.[۳]

عبدالرحمن پیش از ترک ببشتر به قصد قرطبه نامه‌هایی به همهٔ کارگزاران خود در سراسر اندلس فرستاد و از دست‌آوردهای عظیم خویش به آنان اطلاع داد؛ هم‌چنان که گروهی از فرماندهان سپاه را به دیگر دژهای شورشی کورهٔ ریه فرستاد و دستور داد این دژها را ویران کنند؛ دیوارهایش را از بین ببرند و ساکنان آن را به تسلیم وادارند. فرماندهان

---

۱. البیان المغرب، ۲/۲۹۴. ۲. المقتبس، ۵/۲۱۷. ۳. همان، ۲۱۸؛ البیان المغرب، ۲/۲۹۴.

اعزامی، مأموریت خود را به بهترین وجه و کامل‌ترین شکل به انجام رساندند.

بدین گونه امیر عبدالرحمن شاید بزرگ‌ترین پیروزی‌های دوران حکومت خود را محقق ساخت. بدین اعتبار که پیروزی وی در ببشتر از سوی دیگر مانعی بزرگ را ـ که بر سر راه وحدت ملی اندلس، پیرامون امیر وجود داشت ـ از بین برد و او توانست پس از سالیان دراز فتنه و تفرقه، امت اندلس را پیرامون خود متحد سازد. پیش از این پیروزی، عبدالرحمن پیروزی‌هایی بزرگ و فراوان کسب کرده بود و پس از این نیز پیروزی بر سپاهیان فراوان متمردان و شورشیان ـ که شاید مهم‌ترین آن‌ها شورش آل جلیقی در بطلیوس باشد ـ بر عهدهٔ امیر است و این را بعداً انجام داد. در هر حال تصرف و استیلا بر شهر ببشتر در زنجیرهٔ پیروزی‌های امیر عبدالرحمن هم‌چنان مهم‌ترین و بزرگ‌ترین پیروزی باقی ماند؛ زیرا تمرد مولّدان و مستعربان در این شهر نمایندهٔ تهدید خطرناک دولت و دین اسلام در برخی حالات و نیز موجب برانگیختن تردیدهایی در خصوص قدرت اعراب و مسلمان‌ها در بقا و پایداری در قارهٔ اروپا بود.

شاید همین ملاحظات بود که موجب گردید مردم اهمیت این پیروزی را دریابند و آوازهٔ آن در دیگر نقاط جهان اسلام، در مشرق و شمال افریقا و نیز در اسپانیای مسیحی و کشورهای آن سوی کوه‌های پیرنه بپیچد و روحیه و قدر امیر عبدالرحمن ناصر را تا حدود بسیاری بالا ببرد و نام او را در ردیف قهرمانان اسلام در اروپا ثبت کند.

در سال ۳۱۷ ق. / ۹۲۹ م. عبدالرحمن سوم پس از اطمینان از بازگرداندن مناطق جنوب و شرق اندلس به قلمرو فرمانروایی قرطبه و سیطرهٔ امیر، به سوی مناطق غرب کشور نظر کرد. هرچند مخالفان و شورشیان ضد حکومت قرطبه کم شمار و بی اهمیت نبودند، اما امیر عبدالرحمن آنان را نسبت به ابن حفصون کم خطر می‌دانست. به همین علت در طول چندسال گذشته نه تنها آنان را نادیده نگرفت، بلکه در برخی از حالات با آنان ارتباط داشت و حتی با برخی از آن‌ها، هم‌چون آل جلیقی در بطلیوس روابط حسنه برقرار کرد. علت آن بود که احدی از مخالفان این منطقه جرأت نکرد همانندابن حفصون مانع وحدت ملی اندلس شود؛ ترکیب جمعیتی کشور را بر هم بزند و بر دین اسلام ـ که توجیه گر حضور تنها دولت اسلامی اندلس در این بخش اروپا بود ـ خروج کند.

با آغاز فصل بهار و در نیسان همین سال، امیر عبدالرحمن سوم در رأس یک سپاه بزرگ عازم مناطق غرب شد. ابتدا متوجه بزرگ متمردان این منطقه، عبدالرحمن بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن مروان جلیقی، شد که چهارمین نفر از این خاندان بود

که رهبری شورش را بر عهده می‌گرفت.

ناصر شهر بطلیوس را به شدت در محاصره گرفت؛ مناطق اطراف را ویران ساخت و شماری از مردم را به کام مرگ فرستاد؛ آن‌گاه تداوم محاصره را بر عهدهٔ یکی از فرماندهان سپاهش، احمد بن اسحق قرشی،[1] گذاشت و خود با شماری از نیروهایش به شهر مارده رفت که در طاعت وی بود. امیر به امور مردم رسیدگی کرد و برخی از کارها را اصلاح و عاملی جدیدی نصب کرد؛[2] سپس به شهر باجه رفت که عبدالرحمن بن سعید بن مالک[3] در آن جا پرچم شورش برافراشته بود. عبدالرحمن شهر را محاصره کرد و با منجنیق کوبید و شمار بسیاری از اهالی را کشت تا این که تسلیم شدند و رهبر شورشیان امان خواست. امیر اموی به او امان داد و او را با اهل و عیالش به قرطبه فرستاد.

عبدالرحمن به امور شهر و مردم رسیدگی کرد و پرچم بنی امیه را بر فراز دیوارهای شهر بر افراشت؛ عامل مورد اعتمادی بر آن جا گماشت؛ یک قصبهٔ بزرگ با استحکامات کافی ساخت و پس از حدود دو هفته آن جا را ترک کرد.[4] عبدالرحمن از آن جا به شهر اکشونبه (Ocsonoba) در نزدیکی ساحل غربی شبه جزیرهٔ ایبری رفت؛ خلف بن بکر شورشی را، بدون جنگ به تسلیم واداشت و او را به علت حسن مدیریت و علاقهٔ اهالی به وی، در آن جا ابقا کرد.[5]

امیر عبدالرحمن در این غزوات ـ که ۶۳ روز به طول انجامید ـ دیگر مناطق غرب اندلس را به تسلیم واداشت و همهٔ مخالفان منطقه را، جز عبدالرحمن جلیقی ـ که در بطلیوس در محاصره بود ـ از بین برد. امیر عبدالرحمن با افتخار و دست پر به قرطبه بازگشت و منتظر نشست تا فرماندهانش خبر تسلیم بزرگ‌ترین شهر منطقهٔ غرب اندلس را به او بدهند.

پس از چند ماه و هنگامی که فرماندهان سپاه امیر حلقهٔ محاصره را تنگ کردند؛ بر جلیقی فشار آوردند؛ شمار بسیاری از مردم محاصره شده در چند نبرد با سپاهیان اموی در خارج از شهر کشته شدند و پس از آن که اموال‌شان مباح اعلام و درختان‌شان قطع شد، «عزم سپاه اموی را جدی دیدند و نابودی خود را حتمی دانستند»،[6] عبدالرحمن جلیقی حاضر به صلح و پذیرش حکومت عبدالرحمن شد. او از امیر اموی امان خواست و

---

۱. همان، ۲۴۷. ۲. همان، ۲۴۸. ۳. همان.

۴. همان، ۲۴۹؛ *Cronica Anonima*, 81.

5. *Cronica Anonima*, 81.

۶. البیان المغرب، ۳۰۳/۲.

خواهان بخشودگی شد. امیر عبدالرحمن به او امان داد؛ از خطای او درگذشت و او را با اهل و عیالش به قرطبه منتقل کرد. سپاهیان امیر در سال ۳۱۸ ق. / ۹۳۰ م. وارد بطلیوس شدند؛[۱] آن جا را تسلیم قدرت پایتخت کردند و به حلقهٔ وحدت امت باز گرداندند.

بر امیر عبدالرحمن سوم در تکمیل مأموریت خود در ریشه کنی تفرقه و عصیان از سراسر اندلس و باز گرداندن همهٔ اهالی اندلس به دایرهٔ فرمانبرداری از سلطنت خویش لازم بود که مناطق ثغر اوسط، خصوصاً طلیطله، پایتخت گوت‌های قدیم، را به تسلیم وا دارد.

معروف است که شهر طلیطله هرگز با رضایت تسلیم هیچ یک از والیان و امرای اندلس نشد و جز به اجبار از او اطاعت نکرد. هیچ یک از امرای اموی نبودند، مگر این که برای تسلیم این شهر و بازگرداندن اهالی آن به راه صواب و رشاد و فرمانبرداری، یک و گاهی چند بار مجبور شدند سلاح بردارند و با اهالی بجنگند. دیده‌ایم که برخی از آنان به ابزارهای بی اندازه خشن روی آوردند؛ چنان‌که در عصر امیر محمد چنین شد.

از آن جا که امیر عبدالرحمن سختی چنین دست آوردی را درک می‌کرد ـ زیرا در حقیقت طلیطله «مادر پناهگاه‌ها و پایگاه شهرها بود که در اوایل، خطر آن عظمت یافت و ویژگی و ساختار آن، پادشاهان ملت‌ها را عاجز ساخت» ـ[۲] در ابتدای کار کوشید با اهالی شهر ملایمت کند و به آنان نزدیک شود. او کوشید از راه صلح و رضایتمندی، اهالی طلیطله را به اطاعت خود درآورد؛ از این رو گروهی از افراد صاحب جاه و علما و فقهای قرطبه را به نزد اهالی طلیطله فرستاد و آنان را به اطاعت و پیوستن به جماعت فرا خواند و نصیحت کرد که با امیر قانونی به مسالمت رفتار کنند و از تفرقه و عصیان فاصله بگیرند؛ اما پاسخی، جز ردّ و مکابره و عناد دریافت نکرد؛ لذا به زور روی آورد و در بهار ۳۱۸ ق. / ۹۳۰ م.[۳] سپاهی به فرماندهی وزیرش، سعید بن منذر قرشی ـ که همواره مهارت خود را در اجرای مأموریت‌های سخت نشان داده بود ـ به منطقه اعزام کرد و به او دستور داد مستقیماً شهر را محاصره کند و بر اهالی آن سخت بگیرد.

پس از چند هفته عبدالرحمن به همراه ولی عهد خود، حکم، در رأس سپاهی دیگر، از قرطبه بیرون آمد و به دژ موره (Mora) رفت که یکی از متمردان طلیطله، به نام مطرّف بن عبدالرحمن بن حبیب[۴] بر آن جا حکمرانی می‌کرد. امیر او را به تسلیم واداشت؛ دژ را

---

۱. همان؛ المقتبس، ۲۷۱/۵. ۲. المقتبس، ۲۸۰/۵. ۳. همان، ۲۸۱.
۴. همان، ۲۸۲.

تصرف کرد؛ امور آن جا را سامان داد و سپس با سپاهیان خود به سوی طلیطله حرکت کرد و مناطق اطراف را ویران کرد. عبدالرحمن در یک مکان مرتفع به نام حرنکس (Chalencas) در کنار دروازه‌های شهر از جهت نهرتاج فرود آمد. روز دوم سپاه خود را به جایی بهتر - که اهالی محاصره شده را بیش‌تر می‌آزرد - یعنی محلهٔ مقبره منتقل کرد؛ نیروهایش را در آن جا مستقر ساخت؛ ۳۷ روز ماند و محاصرهٔ طولانی‌مدت شهر را برنامه ریزی کرد.

با توجه به آمادگی مردم طلیطله در تحمل محاصرهٔ طولانی - زیرا هم شهر قدرت کافی داشت و هم غذای لازم ذخیره شده بود - امیر عبدالرحمن فرمان داد بر روی کوه حرنکس مشرف بر شهر طلیطله، مرکز تجمعی ساختند و آن را «مدینه الفتح» نامید. امیر این مأموریت را بر عهدهٔ وزیر و فرمانده محاصره، سعید بن منذر قرشی، گذاشت. در اثنای اقامت در این منطقه، برخی از زعمای دژها اظهار اطاعت کردند و امیر فرمانبرداری آنان را پذیرفت و ابن منذر را به تمام امکانات لازم، از قبیل مال و توشه و نیرو تجهیز کرد و خود به قرطبه بازگشت و در انتظار خبر تسلیم محاصره‌شدگان نشست. در سال ۳۱۹ ق. / ۹۳۱ م. به منظور پایان دادن به محاصره بیرون آمد؛ ولی به اعزام سپاهی به فرماندهی وزیرش، احمد بن حدیر، به مناطق ثغر بسنده کرد. مأموریت وزیر، دفع دشمنی مسیحیان شمال بود که در حمایت از اهالی طلیطله و با استفادهٔ سوء از گرفتاری‌های دولت در این منطقه صورت می‌گرفت.[1]

ابن حدیر در مناطق ثغور جولان داد و دژهایی را که هنوز سر به شورش داشتند، به اطاعت امیر درآورد و امنیت و آرامش اهالی را تأمین کرد؛ زیرا به مجرد رسیدن وی به منطقه، مسیحیان اسپانیایی دست از جنگ برداشتند و به سرزمین خود بازگشتند. ابن حدیر با سپاهیان همراه خود پس از کسب پیروزی‌هایی بسیار، به منظور حمایت و تقویت محاصرهٔ طلیطله و پشتیبانی از نیروهای محاصره کننده، به این منطقه رسید.

در سال ۳۲۰ ق. / ۹۳۲ م. پس از محاصرهٔ تقریباً دو سالهٔ شهر طلیطله و گسترش نومیدی در میان اهالی و هم‌چنین فقر و گرسنگی در خانه‌ها و محله‌های شهر، امیر عبدالرحمن در رأس یک سپاه تابستانی به این منطقه آمد.[2] در این زمان مردم طلیطله به صلح و تسلیم گرایش یافتند، خصوصاً که فرمانده‌سپاه اموی شکستی سخت بر سپاه اسپانیا وارد کرد. این سپاه برای کمک به مردم طلیطله در مقابل سپاه اموی عازم آن جا بود. از سوی دیگر، سپاهیان امیر از هر گونه ارتباط اهالی با دوستان و متحدشان جلوگیری کردند.

---

۱. همان، ۲۸۸.
۲. همان، ۳۱۷ - ۳۱۸.

با رسیدن عبدالرحمن سوم به «مدینة الفتح»، رهبر شورشیان، ثعلبة بن محمد بن عبدالوارث، به استقبال او آمد و [خبر] تمایل مردم شهر را برای کسب امان و سپردن تعهد مبنی بر فرمانبرداری از امیر و دولت او به عبدالرحمن عرضه کرد. امیر اموی خواستهٔ شورشی را پذیرفت و به او و اهالی شهر امان داد؛ آن گاه وارد شهر شد؛ در اطراف آن جولان داد؛ از مواضع قوّت و استحکام شهر بازدید کرد و هر گونه اقدامی را که می‌بایست برای جلوگیری از بازگشت قدرتمندانهٔ اهالی به شورش بر ضد سلطنت قرطبه انجام می‌داد، انجام داد.

شاید مهم‌ترین اقدام وی در این باره تعمیر پل مشهور طلیطله و بازسازی استحکامات خانهٔ مقابل پل بود که آن را پایگاه کارگزاران و کارمندان دولت قرار داد. عبدالرحمن دروازهٔ قصر خود را چنان با دروازهٔ پل تنظیم کرد که پل به فرماندهان و کارگزاران مستقر در قصر اختصاص نیابد، بلکه همهٔ مردم از آن استفاده کنند.[1] بدین گونه سیطرهٔ دائمی حکومت و کارکنانش را بر تنها دروازهٔ ورودی و خروجی شهر تضمین کرد و از آن هنگام اهالی شهر عملاً شبانه‌روز اسیر حکومت و سپاه آن بود. همین موجب می‌شد که امیر به تداوم تسلیم و فرمان برداری مردم مطمئن باشد.

عبدالرحمن به قرطبه بازگشت تا خود را برای درهم کوبیدن دولتک تجیبی‌ها در سرقسطه آماده کند. این دولت [کوچک] هرچند به طور مداوم پرچم شورش بر نیفراشت، مدت‌های دراز بین اطاعت و خروج مردد بود؛ لذا همواره بر یک شیوه نبود. در واقع عبدالرحمن سوم از هنگام روی کار آمدن، با حکمت و لیاقت فراوان با نیروهای فعال ثغر اعلی رفتار کرد و حداقل صداقت در فرمانبرداری را از آنان پذیرفت. این مناطق در همسایگی مسیحیان شمال قرار داشت و زحمت همیشگی دفاع و حمایت از مرزهای اسلامی از تجاوز سپاه مسیحیان و غزوه‌های پی در پی آنان، بر عهدهٔ حاکمان این مناطق بود. علاوه بر این، ساکنان مناطق ثغور از مولّدان و مستعربان و برخی از حاکمان نیز از مسلمانان اسپانیایی بودند. همهٔ اینان در اکثر حالات در برقراری ارتباط و حتی اتحاد با همسایگان مسیحی خود چندان منعی نمی‌دیدند؛ از این رو عبدالرحمن به شدت از در تنگنا گذاشتن حاکمان این مناطق پرهیز می‌کرد تا خروج نکنند. این بدان معنی نیست که وی اجازه داد عملاً و به طور مداوم از حکومت قرطبه مستقل باشند و هرگز در ذهنش

---

۱. همان، ۳۲۰.

خطور نکرد که اینان را از طرح خود در ابتدای حکومتش برای برقراری حکومت مرکزی قوی خارج کرده باشد.

عبدالرحمن با ملایمت و صبر زمین‌های بنی قسی و بنی ذی النون را وارد قلمرو حکومت قرطبه کرد و اعلان اطاعت تجیبی‌ها، حاکمان سرقسطه، را چند هفته پس از امارت خود پذیرفت؛ اگرچه این فرمانبرداری شدت و ضعف داشت و گاهی علنی و گاهی پنهانی و غیابی بود تا این که محمد بن هاشم تجیبی حاکم در سال ۳۲۲ ق. / ۹۳۴ م. از فرمان امیر اموی خارج و به همکاری با رامیروی دوم، شاه جلیقیه، متمایل شد. این بدان معنی است که تجیبی به جایی رسیده است که ملایمت امیر قرطبه نمی‌تواند شامل حال او شود و او را بپذیرد و در نتیجه بر امیر لازم شد که برای تسلیم سرقسطه تلاش کند و آن جا را برای همیشه، مستقیماً و آشکارا به اطاعت و فرمانبرداری از سلطنت قرطبه ملزم نماید.

در بهار ۳۲۵ ق. / ۹۳۷ م. هدف حملهٔ خلیفه عبدالرحمن ناصر به شهر سرقسطه، سرکوبی محمد بن هاشم تجیبی بود که در آن جا شورش کرده بود. خلیفه با سپاهیان خود به این شهر حمله برد، شورش را سرکوب و مدتی در آن جا اقامت کرد؛ در طول این مدت به تنظیم امور منطقه پرداخت و برخی از فرماندهان سپاه را به حملات کوچک و پراکنده برای تسلیم دژهای شورشیان و ترویج اعتماد و اطمینان در میان مردم اعزام کرد. پس از آن امیر با اکثر نیروهای خود عازم منطقهٔ ثغراعلی شد و از قلعهٔ ایوب ـ که در تصرف مطرف بن منذر تجیبی از نزدیکان، شرکا و متحدان محمد بن هاشم بود ـ گذشت. عبدالرحمن پس از محاصرهٔ طولانی قلعه ـ که شماری بسیار از مردم، از جمله مطرّف، رهبر شورشیان، در طول آن کشته شدند ـ وارد قلعهٔ ایوب شد.[1]

پس از استیلا بر قلعهٔ ایوب و چندین دژ دیگر در حوالی آن، عبدالرحمن و در پیشاپیش او احمد بن الیاس، فرمانده سپاه، با ۱۵۰۰ تن از بهترین سواران اندلس راهی زمین‌های بنبلونه شد.[2] در این هنگام برخی از فرماندهان سپاه امیر محاصرهٔ شهر سرقسطه را هر چه سخت‌تر کردند. عبدالرحمن وارد سرزمین بنبلونه و وادی آراگون شد؛ زیرا طوطه، ملکهٔ بشکنس، پیمان شکسته بود و با شورشی تجیبی همکاری می‌کرد. مسلمانان مرکز کشور طوطه را اشغال کردند؛ بر دژهای فراوان مستولی شدند؛ آن جا را منهدم کردند و شمار بسیاری از مردم و اهالی را کشتند.

عبدالرحمن عید فطر آن سال را در حوالی بنبلونه گذراند و با اسرا و غنایم فراوان برای

---

۱. همان، ۳۹۹.	۲. همان، ۴۰۰.

تشدید محاصرهٔ سرقسطه بازگشت.[۱] وقتی محاصره به درازا کشید ـ که حدود هشت ماه ادامه داشت ـ محمد بن هاشم تجیبی دریافت که پایداری و مقاومت بی‌فایده است؛ [لذا] امان خواست و اظهار اطاعت کرد.

امیر خواستهٔ او را پذیرفت؛ از او و فرزندان و برادرانش درگذشت؛ آنان را بخشید و وارد شهر شد. بدین گونه یک برهه از عصری را که پیش از این «عصر فتنه و تفرقه» نامیدیم، به پایان برد و وحدت پایدار، قوی و یک پارچه را به اندلس باز گرداند و خطرهایی را که به دست امرا و حاکمان مسلمان، دولت اسلامی را در اندلس تهدید می‌کرد، از بین برد.

صاحب اخبار مجموعه ـ که چنان‌که به نظر می‌رسد، چندان عبدالرحمن سوم را دوست نداشته است ـ دست آوردهای این امیر اموی را در زمینهٔ بازگرداندن وحدت ملی اندلس چنین توصیف می‌کند: «اما عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله در حالی به خلافت رسید که فتنه و آشوب در سراسر اندلس رواج داشت و اختلاف در هر قسمت و ناحیهٔ آن پراکنده بود. او حکومت خود را با خوشی آغاز کرد؛ به مقابلهٔ هیچ یک از دشمنان و خارجیان بر سلطنت خویش نرفت، مگر بر او چیره شد و متصرفات او را از چنگش درآورد. اندلس را شهر به شهر گشود؛ حامیان آن را کشت؛ مردان را خوار و ذلیل ساخت؛ پایگاه‌ها و پناهگاه‌های آن را منهدم کرد؛ خسارت‌هایی سنگین بر باقی ماندهٔ اهالی وارد نمود و آنان را بی نهایت خوار و ذلیل کرد تا این که کشور در مقابل او تسلیم شد و اهل عناد در مقابلش سر تسلیم فرود آوردند... حکومت عبدالرحمن پنجاه سال در اوج عزت و سلطنت قاهرانه تداوم داشت...»[۲]

روابط عبدالرحمن سوم با اسپانیای مسیحی

به هنگام بحث دربارهٔ فتوحات اسلامی در شبه جزیرهٔ ایبری، بیان کردیم که همهٔ مناطق این شبه جزیره به فتح اسلامی در نیامد؛ زیرا فرماندهان و طلایه داران این فتوحات، ارتفاعات واقع در کوه‌های استوریاس در سرزمین‌های جلیقیه در شمال غربی شبه جزیره را فتح نکردند. این امر ـ همان طور که پیش از این دیدیم ـ در اندلس موجب تشکیل نخستین هسته‌های معارضهٔ اسپانیایی مسیحی با دولت اسلام شد و دیری نپایید که به یک کشور کوچک بدل گشت.

---

۱. همان، ۴۰۱.
۲. اخبار مجموعه، ۱۵۴.

در نیمهٔ دوم قرن نهم میلادی آلفونسوی سوم بر این کشور کوچک مسیحی حکمروایی داشت. او مرزهای خود را از جنوب گسترش داد و بر تمام زمین‌هایی که بربرها پس از شکست شورش خود آن جا را ترک کردند، مستولی شد. آلفونسو تا آن جا در این کار موفق شد که نهر دویرو را مرز طبیعی بین دو کشور اسلامی و مسیحی در شبه جزیرهٔ ایبری قرار داد.[1] او در برخی از زمین‌های اشغالی به منظور دفاع از مرزهای مملکت خود، زنجیره‌ای از دژها برپا کرد.

این کشور به نام پایتخت خود، لیون (Lion) نامیده می‌شد. آلفونسو در روزگار پادشاهی خود این شهر را مقر حکومت و پایتخت دولت خود کرد. وی این اقدامات را در دوره‌ای کامل کرد که ما آن را «عصر فتنه و تفرقه» نامیدیم. در این دوره مشکلات داخلی اندلس بیش‌تر از آن بود که به حاکمان فرصت دهد با دشمنان خارجی مقابله کنند.

بدین گونه در مدت تقریباً دو قرن این هستهٔ مقاومت اسپانیایی‌ها به رهبری پولای که در یکی از دره‌های جبال استوریاس تشکیل شد، به یک کشور واحد با مرزهای جغرافیایی و قومی مشخص بدل گشت و بر امیر عبدالرحمن سوم در مطلع قرن دهم میلادی لازم بود که برای آن حسابی ویژه باز کند. از این بدتر این که قلعه‌های پیش تاخته ـ که آلفونسوی سوم ساخت ـ در مناطق مرزی لیون با مسلمانان و بر روی زمین‌های آنان بسیار افزایش یافت و بعداً به صورت یک استان جدید مسیحی اسپانیایی درآمد و قلاع یا قشتاله (Castilla) نامیده شد.

در کوه‌های پیرنه هم طلایه داران مسلمان به استیلا بر دامنه‌ها و سرازیری‌ها، به میزانی که امنیت راه‌های آنان به سرزمین گل را تأمین کند، بسنده کردند. مسلمان در صدد بر نیامدند که مردم را در این مناطق سکونت دهند؛ آن جا را آباد کنند و شهرهایی به وجود آورند. شاید علل این امر همان عللی باشد که بر اثر آن‌ها از فتح استوریاس چشم پوشیدند، یعنی وضعیت آب و هوایی، طبیعت و تیزی ارتفاعات و سنگلاخی بودن منطقه. مسلمانان بدون علت آشکار از برخی ارتفاعات و بلندی‌های حاصلخیز و غنی و دارای ارزش راهبردی در کاتالونیا، آراگون و نبره چشم پوشیدند، مگر مواردی اندک که پیش از این بارها بدان اشاره کرده‌ایم.

دیری نپایید که در این مناطق، هسته‌های جنبش مقاومت اسپانیای مسیحی تشکیل شد. فعال‌ترین مقاومت‌ها در نبره (Navarra) بود که قبایل شرور بشکنس (Vascones) در آن جا

---

1. *Historia de Espana*, Asian Pena, P. 98.

اقامت داشتند. این قبایل موفق شدند در زمانی نامعلوم شهر مهم بنبلونه (Pamplona) را پس از آن که از سیطره مسلمانان خارج شد، پایگاه خود سازند. این تحول در حدود نیمهٔ قرن نهم میلادی انجام شد.

در آغاز قرن دهم میلادی و در روزگار امیر عبدالرحمن سوم، سانچوی اول از پایتخت خود، بنبلونه، بر این سرزمین‌ها حکمروایی داشت. این شاه امکان یافت از طریق ازدواج، مرزهای کشورش را توسعه دهد و زمین‌های کونتیهٔ آراگون (Aragon) را که در همسایگی او بود، به قلمرو خود ضمیمه کند. دیری نپایید که در سال‌های نخست حکومت عبدالرحمن و گرفتاری او در سرکوبی فتنه‌های داخلی، این مملکت مرزهای خود را در سرزمین‌های مسلمانان گسترش داد و بر مجرای رود ایبرو إشراف یافت و حتی بخشی از قسمت‌های علیای رود را مرز طبیعی بین زمین‌های خود و مسلمانان قرار داد.[۱]

به نظر می‌رسد سیاست امیر عبدالرحمن سوم در سال‌های نخست فرمانروایی، به اجتناب از ورود در درگیری مسلحانه و حتی تیرگی روابط با مسیحیان شمال گرایش داشت. دو کشور اسپانیایی مسیحی شمال با وجود اختلافات فراوان، همواره بر ضد دولت اموی با هم متحد بودند و حاکمان این دو کشور اصلاً راغب نبودند امیر عبدالرحمن در صلح و آرامش باشد؛ چیزی که این امیر اموی در مرزها و مناطق ثغور بدان نیاز داشت.

عبدالرحمن با طرحی ثابت و روشن به امارت رسید. او می‌خواست حکومت خود را بر پایه‌های قدرت مرکزی نیرومند، چنان استوار سازد که همهٔ نیروها در اختیار خودش باشد و سیاست خویش را بر سراسر زمین‌های دولت اسلامی در اسپانیا اجرا کند. او می‌خواست همهٔ نیروهای شورشی، متمرد و جدایی طلب را از بین ببرد و پس از سال‌های دراز تفرقه وحدت ملی اندلس را باز گرداند. بر اساس این دیدگاه، مصلحت دانست به گونه‌ای با همسایگان مسیحی خود رفتار کند که به او فرصت دهند با دشمنان داخلی خود تسویه حساب کند و اگر چنین فرصتی در اختیار او قرار ندهند، چاره‌ای ندارد، جز این که ـ اگرچه برای مدتی ـ مرزهای خود را تا حدودی نادیده بگیرد. مسیحیان اسپانیا دانسته یا ندانسته از این موضع امیر عبدالرحمن نهایت استفادهٔ ممکن را کردند و هر چه توانستند از زمین‌های اندلس اسلامی را به تصرف خود درآوردند که البته ـ همان گونه که دیدیم ـ چیز کمی نبود.

---

۱. همان، ۱۰۵.

سال دوم امارت عبدالرحمن سوم در قرطبه، اردونیوی دوم، شاه لیون، در تابستان ۳۰۱ ق. / ۹۱۳ م. با سی هزار نفر از نیروهای خود به شهر یابره (Evora) ـ در کشور کنونی پرتغال ـ در غرب اندلس حمله برد. در این زمان حاکم یابره مروان بن عبدالملک بود. اسپانیایی‌ها شهر را به شدت محاصره کردند و بر اهالی ـ که پایداری می‌کردند ـ سخت گرفتند تا این که مردم مجبور شدند در مقابل شمار انبوه و فراوان دشمن تسلیم شوند؛ لذا دست از مقاومت برداشتند. اردونیو و سربازانش با استفاده از ضعف دیوارهای شهر و کمبود استحکامات دفاعی آن، وارد شهر یابره شدند؛ شهر را مباح اعلام کردند؛ شمشیرهای خود را در میان مردم گذاشتند؛ هفتصد تن از مدافعان شهر را کشتند و چهار هزار زن و کودک را به اسارت بردند.[1]

این نبرد موجب ترس و وحشت در دیگر مناطق غرب اندلس شد. حاکمان منطقه به بازسازی استحکامات شهرها و قلعه‌های خود و تهیهٔ امکانات دفاعی لازم پرداختند. اهالی شهر بطلیوس، بزرگ‌ترین شهر غرب اندلس، در این زمینه از همه فعال‌تر بودند.[2]

در سال ۳۰۲ ق. / ۹۱۴ م. اردونیوی دوم با افتخار به پیروزی سال قبل و کسب اطمینان از درگیری حاکمان اندلس با مشکلات داخلی خود، در رأس سپاهی بزرگ از همهٔ اسپانیایی‌های مسیحی شمال، عازم اقلیم و شهر مارده، بزرگ‌ترین شهر غرب اندلس، شد. اردونیو به دژ حنش رسید که گروهی از بربرهای برانس از قبیلهٔ کتامه، به رهبری مردی به نام ابن رشاد در آن جا زندگی می‌کردند. اردونیو آنان را ـ که شمارشان اندک بود ـ شکست داد؛ مردان‌شان را کشت؛ زنان و فرزندان‌شان را اسیر کرد و دژ را ویران ساخت؛[3] آن گاه به مارده رفت و از استحکام بنای قصبه و عظمت کار آن در شگفت ماند؛ از این‌رو جرأت نکرد به آن جا حمله کند. با اهالی مارده مذاکره کرد و هدایایی را که مردم تقدیم کرده بودند، پذیرفت و بدون جنگ و خون ریزی از این شهر بازگشت[4] و به اموال و غنایمی که از دژهای سر راه به دست آورد، بسنده کرد.

با وجود مشکلات و گرفتاری‌های بسیار، امیر عبدالرحمن سوم نتوانست چندان به سیاست اهمال دربارهٔ مرزهای خود با مسیحیان شمال ادامه دهد و گوش‌های خود را از فریادهای استغاثهٔ اهالی مناطق ثغور در همسایگی اسپانیایی‌ها ببندد؛ در حالی که در پی

---

۱. المقتبس، ۹۵/۵; *Cronica Anonima*, P. 43.

۲. المقتبس، ۹۶/۵; *Cronica Anonima*, P. 46.

۳. المقتبس، ۱۲۲/۵.

۴. همان، ۱۲۳.

وحدت ملی و خواهان مرکزیت سلطنت و سلطان بود.

در سال ۳۰۴ق. / ۹۱۶م. عبدالرحمن فرماندهش، احمد بن ابی عبده، را به یک حملهٔ تابستانی فرستاد که نخستین غزوهٔ سپاهیان وی به سرزمین‌های شمال بود. فرمانده اندلسی به مناطق مرزی و مملکت لیون یورش برد؛ در برخی شهرها و مناطق اطراف تاراج کرد؛ پایگاه‌های فراوانی را از بین برد «و با اسیران و غنایم بسیار، مسلمانان را به سلامت از سرزمین دشمن بیرون آورد».[۱]

هدف اصلی این غزوه ـ که در دو بخش نظامی و جغرافیایی دست آوردهایی بزرگ نداشت ـ چنان‌که به نظر می‌رسد، بالا بردن [سطح] روحیهٔ مسلمانان ساکن در مناطق مرزی و بیان این مطلب به آنان و همسایگان مسیحی‌شان بود که حکومت قرطبه هنوز قادر است و تصمیم دارد که ـ هرچند اوضاع داخلی سخت باشد ـ از شهروندان خود حمایت کند.

در سال بعد، یعنی ۳۰۵ق. / ۹۱۷م. عبدالرحمن سوم سردار خود، احمد بن ابی عبده، را بار دیگر به یک حملهٔ تابستانی فرستاد و سپاهی سترگ از مردم اندلس و بربرها و نیروهای مزدور فراهم ساخت. هدف او این بود که سپاه اعزامی، توانمند باشد. فرمانده اندلسی عازم سرزمین‌های قشتاله شد. پیش از رسیدن وی به اراضی مسیحیان دسته‌هایی فراوان از اهالی مناطق ثغور، بدون نظم و ترتیب به او پیوستند.

سردار عبدالرحمن به یکی از مهم‌ترین دژهای منطقه، دژ کاسترو موروس (Castro Moros) ـ که شماری بسیار از اهالی قشتاله و دیگر مناطق اسپانیای مسیحی از آن دفاع می‌کردند ـ یورش برد. نبرد بین دو طرف شدید شد و اهالی قشتاله تا پای جان مقاومت کردند؛ در حالی که صفوف اهالی ثغور از هم پاشید و شماری از آنان گریختند، در نتیجه شکستی سخت بر مسلمانان وارد و سرادرشان کشته شد و اهالی اندلس، بدون دست یابی به هدف و شکست خورده باز گشتند.[۲]

عبدالرحمن سوم ـ که تازه می‌خواست ثمرهٔ پیروزی‌های خود را بر شورشیان و متمردان بچیند ـ نمی‌توانست این شکست را بپذیرد. از سوی دیگر، شاه لیون فرصتی برای صلح در اختیار او قرار نداد؛ زیرا پس از چند ماه، پیروزی خود بر مسلمانان را با تهاجم به مناطق ثغر اعلی پی گرفت.

در تابستان ۳۰۶ق. / ۹۱۸م. امیر عبدالرحمن حاجب خود، بدر، را برای مقابله با اتحاد

---

۱. البیان المغرب، ۲۵۳/۲.

۲. المقتبس، ۱۳۶/۵; *Cronica Anonima*, P. 55.

شاهان لیون و نبره، در رأس یک سپاه تابستانی اعزام کرد. بدر حاجب به زمین‌های مملکت لیون یورش برد؛ چند بار اتحاد اسپانیایی‌ها را شکست داد؛ شماری بسیار از آنان را کشت و با غنایم بسیار به اندلس بازگشت. اهالی اندلس بر این پیروزی با هم متحد شده بودند و آن را به شهرها و مناطق دیگر نوشتند.[۱]

در سال ۳۰۸ ق. / ۹۲۰ م. عبدالرحمن سوم تصمیم گرفت خودش برای اولین بار، در رأس یک سپاه تابستانی عازم اراضی شمال شود تا آزار و اذیت اتحاد شاهان لیون و نبره را ـ که شرارت‌های آنان مدتی مدید فزونی گرفته بود و عموم اهالی اندلس را هدف قرار داده بود ـ از سر اهالی مناطق ثغور باز دارد. عبدالرحمن تصمیم خود را به مناطق نوشت و از اطراف و اکناف کشور گروه‌هایی فراوان به او پیوستند. هنگامی که بسیج سپاه عبدالرحمن کامل شد، به سوی طلیطله رفت و حاکم آن جا، لب بن طربیشه ـ که به گونه‌ای ضعیف، از قرطبه فرمانبرداری داشت ـ به استقبال آمد و با امیر، با اشتیاق به جنگ، بیرون رفت. عبدالرحمن سپس به مدینهٔ سالم رفت و از آن جا به مناطق البه و قلاع (قشتاله) لشکر کشید؛ از رود دویرو ـ که مرز مسلمانان و مسیحیان بود ـ گذشت و به شهر وخشمه (Osma) یورش برد.[۲] مسلمانان به زور وارد این شهر شدند؛ آن جا را آتش زدند و غنایمی فراوان به دست آوردند. سپس از شکست خود در دژ کالترو موروس انتقام گرفتند و با استیلا بر دژ، آن را نابود کردند.[۳]

پس از آن، عبدالرحمن مدتی در اراضی لیون جولان داد و بسیاری از دژها و قلعه‌های منطقه را ویران کرد. سپس به منظور رویارویی با سپاه سترگ دیگر نیروهای اسپانیایی مسیحی متوجه اراضی نبره شد. بین دو گروه در دره‌ای که مطابق روایات اسپانیایی، خونکیرا (Junquera)[۴] نامیده می‌شود، جنگ در گرفت. اسپانیایی‌ها چنان شکست خوردند که از هنگام ورود اعراب به شبه جزیرهٔ ایبری، بی مانند بود. مسلمانان شماری فراوان از آنان را کشتند و حدود هزار نفر از بزرگان و سرشناسان آنان گریختند و در دژ مویش پنهان شدند. عبدالرحمن فرمان داد دژ را منهدم کردند و کسانی را که در آن جا مخفی شده بودند، به نزد او آوردند. امیر دستور داد حدود پانصد تن از جلوداران و وجوه (سرشناسان) اسپانیایی‌ها را کشتند.[۵]

عبدالرحمن پس از این پیروزی درخشان، با کسب اعتماد اهالی ثغور به دولت و

---

۱. البیان المغرب، ۲/۲۵۹. ۲. همان، ۲۶۷. ۳. همان؛ *Cronica Anonima*, P. 63.

4. *Cronica Anonima*, P. 63; *Historia de Espana*, P. 283. 5. *Cronica Anonima*, P. 64.

امیرشان؛ تجهیز و تقویت دژهای خط مقدم؛ ذخیرهٔ کافی آذوقه و سلاح و استقرار نیروهای لازم برای دفاع از مرزهای دولت اموی، به پایتخت خود، قرطبه، بازگشت؛ اما دیری نپایید که اسپانیایی‌ها نفس تازه کردند و دوباره به مرزهای اسلامی هجوم آوردند. این امر موجب شد که امیر عبدالرحمن تصمیم گرفت خودش با یک سپاه تابستانی جدید ـ تقریباً چهار سال پس از پیروزی بزرگ خود ـ دوباره عازم این مناطق شود. بدین گونه که اهالی بنبلونه در سال ۳۱۱ ق. / ۹۲۳ م. عبدالله بن محمد بن لب از بنی قسی را با مطرف بن ذی النون ـ که هر دو از زعما و مرزداران ثغور بودند ـ در دژ بقیره محاصره کردند. اسپانیایی‌ها بر این دژ مستولی شدند و همهٔ سربازان مستقر در آن را کشتند. این امر عبدالرحمن را بر آن داشت به سرعت، سردار خود، عبدالحمید بن بسیل، را با نیروهای بسیار به ثغر اعلی اعزام کند. عبدالحمید موفق شد اراضی از دست رفته را باز گرداند و با سپاه خود در شهر تطیله مستقر شد.[1]

عبدالرحمن سوم در رأس یک سپاه تابستانی در سال ۳۱۲ ق. / ۹۲۴ م. به قصد انتقام‌گیری از شاه نبره، عازم این مملکت شد. وی این بار راهی جدید در پیش گرفت. او برای نخستین بار به سوی مناطق شرق اندلس رفت و وارد دو کورهٔ تدمیر و بلنسیه شد. عبدالرحمن به اصلاح امور این دو کوره پرداخت و به خواسته‌های اهالی گوش داد و عمال و کارمندان نالایق دو منطقه را برکنار کرد. سپس «با سپاهیانی به شمارهٔ سنگریزه‌ها»[2] عازم طلیطله شد. فرماندهان ثغور و اهالی منطقه به سپاه عبدالرحمن پیوسته بودند. اولین پیروزی او در این منطقه استیلا بر دژ قلهره و انهدام آن بود.

عبدالرحمن در راه بنبلونه در قلب مملکت، دژها و قلعه‌هایی فراوان را تصرف کرد. نیروهای دشمن از برابر سپاه پرجمعیت و سترگ عبدالرحمن عقب نشینی و فرار می‌کردند. عبدالرحمن بنبلونهٔ پایتخت را ـ که اهالی آن گریخته بودند ـ اشغال کرد؛ دیوارها و برج‌های شهر را ویران ساخت و خانه‌ها و ساختمان‌ها را به آتش کشید. سپس با نیروهای مملکت نبره و کسانی که از دیگر مناطق اسپانیا، به کمک آنان آمده بودند، رو به رو شد و در دو نبرد بر آنان فایق آمد و پس از اطمینان از نابودی نیروها و فعالیت این کشور اسپانیایی برای سال‌های دراز به قرطبه بازگشت.

پس از آن، امیر قرطبه مدتی از مقاومت اسپانیایی‌ها و تجاوزات پی در پی آنان به مرزهای کشورش راحت بود؛ زیرا شاه لیون، اردونیوی دوم، در سال ۹۲۵ میلادی

---

۱. البیان المغرب، ۲/۲۷۷.   ۲. همان، ۲۷۸.

درگذشت و فرزندانش سال‌ها دربارهٔ جانشینی او با هم اختلاف داشتند و پیش از آن‌که در سال ۹۳۲ میلادی تخت سلطنت به طور نهایی در اختیار رامیروی دوم قرار گیرد، بر اثر جنگ‌های داخلی طولانی، از تهاجمات پی در پی به اهالی اندلس باز ماندند. با آمدن رامیروی دوم درگیری‌های مسلمانان و مملکت لیون از سر گرفته شد و با سپری شدن فصل برف و سرما و آمدن هر تابستان، حملات متبادل انجام می‌شد و با طلوع خورشید درخشان و سوزان تابستان، گاهی در مناطق مرزی طرفین، خرابی‌ها و کشتارهایی صورت می‌گرفت. در سال ۳۲۷ ق. / ۹۳۹ م. عبدالرحمن سوم ـ که بیش از آن بر اهالی نبره ظفر یافته بود و پایتخت آنان، بامبلونه، را اشغال و ملکه‌شان، طوطه، را وادار به تسلیم کرده بود ـ تصمیم گرفت به رامیروی دوم، شاه لیون، ضربه‌ای اساسی بزند؛ از فعالیت مقاومت اسپانیای مسیحی به طور نهایی و قطعی جلوگیری کند و خود را رهبر بلا منازع هر دو بخش مسیحی و اسلامی اسپانیا سازد؛ چنان‌که رهبری مطلق خود را پیش از این، در بخش اسلامی اسپانیا تثبت کرده بود. عبدالرحمن برای تجهیز این سپاه تابستانی خود به شکلی ممتاز عمل کرد و به طرزی بی سابقه خود را برای انجام دادن آن آماده ساخت و آن را غزوهٔ «قدرت» نامید؛ زیرا خواهان عظمت، فعالیت و واکنشی خاص این حمله بود.

در واقع عبدالرحمن «پیش از موعد به تجهیز این سپاه پرداخت و در گردآوری مردم اندلس مبالغه کرد و آنان را به هم ولایتی‌های شهرنشین خود و قبایل بادیه نشین بربر ضمیمه کرد».[1] او بر عمال خود در فرستادن نیرو سخت گرفت و نامه‌های خود را به آنان با این جمله به پایان برد: «ولیکن حشرک حشراً لاحشراً».[2] عبدالرحمن به اهالی ساکن در اندلس بسنده نکرد، بلکه بسیاری از مردم بربر مغرب را با وعده‌های فراوان و فریبنده به اندلس آورد. او سپاه خود را به طرزی بی سابقه به آذوقه، ادوات محاصره و سلاح فراوان تجهیز کرد و فرماندهی آن را به مرد مورد اعتماد خود، نجدهٔ صقلبی، واگذار کرد و خود نیز همراه او بیرون رفت. این سپاه ابتدا راه طلیطله را در پیش گرفت و رمضان همان سال به آن جا رسید. سپاه اندلس از این شهر به سوی اراضی رامیروی دوم حرکت کرد و از رود دویرو، مرز فاصل بین اراضی اسلامی و مسیحیت، گذشت و متوجه دژ شنت منکش (Simancas) شد.

محمد بن هاشم تجیبی، حاکم سرقسطه، در پاسخ به ندای عبدالرحمن ناصر، پیش از سپاهیان اندلس با گروه‌هایی از مرم ثغور به منطقه آمده بود. وی دژ را محاصره کرد و در

---

۱. المقتبس، ۴۳۳/۵. ۲. همان.

یک نبرد جانبی پیروز شد؛ اما در نهایت به سختی شکست خورد و خود به اسارت شاه لیون درآمد.

چند روز پس از این حادثه، سپاهیان اندلس به شنت منکش رسیدند. در این جا در روز پنج شنبه ۱۱ شوال ۳۲۷ / ۹۳۹ م. نبردی میان مسلمانان و مسیحیان اسپانیا درگرفت که عبدالرحمن از مدت‌ها پیش خود را برای آن آماده کرده بود و عده‌ای بی شمار از مردم ساکن در ثغور، مزدوران، قبایل بربر و دیگر اهالی اندلس گرد آورده بود. شمار این سپاه صد هزار نفر می‌شد.[۱] جنگ، چند روز ادامه داشت و مسلمانان شکستی سخت خوردند و برخی نقاط ضعف سپاه مسلمانان، خصوصاً سازماندهی ضعیف و بی نظمی آن ـ که معلول شماری فراوان بود که به این لشکر پیوسته بودند ـ آشکار شد.

رامیروی دوم و متحدان او، از اهالی نبره و مردم قشتاله، فشار خود را بر سپاه متمرکز کردند. سپاه به خندقی عقب نشینی کرد که مسیحیان پیش از این برای جلوگیری از فرار و عقب‌نشینی مسلمانان کنده بودند. شماری بسیار از مسلمانان در این خندق افتادند و همدیگر را زیر پا نهادند و لگدکوب کردند. این واقعه آغاز شکستی سخت بود.[۲] عبدالرحمن ناصر با نیروهای نظامی خود که جان سالم به در بردند، گریخت و دیگر نیروها را زیر شمشیرهای اسپانیایی‌ها رها کرد. اسپانیایی‌ها آنان را درهم کوبیدند و شماری فراوان را ـ که از چهل هزار نفر کم‌تر نبود ـ کشتند.

نبرد «خندق» شکستی زشت بود که بر اندلسی‌ها وارد شد و نزدیک بود پرچم پیروزی سابق در معرکهٔ خونکیرا را از بین ببرد. عبدالرحمن ناصر به سرعت خود را به قرطبه رساند تا از هر گونه واکنش منفی که ممکن بود بر اثر نرسیدن اخبار حقیقی شکست بروز کند، جلوگیری نماید. این شکست برای امیر اموی بیش از یک شکست عادی بود. ابن حیان، شکست خندق را چنین توصیف می‌کند: «در این معرکه سلطان و مسلمانان شکستی عظیم تحمل کردند. خلقی در آن کشته شدند و بسیاری به اسارت رفتند. دشمن بر لشکرگاه سلطان مسلط گردید و هر چه ساز و برگ، متاع و ابزار و آلات سلطانی بود، به غارت رفت. قرآن مخصوص امیر و زره مورد علاقه‌اش نیز در آن میان بود که به غارت رفت... این شکست همه را دربر گرفت و کسی جان سالم به در نبرد، مگر در میان چهارپایان پنهان شد.»[۳]

در واقع، هرچند منابع اندلس به این شکست اعتراف کرده‌اند، اما با سکوتی سنگین از

---

۱. نفح الطیب، ۳۵۵/۱.
۲. المقتبس، ۵ / ۴۳۵.
۳. همان، ۴۳۶.

آن می‌گذرند و جز اندکی از جزئیات و آگاهی‌های مربوط به آن در اختیار ما نمی‌گذارند. اگر نبود روایات موجزی که ابن حیان از مورخان غیر اندلسی دربارهٔ وقایع روز [نبرد] خندق و قبل و بعد از آن ما را با آن مدد رسانده، قطعاً اخباری که در این باره به ما می‌رسید، بسیار اندک بود؛ اما به هر حال همین مقدار اندک که مورخان مسلمان نقل کرده‌اند، به هیچ وجه با دانستنی‌هایی فراوان که در منابع اسپانیایی آمده، تناقض ندارد و صحت منابع اخیر را به اثبات می‌رساند که خندق یک فاجعه بود، نه یک شکست عادی.

شکست خندق واقعاً برای نفوذ امیر عبدالرحمن ناصر در داخل و خارج اندلس یک فاجعه بود؛ زیرا سردار او، نجدهٔ صقلبی، کشته شد؛ محمد بن هاشم، حاکم سرقسطه، به اسارت رفت؛ خود امیر زخمی شد و از میدان نبرد فرار کرد تا به دست دشمنانش اسیر نشود. به نظر می‌رسد آنچه بقیهٔ سپاهیان مسلمان و شهرت نظامی آنان را نجات داد، این بود که اسپانیایی‌ها به زعامت رامیروی دوم به سبب ترس از کمین‌هایی که ممکن بود مسلمانان در پشت صفوف خود برای آنان کار گذاشته باشند و شاید به علت سرگرمی در جمع اموال و غنایم و ثروت‌های به جای مانده از شکست خوردگان، مسلمانان را در زمین‌هاشان تعقیب نکردند و ثمرهٔ پیروزی‌شان را به طور کامل نچیدند.[۱]

در واقع، این شکست یک بخش مهم از سیاست عبدالرحمن سوم را روشن کرد. بدین صورت که وی از مدتی پیش، عناصر قوی عربی را از ترس خواسته‌ها و گروه‌بندی‌های آنان، از مراکز حکومت، نفوذ و فرماندهی دور ساخته بود. از سوی دیگر، وی پس از رنج‌هایی که در نابودی رسوبات عصر فتنه، یعنی شورش‌ها و جنبش‌های جدایی‌طلب و اقدامات سرکشانه تحمل کرد، معتقد بود عنصر عربی در این شورش‌ها نقشی اساسی و بارز داشته است؛ بنابراین بهتر آن است در حکومت خود از عناصری پست استفاده کند که منحصراً تسلیم و سرسپردهٔ خود او باشند و با انگیزهٔ حفظ دست‌آوردها و منافع خود، به شدت به امیر و حکومت او وابسته و [در برابر او] مطیع باشند. عبدالرحمن مناسب دید تا حدودی بسیار در سپاه خود به عناصری از صقالبه اعتماد ورزد که آنان را با پول خود می‌خرید و به مناصب عالی رتبه می‌رساند تا همواره از وابستگی آنان به خود مطمئن باشد؛ زیرا با هیچ یک از دسته بندی‌های نژادی، قبیله‌ای، دینی یا تمدنی که امت اندلس را تشکیل می‌دهند، ارتباط ندارند؛ اما این سیاستی که عبدالرحمن در سطحی وسیع از سپاه خود پیاده کرد، روی دیگر هم داشت؛ زیرا عناصر عرب و زعمای خانواده‌های اصیل را به

---

۱. نفح الطیب، ۳۵۵/۱.

صورت خاص و نیز بربرها و مولدین را به خشم آورد و در نتیجه، تفرقه و حسد در سپاه گسترش یافت و دسیسه‌ها و توطئه‌ها شکل گرفت. معقول نبود که پیشگامان و رؤسای قبایل عرب و نیز بربرها ـ که همواره خود را سروران اندلس و پدیدآورندگان مجد و شکوه نظامی و سیاسی دولت اسلامی در این سرزمین می‌دانستند ـ رهبری عناصر بیگانه و دخیل صقلبی را نپذیرند.

اغلب مورخان، شکست خندق را نتیجهٔ تردید عناصر عرب در سپاه و امتناع آنان از جنگ صادقانه در سایهٔ فرماندهی کسانی می‌دانند که عموماً از بردگان صقلبی بودند. ابن حیان در سخن خود، به این نکته چنین اشاره می‌کند: «در این روز دسته‌ای از سرشناسان سپاه، نفاق نشان دادند؛ زیرا از قبل کینه‌هایی از سلطان در دل داشتند. آنان صفوف سپاهیان را شکستند؛ گریختند؛ شکست را بر مسلمین تحمیل و آنان را هلاک کردند...».[1]

صاحب کتاب اخبار مجموعه بر این واقعه تأکید کرده، آن را چنین توضیح می‌دهد: «اما خداوند او را بخشید... از افراد نالایق استمداد گرفت و با به کارگیری فرومایگانی، چون نجدهٔ صقلبی و یاران بی خرد او، آزادگان را سخت به خشم آورد؛ لشکر خود را به نجده سپرد؛ امور مهم را به او واگذار کرد؛ بزرگان سپاه، فرماندهان ارشد، وزرای عرب و دیگران را به اطاعت از او و اجرای امر و نهی وی مجبور ساخت. حال نجده در گمراهی و استخفاف و رکاکت عقل وی، هم‌چون امثال خود او است. کوتاهی مردان محافظه کار و فرماندهان ارشد وی موجب شکست سربازان در غزوه‌ای شد که در سال ۳۲۰ قمری انجام داد و آن را به واسطهٔ نیروهایی بسیار ـ که در آن گرد آورد و بازتابی عظیم داشت ـ غزوهٔ قدرت نامید».[2]

به هر حال بارزترین نتیجهٔ این فاجعهٔ تابستانی این بود که امیر عبدالرحمن سوم، چه به علت ترس و وحشت، و چه به سبب پا گذاشتن به سن، دیگر خود برای جنگ به سرزمین‌های اسپانیای مسیحی بیرون نرفت؛ اما در مقابل از این شکست خود استفاده و دوباره سپاهش را بازسازی و سازماندهی کرد و فرماندهان و سربازانی را که مسؤول این فاجعه می‌دانست، مجازات کرد و صدها نفر از آنان را به چوبهٔ اعدام سپرد. این امر هیبت از دست رفتهٔ عبدالرحمن را باز گرداند و شهرت نظامی سپاه را به آن باز پس داد.

عبدالرحمن برای دفاع از مناطق مرزی ثغور، شیوهٔ نظامی جدیدی در پیش گرفت. او از سیاستی که در مقابل مناطق و اقالیم در پیش گرفته بود ـ و بر تمرکز تصمیمات و قدرت

---

۱. المقتبس، ۴۳۶/۵. ۲. اخبار مجموعه، ۱۵۶.

مبتنی بود ـ اندکی دست کشید و رهبری شهرهای ثغر اعلی را به بزرگان اهالی و وارثان آبا و اجداد، مثل آل تجیب، ذی النون، زروال، غزوان، طویل و دیگران واگذاشت. او این مناطق را بین آن‌ها تقسیم کرد و پس از پایان دوره، دوباره آن را به خود یا اعقاب آنان واگذار کرد.[۱] این کار، یعنی عبدالرحمن مراکز قدیمی قدرت را در این منطقه ـ که پیش از این در وادار کردن آن به تسلیم، سخت کوشیده بود ـ به جایگاه سابق آن بازگرداند؛ اما این بار به همکاری و تعاون با دولت و در سایهٔ رهبری امیر و سلطنت او و در چارچوب وابستگی و اطاعت، مأموریت مراقبت و دفاع از مرزها را به عهدهٔ آنان گذاشت.

عبدالرحمن سوم به منظور بالا بردن روحیهٔ مردم اندلس و از بین بردن آثار شکست خندق از دل‌های آنان، در سال ۳۲۹ ق. / ۹۴۱ م. سپاهی را به منظور یک حملهٔ تابستانی به فرماندهی احمد بن یعلی، به مملکت لیون اعزام کرد. احمد بن یعلی در این حمله چندین پیروزی در برابر رامیروی دوم به دست آورد و با غنایم و دویست اسیر از اسپانیایی‌های سرشناس باز گشت. پس از این حمله‌های تابستانی به شمال اسپانیا، به طور مرتب همه ساله انجام و پیروزی‌های پی در پی عاید [مسلمانان] شد. موضع مسلمانان به طور خاص هنگامی قدرت گرفت که رامیروی دوم در سال ۹۵۰ میلادی مرد و بین فرزندانش اختلاف افتاد. عبدالرحمن به عنوان میانجی و مصلح بین آنان وارد عمل شد و بدین وسیله دست آوردهایی مهم به دست آورد، از آن جمله است دژهای فراوان در مناطق مرزی که بدون جنگ و به این راحتی به دست نمی‌آمد.

به هر حال نقطهٔ آشکار در موضع عبدالرحمن ناصر در قبال اسپانیای شمالی این است که از یک طرح و سیاست ثابت و روشن ناشی نمی‌شد. از هنگامی که عبدالرحمن در قرطبه به امارت رسید تا زمانی که از دنیا رفت، حمله‌های تابستانی همه ساله در دو جهت انجام می‌شد: اراضی بشکنس در نبره و بلاد جلالقه در مملکت لیون، جز این که حملهٔ تابستانی به این سرزمین، فقط چند بار صورت گرفت. مسلمانان در این حملات در جای جای سرزمین کفار ویرانی به جای می‌گذاشتند، زراعت و محصولات کشاورزی را از بین می‌بردند؛ قلعه‌ها را منهدم می‌کردند؛ مردم را به اسارت می‌گرفتند و هر دسته‌ای از همان جایی که رفته بود، باز می‌گشت.

با وجود این که مسلمانان در روزگار عبدالرحمن وارد بنبلونه، پایتخت نبره، شدند و بارها سیادت و نفوذ نظامی خود را بر مملکت لیون تحمیل کردند، اما مرزهای آنان با این

---

۱. المقتبس، ۴۳۸/۵.

دو مملکت مسیحی، بدون تعدیل به نفع مسلمانان باقی ماند. اگر این مسأله بـر چـیزی دلالت کند، همانا این است که جنگ‌ها آنی و بی مقدمه بود و هدف از انـجام دادن آن، اغلب تحقق دست‌آوردهای فوری بود تا گسترش قلمرو اسلامی. سیاست عبدالرحـمن سوم در قبال اسپانیای مسیحی با این که از نظر مالی و انسانی بهایی ارزشمند داشت، از زاویهٔ گسترش سرزمین اسلامی چیزی عاید اهالی اندلس نکرد و خـطرهای آیـنده را از فرزندان‌شان دور نساخت.

پی‌نوشت‌ها:

۱. ابن عذاری فرزندان عبدالرحمن را یازده نفر (پسر) ذکرکرده، اما از آنان نام نبرده است. ابن حزم هفت نفر را در جمهرة انساب العرب نام برده است.

۲. ابن عذاری فرزندان حشام را شش نفر ذکر کرده؛ اما ابن حزم فقط چهار نفر را نام برده است.

۳. ابن عذاری فرزندان حکم را نوزده نفر می‌داند؛ اما ابن حزم از هجده نفر یاد کرده و هشت نفر را نام برده است. لوی پرونسال از منابع مختلف عربی، اسامی دیگری آورده است، از جمله: عثمان، عبدالعزیز و ولید.

۴. ابن عذاری فرزندان او را ۴۵ نفر می‌داند؛ اما ابن حزم پنجاه نفر شمارش کرده و فقط چهار نفر را نام برده است. ابن آبار در الحلة السیراء نام دو نفر را آورده است.

۵. ابن عذاری ۳۵ پسر برای او شمارش کرده؛ اما ابن حزم شمار آنان را سی و چند نفر می‌داند و فقط هشت نفر را نام برده است.

۶. ابن عذاری پنج پسر برای وی شماره کرده؛ اما ابن حزم یک نفر را نام برده و ابن آبار یک نفر دیگر را یاد کرده است.

فصل دوم

خلافت عبدالرحمن ناصر

پیش از این بیان کردیم امرای بنی امیه از هنگامی که عبدالرحمن اول، معروف به عبدالرحمن داخل، دولت آنان را در شبه جزیرهٔ ایبری برپا کرد، احدی از آنان جرأت نکرد القاب خلافت را بر خود نهد و به لقب امیر بسنده کردند. علت این که هیچ یک از امرای اموی، لقب «خلیفه» یا «امیرالمؤمنین» بر خود ننهاد ـ هرچند به طور ناخودآگاه ـ احترام به وحدت مسلمانان و ابهت منصب خلافت بود؛ اگرچه با خلفای بنی عباس در بغداد دشمنی عمیقی داشتند. از این مهم‌تر دیدیم که امیر عبدالرحمن اول با وجود دشمنی خاندان او و بنی عباس و هم‌چنین آزار و اذیتی که از آنان به او، خانواده و برادرانش رسید، هنگامی که در قرطبه تشکیل امارت اموی را اعلان کرد، نتوانست نام خلیفهٔ عباسی را از خطبه بیندازد و اجازه ندهد که خطبا در منبر او را دعا کنند. این امر به مثابهٔ تداوم خضوع و فرمانبرداری از خلیفهٔ عباسی ـ اگرچه به صورت تشریفاتی و ظاهری ـ بود.

چندین ماه در دورهٔ عبدالرحمن داخل در مساجد اندلس، منصور عباسی را دعا می‌کردند و تنها هنگامی عبدالرحمن دستور داد دعای خاندان عباسی را قطع کنند که پسر عمویش، عبدالملک بن عمر مروانی تهدید کرد در صورت تداوم این مسأله خودکشی خواهد کرد.[۱]

امویان در ابتدای کار خود در اندلس و با اعتقاد به این که خلافت، حق و میراث خانوادگی آنان است و به زور، بدون دلیل شرعی و به ناحق از آنان سلب شده است، احساس می‌کردند «از حجاز ـ که مرکز اصلی عرب و ملت اسلام است ـ و دارالخلافه ـ که مرکز عصبیت است ـ دور افتاده‌اند». به این صورت که مسلمانان آن روز اسپانیا، هم‌چون دیگر مسلمانان تصور نمی‌کردند برپایی خلافت، بدون حاکمیت بر حجاز ـ جایی که اماکن مقدس اسلامی در مکه و مدینه، در آن واقع است و در منطقه‌ای که عرب، خصوصاً

---

۱. نفح الطیب، ۵۹/۳.

قریش به عنوان حامیان اسلام و حاملان آن به سراسر عالم در آن روزگار، حضور نداشته باشند ـ امکان‌پذیر باشد.

خلافت ـ چنان‌که مسلمانان آن روزگار می‌فهمیدند و آن گونه که فقهای مسلمان بیان می‌کردند ـ جایگاهی عظیم و تعهداتی بی حد و مرز داشت. از نظر عبدالسلام فقیه، خلافت عبارت بود از: «ریاست عامه در امور دین و دنیا به نیابت از پیامبر(ص)».[۱] ناصرالدین بیضاوی خلافت را عبارت از: «جانشینی رسول خدا(ص) در اقامهٔ قوانین شرعی و حفظ حوزهٔ ملت اسلامی می‌دانست؛ به گونه‌ای که اطاعت و پی روی از آن بر همهٔ افراد امت واجب بود».[۲]

نه معقول بود و نه مقبول که یک فرد این مأموریت عظیم و نیابت رسول خدا(ص) را در سرزمینی عهده دار شود که دورترین نقطهٔ عالم از مهد و موطن او و سرزمین میراث‌ها و یادگارهای وی است. احدی تصور نمی‌کرد حفظ حوزهٔ امت اسلامی در سرزمینی دور از قلب موطن امت، در یکی از دورترین نقاط جهان اسلام امکان‌پذیر باشد. اگر شرطی را که برخی وجود آن را در خلیفه ضروری می‌دانند، یعنی وابستگی خلیفه به قبیلهٔ قریش[۳] معتبر و قطعی بدانیم، در این صورت چگونه یک قریشی که هیچ ارتباط و علاقه‌ای با دیگر افراد قبیلهٔ خود ندارد و او و دیگر امویان همراه او نیمه قریشی‌اند ـ زیرا مادران‌شان از این قبیله نبودند ـ می‌تواند این منصب را بر عهده گیرد؟

بر این اساس تا ابتدای قرن چهارم قمری، امرای اموی قرطبه از نشانه‌ها و القاب حکومت، به لقب امیر بسنده کردند؛ البته دعاگویی برای خلفای عباسی در مساجد اندلس را قطع و با آنان اعلام دشمنی کردند؛ اما در مقابل، لقب «ابناء الخلائف» رابرای خود استفاده می‌کردند. این لقب به این مطلب اشاره داشت که آنان حقی را که هنوز خود را صاحب حقیقی آن می‌دانستند، طلب می‌کردند و در پی به دست آوردن آن بودند.

با روی کار آمدن امیر عبدالرحمن سوم، پس از یک دورهٔ طولانی از فتنه و پراکندگی و نبودن وحدت ملی اندلس، مفاهیمی جدید از خلافت و دیدگاهی نو از نظام حکومتی، در میان اهالی این منطقه ظهور کرد. با کسب دست‌آوردهای بزرگ این امیر در زمینهٔ بازگرداندن وحدت ملی و هیبت دولت و نابودی شورشیان و جدایی‌طلبان، خصوصاً افراد مشهور آن، هم‌چون: بنی حفصون، بنی‌حجاج و بنی ذی‌النون، موقعیت و منزلت وی بالا رفت و ارج و قربش نزد شهروندان اندلس به شدت اوج گرفت؛ هم‌چنان که پس از

---

۱. الاسلام واصول الحکم، ۱۳۸. ۲. همان. ۳. الاحکام السلطانیه، ۴.

سلسله پیروزی‌های عبدالرحمن سوم بر اسپانیای شمالی، خصوصاً پس از معرکهٔ خونکیرا و استیلا بر بنبلونه و نابودی آن، طرفداران او رو به فزونی گذاشت. پیروزی‌های مذکور مسائلی بود که اهالی اندلس در روزگار سه امیر پیش از عبدالرحمن سوم از دست داده بودند.

پس از کسب این دست آوردهای عظیم، عبدالرحمن سوم در نظر مردم اندلس به عنوان یگانه ضامن تداوم این پیروزی‌ها و بلکه افزایش آن مطرح شد. از این مهم‌تر چنان عبدالرحمن در دیدگان اهالی منطقه درخشید که گویی در زمانی قدرت و مقاومت دولت اسلامی در اسپانیا را به آن بازگرداند که بسیاری خیال می‌کردند در آینده‌ای نزدیک، اسلام در این سرزمین به پایان خواهد رسید و اگر عوامل مسیحی شمال نتوانند از پس این کار برآیند، عوامل جدایی‌طلب داخلی کار اسلام را به آخر خواهند رساند؛ از این‌رو مردم به امیرشان، هم‌چون یک قهرمان و منجی می‌نگریستند که دست‌آوردهایی برای آنان و کشورشان به ارمغان آورده که هیچ یک از امرای سابق اموی نتوانسته بودند چنان موفقیت‌هایی عاید مردم و کشور کنند. همین نکته روایت نویسندهٔ کتاب الحلل الموشیه[1] را تفسیر می‌کند که مردم خواهان خلافت امیر بودند. شاید همین مردم پیش از آن که عبدالرحمن، خود را خلیفهٔ مسلمانان بنامد، او را با لقب خلیفه و امیرالمؤمنین مخاطب قرار دادند و خواستند او را گرامی بدارند و تکریم کنند.

در زمانی که امیر عبدالرحمن سوم میوهٔ پیروزی‌های پی در پی داخلی و خارجی خود را می‌چید و با عطوفت، دوستی، تأیید و حمایت شهروندان اندلس رو به رو بود، در سال ۳۱۶ ق. / ۹۲۹ م. نامه‌ای به عمال خود در کوره‌ها و شهرهای بزرگ فرستاد. در این نامه آمده است: «اما بعد، من سزاوارترم که همهٔ حق خویش را استیفا کنم و شایسته‌ترم که بهرهٔ خویش را از فرمانروایی حاصل کنم و جامه‌ای را که خداوند از کرامت بر قامت من بریده، بپوشم: در آنچه ما را بدان بر دیگران برتری داده؛ اثر دوری آن را از ما آشکار ساخته؛ سلطنت ما را بدان بلند گردانده؛ درک آن را به دست ما و مرام آن را در دولت ما آسان کرده است و در آنچه در آفاق نام و علو امر ما را پراکنده ساخته؛ امید جهانیان را به ما نمایان کرده و آنان را به سوی ما مشتاق وبه دولت ما خشنود و شادمان کرده است؛ حمد و سپاس خدای ولی نعمت را بر این همه نعمتی که به ما ارزانی داشته است و ثنا خدای فضیلت بخش را بر آنچه به ما تفضل کرده است و چنان دیدیم که ما را امیرالمؤمنین بخوانند و

---

۱. تاریخ المغرب والاندلس، ۱۶۹.

نامه‌هایی که از سوی ما صادر می‌شود و یا به ما می‌رسد، با این عنوان باشد. هر کس، جز ما چنین نامی بر خود نهد، عنوانش کذب و انتحال است و مستحق آن نیست. می‌دانیم که هر کس وظیفهٔ خود را در این باره در قبال ما ترک کند، حق ما را تباه کرده و اسم ثابت ما را فروهشته است. پس خطیب منطقه‌ات را فرمان بده که در منبر این لقب را برای ما بر زبان آورد و خود نیز ما را بدان خطاب کن! إنْ شاءالله والله المستعان.»[۱]

اگر مسلمانان اندلس این خلافت را در قرن چهارم قمری پذیرفتند و اقدام امیر خود را در برداشتن گامی چنین ـ که پیش از این مردود و نامشروع بود ـ شگفت ندانستند؛ در واقع از این رو بود که تحولاتی در قلب جهان اسلام روی داده و نفوس مردم را برای پذیرش چنین تحولی خطیر آماده ساخته بود؛ به این گونه که علما و فقهای مسلمان با گسترش سرزمین اسلام و امتداد آن در سه قارهٔ شناخته شدهٔ قرون میانه، بر ضرورت وحدت خلافت اصراری نداشتند؛ زیرا اعمال قدرت مرکزی در کشوری که مرزهای آن بی نهایت گسترش یافته؛ ملت‌های بی شمار در حوزهٔ آن زندگی می‌کنند و مشکلات بیش از آن است که یک قدرت واحد بتواند حل کند و در انضباط آورد، تقریباً محال می‌نمود؛ از این‌رو تحول دیدگاه فقها و علمای دینی مشرق زمین بر اثر تغییر اوضاع جهان اسلام، ملاحظاتی را که مانع عبدالرحمن اول در تجاوز از وحدت خلافت می‌شد، از بین برد.

از سوی دیگر، با انتقال خلافت از دمشق به بغداد و سیطرهٔ عنصر ایرانی از نظر نژادی، فکری و فرهنگی بر زندگانی عامه، خصوصاً در زندگی سیاسی بغداد، خلافت جنبه‌ای دیگر یافت و شرط قریشی بودن خلیفه ـ اگرچه از نظر صوری ـ هم‌چنان به قوّت خود باقی بود؛ اما مضمون خود را از دست داد. علاوه بر این، ضعف خلافت عباسی در مشرق پس از روزگار معتصم و سیطرهٔ غلامان ترک بر مراکز قدرت و حاکمیت آنان بر سیاست خلفا، بخشی بزرگ از ابهت و تقدس کرسی خلافت را از بین برد و موجب گردید دیگران نیز در این منصب طمع ورزند. از این هنگام خلیفهٔ عباسی بغداد نتوانست وحدت جهان اسلام و تضامن مسلمانان را در سایهٔ دولت اسلامی واحد ـ که از مدت‌ها پیش از بین رفته بود ـ باز گرداند.

بسیاری از مورخان مسلمان از این فراتر می‌روند و معتقدند خلافت به معنای متعارف ـ و آن چنان‌که پیش از این اشاره شد ـ از صدر اسلام تا پایان روزگار علی(ع) بود «سپس خلافت به پادشاهی تبدیل شد ولی معانی آن از قبیلِ تحدّی دین و شیوه‌های آن و عمل بر

---

۱. البیان المغرب، ۲۹۸/۲.

وفق موازین آن به حالِ خود باقی ماند و هیچ‌گونه تغییری در آن راه نیافت جز حاکم و رادع که نخست دین بود. آنگاه به عصبیت و شمشیر مبدّل گردید و وضع خلافت در عهد معاویه و مروان و پسرش عبدالملک و آغاز خلافت عباسیان تا روزگار هارون الرشید و بعضی از فرزندان او بر این شیوه بود. سپس معانی خلافت بکلی از میان رفت و به‌جز رسمی از آنها باقی نماند و خلافت بکلی به سلطنت محض تبدیل شد.»[۱]

در این‌جا لازم است اشاره کنیم اعلان خلافت شیعی فاطمی در سرزمین مغرب، وحدت خلافت عباسی را از بین برد. در واقع، برپایی خلافت فاطمی در قیروان، وضعیتی جدید و خطیر برای دولت اسلام در اسپانیا پدید آورد. مردم اندلس شدیداً به مذهب سنی و آداب و رسوم موروثی از دولت اموی شام وابسته بودند و سیطرهٔ خلافت فاطمی شیعه مذهب بر شمال افریقا، آنان را از مذهب سنی شرق جدا می‌کرد. از سوی دیگر، این خلافت جدید مذهب دینی آنان را تهدید می‌کرد؛ زیرا از ابتدای روی کار آمدن، گرایشی آشکار به تبلیغ و ترویج مذهب شیعه و طبعاً از طریق آن وادار کردن اهالی مغرب اسلامی و اندلس به پذیرش این مذهب نشان داد.

آنچه ترس و وحشت حکومت اموی قرطبه را بر می‌انگیخت، این بود که نخستین داعیان و مبلغان شیعه ـ که خلفای فاطمی آنان را در لباس تاجر، عالم و جهانگرد به اندلس فرستاده بودند ـ در زمینهٔ تبلیغ مذهب خود موفقیت‌هایی کسب کرده بودند. از این جا ضرورت تشکیل یک خلافت اموی سنی مذهب در اندلس ـ که قطعاً در مقابله با گسترش عقاید و موج تبلیغی خلافت فاطمی در شمال افریقا، از امارت تواناتر خواهد بود ـ ضرورت یافت.

این ملاحظات بود که کار را برای امیر عبدالرحمن سوم آسان کرد و او در اشاره به تشکیل خلافت اموی در قرطبه، خود را امیرالمؤمنین نامید؛ البته این خلافت نخستین مورد در خروج از وحدت خلافت عباسی بغداد نبود و نمی‌توان آن را متهم کرد که مسلمانان را پاره پاره کرده، وحدت آنان را از بین برده است. شاید این خلافت برخاسته از نیازمندی‌های سیاسی و ضرورت‌های دینی بود؛ از این‌رو از لحاظ نظام و چگونگی تشکیل خود، به حکومت‌های سلطنتی اواخر قرون میانه و اوایل دوره‌های جدید اروپا نزدیک‌تر بود.

خلافت اموی قرطبه بر پایه‌های حق خداوندگاری در سلطنت مبتنی نبود و خلفای

---

۱. مقدمه ابن خلدون، ۳۹۹/۱.

اموی هرگز هم‌چون خلفای عباسی مدعی نشدند که سلطنت آنان از خداوند نشأت می‌گیرد؛ در حالی که رقبای بغدادی آنان اعتقاد خود را در این باره پنهان نمی‌کردند و آشکارا بر زبان می‌آوردند؛ چنان‌که منصور عباسی در مکه، در خطبه‌ای این ادعا را به صراحت بر زبان آورد: «ای مردم! بدانید من سایهٔ خداوند در روی زمین هستم. با توفیق، تأیید و تسدید او بر شما سیاست می‌کنم؛ نگهبان مال خداوند هستم؛ با مشیت و ارادهٔ او در آن عمل می‌کنم و به اذن او می‌بخشم.»[1]

از سوی دیگر چنان‌که شیعیان، خلافت خود را امامت معصوم می‌شمارند و یا انتظار دارند که چنان باشد، خلافت قرطبه از این ویژگی برخوردار نبود. خلافت عبدالرحمن ناصر برخاسته از اراده و میل امت بود که می‌خواست امیر خود را خلیفه سازد و خلیفه، همانند رژیم‌های سلطنتی، بر اساس نظام موروثی و با تفویض ملت، بر آنان حکمروایی کند.

در واقع، خلیفه عبدالرحمن ناصر، مؤسس و بنیان گذار خلافت اموی در قرطبه، تا آن جا که ممکن بود و با جوهرهٔ سلطنت او تعارض نداشت، کوشید به برخی از بنیان‌هایی که نمایندهٔ قدرت و سلطنت امت است، احترام بگذارد؛ برای مثال او به منصب قضاوت احترامی بسیار قایل بود. این احترام از دو جهت بود: اولاً قضات آن زمان متولی اجرای احکام اسلام در دولتی بودند که قانون اساسی آن قرآن بود؛ ثانیاً منصب قضاوت از قدرت‌هایی بود که بیانگر ارادهٔ امت و سلطان به شمار می‌رفت.

در این جا مثالی از رفتار او با قاضی قرطبه می‌آوریم که چگونه انتقاد آشکار منذر البلوطی قاضی را ـ که به عبدالرحمن اعتراض کرد در ساخت مدینة الزهراء اسراف کرده است ـ پذیرفت. عبدالرحمن انتقاد تند این قاضی را در خطبهٔ نماز جمعه شنید؛ به شدت از آن رنجید و پنهانی به فرزندش گفت: «بخدای سوگند! منذر با این خطبه، خود مرا هدف قرار داد و احدی غیر از مرا قصد نکرد. او بر من جفا و در سرزنش و ترساندن من افراط کرد؛ در موعظهٔ من سیاستی خوب در پیش نگرفت؛ قلب مرا به درد آورد و نزدیک بود با عصای خود بر سر من بکوبد».[2]

عبدالرحمن حداکثر کاری که در برابر این انتقاد انجام داد، این بود که پشت سر این قاضی نماز نخوانْد و نتوانست یا نخواست که کوچک‌ترین اذیت و آزاری به او رسانَد. گویی عبدالرحمن می‌خواست با این واکنش چنان وانماید که خلافت وی برخاسته از

---

۱. العقد الفرید، ۹۹/۴.
۲. نفح الطیب، ۵۷۱/۱.

ارادهٔ امت است و در نتیجه، حق امت است که حاکمان را به محاکمه بکشانند و بر اعمال آنان نظارت داشته باشند و علما و فقها نمایندگان همین امت بودند.

از این مهم‌تر در قبول نقد برخی از شهروندان ـ که به او اعتراض می‌کردند در کارهای عمرانی و ساختمانی، اسراف، تبذیر و ولخرجی می‌کند ـ هیچ تردیدی به خود راه نمی‌داد. از این لحاظ از دیگر حاکمان مسلمان روزگار خویش و نیز شاهان و اسقف‌های اروپای مسیحی قرون وسطی متمایز بود.

درهر حال منظورم این نیست که بینش عبدالرحمن دربارهٔ اصل سلطنت و ریشهٔ سیادت وی، بدون رسیدن به این مطلب که ـ هرچند اندک ـ یک پادشاه مشروطه به معنی جدید کلمه است، از دیدگاه دیگر خلفای مسلمان متمایز است. عبدالرحمن از این لحاظ که اصرار داشت همهٔ قدرت را در دست خود بگیرد و همواره تلاش می‌کرد که به صورت متمرکز و قدرت مندانه از دارالخلافه، قرطبه، بر سراسر اندلس حکمروایی کند و مجالی برای شورشی یا قدرت طلب و یا برخی مسؤولان حکومتی باقی نمی‌گذاشت، از پادشاهان اروپا در ابتدای قرون جدید پیش بود.

شاید بر پایهٔ همین دیدگاه بود که عبدالرحمن ناصر اشرافیت عربی را دوست نداشت و به زعمای قبایل اطمینان نمی‌کرد. اینان که همواره از نژاد و سبقت خود در اسلام قدرت و نفوذ می‌گرفتند ـ چنان‌که تاریخ امارت اموی در اندلس نشان می‌دهد ـ از این دو امتیاز منحصراً برای کسب منافع شخصی و خانوادگی، تعدی به دستگاه‌های دولتی و تصاحب بخشی از قدرت امیر استفاده کردند.

بر این اساس، هرچند عبدالرحمن در ابتدای امارت خود به برخی از اعراب ـ که در امور حکومتی و دولتی تجربه و سررشته داشتند، مثل حاجب بدر بن احمد و فرزندان او و فرمانده سپاه، احمد بن محمد بن ابی عبده ـ اعتماد کرد و آنان را به خدمت گرفت، دیری نپایید که پس از تثبیت قدرت خود، کارمندان عالی رتبه، معاونان و نزدیکان خود را از میان غیر عرب برگزید.

عبدالرحمن به طور خاصی به طبقهٔ بردگان صقلبی روی آورد. او صقالبه را آزاد و کارهای مهم دولت و وظایف دیگر را به آن‌ها واگذار می‌کرد و معتقد بود که این گروه به لحاظ عدم ارتباط با سرزمین اندلس و بیگانگی از جامعهٔ آن روز، همواره مخلص و دوست دار خلیفه خواهند ماند و نه تنها مزاحم او نخواهند شد، بلکه خود را در قدرت او شریک نخواهند دانست؛ لذا صقالبه کاملاً به خلیفه وابسته خواهند بود.

گفتنی است یک مصلحت اساسی این طبقه (بردگان صقلبی) را به او وصل می‌کرد. این مصلحت همانا این بود که خلیفه حامی صقلبی‌ها و ضامن تداوم منافع، نفوذ و کار آنان به شمار می‌رفت. برخی از آنان احیاناً به مراکز اساسی در دولت اموی رسیدند. خواجه نجدهٔ صقلبی، فرمانده سپاه، افلح، نگهبان اسبان، ودری، رئیس پلیس عبدالرحمن سوم، شدند. فقط همین نبود، بلکه عبدالرحمن محرم راز و محافظ خاص خود را از این طبقه انتخاب کرد و آنان را در کاخ‌های خود سکونت داد؛ چنان‌که مورخان نقل کرده‌اند، ساکنان کاخ‌های خلیفه به هنگام وفات عبدالرحمن ناصر ۳۷۵۰ خواجه و ۶۷۵۰ زن و کنیز بودند.

در حقیقت هرچند این سیاست در کوتاه مدت از نفوذ عبدالرحمن حمایت کرد و هدف او را در تشکیل حکومت مرکزی قوی برآورده ساخت، نارضایتی و انتقاد وحشتناک زعمای عرب و گسیختگی وحدت سپاه اندلس را در پی داشت؛ چنان‌که در فاجعهٔ خندق ـ که پیش از این دربارهٔ آن سخن گفتیم ـ خود را نشان داد و مسلمانان را به کام شکستی سخت انداخت.

روابط امویان ـ فاطمیان

در اواخر قرن سوم قمری (۲۸۰ ق) ابو عبدالله شیعی، از فعال‌ترین و قوی‌ترین داعیان مذهب شیعهٔ اسماعیلی، در سرزمین‌های شمال افریقا سکونت گزید و در ضیافت و حمایت قبایل بربر کتامه قرار گرفت. این قبایل در زمین‌های واقع بین کوه‌های اوراس و سواحل شرقی الجزایر، آن جا که امروز به نام بلاد القبیل مشهور است، پراکنده بودند.[۱]

ابو عبدالله از این رو از میان دیگر قبایل، قبیلهٔ کتامه را برگزید که پیش از این با برخی از افراد این قبیله آشنایی داشت و در موسم حج در مکه با آنان دیدار کرده بود و چون افکارش در آن‌ها طرفدارانی پیدا کرد، با آنان روابطی حسنه یافت. از هنگامی که به نشر دعوت شیعه در میان میزبانان خود پرداخت، اندیشه‌های او دربارهٔ مهدی منتظر و امام معصوم، نه تنها در میان افراد قبایل کتامه با استقبال قوی رو به رو شد، بلکه دعوت او برای پذیرش مذهب شیعی اسماعیلی در میان دیگر قبایل کوچک بربر ـ که در مجاورت کتامه زندگی می‌کردند یا با آنان در ارتباط بودند ـ با استقبال مواجه شد. در یک برههٔ زمانی کوتاه و پیش از پایان قرن سوم قمری، پیروان ابو عبدالله بسیار زیاد و اموالی فراوان از تبرعات و عطایای آنان فراهم شد. پیروزی سریع او را بر آن داشت که معتقد شود می‌تواند از تبشیر و

---

۱. تاریخ المغرب والاندلس، ۱۷۴.

دعوت حسنهٔ افکارش، به مبارزهٔ مسلحانه در ترویج افکار و عقاید خویش در میان نیروهای سیاسی حاکم در سرزمین‌های شمال افریقا تغییر روش دهد.

در واقع، وضعیت سیاسی این مناطق در آن زمان بسیار آشفته و پراکنده بود. در آن هنگام در سرزمین‌های شمال افریقا، نه قدرت نیرومند نظامی وجود داشت و نه دولت بزرگ که دارای نفوذ سیاسی فعالی باشد که بتواند در مقابل مردی بایستد که از توانایی‌ها و هوش و ذکاوت ابو عبدالله شیعی برخوردار است. زعامت سیاسی در شمال افریقا در میان گروه‌هایی پراکنده از قبایل و دولت‌های کوچک تقسیم شده بود:

۱. در مغرب ادنی ـ که به نام ولایت «افریقیه» معروف است ـ امرای اغلبی از پایتخت خود، قیروان، به نام خلافت عباسی شرق حکمروایی می‌کردند؛ البته اغلبیان در نشان دادن مظاهر وابستگی خود به خلفای عباسی، فقط به دعا برای خلیفهٔ بغداد در منابر مساجد بسنده می‌کردند. در آن زمان دولت اغلبیان در ادارات، سپاه و دیگر دستگاه‌های حکومتی دچار ضعف و ناتوانی بود و کوچک‌ترین طوفانی می‌توانست آن را از میان ببرد. یگانه مظهر حیات در دولت اغلبیان در آن هنگام ناوگان دریایی قوی آنان بود که در غرب دریای مدیترانه حضور قوی داشت و پایگاه‌های آن در جزایر صقلیه و مالطه بود و تا برخی از سواحل جنوب ایتالیا نفوذ داشت. دولت اغلبیان با همسایگان خود، خصوصاً با رستمیان روابط خوبی نداشت، بلکه همواره درگیری‌های خونین، این دو همسایه را از هم جدا می‌ساخت.

۲. در سرزمین مغرب اوسط دولت رستمیان حکمروایی داشت. پایتخت این سلسله، شهر تاهرت بود. رستمیان از خوارج اباضی مذهب بودند.

۳. در مغرب اقصی، از ابتدای قرن نهم میلادی ادریسیان در قلب منطقه و پیرامون بزرگ‌ترین شهر آن، فاس، چندین دولت کوچک و ضد هم تشکیل داده بودند. این دولت‌ها دچار ضعف و بی ثباتی بودند. بارزترین ویژگی ادریسیان این بود که با وجود انتساب به علی بن ابی طالب(ع) شیعی مذهب نبودند.

در مناطق جنوب مغرب اقصی دولت بنی واسول یا دولت بنی مدرار حکومت می‌کرد. آنان پیروز مذهب خارجی صفری بودند که از فرقه‌های معتدل خوارج است. شهر مهم سجلماسه پایتخت این دولت بود.

در سواحل مغرب اقصی و در جهت مقابل سواحل جنوب شرقی اسپانیا، بنی صالح، از دوستان امویان اندلس، حاکم منطقهٔ کوچک نکور بودند که اهالی آن مذهب تسنن داشتند.

در کنار این دولت‌های کوچک، تجمعات بربری مهمی نیز وجود داشت که مراکز نظامی قدرتمندی به وجود آورده بود. این نیروها اساساً مطابق منافع افراد و خواسته‌های رؤسای قبایل خود عمل می‌کردند. همین امر بر پیچیدگی اوضاع سیاسی، خصوصاً در مغرب اقصی می‌افزود.

ابو عبدالله شیعی منطقهٔ قسطنطنیه در اطراف دولت اغلبیان را نقطهٔ آغاز تحرکات نظامی خود کرد. ابو عبدالله آن جا را فتح کرد و از آن جا با پیروان بربر خود، از قبایل کتامه، به عمق زمین‌های دولت اغلبی پیش رفت. تلاش‌های زیادةالله سوم اغلبی در جلوگیری از این جنبش نظامی و سرکوب آن شکست خورد. در سال ۲۹۶ ق. / ۹۰۹ م. ابوعبدالله شیعی با پیروان خود وارد شهر کوچک رقاده شد که قصرهای امرای اغلبی در آن جا قرار داشت. وی پس از چند روز بر قیروان، پایتخت اغلبیان، استیلا یافت و دولت آنان را از نقشهٔ سیاسی جهان اسلام پاک کرد.

ابو عبدالله شیعی برای خود، کار نمی‌کرد؛ لذا از هنگامی که امکان پیروزی دعوت خود را دریافت به آقا و رهبر خود، امام عبیدالله، نامه نوشت و پیروزی‌های خود را به عرض او رساند و از وی دعوت کرد به مغرب بیاید، جایی که به زودی خواهد توانست پس از فراهم کردن مقدمات لازم عقیدتی و نظامی، تأسیس دولت شیعی خود را اعلان کند.

انتقال امام عبیدالله به شمال افریقا ساده و آسان نبود؛ زیرا مقتدر، خلیفه عباسی، تحرکات او را زیر نظر داشت؛ لذا عبیدالله مجبور شد وارد زنجیره‌ای از ماجراجویی‌ها شده، به مصر برسد. وی ناچار بود اموالی فراوان به عنوان رشوه و دیگر هزینه‌ها به منظور رهایی از آزار و اذیت عوامل و جاسوسان اغلبیان ـ که همواره در تعقیب او بودند ـ بپردازد. عبیدالله در پایان سفر و پیش از آن که به یار و داعی خود، ابو عبدالله شیعی، برسد، به دست عمال یسع بن مدرار اسیر شد که او را به نزد امیر مدراری بردند. یسع او را در سجلماسه به زندان انداخت.[۱]

ابو عبدالله شیعی به پیروزی بر اغلبیان و ورود به قیروان بسنده نکرد، بلکه به زمین‌های رستمیان در مغرب اوسط هجوم برد و این دولت را که از قدیم با امویان اندلس هم پیمان بود، از بین برد و بر تاهرت، پایتخت آنان، مستولی شد. سپس متوجه دولت بنی مدرار شد که آقا و امام او، عبیدالله، را در زندان داشت. ابو عبیدالله حاکم مدراری را

---

۱. تاريخ الاسلام السياسى، ۱۴۴/۳.

شکست داد؛ بر سجلماسه، پایتخت او، مستولی شد؛ امام خود را ـ که از شرق آمده بود ـ آزاد و به پیروانش معرفی کرد و اعلام نمود که عبیدالله امام آنان است.

آن گاه حملات ابو عبدالله متوقف شد و به سرعت با امام خود به رقاده در نزدیکی قیروان، جایی که قصرهای امرای اغلبی در آن جا بود، بازگشت. عبیدالله رقاده را پایتخت خود کرد و در سال ۲۹۷ ق. / ۹۰۹ م. بیعت پیروان خود و اهالی قیروان را بر مذهب شیعی اسماعیلی در این شهر پذیرفت و خلیفه «مهدی» امیرالمؤمنین نام گرفت. عبیدالله از رقاده فرستادگانی را به همهٔ مناطق شمال افریقا و صقلیه فرستاد تا برپایی دولت فاطمی و خلافت شیعی جدید را به مردم مناطق اعلام کنند.

مهدی، خلیفهٔ فاطمی، از ابتدا در صدد برآمد که سیاست او و دولتش، روشن و پایدار و بر اساس عمل در جهت نشر دعوت فاطمی شیعی در شرق و غرب باشد؛ با این اعتبار که خلافت او می‌باید خلافت فتح، تبشیر و دعوت باشد، نه خلافت حکومت و مدیریت.

مهدی به منظور اجرای این سیاست و تأمین امنیت خود و خانواده‌اش از هر گونه تجاوز یا دشمنی ـ زیرا در محیط بیگانه احساس امنیت نمی‌کرد ـ در صدد انتخاب پایتخت خاص برای خود برآمد. او مکانی مناسب را در جنوب قیروان در ساحل دریا ـ در نزدیکی تونس کنونی ـ انتخاب کرد و ساخت شهری جدید را ـ که مهدیه نامید ـ تحت نظارت و إشراف خود آغاز کرد. در ساحل شهر، بندر نظامی مستحکم و یک کارخانهٔ کشتی سازی بزرگ تأسیس کرد. او مسجد جامع، یک قصر برای اقامت خود، خانه‌هایی برای ادارات حکومتی و منازلی برای سکونت کارمندان و سپاهیان بنا کرد و در ناحیهٔ خشکی شهر، دیوار عظیم با برج‌های دیده بانی حصین ساخت. با فرا رسیدن قرن چهارم قمری، شهر مهدیه برای استقبال از خلیفه، خانواده و رجال دولتی همراه او آماده بود.

سیاستی بزرگ که عبیدالله مهدی برای دولتِ خود ترسیم کرد، ایجاب می‌کرد حکومت وی، متمرکز، قوی، فردی و استبدادی بوده، احدی با او مشارکت نداشته و او خود، حاکم بلامنازع باشد. شاید بر پایهٔ همین تفکر، خودخواهی نامحدود و ناسپاسی ـ که همهٔ شاهان و سلاطین قرون وسطی به آن دچار بودند ـ مهدی در صدد برآمد خود را از دوست و داعی خویش، مؤسس دولت فاطمی، برهاند؛ لذا ابوعبدالله شیعی را مسموم کرد و کشت.

زمانی که این حوادث در مغرب جریان داشت، خصوصاً از زمانی که عبیدالله مهدی در زمین‌های دولت اغلبیان استقرار یافت و به کارهای تأسیسی دولت شیعی فاطمی

پرداخت، عبدالرحمن ناصر ابتدا به عنوان ولی عهد غیر علنی و سپس در لباس امیر دولت اموی اندلس با دقت فراوان، خوف و وحشت و دوری کردن از درگیری، اوضاع و حوادث مغرب را زیر نظر داشت؛ زیرا اندلس و مناطق شمال افریقا از هنگامی که در قلمرو دولت اسلام داخل شدند، مصالح‌شان به هم گره خورد و حوادث آن‌ها چنان به هم پیچید که مردم عادت کردند و معتقد شدند که هر چه در یکی از این دو منطقه اتفاق افتد، حتماً در دیگری اثر خواهد گذاشت و امیر اموی که به هوش و زیرکی و دقت نظر موصوف بود و تاریخ بنی‌امیه را به خوبی می‌شناخت، نمی‌توانست اقدامی انجام دهد، جز این که با چشم نگران و اجتناب از تشکیل خلافت شیعی در سواحل افریقا در مقابل اندلس، مراقب اوضاع و حوادث باشد.

آنچه بیش‌تر تردید و نیز ترس و وحشت امیر عبدالرحمن ناصر را بر می‌انگیخت، این بود که دولت شیعی عبیدالله از نخستین روزهای تشکیل، چه در گفتار خلیفه و چه در رفتار، به صورت دولت تبشیر و ترویج مذهب اسماعیلی نمایان شد. از این بالاتر این که در سخنان عبیدالله مهدی، آشکارا گفته می‌شد که می‌خواهد نفوذ سیاسی و مفاهیم مذهبی خود را در سراسر غرب اسلامی ـ که اندلس هم بخشی از منطقه غرب اسلامی است ـ بسط و گسترش دهد.

بدین گونه از هنگام تشکیل خلافت اموی، برای همگان در داخل و خارج اندلس روشن شد که سرزمین‌های مغرب اسلامی در آستانهٔ جنگ خونین وحشتناکی بین دو قدرت سیاسی متعارض بر سر همه چیز، قرار گرفته است. معروف بود که اختلافات مذهبی و حساسیت‌های قدیمی بر شدت و خشونت این درگیری خواهد افزود. مردم اندلس، سنی مذهب و پیرو فقه مالکی بوده، به مذهب تسنن وابستگی شدیدی داشتند و از تأثیر پذیری از افکار جدید یا مخالف، خصوصاً از نوع شیعی آن به شدت گریزان بودند. از این گذشته، علاوه بر اختلافات مذهبی و فرقه‌ای، دشمنی قدیم و خاطرات خونین دردناک که به روزگار امویان شام باز می‌گشت، حاکمان اندلس را از علویان جدا می‌کرد و بین آنان فاصله می‌انداخت.

فاطمیان در ابتدای کار به تثبیت نظام خویش در داخل پرداختند که از سوی خوارج از لحاظ سیاسی و عقیدتی به صورتی فزاینده تهدید می‌شد. در همین زمان به مصر یورش بردند و تا اسکندریه پیش رفتند؛ اما مقتدر، خلیفهٔ عباسی، اجازه نداد در آن جا بمانند.

این بلند پروازی‌های فراوان و پیچیده، مانع توجه فاطمیان به اوضاع اندلس نشد؛ لذا با

سیاست توسعه‌طلبی و به دور از سازش و ملایمت به فتح این منطقه همت گماشتند. همین امر موجب تأکید و افزایش تردیدها، و ترس و نگرانی‌های امیر عبدالرحمن سوم شد؛ چنان‌که سنگ بنای سیاست خارجی دولت خود را ـ که در دوران دراز امارت خویش بدان پای‌بند بود ـ دوری و دشمنی با خلافت فاطمی قرار داد؛ بلکه از این بالاتر، ملاحظه می‌شود که عبدالرحمن ناصر در طول پنجاه سال حکومت خود در اندلس و با وجود گرفتاری‌های فراوان، مشکلات سیاست داخلی خود، و شدت بادهایی مخالف ـ که از سوی اسپانیای مسیحی بر دولت او می‌وزید ـ حتی یک روز خطرهایی که اسپانیای اسلامی را از جانب آنان تهدید می‌کرد، نادیده نگرفت. در واقع، عبدالرحمن در مقابله با این خطرها به فراهم آوردن وسایل دفاعی بسنده نکرد، بلکه بارها بر آن شد تا به اقدامات تهاجمی پناه برد که طبیعت درگیری با فاطمیان اقتضا می‌کرد و برای او حالت مرگ و زندگی داشت.

آنچه بر وحشت امویان از فاطمیان می‌افزود، این بود که خلفای فاطمی لحظه‌ای در استفاده از برخی تحرکات شورشی و جدایی طلب ـ که وحدت اندلس را تهدید می‌کرد ـ به خود تردید راه ندادند. عبدالرحمن ناصر بسیار متألم می‌شد و او را ترس و وحشت دربر می‌گرفت، هنگامی که می‌دید خلفای فاطمی با ابن حفصون شورشی همکاری می‌کنند؛ در حالی که شورش وی یک تمرد عادی نبود، بلکه هدف او نابودی اسلام در اسپانیا به عنوان یک دولت و عقیده بود.

اساس سیاست عبدالرحمن در قبال فاطمیان ـ پس از رسیدن آنان در موج نخست توسعه‌طلبی به مغرب اوسط و گذشتن از شهر تاهرت ـ پذیرش یا تسلیم در برابر حضور آنان در مغرب اوسط و ادنی یک واقعیت بود که نه امکان نابودی آن فراهم بود و نه درگذشتن از آن. از سوی دیگر، لازم بود به هر شکل ممکن به آنان اجازه ندهند که از نهر ملویه ـ حد فاصل بین مغرب اقصی و مغرب اوسط ـ عبور کنند؛ چنان‌که مغرب اقصی منطقهٔ نفوذ امویان یا دست کم منطقهٔ فاصل بین دولت اسلامی اسپانیا و دولت شیعی فاطمی مغرب بماند. در هر حال، امیر اموی نمی‌پذیرفت نفوذ فاطمیان به مغرب اقصی گسترش یابد؛ زیرا در صورت تحقق چنین امری، جز گذرگاه دریایی تنگهٔ جبل الطارق، چیزی آنان را از اندلس جدا نمی‌کرد. این سیاست ضد اقدامات سیاسی و تبلیغی فاطمی، بیش از نیم قرن مغرب اقصی را صحنهٔ درگیری سیاسی و نظامی وحشتناک بین دو سلسله کرد.

به عنوان اولین گام در راه تحقق این سیاست، دیدیم که عبدالرحمن با وجود گرفتاری‌های فراوان و برنامه‌های بسیار، در سال ۳۰۱ ق. / ۹۱۳ م. به بندر جزیرهٔ خضراء در دورترین نقطهٔ جنوب اندلس ـ در جایی که رو به روی سواحل مغرب بود ـ آمد و چندین روز در آن جا ماند و به ساماندهی کارهای اهالی پرداخت.[۱]

شماری از کشتی‌های ابن حفصون در دریا و سواحل جزیره بود که امنیت و ارتباطات و تجارت او را با شمال افریقا تأمین می‌کرد. عبدالرحمن این کشتی‌ها را مصادره کرد و به آتش کشید تا هر گونه امکان ارتباط بین فاطمیان و شورشی اندلس را از بین ببرد. او برای پشتیبانی و حمایت از سواحل جنوب و جنوب شرق اندلس، کشتی‌هایی بسیار از شهرهای تحت فرمانروایی خود، هم‌چون مالقه و اشبیلیه خواست و آن‌ها را با سلاح و نیرو تجهیز کرد و دستور داد در طول ساحل اندلس ـ از جزیرهٔ خضراء تا مرسیه (تدمیر) در شرق کشور ـ گشت زنی کنند.[۲]

عبدالرحمن دستور داد ناوگان دریایی اندلس را تقویت کنند و برای ساخت قطعات جنگی دریایی جدید و الحاق آن به ناوگان اموی به منظور تأمین حمایت بیش‌تر از سواحل اسپانیای اسلامی، بودجه و نیرو در اختیار [کارگزاران] گذاشت. او اراده کرد و دستور داد که دولت او متناسب با خواسته‌ها و آرزوهای بزرگش ناوگانی عظیم و فعال داشته باشد.

آنچه عبدالرحمن ناصر را در تنظیم امور دریایی دولتش به شتاب واداشت، این بود که می‌دانست خلفای فاطمی دشمن او، ناوگان مهم دریایی اغلبیان را به ارث برده، در توسعه و تجهیز آن به کشتی‌های بیش‌تر کوشیده‌اند؛ چنان که در قرن چهارم قمری ناوگان فاطمیان قوی‌ترین قدرت دریایی در بخش غربی دریای مدیترانه بود و شماری از پایگاه‌های مهم دریایی در برخی از جزایر اسلامی، هم‌چون صقلیه و مالقه را در اختیار داشت. عبدالرحمن نمی‌توانست در این ناوگان بزرگ، جز یک قدرت قوی ضد خود و دولت اموی ببیند که کشور امویان را در سواحل شرقی و روابط آن را با کشورهای جهان اسلام در شرق و بندرهای بیزانس تهدید می‌کند.

عبدالرحمن در خصوص اهالی مغرب اقصی ـ که به چندین مرکز سیاسی قدرت، برخی به ادریسیان و شماری به بربرها وابستگی داشتند ـ ضرورت را چنان دید که پیمان‌های قدیم را ـ که از مدت‌ها پیش برخی از بزرگان منطقه را با امویان اندلس پیوند

---

۱. المقتبس، ۸۷/۵.
۲. همان، ۸۸.

می‌داد ـ هم‌چنان حفظ کند. علاوه بر این، ضرورت دید تا جایی که امکان دارد، پیمان‌هایی جدید با اهالی این منطقه برقرار کند. آنچه در ابتدا مأموریت عبدالرحمن را با مشکل مواجه می‌ساخت، این بود که اکثر امرای ادریسی با وجود این که سنی مذهب بودند، با تأثیر پذیری از عصبیت قبیله‌ای و خانوادگی، به تأیید عموزادگان فاطمی[۱] خود گرایش یافتند.

امیر عبدالرحمن سوم به تلاش برای برقراری پیمان و اتحاد با اهالی مغرب اقصی بسنده نکرد، بلکه کوشید روابط قدیمی خاندان اموی با برخی از قبایل مغرب اوسط را احیا کند، از این‌رو متوجه قبایل مغراوه ـ از توابع قبایل بزرگ بربر زناته به رهبری محمد بن خزر قدرتمند ـ شد. به طور خاص هدف عبدالرحمن برقراری توازن و مقابله با اتحاد فاطمیان با قبایل قوی مکناسه و کتامه بود. امیر اموی در احیای اتحاد قدیم و استوار کردن روابط با محمد بن خزر ـ که به فاطمیان هیچ تمایل نداشت ـ با مشکل چندانی رو به رو نشد. آنچه محمد بن خزر را از خلفای فاطمی دور می‌کرد، روابط تیرهٔ وی با متحدان این سلسله، قبایل مکناسه، خصوصاً بزرگ‌ترین رهبر آنان، ابن حبوس، بود.

در این زمان خلفای فاطمی از آنچه امیر اندلس برای آنان آماده کرده بود و آماده می‌کرد، غافل نبودند. هنگامی که احساس کردند قدرت خلیفهٔ آنان، عبیدالله مهدی، به اندازهٔ کافی در مغرب ادنی و اوسط تثبیت شده و آن گاه که از امکان گسترش قلمرو نفوذ خود در جهت شرق به سوی مصر نا امید گشتند، به یکی از یاران خود، ابن حبوس، از رهبران قبایل مکناسه، فرمان دادند به سعید بن صالح، امیر منطقهٔ نکور در ساحل مغرب و متحد قدیمی امویان، یورش برد.

در تابستان ۳۰۴ق. / ۹۱۷م. ابن حبوس توانست این امارت کوچک را اشغال کند؛ ابن صالح را به قتل رساند و یکی از افراد قبیلهٔ کتامهٔ طرفدار فاطمیان را حاکم آن جا سازد. این تجاوز خشم عبدالرحمن ناصر و نیز ترس او را بی اندازه برانگیخت؛ زیرا همواره بنی صالح به امویان اظهار علاقه می‌کردند و از سوی دیگر، زمین‌های این امارت بین دو بندر مهم مغرب، یعنی ملیله و سبته گسترده بود و از نزدیک بر سواحل و بنادر جنوبی اندلس اشراف داشت؛ از این‌رو عبدالرحمن فرزندان سعید بن صالح مقتول را به گرمی پذیرا شد؛ به نیکی گرامی داشت و آنان را به زیبایی یاری کرد؛ چنان که صالح بن سعید توانست امارت پدر را باز پس گیرد. امویان پیروزی صالح را پیروزی خود و انتقام از دشمنان فاطمی خویش دانستند.

---

۱. همان، ۲۶۲/۵.

این شکست، تلاش‌های فاطمیان برای گسترش در مغرب اقصی را متوقف نساخت. آنان در سال ۳۰۸ ق. / ۹۲۲م. ابن حبوس را برای اشغال شهر فاس فرستادند. ابن حبوس پایتخت ادریسیان را فتح کرد و امرای ادریسی ساکن در شهر و اطراف آن را به کوهستان فرستاد تا در آن جا با برادران و دیگر عموزادگان خود زندگی کنند و ادارهٔ کشور آنان را به یکی از زعمای قبایل مکناسه، به نام موسی بن ابی العافیه سپرد.

با پیروزی فاطمیان در نابودی ادریسیان ـ که تا حدودی با اینان عواطف مشترک داشتند ـ و تشکیل حکومتی در فاس که با مهدیه ارتباطی بیش‌تر و بـه خـلفای فـاطمی وابستگی شدیدتر داشته باشد، آنان مستقیماً از رود ملویه گذشتند. عبدالرحمن ناصر این اقدام را نپذیرفت و آن را برای سلامت دولت خود در اندلس پذیرفتنی ندانست؛ از این‌رو به اقدامات بزرگ‌تر از آنچه تاکنون در مغرب اقصی انجام داده بود، پرداخت. این اقدامات از آن جهت ضروری بود که نفوذ امیر اموی را در این مناطق، قـوی‌تر و فـعال‌تر کـند و متحدان او را به ارتباط تنگ‌تر با امارت اموی و اطمینان بیش‌تر بـه سـیاست و حـمایت عبدالرحمن از آنان دلگرم سازد.

عبدالرحمن ناصر در سال ۳۱۴ ق. / ۹۲۷ م.[1] بندر مهم ملیله را اشغال کرد و یک حاکم بربر از قبایل مکناسه را ـ که به ارتباط با امویان و وابستگی به امرای آنان معروف بود ـ بر آن جا گماشت. علاوه بر این، شماری از کشتی‌های ناوگان خود را مأمور کرد با پـرچـم اموی برای نخستین بار در سواحل مغرب، در مقابل کرانه‌های بندر ملیله به گشت زنـی بپردازند. او در سال ۳۱۹ ق. / ۹۳۳ م. یک ناوگان بزرگ برای گشت زنی در مقابل سواحل شهر مغربی سبته ارسال کرد. سپاهیان اموی با درخواست و رضایت اهالی به صلح، وارد شهر شدند؛ زیرا اهالی شهر از سیاست باقی ماندهٔ ادریسیان در کوه‌های ریف و ناتوانی آنان از ادارهٔ امور مردم به علت کثرت اختلافات، «نمایندگان خود را به اندلس فرستادند که به ناصر لدین الله پناه برند؛ خود را پیش او اندازند و از او بخواهـند عـامل خـود را بـه سرزمین آنان بفرستد. مردم در این باره با هم اتفاق نظر داشتند».[2] ناصر پذیرفت و دعوت آنان را قبول کرد و امیة بن اسحق قرشی، حاکم جزیرهٔ خضراء، را بـر آنـان گـماشت تـا همزمان بر هر دو شهر حکومت کند.

ورود به سبته و برپایی حکومت اموی در این شهر، یک اقدام بزرگ برای عبدالرحمن

---

1. *Historia de Espana*, Levi Provincal, P. 311.

۲. همان، ۲۸۹.

ناصر بود؛ زیرا برای نخستین بار از ورود اسلام به این شهر بود که یک نفر اندلسی بر آن جا حکومت می‌کرد. علاوه بر این، حضور امویان در سبته به آنان امکان می‌داد حاکمیت مستقیم خود را در دو طرف تنگهٔ جبل الطارق تأمین کنند و این گذرگاه آبی مهم را تحت سیطرهٔ کامل اندلسی‌ها قرار می‌داد. از این دو مهم‌تر این که حضور عمال، کارمندان و سپاهیان ناصر در سبته و حوالی آن به امیر اموی توانی بیش‌تر می‌داد تا با قبایل بربر طرف دار خود و کسانی که در پی کسب تأیید آنان بود و نیز قبایل مخالف، ارتباط برقرار کند؛ چنان‌که به او فرصت می‌داد کلیهٔ حوادث منطقه و از جمله تحرکات فراوان و خطرناک فاطمیان را زیر نظر داشته باشد.

عبدالرحمن که دست آوردهای خود را در این سامان عظیم می‌دانست، آن را در نامه‌هایی به متحدان بربر خود، مثل محمد بن خزر، زعیم زناته، منصور بن سنان، زاکلة بن سنان، رهبر قبایل کوچ نشین در منطقهٔ طنجه، و نیز موسی بن ابی العافیه ـ که به دشمنان او وابسته و علاقه‌مند بود ـ نوشت. هدف او از نوشتن نامه به موسی ایجاد رعب و وحشت در قلب او بود. عبدالرحمن در تکمیل سیطرهٔ خود بر سواحل مغرب ـ که بر منطقهٔ جبل الطارق مشرف بود ـ شهر طنجه را اشغال و استحکامات آن را بازسازی کرد و یک سپاه نظامی اموی را در آن جا مستقر نمود.

بدین گونه عبدالرحمن ناصر پایگاه‌هایی مهم در چندین منطقهٔ مغرب اقصی برای دولت خود ایجاد و با چند قبیلهٔ مهم بربر روابطی مستحکم برقرار کرد.

برای سیطرهٔ آنی و شبه کامل عبدالرحمن بر این مناطق، کافی بود امرای ادریسی را ـ که در نزدیکی مناطق نفوذ وی در کوه‌های ریف تجمع کرده، در میان مسلمانان از موقعیتی ممتاز برخوردار بودند، تحت فرمان خود درآورد. این اقدام ارزش معنوی فراوانی داشت. هم‌چنین بر او لازم بود که ابن العافیه، حاکم فاس در قلب مغرب، را با خود همراه کند. در واقع، نخستین میوه‌های پیروزی او در سبته و طنجه این بود که موسی بن ابی العافیه را از علاقه‌مندی و وابستگی به فاطمیان و قبایل مکناسه در مغرب اوسط ـ که با فاطمیان هم پیمان بودند ـ بازداشت و ـ هرچند در ظاهر و برای مدتی نه چندان دراز ـ اطاعت و ولایت خلیفهٔ قرطبه را پذیرفت.

پس از آن وی حملات خود را به زمین‌های باقی مانده در دست ادریسیان بیش‌تر کرد و در چندین مرحله توانست آنان را به مصالحه و پذیرش ولایت خود و دعاگویی در منابر برخی از مساجد برای خلیفهٔ قرطبه وادارد. با این پیروزی ناصر توانست همهٔ خواسته‌های

خود را در مغرب اقصی محقق سازد و ثمرهٔ تلاش‌های مالی، سیاسی و نظامی خود را ـ که ده‌ها سال او را به خود مشغول داشت ـ بچیند.

در واقع، اگر بخواهیم سیاست عبدالرحمن در شمال افریقا و دست آوردهای او را در خلال نیم قرن در این منطقه ارزیابی کنیم، خواهیم دید این دست آوردها محدود و مردود بود. اگرچه امیر عبدالرحمن ناصر توانست مانع نفوذ فاطمیان و عقاید شیعه از رسیدن به اندلس شود، نتوانست به هنگام مرگ از آن همه پایگاه‌های سیاسی و نظامی ـ که در مغرب اقصی به وجود آورد ـ جز دو پایگاه نظامی سبته و طنجه، چیزی برای فرزند و جانشین خود، حکم مستنصر، باقی گذارد. از سوی دیگر، همهٔ تلاش‌های عبدالرحمن در ساخت یک ناوگان بزرگ اندلسی، با وجود موفقیت در حمایت از سواحل اندلس هرگز نتوانست سیطرهٔ ناوگان فاطمی را ـ که از نیمهٔ قرن دهم میلادی حاکم بلامنازع بخش غربی دریای مدیترانه شده بود ـ از بین ببرد یا محدود کند.

نمایندگان سیاسی در دربار عبدالرحمن ناصر

پایتخت اندلس در سال‌های پایانی خلافت عبدالرحمن ناصر، به صورت پایگاه اصلی سیاست بین الملل در غرب دریای مدیترانه درآمد. این موقعیت ممتاز در هیأت‌هایی تجلی یافت که به طور پیوسته از فرستادگان و مأموران سیاسی خارجی برای دیدار با خلیفه به دربار قرطبه می‌آمدند. هیأت‌هایی بی شمار از امارت‌ها و دولت‌های بربر شمال افریقا، شیوخ قبایل و زعمایی که به مناسبت یا بدون مناسبت از مغرب به قرطبه می‌آمدند؛ اطاعت و ولایت خود را از ناصر اعلام می‌کردند و با رضایت و محبت و نیز هدایا و عطایای نامحدود خلیفه، به مناطق خود باز می‌گشتند. از ممالک مسیحی شمال اسپانیا هم گاه و بی گاه هیأت‌هایی به قرطبه می‌آمدند که بعضاً ریاست آن‌ها را خود شاهان بر عهده داشتند. از کشورهای کوچک و بزرگ اروپا نیز هیأت‌ها و فرستادگانی پشت سر هم به قرطبه می‌آمدند. از جمله کشورهای بزرگ باید از امپراتوری بیزانس و امپراتوری مقدس روم یاد کنیم.

معروف است که در قرن سوم قمری / نهم میلادی ارتباطاتی بین امیر عبدالرحمن اوسط و امپراتور بیزانس برقرار شد و بین آن دو سفرایی به رفت و آمد پرداختند که به نوعی به فعالیت اندلسی‌هایی مربوط می‌شد که در جزیرهٔ کرت ـ که اساساً متعلق به بیزانس بود ـ دولتی کوچک تشکیل داده بودند. این ارتباطات شاید در چارچوب

مجاملات سیاست خارجی متوقف شد؛ اما هیچ نتیجه‌ای برای طرفین نداشت. شاید علت آن مشکلات داخلی اندلس بود که پس از روزگار عبدالرحمن اوسط به وجود آمد و مانع حاکمان اندلس از پی‌گیری ارتباط با جهان خارج گشت.

این ارتباطات از طریق سفارت‌هایی که در نیمهٔ قرن چهارم قمری / دهم میلادی در اواخر روزگار عبدالرحمن ناصر انجام شد، از سرگرفته شد؛ اما در توان ما نیست که دقیقاً معلوم کنیم کدام یک از دو طرف به از سرگیری روابط مبادرت کرد؛ زیرا منابع اسلامی و مسیحی در این باره با هم اختلاف دارند. در حالی که منابع بیزانسی اشاره دارد که در تشرین اول ۹۴۹ م یک هیأت از سوی عبدالرحمن ناصر در قسطنطنیه بود،[1] اما در نوشته‌های مورخان اندلس یا مشرق زمین هیچ گونه اشاره‌ای به چنین سفارتی نمی‌یابیم.

هم‌چنان که مسألهٔ آغاز ارتباطات و مشخص کردن آغازگر آن در هاله‌ای از ابهام پیچیده است، نوعی آشفتگی در شمار سفارت‌های رد و بدل شده بین دو کشور و زمان انجام دادن هر یک وجود دارد. مورخان مسلمان به چند سفارت و هیأت نمایندگی از سوی قسطنطنیه به قرطبه اشاره دارند؛ اما شمار این سفارت‌ها و موقع حضور آنان در قرطبه را دقیقاً تعیین نمی‌کنند؛ به گونه‌ای که برخی از این سفارت‌ها در تاریخ‌های متعدد ذکر شده و موجب اشکالاتی عدیده و حتی فزونی غیر واقعی شمار هیأت‌ها گردیده است.

ابن عذاری در مقابل، به رسیدن هیأتی در سال ۳۳۴ ق. / ۹۴۵ م. به قرطبه اشاره دارد که «فرستادگان شاه بزرگ روم، کنستانتین، پسر لیون و شاه قسطنطنیهٔ کبری، با نامه‌هایی از پادشاه خود به ناصر[2] را دربر می‌گرفت. در حقیقت سخن ابن عذاری مورخ در اشاره به این سفارت منحصر به فرد است؛ هم‌چنان که هیچ گونه تفسیر و توجیهی درباره علت انجام دادن و نیز نتایج و دست آوردهای این هیأت نمی‌کند.

سفارتی مهم که مورخان به آن عنایت و اهتمام داشته‌اند، سفارتی است که در سال ۳۳۸ ق. / ۹۴۹ م. به قرطبه آمد. در ماه اوت این سال هیأتی از فرستادگان بیزانس در بندر بجایه در شرق اندلس پیاده شد. این هیأت از طرف امپراتور کنستانتین هفتم با هدایایی نفیس برای خلیفهٔ قرطبه می‌آمد. از این هیأت در بندر مذکور با مراسم شاهانهٔ شکوهمند استقبال شد و «ناصر برای استقبال از ورود آنان آماده شد و فرمان داد با عظمت و ابهت از

---

1. *Historia de Espana*, Levi Provencal, p. 350.

۲. البیان المغرب، ۳۱۹/۲.

آنان پذیرایی شود و به نیکی گرامی داشته شوند».[1] او فرستادگانی ویژه را مأمور کرد برای استقبال از سفرای بیزانس و فراهم آوردن اسباب سفر و خدمت‌گزاری بین راه، از پایتخت به بجایه آمدند. ریاست این هیأت را یحیی بن محمد بن لیث بر عهده داشت.[2]

«چون سفیران به نزدیکی قرطبه رسیدند، جمعی از قوای ناصر به پیشباز آنان رفتند... ناصر مراسم استقبال از آنان را با فرستادن دو خواجهٔ بزرگ خود، یاسر و تمام، به کمال رساند... با بیرون آمدن این دو خواجه ـ که از بزرگان دولت ناصر بودند ـ روی باز و گرامیداشت وی برای فرستادگان بیزانس آشکار شد...»[3]

ناصر در قرطبه از آنان با انجام دادن مراسم با عظمت و سرشار از اسراف استقبال کرد. شاید او می‌خواست با این کار خود ثروت دولت اندلس و کثرت امکانات و عظمت خلیفه را نمایان کند. مقری در کتابِ خود، نفح الطیب توصیفی مفصّل از این استقبال را نقل کرده که از مبالغهٔ نزدیک به شیوهٔ نقل اسطوره‌ای خالی نیست.[4]

هیأت بیزانسی با فرستاده‌ای از سوی خلیفهٔ قرطبه که یک مستعرب، به نام هشام بن هذیل بود و هدایایی ارزشمند ـ که گویای مودت و صداقت و دلیل بر تمایل قرطبه در تفاهم بود ـ برای امپراتور بیزانس همراه خود داشت، به قسطنطنیه بازگشت. از مهم‌ترین هدایای امپراتور بیزانس به خلیفهٔ اندلس، یک نسخه اصلی از کتاب دیسقوریدس در باب گیاهان دارویی با نقاشی‌های رومی عجیب بود. این کتاب به زبان یونانی بود. در دیگر کتاب هروسیوس، مورخ اسپانیایی قرون چهارم و پنجم میلادی، به زبان لاتینی «تاریخ روم که بس شگفت بود و اخبار زمان‌ها و داستان‌های پادشاهان اول و فوایدی عظیم آمده بود». وصول کتاب دیسقوریدس به زبان یونانی حادثه‌ای مهم بود؛ زیرا اهتمام اندلسی‌ها به ترجمهٔ نص کامل آن به زبان عربی و آمدن یک راهب از بیزانس به نام نیکولا ـ که با گروهی از پزشکان پژوهشگر و در پیشاپیش آنان پزشک مخصوص خلیفه، حسدای بن شبروط، همکاری کرد ـ تحقیقات پزشکی و علوم گیاهی را پیش برد و به استخراج داروهایی فراوان از کتاب دیسقوریدس ـ که پیش از این به علت ناتوانی پزشکان اندلس برای ترجمهٔ اسامی یونانی آن به عربی، از ساخت آن ناتوان بودند ـ کمکی شایان کرد؛ زیرا نسخهٔ قدیمی معروف و متداول در اندلس، در بغداد زیر نظر حنین بن اسحق ترجمه شده بود و به ترجمهٔ استفان معروف بود و نام بسیاری از گیاهان «به اتکال این که خداوند پس

---

۱. نفح الطیب، ۱/۳۶۶. ۲. همان. ۳. همان، ۳۶۷.
۴. همان.

از آن کسی را برانگیزد که آن را بشناسد و به زبان عربی تفسیر کند»،[1] به زبان یونانی باقی مانده بود. این امر قدرت اندلسی‌ها را در استفاده از معلوماتی که در این کتاب آمده بود، کاهش می‌داد.

نقطهٔ مهم این سفارت، یعنی هدف هیأت سیاسی بیزانس ناگفته ماند. مورخان مسلمان هیچ گونه اشارهٔ روشنی که بتواند ما را به هدف سیاسی این هیأت راهنمایی کند، در کتاب‌های خود بر جای نگذاشته‌اند. معقول نیست که هدف این سفارت فقط تبادل هدایا بین دو پادشاه و حتی از سرگیری روابط سیاسی باشد که تقریباً از یک قرن پیش برقرار بود. اگر وضعیت بین المللی آن روز و درگیری‌های زمینی کشورها و نفوذ در دریای مدیترانه و شرق و نیز شمال افریقا را در مدنظر قرار دهیم، درخواهیم یافت که این تبادل سفرا از تأثیرات درگیری بیزانس و خلافت عباسی در شرق، و نزاع بیزانس با خلافت فاطمی در غرب دریای مدیترانه ـ که امویان اندلس با هیچ یک از این دو قدرت اسلامی وفاق نداشتند ـ بیرون نبود. شاید همین امر موجب گردید امپراتوری بیزانس خود را به حاکمان اندلس نزدیک کند؛ اگرچه وارد اتحاد حقیقی با آنان نشد؛ زیرا حاکمان اندلس با وجود اوضاع موجود نمی‌توانستند از التزام به مبانی اسلام فراتر روند و با امتی نصرانی و ضد دو کشور مسلمان ـ که در رأس هر کدام امیرالمؤمنینی قرار دارد ـ متحد و هم پیمان شوند.

ابن ابی اصیبعه در کتاب خود[2] به سفارت و تبادل هدایایی اشاره می‌کند که از آن جمله است: کتاب مشهور دیسقوریدس، پزشک، دانشمند و شیمیدان یونانی در قرن اول میلادی. او می‌گوید: این تبادل سفیر در سال ۳۳۷ ق. / ۹۴۸ م. بین بیزانس و قرطبه انجام شد. ما نمی‌توانیم مطمئن باشیم که حتماً این سفارت انجام شده است. در این حالت ضروری می‌نماید که در زمانی دیگر انجام شده باشد؛ زیرا معقول نیست که در زمانی بسیار نزدیک، دو سفارت از یک کشور انجام شود. احتمال می‌رود ابن ابی اصیبعه از همان سفارتی بزرگ سخن می‌گوید که پیش از این دربارهٔ آن سخن گفتیم و کتاب دیسقوریدس را برای خلیفه عبدالرحمن ناصر آورد.

گفتنی است ابن خلدون از یک سفارت دیگر از بیزانس به قرطبه یاد می‌کند که در سال ۳۳۸ قمری همراه اسپانیایی مستعرب، هشام بن هذیل، به اندلس آمد. فرستادگان امپراتور به حضور خلیفه ناصر رسیدند و هدایای سرور خود را تقدیم داشتند و با هدایایی نفیس

---

۱. عیون الانباء، ۷۵/۳.
۲. همان.

برای امپراتور باز گشتند.[1]

به نظر دربارهٔ زمان این سفارت اشتباهی صورت گرفته است. اگر وجود چنین سفارتی درست باشد، می‌بایست پس از تاریخ مذکور انجام شده باشد؛ زیرا مورخان اندلس و دیگران اتفاق نظر دارند که هشام بن هذیل قرطبه را در همین سال به قصد قسطنطنیه ترک کرد و این سفر او دو سال به طول انجامید. بر این اساس، فرض ابن خلدون که می‌گوید هشام با سفارت بیزانسی در سال ۳۳۸ قمری به قرطبه آمد، معقول و ممکن نمی‌نماید.

سفارت‌ها و ارتباطات سیاسی متبادل قرطبه با جهان مسیحیت به قسطنطنیه منحصر نبود، بلکه سفارت‌هایی فراوان با کشورهای مسیحی انجام شد که برخی از آن‌ها در زمان‌های بسیار زودتر انجام گرفته است؛ برای مثال ابن حیان از سفارت حاکم سردینیا بااهداف سیاسی و تجاری سخن می‌گوید که در سال ۳۳۰ ق./ ۹۴۲ م. وارد قرطبه شد. او در کتاب خود می‌گوید: «فرستاده‌ای از سوی حاکم سردینیا به دربار ناصر لدین الله آمد و خواهان صلح و الفت بود. بازرگانانی هم او را با کالاهای تجاری نفیس، از قبیل ظرف‌های نقره‌ای خالص، دیباج و از امتعهٔ مفید و سودمند همراهی می‌کردند».[2]

منابع اسلامی و مسیحی غربی اتفاق نظر دارند که یک سفارت مهم از سوی امپراتور اوتون اول کبیر، امپراتور روم مقدس و رهبر کاتولیک‌های غرب اروپا در سال ۳۴۴ ق. / ۹۵۶ م. به قرطبه آمد. شاید چنان‌که منابع مسیحی اشاره دارند، روابط اوتون اول و عبدالرحمن سوم سال‌ها پیش هنگامی برقرار شد که رهبر ژرمن نامه‌ای خشن به خلیفهٔ اندلس نوشت و غزوه‌ها و غارت‌های دزدان دریایی و ماجراجویان مسلمان را ـ که در استان پرونس فرانسه در طول سواحل جنوبی این کشور و در زمین‌های وادی رود رون پایگاه‌هایی برای خود ساخته بودند ـ محکوم کرد.[3] عبدالرحمن ناصر پاسخ او را با نامه‌ای داد که در تندی و خشونت از آنچه دریافت کرد، کم‌تر نبود.

به نظر می‌رسد مکاتبات این دو، مبانی و اصول دو دین مسیحیت و اسلام و برتری هر یک بر دیگری را ـ که تا حدودی بسیار در جهان قرون وسطی رواج داشت ـ دربر می‌گرفت. رئیس هیأت سیاسی سال ۹۵۶ میلادی، راهب دانشمند و با فرهنگ و دارای موقعیت ممتاز در جامعهٔ مسیحی، به نام حنا جورزینی بود. این راهب به مناظرات عقیدتی

---

1. *Historia de Espana*, P. 350.

۲. المقتبس، ۴۸۵/۵.

3. *Historia de Espana*, P. 352.

اهتمام می‌ورزید و در کنار مأموریت سیاسی خود میل داشت با خلیفه یا کسی که او تعیین می‌کند، مناظرهٔ عقیدتی انجام دهد. به هر حال و آن چنان‌که مراجع مسیحی تأکید می‌کنند، هدف حقیقی این سفارت، شکایت دوباره از حملات رو به افزایش ماجراجویان مسلمان در وادی نهر رون و پیشروی آنان تا قلب کوه‌های سویس بود. امپراتور روم مقدس مسؤولیت این حملات را بر عهدهٔ خلیفهٔ قرطبه می‌گذاشت. بدین اعتبار که او رهبر مسلمانان اروپا است.

خلیفه ناصر در پذیرش سفیر جورزینی تأخیر ورزید؛ زیرا پس از اطلاع از تمایلات وی و نامه‌هایی که همراه داشت، اصرار ورزید که جنبهٔ دینی مأموریت وی به دور از مباحثات باقی بماند و مأموریت وی به روابط دو جانبه محدود شود. حل این اشکال اقتضا می‌کرد که عبدالرحمن اسقف مستعرب، ربیع بن زید،[1] را به پایتخت امپراتوری روم بفرستد و او امپراتور را قانع سازد که قضایای دینی را از مباحثات سفیر با خلیفهٔ اندلس جدا کند. هنگام بازگشت اسقف، ربیع بن زید، پس از دو سال خلیفه ناصر موافقت کرد که فرستادهٔ ژرمن را به حضور بپذیرد و پیام امپراتور و هدایای او را قبول کند. در واقع نمی‌دانیم این سفارت چه نتایجی داشت. ارجح آن است که چندان ثمره‌ای به همراه نداشت؛ زیرا گروه‌های مسلمان که در قرن دهم میلادی در سواحل جنوبی فرانسه و در وادی رون فعالیت می‌کردند، تحت سلطه یا ولایت هیچ یک از حکومت‌های قانونی نبودند. اگرچه این گروه‌ها از نظر معنوی حرمت خلیفه ناصر را رعایت می‌کردند، خلیفه عملاً در کارها و تحرکات آنان سلطه‌ای نداشت.

مقری پس از آن با اعتماد به ابن خلدون، به سفارت‌های فراوان دیگری اشاره می‌کند؛ اما آن را به صورت دقیق تعیین نمی‌کند. ما نیز در منابع اندلسی و حتی در مصادر مسیحی تأکیدی بر صورت گرفتن این سفارت‌ها نمی‌بینیم. مقری از سفارت هیأتی می‌گوید که از سوی «شاه فرنگ پس از آلبرت» آمده بود. در این روزگار، «اوته» شاه این مملکت بود.[2] اگر اخبار این سفارت درست باشد، می‌بایست نمایندهٔ حاکم پرونس، هوگ دارل (Hugues d'Arles) باشد. علاوه بر این، سخن از «فرستاده‌ای دیگر از شاه فرهنگ به مشرق» است که «در آن روزگار، کلده بود»[3] در صورتی که چنین هیأتی اعزام شده باشد، فرض است که نمایندهٔ گیدو (Guido) حاکم توسکانه باشد. همین منبع به ورود هیأتی دیگر به قرطبه اشاره

---

۱. نفح الطیب، ۳۶۵/۱.   ۲. همان، ۳۶۴.   ۳. همان.

دارد که اگر روایت درست باشد، [این هیأت] نمایندهٔ «حاکم روم و خواهان مودت»[1] بود که در آن روزگار، پاپ یوحنای دوازدهم بود. از این فرستاده استقبالی شایان شد و خلیفه به درخواستش پاسخ مثبت داد.

در سال‌های پایانی حکومت عبدالرحمن ناصر، خصوصاً از نیمهٔ دوم قرن دهم میلادی زعمای ممالک و دولت‌های کوچک اسپانیای مسیحی تفوق نظامی خود را که در معرکهٔ مشهور خندق با اتحاد و تعاون همدیگر به دست آورده بودند، از دست دادند؛ زیرا تقسیم بندی‌های چندی پس از این واقعه، صفوف آنان را از هم گسیخت و وحدت‌شان را به تفرقه بدل کرد. منشأ این اختلافات در اکثر موارد، وراثت تخت سلطنت بود. بر این اساس در آغاز نیمهٔ دوم قرن دهم میلادی خلیفه ناصر به عنوان سرور بلامنازع شبه جزیرهٔ ایبری در دو بخش اسلامی و مسیحی آن ظهور کرد و داور و میانجی همهٔ امور سیاسی و نظامی منطقه شد. این تفوق عبدالرحمن، در توالی سفارت‌های اسپانیایی به دربار قرطبه نمود یافت که در پی درخواست کمک از خلیفهٔ اندلس بودند.

در سال ۳۴۴ق. / ۹۵۵م. اردونیوی سوم، شاه لیون ـ که همواره رهبری معارضهٔ نظامی بر ضد دولت اسلامی در اندلس را بر عهده داشت ـ هیأتی برای درخواست صلح به قرطبه فرستاد و خواهان روابط دوستانه و مودت‌آمیز با خلیفه ناصر شد.[2] خلیفهٔ قرطبه این هیأت را به حضور پذیرفت و گرامی داشت و آن را با سفیری، به نام محمد بن حسین همراه حسدای بن شبروط ـ که حامل شرایط صلح برای شاه جلیقیه بودند ـ باز گرداند.[3] این دو هیأت به پیمان صداقت و صلح رسیدند. دیری نپایید که حاکم قشتاله نیز در پی درخواست متحد و دوست خود، شاه لیون، به این صلح پیوست.

در سال ۹۵۸ میلادی طوطه، ملکهٔ نبره، با ولی عهد خود غرسیه و شماری از افراد صاحب جاه بشکنس و احبار مملکت به قرطبه آمد که از آنان به عظمت استقبال شد و خلیفه ناصر هیأت مذکور را در کاخ‌های مدینة الزهراء، مهمان کرد. ناصر طوطه و ولی‌عهدش را در تخت سلطنت نبره به رسمیت شناخت و وعده کرد برای بازگرداندن سانچو، نوهٔ طوطه، به تخت سلطنت مملکت لیون ـ که اردونیوی چهارم او را به ناحق از سلطنت برکنار کرد و خود جای او را گرفت ـ یک سپاه تابستانی به منطقه اعزام کند. سپاه ناصر، شاه لیون را به سلطنت باز گرداند. سانچو ـ که از این پس با نام سانچوی اول، در لیون حکومت می‌کرد ـ با اعزام نماینده‌ای به نزد ناصر از اقدام نیک وی سپاس‌گزاری کرد.

---

۱. همان، ۳۶۶. ۲. همان، ۳۶۵. ۳. البیان المغرب، ۲/۳۳۰.

قرطبه در دورهٔ عبدالرحمن ناصر

تداوم و طولانی شدن حکومت عبدالرحمن ناصر به مدت پنجاه سال، و دست آوردهایی که در سرکوبی فتنه‌های داخلی و بازگرداندن وحدت اندلس در سال‌های نخست حکومت خود کسب کرد و پیروزی‌های نظامی خارجی که جنبش استرداد مسیحی را متوقف ساخت، موجب گردید که اسپانیای اسلامی از دوره‌ای طولانی از امنیت و ثبات سیاسی و نظامی برخوردار شود. ثمرهٔ این امنیت و ثبات، نهضتی اقتصادی و عمرانی بی نظیر بود که پیش از آن سابقه نداشت. در این دوره تجارت، صنعت و زراعت چنان شکوفا شد که از هنگام تشکیل دولت اسلامی در اندلس سابقه نداشت. [این امر] نتایجی مثبت برای خزانهٔ دولت در قرطبه هم داشت و خزانهٔ خلیفه ـ که از روزگار فتنه و تفرقه به گونه‌ای مزمن خالی بود ـ پر شد.

مورخان بیان می‌کنند که درآمدهای دولت در سال‌های پایانی حکومت عبدالرحمن ناصر به پنج میلیون و چهارصد و هشتاد هزار دینار از درآمدهای بازار می‌رسید؛[1] اما «خمس غنیمت‌های عظیم را هیچ دیوانی نمی‌توانست شمارش کند»؛[2] علت این امر کثرت جنگ‌های عبدالرحمن و وفور غنایمی است که در پیروزی‌ها عاید او می‌شد.

به نظر می‌رسد درآمدهای خزانه بسیار بیش‌تر از هزینه‌های دولت بود؛ لذا عبدالرحمن آن را به سه قسمت بخش کرد: یک سوم برای ساختمان و هزینه‌های حکومتی؛ یک سوم هزینهٔ سپاه و یک سوم باقی مانده را برای احتیاط و مقابله با پیشامدها و مخارج پیش بینی نشده ذخیره می‌کرد. ابن خلدون روایت می‌کند از اموال احتیاطی، به هنگام وفات خلیفه ناصر ثروتی جمع شده بود که اندازه نداشت؛ چنان‌که ابن خلدون را بر آن داشته رقمی بسازد که نمی‌توانیم آن را نصف نکنیم؛ زیرا به گونهٔ خیالی و اسطوره‌ای در این عدد مبالغه شده است. او می‌گوید: «ناصر در خزانه‌های بیت المال پنج میلیارد باقی گذاشت».[3]

پایتخت به صورت خاص از رفاه عمومی کشور بهره‌مند بود و هم‌چنان درآمدهای مالیاتی پشت سر هم به خزانهٔ دولت واریز می‌شد. قرطبه در این دوره به صورتی دهشت‌انگیز و سریع توسعه یافت و شمار جمعیت آن به نیم میلیون نفر رسید. این رقم در جهان قرون وسطایی رقم استثنایی است. شهرک‌های اقماری اطراف قرطبه به ۲۸ ربض[4]

---

۱. همان، ۲/۳۴۵؛ نفح الطیب، ۱/۳۷۹.
۲. نفح الطیب، ۱/۳۷۹.
۳. همان.
۴. البیان المغرب، ۲ / ۳۴۶.

رسید که از مردم و بازار رونق داشت و در حوالی پایتخت تا شصت میلی پراکنده بود؛ چنان‌که به حدود اشبیلیه و جیان می‌رسید.[۱] شمار منازل قرطبه نیز فزونی یافت و به ۱۱۳ هزار خانه از تودهٔ مردم و چهارصد منزل در مدینة الزهراء برای کارکنان دولت رسید. مساجد شهر به سه هزار مسجد و شمار حمام‌ها به سیصد حمام بالغ شد.

خلیفه ناصر در این توسعه، نقش مشوق را داشت. او خود در چندین مناسبت طرح‌های عمرانی در شهرهای مختلف اندلس، خصوصاً قرطبه را افتتاح کرد. امیر عبدالرحمن سوم از روزی که خود را خلیفه و امیرالمؤمنین اعلام کرد، دریافت که چه بخواهد و چه نخواهد، می‌باید علاوه بر عرصه‌های سیاسی و اَحیاناً نظامی، در میادین عمران و تمدن نیز با دو خلافت دیگر وارد رقابت جدی شود: یکی خلافت با سابقهٔ شرقی، عباسیان ـ که به لحاظ میراثی که از تمدن‌های شرقی به او رسیده، غنی و ثروتمند است و دیگری، خلافت جوان، فاطمیان، که در نزدیکی سواحل اندلس پا گرفته و با تجارت عظیم خود بسی قوی، فعال و بر مدیترانهٔ غربی چیره است. وی بر این اساس چنان دید که در پایتخت خلافت خود، قرطبه، به گونه‌ای تأسیسات عمرانی و تمدنی ایجاد کند که اگر نتوانست با بغداد و مهدیه رقابت کند، دست کم با این دو پایتخت برابری کند.

عبدالرحمن دریافت دارالحکومه و قصر اموی قرطبه ـ که از ساخته‌های امرای اموی سلف او بود ـ هرچند مدت‌های مدید پذیرای امرا و حاکمان قرطبه بوده است، در زمانی این امر معقول و مقبول بود که دولت اندلس یک امارت عادی بود؛ اما اینک به خلافتی بدل گشته و عبدالرحمن ناصر که بیش از همهٔ اسلاف خود دست آوردهای مفید داشته، بر تخت آن خلافت می‌کند؛ بنابراین، حق کشور است که دارالخلافه و اقامت گاهی بهتر از آنچه تاکنون بوده، برای خلیفه مهیا کند. بر این اساس تصمیم گرفت در قرطبه، برای خلافت شهری جدید بسازد که عملاً نمایانگر همهٔ دست‌آوردهایی باشد که خلیفه معتقد است از مجد و عظمت و پیروزی‌های داخلی و خارجی و موفقیت‌های اقتصادی به دست او تحقق یافته است.

در واقع ما نمی‌دانیم آیا فقط همین امر سبب شد که این همه مال و تلاش خلیفه صرف ساخت شهر جدید شود یا عوامل و انگیزه‌هایی هم در کار بوده است؟ ارجح آن است که نمی‌توانیم ملاحظات شخصی خلیفه را در این باره نادیده بگیریم؛ زیرا پادشاهان و

---

۱. الروض المعطار، ۱۵۸.

امپراتورهای قرون میانه، همانند اسلاف خود در زمان‌های قدیم، در صدد برآمدند تأسیساتی عمرانی از خود بر جای گذارند و بدین وسیله نام خویش را در تاریخ جاودان سازند. من معتقدم این گرایش، در میان انگیزه‌های عبدالرحمن ناصر در ساخت شهر جدیدش وجود داشته است. از این و آن مهم‌تر این که شاید ملاحظات امنیتی، ضرورت سلامت شخصیت و استمرار و تداوم نظام نیز در انگیزش ناصر در انجام دادن این کار سهیم بوده است.

قرطبه از رؤسای قبایل و اشراف و ثروتمندان عرب موج می‌زد و عبدالرحمن این طبقه را اصلاً دوست نداشت و از مواضع آنان مطمئن نبود؛ زیرا همواره گروه بندی‌ها، خودخواهی‌ها و مطامع آنان کشور و دولت را دچار رنج و زحمت کرده، خلیفه را از محیط حکومت و نفوذش دور می‌ساخت. عبدالرحمن برای دوری هر چه بیش‌تر از این طبقه، در صدد برآمد که برای خود شهری ویژه داشته باشد. دقیقاً به همین لحاظ مکانی را در دامنهٔ کوه جبل العروس ـ در شش میلی قرطبه ـ انتخاب و شهر خود را در آن جا بنا کرد.

مورخان مسلمان ساخت این شهر را با داستانی شبیه اسطوره تعقیب کرده‌اند. گویند: عبدالرحمن از یکی از زنان خود که مرده بود، ثروتی هنگفت به ارث برد و او به دلیل کثرت غنایم جنگی و درآمدهای مالیاتی بیت المال نمی‌دانست با این پول چه کند؛ از این رو پیشنهاد سوگلی محبوب خود را پذیرفت که به او پیشنهاد کرد با این پول شهرکی برای سکونت او در خارج قرطبه بسازد و آن را به نام او «مدینة الزهراء» بنامد.[1]

در سال ۳۲۵ ق. / ۹۳۶ م.[2] کار ساخت شهر جدید در مکانی که پیش از این در جنوب غربی قرطبه انتخاب کرده بود، تحت نظر پسر و ولی عهد او، حکم، و با نقشهٔ مهندس مسلمة بن عبدالله آغاز شد. ناصر می‌خواست مدینة الزهراء، همانند روزگار خودش عظیم، باشکوه و درخشان باشد؛ از این‌رو کارگران، هنرمندان و صنعتگران ماهر را از سراسر اندلس و برخی را از عراق؛ هم‌چنین شماری از ماهرترین هنرمندان را از قسطنطنیه فرا خواند؛ لذا هنوز تأثیر هنر معماری بیزانس را در برخی از بخش‌های اصلی کاخ خلیفه آشکارا می‌بینیم. هزاران مهندس، کارگر و صنعتگر چندین سال، بدون وقفه در آن جا کار کردند. هرچند کار ساخت برخی از قسمت‌های مدینة الزهراء در چند سال به پایان رسید و خلیفه توانست از سال ۳۲۹ ق. / ۹۴۰ م. در آن جا اقامت کند، ساخت دیگر تأسیسات

---

۱. نفح الطیب، ۵۲۳/۱. ۲. البیان المغرب، ۳۴۴/۲.

شهر در طول دوران عبدالرحمن ناصر و بخشی از روزگار فرمانروایی فرزندش، حکم مستنصر ادامه داشت.

جهانگردان و مورخانی که پس از تکمیل قصر در روزگار مستنصر و یا اندکی پس از آن، از قصر خلیفه بازدید کرده و محتویات آن را از نزدیک دیده‌اند، در توصیف تأسیسات و تزیینات داخلی و هزینه‌های آن مبالغه کرده‌اند.

مقری در کتاب خود، نفح الطیب به نقل از ابن حیان، مورخ اندلسی ـ که به تعادل، دقت روایات و شدت حقیقت یابی معروف و مشهور است ـ جزئیات و تفاصیل کافی از برخی تأسیسات مدینة الزهراء بیان می‌کند. ابن حیان می‌گوید: «سنگ‌های مرمر سفید را از مریه، مرمرهای سرخ و سفید را از ریه، مرمرهای سرخ و سبز را از افریقیه، اسفاقس و قرطاجنه، و حوض منقش به طلا را از شام، و بنا به قول برخی، از قسطنطنیه آورد. در این حوض نقوش و تصاویری به شکل انسان وجود داشت و بر آن نمی‌توان قیمت گذاشت... عبدالرحمن در قصر خود ایوانی بنا کرد و آن را قصر الخلافه نامید. بنای ایوان از طلا و مرمر صاف، رنگارنگ درخشان بود. دیوارهای ایوان نیز، همانند بنا از طلا و مرمر بود. کاشی‌های قصر به طلا و نقره آراسته بود... ایوان در هر طرف، هشت در داشت و قوس طاق‌ها به عاج و آبنوس مرصع به زر و جواهر آراسته بود و در هر جانب دیوارهایی از مرمر رنگارنگ و بلور صاف... بنای الزهراء در نهایت اتقان و زیبایی بود».[1]

آن‌چنان که از بقایای مدینة الزهراء به دست می‌آید، ۱۵۰۰ متر طول و ۷۵۰ متر عرض داشت. آب را از قناتی در فاصلهٔ هشتاد کیلومتری ـ که در کوه‌های مشرف بر شهر حفر شده بود ـ می‌آوردند. مدینة الزهراء شهری مدرج بود در سه طبقه؛ «و این شهری است بالای شهر دیگر، کف سوم بر بام شهر میانه است و کف شهر میانه بر بام شهر پایین و هر یک از این سه شهر را دیواری است علی حده.»[2]

عبدالرحمن در الزهراء مسجدی باشکوه و عظمت بنا کرد. این مسجد پنج شبستان داشت «شگفت‌انگیز... و همهٔ آن با سنگ‌های مرمر خمری مفروش بود».[3] و آن را صومعه‌ای بود با چهل ذراع ارتفاع و منبری در نهایت زیبایی.

ابن حیان بیان می‌کند وقتی بناهای مدینة الزهراء تکمیل شد، حدود چهار هزار ستون داشت که برخی از آن‌ها را از روم آورده بودند؛ و برخی را قیصر قسطنطنیه اهدا کرده بود و برخی دیگر را از قرطاجنه در افریقیه آورده بودند، و «لنگه‌های کوچک و بزرگ درها به

---

۱. نفح الطیب، ۵۲۷/۱. ۲. الروض المعطار، ۹۵. ۳. نفح الطیب، ۵۶۴/۱.

پانزده هزار در می‌رسید و همه، در آهن گرفته با روکش مسین [بودند]».[۱]

مقری تأکید می‌کند که هزینه‌های ساخت این شهر بخشی بزرگ از درآمدهای دولت را در طول ربع قرن پایانی از حکومت خلیفه ناصر به خود اختصاص داد و سالانه حدود سیصد هزار دینار هزینه می‌شد.[۲]

عبدالرحمن ناصر مطابق عادت اسلاف خود به مسجد قرطبه ـ که در آن روزگار، نخستین و مهم‌ترین مکان مقدس مسلمانان در مغرب اسلامی به شمار می‌رفت ـ اهتمام ویژه مبذول داشت. در سال ۳۴۰ ق. / ۹۵۱ م. منار قدیم را منهدم کرد و به جای آن مناری جدید با ارتفاع بلندتر که به حدود ۷۳ ذراع می‌رسید، و عرض قاعدهٔ آن در هر یک از اطراف چهارگانه، هجده ذراع بود، ساخت و بر «فراز منار جدید سه شمسه قرار داشت که رمّانه نامیده می‌شد و درون آهن تعبیه شده بود و بالای آن از مس بود. دو شمسه از جنس طلای ناب و سومی که در میان این دو قرار داشت از نقره خالص بود... در بالای این شمسه‌ها سوسنی شش پر از طلا بود و بر فراز آن رمّانه کوچکی ساخته شده بود که این هم از جنس طلا بود.»[۳]

عبدالرحمن نمای مسجد جامع[۴] قرطبه را نیز تجدید کرد و بر مساحت آن بیفزود تا شمار بسیار نمازگزارانی که پس از رشد و توسعهٔ عظیم قرطبه و افزایش دهشت‌انگیز جمعیت شهر، برای اقامهٔ نماز به این مسجد می‌آمدند، بتوانند در آن جای گیرند. فضل بازسازی و تجدید استحکامات مدینهٔ سالم[۵] (Medinacelim) که اکثر بناهای آن در عصر فتنه و تفرقه تخریب شده بود ـ به عبدالرحمن باز می‌گردد. هدف خلیفه این بود که با اسکان مردم و استقرار جنگ‌جویان در برج‌های آن، شهر را به صورت موقعیتی پیش‌تاخته برای مسلمانان درآورد تا یورش‌های ناگهانی مسیحیان اسپانیا را از آنان دفع کند. ناصر مدینهٔ سالم را پایگاه و مرکز ثغر اوسط قرار داد تا مرزهای اندلس را در این منطقه حفظ و حمایت کند.

---

۱. همان، ۵۶۶. ۲. همان، ۵۶۸. ۳. نفح الطیب، ۵۶۳/۱.
۴. همان، ۵۶۳. ۵. البیان المغرب، ۳۲۰/۲.

فصل سوم

حکم المستنصر بالله

در دومین روز از رمضان ۳۵۰ / ۹۶۱ م. خلیفه عبدالرحمن الناصر لدین الله در قصر خود در مدینة الزهراء از دنیا رفت و خلافت را به فرزند و ولی عهدش، حکم مستنصر واگذشت. در آن روز مرگ، یکی از زیباترین و باشکوه‌ترین و نیز پربارترین صفحات تاریخ اسپانیای اسلامی از حوادث عظیم و دست آوردهای بزرگ و شاید اشتباهات و خطاها را درهم پیچید. این امر دربارهٔ مردی که تقریباً بیش از نیم قرن در اوضاع سخت و دشوار بر مردم خود حکومت کرد، کاملاً طبیعی است.

عبدالرحمن وحدت ملی را به اهالی اندلس بازگرداند؛ پی آمدهای عصر فتنه و تفرقه را از بین برد؛ همهٔ متمردان و شورشیان را درهم شکست؛ مرزهای کشورش را با همسایگان مسیحی تأمین کرد؛ جلوی جنبش استرداد زمین‌های اندلس توسط مسیحیان شمال را ـ که در قرن نهم میلادی موفقیت‌هایی در این زمینه کسب کرده بودند ـ گرفت؛ مسیحیان اسپانیا را از موضع تهاجم به موضع دفاع و تبعیت واداشت و با پیروزی‌های فراوان و برافراشتن پرچم برتری خویش در کشورهای مسیحی همسایهٔ شمال، پادشاهان این ممالک را به پیروی از خلیفهٔ قرطبه مجبور ساخت و چنان شد که در حمایت وی درآمدند. از این مهم‌تر آن که ناوگان دریایی اندلس را در دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس چنان فعال و قدرتمند ساخت که با ناوگان‌های فاطمیان و بیزانس رقابت می‌کرد؛ اگرچه نتوانست بر هیچ یک فایق آید. از این‌ها مهم‌تر این که با فراهم آوردن خزانه‌ای سرشار، موجبات تحول اقتصادی و تمدنی فعال و قدرتمند را به وجود آوردکه قرطبه را وارد عصر شکوفایی و درخشان خود کرد. همین امر موجب شد قرطبه میزبان و حامی نهضت شکوهمند علمی در دورهٔ حکم مستنصر و پس از آن در روزگار ملوک الطوایف باشد.

حکم مستنصر نه در کارهای خلافت و شؤون آن تازه کار بود و نه از مسائل و مشکلات حکومتی بیگانه؛ زیرا هنگامی که حکومت اندلس را به دست گرفت و به جای

پدر نشست، از مرحلهٔ جوانی گذشته بود و ۴۷ سال داشت. عبدالرحمن ناصر هم او را از خردسالی برای جانشینی خود آماده کرده و شیوه‌های حکومت را به او آموخته بود. گاهی در برخی از امور قدرت را به او تفویض می‌کرد و اجازه می‌داد به امور عدیدهٔ کشور و کارهای مردم رسیدگی کند.

مورخان اتفاق نظر دارند که حکم خلافت را بدون هر گونه معارض بر عهده گرفت؛ زیرا پدرش، عبدالرحمن ناصر برای معارضان حکومت و نظام، هیچ گونه قدرت برای شورش و تمرد باقی نگذاشت. تنها معارض حکم، برادرش، عبدالله بود که در علم و معرفت با او رقابت و در ولایت عهدی مزاحمت داشت که او هم سال‌ها قبل با تدبیر ناصر و در اوضاع سرشار از ابهام کشته شد.

حکم در روز دوم مرگ پدرش بر تخت خلافت نشست. نخستین اقدامات وی ثابت و هدفمند و با آگاهی از اوضاع کشور و شناخت دولتمردان انجام شد. وی نامه‌هایی به عمال خلافت در کوره‌ها نوشت؛ آنان را از خلافت خود آگاه کرد؛ مردم را به بیعت خویش فرا خواند و از همان روز نخست به تثبیت قدرت، ضبط قصرها و ترتیب نیروهای خود پرداخت.

حکم ابتدا از صقالبهٔ قصر، خواجگان[1] معروف در آن روزگار به خلفای اکابر، و در پیشاپیش اینان یکی از عظمای صقلبی، صاحب الخیل والطراز، جعفر بن عبدالرحمن صقلبی ـ که بعداً سیف الدوله[2] لقب گرفت و یکی از دو نفری بود که در دورهٔ حکم منصب حجابت او را عهده دار شد ـ بیعت گرفت. سپس نویسندگان، پیش‌کسوتان و عرفا را به درون قصر خواند تا با او بیعت کردند. آن گاه در پی برادران، عموزادگان و دیگر افراد اموی و سرشناسان عرب، وزرا و کارکنان عالی رتبهٔ دولت فرستاد و خود نشست تا با او بیعت کنند. برادران حکم هشت نفر بودند. عیسی بن فطیس از تودهٔ مردم قرطبه که برای بیعت به قصرالخلافه می‌آمدند، بیعت می‌گرفت.

در واقع، جشن‌های بیعت از یک پدیدهٔ مهم پرده برداشت؛ پدیده‌ای که عصر خلافت، عموماً و دورهٔ مستنصر، خصوصاً بدان متمایز بود. این پدیده، اهمیت نقشی بود که در جامعهٔ اندلس به صقالبه واگذار شد. آنان با خلیفه در قصر و اطراف او حضور داشتند و پیش از دیگر گروه‌های جامعه، از جمله امرای اموی و اشرافیت عرب با خلیفه بیعت کردند. ملاحظه می‌شود که یکی از آنان به نام جعفر صقلبی دو منصب مهم از مراکز کلیدی

---

۱. نفح الطیب، ۳۸۲/۱.
۲. البیان المغرب، ۳/۲.

دولت را با هم در اختیار می‌گیرد. او صاحب‌الخیل و صاحب الطراز بود. آن گاه منصب حجابت را به آن دو اضافه کرد. این کار، یعنی حکم آشکارا در پیمودن راه و سیاست پدرش در دور ساختن اشرافیت عرب از امور حکومتی و دولتی قدم گذاشت؛ علت این اقدام، اعتماد نداشتن خلیفه به این طبقه بود. حکم در این راه از پدرش پیشی گرفت. او در روزگار خلافت خود، حجابت را به دو نفر واگذار کرد: یک نفر صقلبی ـ که همان جعفر مذکور است ـ و دیگری، بربری به نام جعفر بن عثمان مصحفی.[۱]

در واقع، مردم اندلس در مقابل این پدیده با وجود نتایجی بد، چندان درنگ نکردند؛ زیرا خلافت از عظمت و شکوه برخوردار بود و خلیفهٔ جدید از شهرت و موقعیت، و مهابت و سطوت. در طول ایام آن سال هیأت‌هایی از مناطق و شهرهای بزرگ برای بیعت با خلیفهٔ جدید و عرضهٔ خواسته‌ها، درخواست مساعدت، کسبِ رضایت و رعایت حکم مستنصر پی در پی به قرطبه می‌آمدند.

مورخان و راویان عصر حکم اتفاق نظر دارند که او حتی از طریق جشن‌های بیعت در عمل ثابت کرد که دولتمردی از نوع ممتاز است. او قدرتمند، با درایت، حکیم، دانشمند و ادیب ظاهر شد. ملاحظه می‌شود که با وجود اقدامات عظیم حکم در همهٔ زمینه‌های حکومت و مدیریت ـ که او را در مکانی برابر با بزرگ‌ترین امرای اموی، مثل عبدالرحمن داخل و عبدالرحمن ناصر قرار می‌داد ـ شهرت او بیش‌تر به عنوان یک عالم و ادیب، و گردآورندهٔ کتب و حامی اندیشمندان و دانشمندان مطرح است. شاید این امر در درجهٔ نخست، بدان دلیل بود که شهرت پدرش، عبدالرحمن ناصر در آن دوره به جهانگیری بود و دورهٔ حکم در درجه نخست، عصر صلح و امنیت و رفاه به شمار می‌رفت و دست‌آوردهای نظامی شکوهمند که بیش‌تر توجه مورخان و راویان را به خود جلب می‌کند، در این دوره دیده نمی‌شود.

صقالبه در روزگار خلافت

صقلبی‌ها در روزگار خلافت، عموماً در ساختار جامعهٔ اندلس نقشی با اهمیت فزاینده بازی کردند؛ البته این نقش احیاناً با اندکی ابهام همراه است و به راحتی نمی‌توان ماهیت و طبیعت آن را به طور دقیق معین کرد؛ اما صقالبه ـ که در برهه‌ای از زمان پی در پی به اندلس آمدند ـ چه کسانی بودند؟

---

۱. البیان المغرب، ۳۷۹/۲.

مورخان قدیم عرب معمولاً نام صقالبه را برای ملت‌های پراکنده در سواحل دریای خزر بین قسطنطنیه و مناطق بلغار به کار می‌برند. این لفظ در اسپانیای اسلامی معانی جدیدی پیدا کرد. این نام برای بردگانی به کار می‌رفت که ژرمن‌ها در جنگ‌ها می‌گرفتند و به تجار برده می‌فروختند. این بازرگانان نیز آنان را گروه گروه به اسپانیای اسلامی می‌فرستادند. با گذشت زمان و با تنوع بازارهای صادر کنندهٔ برده، واژهٔ صقالبه، همهٔ بردگانی را دربر گرفت که بازرگانان آن‌ها را از کشورهای اروپای مرکزی و جنوبی، سواحل دریای سیاه، و منطقهٔ کالابریا و لومباردیا در کشور ایتالیا می‌آوردند. از روزگار حکم اول مردم به بردگانی که از کشورهای اروپایی می‌آمدند، روی آوردند. این بردگان به وفور و به صورتی فزاینده در دربار خلفا و حرم سراها و خانه‌های ثروتمندان بزرگ به کار گرفته می‌شدند یا به سپاه می‌پیوستند. صقالبه هنگام ورود به اندلس، آداب و رسوم این جامعه، زبان عربی و فنون سوارکاری را می‌آموختند. بازرگانان یهودی واردات برده و آموزش و سپس فروش آنان را به قیمت‌هایی سرسام آور در جامعهٔ اندلس بر عهده داشتند.

اندلسی‌ها به طور خاص به خرید بردگان خواجهٔ صقلبی روی می‌آوردند؛ زیرا آنان را در حرم سراهای خود به کار می‌گماشتند؛ از این رو تاجران یهودی مراکزی ویژه در فردان فرانسه برای اخته کردن غلامان خردسال صقلبی ایجاد کردند؛ هم‌چنان که برخی از تاجران اندلسی مراکزی مشابه در مرزهای اسپانیا ـ فرانسه ایجاد نمودند. از آن جا که این اقدام غیر انسانی، پر از مخاطره بود و در بسیاری از اوقات به مرگ شخص خصی منجر می‌شد، بردگان خواجه به قیمت‌هایی بسیار بالا به فروش می‌رفتند. گاهی قیمت یک بردهٔ خصی به سه تا چهار برابر قیمت بردهٔ عادی می‌رسید.

شمار صقلبی‌ها به گونه‌ای آشکار در روزگار خلافت عبدالرحمن ناصر ـ که بسیاری از مناصب اداری و نظامی دربار خود را به آنان واگذار کرد ـ افزایش یافت؛ چنان‌که یکی از آنان به نام نجدهٔ صقلبی را به منصب فرماندهی سپاه خود رساند. به آن دسته از صقالبه که به مناصب عالی در دربار نایل می‌شدند، فتیان (جمع فتی) می‌گفتند. در بسیاری از موارد، خلیفه ناصر اشخاصی از آنان را برای حضور در مجلس خود یا اجرای مأموریت‌های ویژه و یا سفارت دربار شاهان اروپا برمی‌گزید. این خلیفه به هنگام مرگ، حدود ۱۳۷۵۰ صقلبی در دربار خود برجای گذاشت. حکم در به کارگیری صقلبی‌ها، از سیاست پدرش فاصله نگرفت، بلکه در راه او قدم گذاشت و هنگامی که یکی از صقلبی‌ها را به منصب

حجابت گماشت، از پدرش پیشی گرفت. در تأیید آنچه معمولاً گفته می‌شود که مردم بر دین شاهان خود هستند، صقالبه نیز در روزگار خلافت، عموماً و در عصر حکم، خصوصاً به یکی از عناصر مهم جامعهٔ اندلس بدل شدند.

رسم بر این بود که خلیفه یا امیر و یا هر رهبر یا مقدم قوم خود، صقالبه را در زندگی خود آزاد می‌کرد یا وصیت می‌نمود که این کار به طور کلی یا جزئی پس از وفات او انجام شود. با نظر به کثرت صقالبه، آنان با گذشت زمان، در شهرهای بزرگ و به طور مشخص در پایتخت، یک طبقهٔ خاص تشکیل دادند. اگر بدانیم بسیاری از صقالبه، خصوصاً آنان که در دربار خلفا یا قصرهای وزرا یا ثروتمندان بزرگ زندگی می‌کردند، ثروت‌های هنگفت فراهم آوردند و برخی نیز به واسطهٔ کسب فرهنگ، علم و ادب، از دیگران متمایز شدند؛ اهمیت موقعیتی را که این طبقه در جامعهٔ اندلس نمایندهٔ آن بود، درخواهیم یافت.

صقالبه یک طبقهٔ متمایز تشکیل دادند که در دفاع از منافع و دست آوردهای اعضای خود متحد و یک پارچه بودند. خواهیم دید که این طبقه به هنگام ناآرامی‌های اندلس پیش از سقوط خلافت اموی، نقشی مهم بازی کرد. صقالبه بارها در مقابل مطامع حزب عربی اندلس و حزب بربر با قدرت و قوت ایستادند. این مقابله و مقاومت، یک‌پارچگی و همگرایی نژادی آنان را تقویت کرد. با وجود این که صقالبه به عنوان بنده و برده وارد اندلس شدند، میراث فرهنگی و هنری ملت‌های خود را ـ هرچند اندک ـ با خود برای تمدن اندلس به ارمغان آوردند.

روابط حکم با اسپانیای مسیحی

در ابتدای خلافت حکم بر او لازم بود با مشکلاتی دست به گریبان شود که پادشاهان ممالک مسیحی شمال اسپانیا برای او به وجود آورده بودند. به نظر می‌رسد این شاهان مسیحی از کثرت دخالت پدرش، ناصر در امور خود و هیمنهٔ او دلگیر بودند. از سوی دیگر، اساساً ملوک مسیحی شمال در ولای خود به عبدالرحمن ناصر و عهد و میثاق‌هایی که با او بستند، صادق و مخلص نبودند. شاید آنان ملاحظه کردند که خلیفهٔ جدید که به سرگرمی با کتاب و زندگانی علمی، و میل به دمسازی با علما، ادبا و شعرا مشهور و معروف بود، در حمل سلاح از پدرش کم‌تر و از زندگی با سرباز و فرمانده و تعامل با تیر و شمشیر فاصله‌ای بیش‌تر دارد. شاید هم تمایل حکم در روزهای نخست حکومت خود در مسالمت با همسایگان مسیحی شمال موجب گردید شاهان این مناطق در آشکارگویی

رغبت خود برای رهایی از عهد و پیمان‌هایی که در روزگار عبدالرحمن ناصر، خود بدان ملتزم شدند یا وادار به التزام گردیدند، چندان کندی نکنند.

پیش از این بیان کردیم عبدالرحمن ناصر از اختلاف فرزندان دشمن اصلی خود، رامیروی دوم، شاه لیون، پس از وفات او در سال ۹۵۰ میلادی نهایت بهره را برده، در کار آن دو، دخالت کرد و چندین غزوه به شمال اسپانیا گسیل داشت. با این غزوات عُمران اراضی را ویران نموده، بر دژها و قلعه‌های فراوان در مناطق مرزی ـ که از اهمیت نظامی فوق العاده‌ای برخوردار بود ـ چیره شدند. بدین گونه که مطابق آداب و رسوم جاری در دربار لیون در خصوص وراثت، تخت سلطنت به اردونیوی سوم رسید؛ اما با مخالفت شدید برادرش، سانچوی اول مواجه شد که از دیگر ازدواج رامیروی دوم و از شاهزاده اوراکا، دختر غرسیه اول و طوطه، شاه نبره، بود.

اردونیوی سوم برای نجات از مخالفت برادر خود و متحدان نبره‌ای او نتوانست به صلح با عبدالرحمن ناصر دست یابد، مگر از طریق امضای پیمان نامهٔ سازش با مسلمانان که به موجب آن قلعه‌ها و دژهایی مهم را در مناطق مرزی به آنان واگذار کرد. به هنگام وفات ناگهانی او در سال ۹۵۶ میلادی تخت سلطنت لیون به سانچوی اول رسید. سانچو اجرای معاهده‌ای را که شاه متوفی پیش از این با اندلسی‌ها امضا کرده بود، نپذیرفت.

از آن جا که در آن روزگار ناصر در اوج قدرت نظامی خود بود و اسپانیای مسیحی را از مناطق نفوذ و سیطرهٔ خود می‌دانست، در مقابله با این تمرد کوتاهی نکرد. او سردار خود، احمد بن یعلی، را در سال بعد، در رأس سپاهی برای بازگرداندن شاه متمرد به فرمانبرداری و اطاعت، به شمال اسپانیا فرستاد. این حمله در زمین‌های لیون خرابی به بار آورد؛ شماری فراوان را کشت و سپاه پادشاه را درهم شکست. به سبب این که اساساً رعیت این مملکت از شاه مذکور ناخشنود بودند، نجیب زادگان و متنفذان مملکت از این مناسبت استفاده و شاه شکست خورده را از سلطنت خلع کردند و اردونیوی چهارم را به جای او بر تخت شاهی نشاندند. سانچوی اول، شاه مخلوع، به جده‌اش، طوطه، مادر غرسیهٔ اول، شاه نبره ـ که زنی قدرتمند و متنفذ بود ـ پناه برد و از او یاری و حمایت خواست.

طوطه با نوه‌اش همراه هیأت سیاسی بزرگی به دربار قرطبه آمد و از ناصر خواست نوه‌اش را در بازگرداندن تخت و تاجش یاری دهد. ناصر در ارسال یک سپاه تابستانی به زمین‌های لیون در بهار ۳۴۷ ق. / ۹۵۹ م. تردیدی به خود راه نداد. این سپاه، سانچوی اول

مخلوع را به تخت سلطنت باز گرداند و تمام متصرفاتش را برای او باز پس گرفت. بهای این مساعدت معاهده‌ای بود که با حاکمان اندلس امضا شد و شاه لیون پذیرفت مطابق آن چندین دژ مهم را در اسپانیای مسیحی به سربازان خلیفه تسلیم کند.

خلیفه ناصر چندی پس از این واقعه درگذشت. سانچوی اول، شاه لیون، تصور کرد دیگر ملزم به اجرای معاهدهٔ مذکور نیست؛ لذا با وجود درخواست خلیفه حکم مستنصر برای تسلیم دژهای مذکور در معاهدهٔ وی با پدرش، ناصر، شاه لیون کار را به درازا کشاند و با فرار از تعهدات خود، امروز و فردا می‌کرد. از این دو مهم‌تر این که فرنان گونزالس، کونت زمین‌های قشتاله ـ که اسماً تابع مملکت لیون بود ـ خود را به معاهدات صلح با مسلمانان متعهد ندانست؛ چنان‌که دو مملکت نبره و لیون نیز چنین وضعیتی داشتند؛ لذا با استفاده از برههٔ انتقال قدرت در قرطبه، به زمین‌های مسلمانان در مناطق ثغور یورش برد.

در واقع، تردید حکم در مقابله با اقدامات دشمنانهٔ کونت قشتاله ـ که علت آن گرایش‌های مسالمت جویانه حکم و گرفتاری او در تنظیم امور حکومتی بود ـ جهت‌گیری‌های تجاوزکارانهٔ همسایگان اسپانیایی او را ترغیب کرد و موجب گردید بسیاری از بزرگان و سواران اسپانیایی، پیرامون کونت قشتاله حلقه زده، او را برای حمله به اندلس تشویق و ترغیب کنند و خود در کنار او بجنگند.

در سال ۳۵۱ ق. / ۹۶۲ م. اردونیوی چهارم همراه بزرگ سواران مناطق ثغور، غالب ناصری، حاکم مدینهٔ سالم، به قرطبه آمد و از خلیفهٔ جدید در باز گرداندن تخت سلطنت لیون کمک و حمایت خواست.[1] در قرطبه از شاه اسپانیایی با عظمت و جلال استقبال شد. شاید هدف حکم از ترتیب مراسم استقبال باشکوه، این بود که نشان دهد دولت اسلامی اندلس با وجود تغییر خلیفه و درگذشت رهبر بزرگ، ناصر، هم‌چنان ثروتمند، قدرتمند و فعال و توانا است.

اردونیوی چهارم به حکم قول داد با حکومت قرطبه صادقانه عمل کند و با دشمنان اسپانیایی وی، خصوصاً کونت قشتاله همکاری نکند؛ وی برای تضمین اجرای تعهدات خود، فرزندش، غرسیه را در قرطبه به گروگان گذاشت. در مقابل، حکم وعده داد او را به تخت شاهی لیون باز گرداند. این توافق و پی آمدهای آن، سانچوی اول را به وحشت انداخت؛ از این‌رو هیأتی مرکب از بزرگان دینی و کارکنان عالی رتبهٔ دولتی را به قرطبه فرستاد تا فرمانبرداری و اطاعت شاه لیون را از حکم به اطلاع خلیفهٔ اموی برسانند و به

---

۱. البیان المغرب، ۳۵۱/۲.

نمایندگی از وی، اجرای مفاد معاهدهٔ قبلی را تعهد کنند؛ اما درگذشت ناگهانی اردونیوی چهارم در این سال، نگرانی‌های دشمن او را از بین برد و موجب شد سانچو از تعهداتی که در هنگام سفارت مذکور، به خلیفهٔ قرطبه سپرده بود، شانه خالی کند.

در واقع، اقدامات مسیحیان شمال بر ضد خلافت قرطبه و بی ثباتی سیاسی آنان از هنگامی که حکم زمام خلافت را بر عهده گرفت، موجب شد این خلیفهٔ اموی به اهداف دراز مدت آنان چندان مطمئن نباشد. حتی کسانی که با حکومت قرطبه معاهدات کتبی و روابط و مناسبات ظاهراً دوستانه داشتند، هم‌چون حکومت نبره چندان مورد اطمینان خلیفه نبودند. حکم در اعماق وجود خود احساس می‌کرد نزاع اسپانیای مسیحی و خلافت اسلامی، نزاع زندگی و بقا است؛ لذا سازش‌پذیر نیست و در قالب معادلات و راه حل‌های منصفانه دیگر نمی‌گنجد. با وجود کثرت گرفتاری‌ها و با گذر از تمایلات صلح جویانه و مسالمت خواه خویش در صدد اتخاذ تصمیمات ضروری برای یک اقدام نظامی بزرگ و کوبنده برآمد.

از زمانی که دشمنان مسیحی او، مملکت نبره، مملکت لیون، کونت نشین قشتاله و کونت نشین برشلونه با کنار گذاشتن همهٔ اختلافات مرزی، خانوادگی و جنگ رهبری، در یک اتحاد بزرگ در شمال بر ضد او گرد هم آمدند، گام‌هایی سریع در این راه برداشت.

در تابستان ۳۵۲ ق. / ۹۶۳ م. حکم، شخصاً در رأس یک حملهٔ تابستانی به سوی شمال حرکت کرد. وی شهر طلیطله را مرکز تجمع نیروهای داوطلب مردمی قرار داد که از دیگر نقاط اندلس به طرف آن می‌آمدند. سپاهیان حکم به زمین‌های قشتاله حمله بردند؛ فرنان گونزالس، حاکم آن جا، را شکست دادند؛ سپاه او را به سختی درهم کوبیدند؛ بزرگ‌ترین دژ او، سن استبن (Sanesteban) را تصرف کردند و او را به پذیرش صلح واداشتند.[۱]

حکم در همین زمان، یحیی تجیبی، حاکم سرقسطه، را به زمین‌های مملکت نبره گسیل داشت که حاکم آن جا تمرد و معاهدات خود را با خلیفهٔ قرطبه نقض کرده بود. در جنگی که در قوریه، در نزدیکی شهر مارده اتفاق افتاد،[۲] تجیبی به نیروهای نبره و جلیقی‌ها ـ که برای کمک به آن‌ها آمده بودند، ضربه‌ای سخت وارد ساخت. این پیروزی عظیم بر نیروهای اصلی اسپانیا، به سردار غالب ناصری اجازه داد که بر بزرگ‌ترین دژ نبره در قلهره و زمین‌های اطراف آن استیلا یابد و آن را با اسکان مردم[۳] و استقرار نیروهای جنگ آور آبادان سازد. حکم سردار دیگر خود، هذیل بن هاشم، را به مناطق غرب فرستاد. هذیل

---

۱. نفح الطیب، ۳۸۲/۱. ۲. همان، ۳۸۳. ۳. همان.

قومس آن جا را تسلیم کرد؛ چنان‌که ابن یعلی و یحیی بن محمد تجیبی را به کونت‌نشین برشلونه فرستاد. آن دو در برشلونه جنگیدند، خرابی به بار آوردند و پیروز شدند.

بدین گونه، حکم با سرعتی دهشت‌انگیز، تجمع نیروهای نظامی دشمنان خود را به یک باره درهم کوبید و با شاهان و بزرگان مناطق مسیحی شمال، در داخل خانهٔ آنان جنگید و به همهٔ اسپانیایی‌ها و در همان زمان به کسانی از نیروهای داخلی ـ که چشم به تخت خلافت او داشتند ـ نشان داد که هرچند شیفتهٔ فرهنگ و علوم است، در میدان‌های نبرد و دفاع از مرزهای کشور و سلطنت خود، یلی بی‌نظیر است.

این پیروزی‌های سریع، اوضاع را به نفع او تغییر داد و موجب شد پادشاهان ممالک اسپانیا، یکی پس از دیگری برای سازش و درخواست حمایت خلیفه به قرطبه آیند. شاه لیون، سانچوی اول، درخواست صلح کرد و مجدداً اجرای مفاد معاهدهٔ قدیم را تعهد نمود. سپس کونت برشلونه پس از تحمل سلسله شکست‌های نظامی ـ که در زمین‌های خود پذیرفت ـ برای امضای معاهدهٔ صلح و تعهد واگذاری چندین دژ نزدیک به زمین‌های مسلمانان، به پایتخت حکم آمد. شاه نبره نیز هیأتی مرکب از کشیشان و بزرگان بشکنس را برای درخواست صلح به دربار خلیفهٔ قرطبه فرستاد.[1] در این هیأت طوطه، مادر شاه، نیز حضور داشت و حکم در حسن استقبال و نکوداشت او سنگ تمام گذاشت و هدایایی به او تقدیم کرد.

در واقع، پیروزی‌های نظامی حکم بر همسایگان اسپانیایی او چنان سریع، پیاپی و کوبنده بود که صلح را در تمام دوران خلافت او، در مرزهای مسلمانان و مسیحیان برقرار کرد؛ البته کونت بد ذات قشتاله تا هنگام وفات خود، به سال ۹۷۰ میلادی،[2] اَحیاناً اقدامات و تجاوزاتی خشونت بار بر ضد اندلس انجام می‌داد. خلیفه حکم با وجود قدرت و درایتی که در میدان‌های جنگ نشان داد، چنان مسالمت جو بود که از هر گونه جنگ تجاوز کارانه و توسعه طلبانه با کسانی که با آنان صلح کرده بود، جلوگیری می‌کرد.[3]

شکست دشمنان اصلی حکم، چنان قوی و ناگوار بود که برای محو آثار و رهایی از پی آمدهای آن، به دوره‌ای دراز از صلح و آرامش محتاج بودند. دیری نپایید که اختلافات فراوان مرزی و خانوادگی، اسپانیایی‌ها را به جنگ‌های داخلی فراوان و دراز مدت گرفتار

---

۱. همان، ۳۸۵.

2. *Historia de Espana*, Levi Provencal, 382.

3. *Historia de Los Musulmanes*, Dozy, 58.

کرد. همهٔ این مسائل موجب گردید خلافت اموی اندلس، در اوج قدرت، عظمت و شکوه به تمام شبه جزیرهٔ ایبری سیطرهٔ بلامنازع داشته باشد. چنین وضعیتی، جز در دوره‌هایی کوتاه از تاریخ مسلمانان در این شبه جزیره به وجود نیامد. این موقعیت ممتاز خلافت اموی، در سیل هیأت‌های سیاسی شاهان و بزرگان اسپانیای مسیحی ـ که تا پایان روزگار حکم تداوم داشت ـ نمایان گردید.

روابط حکم با فاطمیان و بربرها

در سال‌های پایانی خلافت ناصر روشن شد که نفوذ امویان در شمال افریقا، آن چنان‌که خلیفهٔ قرطبه می‌خواست، قوی، مستقر، فعال و متناسب با تلاش‌ها و اموالی که او در طول دوران دراز حکومت خود، در این راه خرج کرده بود، نیست. دگرگونی موضع قبایل بربر و دسته بندی‌های آنان، بی ثباتی مواضع و همراهی اندک آنان با سیاست اندلس، نفوذ امویان در شمال افریقا را ضعیف و سست کرد؛ حتی قبایلی که پایگاه نفوذ امویان در مغرب به شمار می‌رفت، هم‌چون قبایل زناته، پیمان‌شان نه از ثبات برخوردار بود و نه به دور از شبهات بود. در این برهه، اختلافات قبیله‌ای بین برخی از قبایل زناته در مغرب اوسط شدت گرفت و این اصلاً به نفع امویان نبود. محمد بن خزر ـ که همواره پایگاه اصلی نفوذ امویان بود ـ اندکی پس از روی کار آمدن معز، به فاطمیان پیوست و پرچم آنان را برافراشت؛ زیرا وی از اقدام خلیفهٔ اموی در نزدیک ساختن قبایل افران، خوشش نیامد.

ادریسیان ـ که خلیفه ناصر در واداشتن آنان به فرمانبرداری از خلافت اندلس بسیار تلاش کرد ـ بسیار زود بر او شوریدند و خلیفه ناچار شد در اواخر روزگار خود، چندین حمله برای باز گرداندن آنان به حوزهٔ فرمانروایی امویان، به منطقه گسیل دارد.

از نتایج این تحولات، رسیدن نفوذ شیعیان فاطمی به مناطقی گسترده از مغرب اقصی بود؛ چیزی که امویان همواره تلاش می‌کردند هرگز اتفاق نیفتد. این امر خلیفهٔ فاطمی را بر آن داشت در سال ۳۴۷ ق. / ۹۵۸ ـ ۹۵۹ م. سردار بزرگ خود، جوهر صقلی، را در رأس یک سپاه بزرگ به شمال افریقا فرستد. جوهر به آسانی مغرب اوسط و مغرب اقصی را زیر پا گذاشت و پرچم فاطمیان را در آن جا برافراشت. آنچه مأموریت فرمانده صقلی را آسان ساخت، این بود که برخی از مراکز سنتی قدرت امویان، خصوصاً بنی مغراوه از همکاری و مساعدت جوهر کوتاهی نکردند. بدین گونه، بنایی که ناصر در مغرب برپا کرد و می‌خواست با عظمت و پایدار بماند، به سادگی فرو ریخت. هنگامی که خلیفه ناصر در

روزهای پایانی حکومت خود قرار داشت، از پایگاه‌هایی که در طول ساحل مغرب، رو به روی سواحل اندلس برای سپاهیان و ناوگان خود ساخت، جز دو بندر سبته و طنجه هیچ یک تحت سیطرهٔ امویان باقی نماند.

آن گاه که خلافت اندلس به حکم مستنصر رسید، خلیفه جدید بر پایهٔ دشمنی اصولی با فاطمیان شیعه، سیاست پدر خود را در برابر سرزمین‌های شمال افریقا، بدون هر گونه تعدیل تا سالیانی چند ادامه داد. او همواره همانند پدر، حضور فاطمیان در سواحل مغرب، رو به روی سواحل اندلس را، جز منبع خطر و تهدید امنیت دولت خود در اندلس نمی‌دانست؛ از این رو همواره فرستادگان و جاسوسانی را به منطقه می‌فرستاد تا در میان قبایل بربر پراکنده شوند و با کسب اطلاع از اوضاع و اخبار آنان، اموال و رشوه‌هایی را برای مزدور سازی و یارگیری و اعادهٔ توافق‌های از دست رفته، در میان این قبایل توزیع کنند. در تأیید این سیاست مستنصر می‌بینیم وی در سال سوم خلافت خود از بندر مریه بازدید می‌کند تا «از اقدامات حاکم افریقیه ـ که از اهالی اندلس روی گردانده بود ـ اطلاع یابد؛ استحکامات بندر را از نزدیک ببیند و با مردم منطقه دیدار کند».[1] هدف حکم این بود که از مقاومت پایگاه ناوگان اصلی خود در دریای مدیترانهٔ غربی و توانایی آن در دفع تجاوز احتمالی فاطمیان ـ که هر لحظه انتظار آن را می‌کشید، خصوصاً آن هنگام که خلیفهٔ فاطمیان، معزّ لدین الله بود و سیاست توسعه طلبانه و فعال او معروف است ـ مطمئن شود.

حکم با اموالی که خرج کرد، مشکل چندانی در بازگرداندن بنی مغراوه، از قبایل زناته، به اطاعت خود نداشت. بدین صورت که رهبر آنان، محمد بن خزر ـ که با ناصر اختلاف یافت و دوست فاطمیان شد ـ در همان سال مرگ خلیفهٔ اموی، از دنیا رفت و محمد بن الخیر جای او را گرفت. این محمد بن الخیر با قبایل صنهاجه شدیداً مخالف بود و همین امر موجب فاصله گرفتن وی از فاطمیان و در نتیجه، سهولت پیوستن و تفاهم وی با عمال حکم مستنصر و بازگشت او به اتحاد با امویان گردید. امویان توانستند وابستگی جعفر بن علی بن حمدون اندلسی را نیز ـ که در شهر مسیله در مناطق جنوب شرقی قسطنطنیه به نفع فاطمیان حکمرانی می‌کرد ـ به خود جلب کنند؛ زیرا این جعفر نیز از قبایل صنهاجه شدیداً کراهت داشت؛ لذا هنگامی که دید نفوذ آنان در روزگار معزّ فاطمی رو به افزایش است، با قبایل زناته پیمان بست و همین امر او را در سال ۳۶۰ ق. / ۹۷۱ م. به ملاقات و تفاهم با امویان اندلس رهنمون شد.

---

۱. البیان المغرب، ۲/۳۵۳.

تحول اساسی که در روزگار حکم، در سیاست فاطمیان در قبال عموم جهان اسلام روی داد، معادلات سیاست خارجی و نیز طبیعت اختلافات و درگیری‌های آنان با اندلسی‌ها را در مغرب عوض کرد و موجب تغییر در مواضع برخی از قبایل بربر گردید. این امر باعث دخالت هر چه بیش‌تر خلفای اندلس در امور افریقیه شد. بدین گونه که خلافت فاطمی با گذشت زمان دریافت که حضور آنان در افریقا، به دور از موطن اصلی اسلام در مشرق و اماکن مقدسهٔ آن، موجب انتشار محدود شیعه به دور از مرکز جهان اسلام و تجمعات اصلی ملل مسلمان خواهد شد. بر این اساس خلیفه معز در سیاست توسعه‌طلبی خود، تغییرات ریشه‌ای داد؛ از توجه به مغرب اقصی و اندلس روی گرداند و سردار خود، جوهر صقلی، راگسیل داشت تا از صحرای غربی عبور کرد و مصر را گشود.

سردار فاطمی در سال ۳۵۸ ق. / ۹۶۹ م. وارد این منطقه شد؛ شهر فسطاط را اشغال کرد و به تأسیس شهر قاهره همت گماشت تا پایتخت جدید خلافت فاطمی باشد. پس از سه سال خلیفهٔ فاطمی، المعز لدین الله با خانواده، اموال و کارمندان خود تونس را ترک کرد و به پایتخت جدیدش منتقل شد. معز ادارهٔ امور دولت خود در مغرب را به بلقین بن زیری بن مناد، از رهبران بزرگ قبایل بربر صنهاجهٔ طرف دار خویش، سپرد. از آن هنگام، دعوت شیعه در شمال افریقا به بربرهای صنهاجه، به نمایندگی از خلیفه فاطمی واگذار شد. بدین گونه خطر مستقیم فاطمیان از امویان و متحدان مغربی آنان دور شد. از این پس، رنگی دیگر از اختلافات و درگیری‌های فاطمی ـ اموی در مناطق شمال افریقا پیدا شد. این اختلافات، نزاع قبایل صنهاجهٔ طرفدار مصر و قبایل زناته بود که به سبب اختلافات دیرین خود با صنهاجه، راهی جز طرفداری از خلفای اموی اندلس نداشتند.

از سوی دیگر باید اشاره کرد درگیری عقیدتی شیعی ـ سنی با درگیری‌های سنتی بربرها درهم آمیخت؛ به گونه‌ای که مشکل است بدانیم جنبهٔ عقیدتی از کجا آغاز می‌شود و جنبهٔ قبیله‌ای در کجا پایان می‌پذیرد. علاوه بر این مسلّم است که همواره وابستگی قبایل بربر به خلافت‌های فاطمی و اموی، بر این شبهات فایق نمی‌آمد.

اتحاد یا بهتر بگوییم، ارتباط قبایل زناته، و دیگر متحدان آنان و از جمله ادریسیان با سیاست اموی به درازا نکشید؛ زیرا با تغییر سیاست فاطمی و کاهش اهتمام خلفای این سلسله به امور مغرب، قبایل صنهاجه در مغرب ادنی و اوسط متمرکز شدند و در امور مغرب اقصی سستی کردند. همین امر موجب شد مردم این منطقه احساس نیازی شدید به اتحاد با امویان نداشته باشند. از همین رو است که می‌بینیم زناته و برخی از ادریسیان، به

رهایی از وابستگی به خلیفهٔ قرطبه و آزادسازی برخی از مواضع منطقه از اشغال نظامی اندلس بسیار تمایل دارند.

در مقابل، حاکمان اندلس تمرکز قبایل صنهاجه در مغرب ادنی و اوسط را فرصتی مناسب برای تقویت و تأکید حضور نظامی خود در مغرب اقصی دانستند و کار خود را برای توسعهٔ قلمرو نفوذ از سبته و طنجه به سوی ملیله و دیگر مناطق داخلی مغرب اقصی آغاز کردند. واکنش زناته و ادریسیان خشن بود. آنان در مقابل اندلسی‌ها شوریدند و آنان را از برخی مواضع به عقب راندند؛ چنان‌که بزرگ ادریسیان، حسن بن جنون، طنجه را اشغال کرد.

در این هنگام حکم مستنصر تصمیم گرفت به منظور تقویت نفوذ دائمی دولت خود در منطقه، مغرب اقصی را هدف تهاجم گسترده نظامی قرار دهد و رهبر ادریسیان، حسن بن جنون، را ـ که همواره با مواضع ضد و نقیض و وابستگی آشفتهٔ خود، قرطبه را رنج داده است ـ از بین ببرد؛ از این‌رو سردار خود، محمد بن طملس، را در سال ۳۶۱ ق. / ۹۷۲ م. مأمور کرد از شهر سبته عبور کند و به پایگاه‌های ادریسیان در کوه‌های ریف، خصوصاً دژ عظیم «حجر النسر» هجوم برد. از سوی دیگر، حکم فرمانده ناوگان خود را مأمور کرد به منظور جلوگیری از رسیدن هر گونه کمک از مصر، خصوصاً پس از آن که حسن بن جنون بی درنگ در پی جنبش خود در برابر خلیفهٔ فاطمی اعلام ولایت کرد، سواحل مغرب را به محاصرهٔ خویش درآورد.

با محاصرهٔ زمینی و دریایی شهر طنجه ـ که حسن بن جنون در آن جا پناه گرفته بود ـ شهر تسلیم فرمانده ناوگان اندلس شد و رهبر ادریسیان گریخت. در فاصلهٔ بین سبته و تطوان بین محمد بن طملس، فرمانده اندلسی، و ادریسیان نبردی درگرفت. در این جنگ نیروهای اندلس پیروز شدند و حسن بن جنون شکست خورد؛ «شماری بسیار از پیروان او کشته شدند؛ باقی ماندهٔ سپاه با او به کوه پناه بردند».[1] و شهر مهم استیلا به دست امویان افتاد. سردار اموی وارد مسجد جامع شهر شد «و در آن منبری جدید به نام شیعه یافت... دستور داد آن را کندند و با نامهٔ فتح به نزد مستنصر فرستاد».[2]

سرانجام، رهبر ادریسی توانست با گردآوری نیروهای خود و دریافت برخی کمک‌ها، در نبردی که در نزدیکی شهر طنجه، در سال ۳۶۲ ق. / ۹۷۲ م. روی داد و به اسم «فحص مهران» معروف است، شکستی سخت بر نیروهای اندلس وارد کند و فرمانده آن، محمد

---

۱. البیان المغرب، ۳۶۶/۲.
۲. همان.

بن قاسم بن طملس، را بکشد. این شکست برای امویان و فرمانده سپاه آنان، شکستی تلخ و ناگوار بود؛ زیرا «در آن روز، شماری از نیروهایی که همراه او بودند ـ حدود پانصد سوار نجیب زادهٔ اندلسی و یک هزار نیروی پیاده ـ کشته شدند»[1] و نیروهای باقی مانده، در شهر سبته پناه گرفتند و در انتظار کمک خلیفهٔ قرطبه چشم به راه نشستند.

حکم مستنصر از حوادث مغرب، خصوصاً قتل سردار خود، آن هم در زمانی که معتقد بود در دروازه‌های استیلا بر سراسر مغرب ایستاده، به شدت متأثر شد و به اعتبار ابهت و نفوذ سپاه خود در چشم مسیحیان شمال و فاطمیان مصر، نمی‌توانست پیروزی رهبر ادریسیان، حسن بن جنون، را بپذیرد؛ لذا سردار شهیر خود، غالب ناصری، را ـ که به سروری سواران اندلس مشهور بود ـ فرا خواند و فرماندهی سپاهی عظیم با ساز و برگ فراوان و نیروهای بسیار را به او سپرد و فرمان داد با عبور از دریا به مغرب بتازد. او سردار خود را به تجهیزات لازم برای تحقق اهداف خویش و پایان دادن به شورش ابن جنون مجهز کرد و به هنگام حرکت، به او چنین سفارش کرد: «هم‌چون کسی حرکت کن که او را اجازهٔ بازگشت زنده نیست، مگر پیروزمندانه، یا مرده که او را عذر باشد. دست سخا بگشای و اگر ضرورت ایجاب کرد، میان من و خود را از قنطار زر پیوند بده!»

از آن جا که حکم با شیوهٔ زعمای بربر و آمادگی آنان برای پذیرش پول و رشوه آشنا بود، پس از آن خطاب به غالب کرد که «ده هزار دینار برای دادن صله به آن دسته از یاران حسن بن جنون که از اردوی او خارج می‌شوند، فرستاده است. آن را به اندازهٔ خودشان در میان آنان تقسیم کند و لباس‌های فاخر و شمشیرهای مطلای فراوان با آن همراه کرده که به آنان خلعت دهد».[2]

حکم به همین اندازه بسنده نکرد، بلکه شماری از شعرا، ادبا، فقها و علمای دین را از قبایل بربر که با آنان در ارتباط بودند و آشنایی داشتند، به منطقه فرستاد تا در میان قبایل پراکنده شوند؛ آنان را بر ضد ادریسیان تشویق کنند و اسباب پیروزی سپاه اندلس را فراهم سازند.

در زمینهٔ نظامی به عامل خود در سرقسطه، وزیر یحیی بن محمد تجیبی، نامه نوشت و به او فرمان داد «با سپاه خود برای یاری غالب عازم مغرب شود و با سردار اموی برای تسلیم حسن بن جنون ـ که از اطاعت خلیفه سر باز زده بود ـ دست به دست هم دهند».[3]

هنگامی که این تصمیمات نظامی بزرگ اتخاذ می‌شد، حسن بن جنون هم سرگرم

---

۱. همان. ۲. البیان المغرب، ۲/۳۶۷. ۳. همان، ۳۶۸.

جمع آوری نیرو بود و در شهر بصره در جنوب اراضی تحت امر، خود را برای رویایی با نیروهای اندلس آماده می‌کرد. با گذشت زمان، حسن دریافت توان مقابله با نیروهای بی‌شمار حکم را ندارد. از سوی دیگر، اموالی که رجال خلیفه در میان زعمای بربر توزیع کردند و جوّی که داعیان و فرستادگان وی در میان قبایل بر ضد ادریسیان به وجود آوردند، بسیاری از قبایل را از یاری او بازداشت. این امر موجب شد از اندیشهٔ مقاومت در شهر بصره دست برداشت و با خانواده و سپاهیان خود به حجرالنسر، شهر کوهستانی و مستحکم و صعب العبور خویش، رفت تا در آن جا پناه گیرد.

غالب بن عبدالرحمن با سرعتی دهشت‌انگیز بر زمین‌های گسترده از ساحل در نزدیکی طنجه تا حجر النسر مستولی شد و مقر حسن بن جنون را در حلقهٔ محاصرهٔ خود گرفت. دیری نپایید که محاصره را تقویت کرد و با اموال و نیرویی که تجیبی برای سردار غالب آورد، کارش قوت گرفت. در همین زمان برخی از نیروهای غالب به طرد نیروهای نظامی حامی و طرفدار ابن جنون که در شهرها و دژهای مغرب پراکنده بودند، سرگرم بودند. این نبردهای جانبی با حسنی‌ها و متحدان بربر آنان، «موجب کشته شدن شماری بسیار از یاران حسن بن جنون حسنی شد و صد نفر از مشاهیر آنان به قتل رسیدند».[1]

در سال ۳۶۳ ق. / ۹۷۳ م. «غالب بن عبدالرحمن شهر بصره را ـ که اهالی آن بر عامل ابن جنون شوریده، او را کشتند ـ فتح کرد. اهالی بصره سردار وزیر، غالب بن عبدالرحمن، را مخاطب ساختند و او را به فراموشی گذشته‌شان دعوت کردند».[2] فرمانده اموی وارد شهر شد و خبر پیروزی خود را به خلیفه داد. سپس با همراه بردن گروهی از اهالی شهر، به منظور تضمین ولای آنان، آن جا را ترک کرد.

حسن بن جنون از طولانی شدن محاصره خسته شد و پس از آن که او و همراهانش از کمک و یاری دیگران برای مقاومت بیش‌تر مأیوس شدند، گروهی از یاران وی از اطرافش پراکنده گشتند. امیر ادریسی برای اعلان اطاعت از خلیفهٔ اموی تمایل نشان داد و در سال ۳۶۳ ق. / ۹۷۴ م. پس از آن که غالب بن عبدالرحمن پیروزمندانه وارد پایگاه ابن جنون شد، «در حجر قلعهٔ فاسق، به نام امیرالمؤمنین»[3] خطبه خوانده شد.

پس از آن، سردار اموی کوشید بی درنگ از این پیروزی عظیم خود استفاده کند؛ از این‌رو جنگ را برای اشغال دیگر مناطق ادامه داد و تا شهر فاس در قلب مغرب اقصی پیش تاخت. این حمله، سلطهٔ خلیفهٔ اموی، حکم مستنصر، را بر مغرب اقصی تثبیت کرد و

۱. همان. ۲. المقتبس، ۱۴۲. ۳. همان، ۱۵۱.

آن‌جا را به صورت یک کمربند امنیتی درآورد که از اندلس در مقابل تهاجمات بربرهای صنهاجه، پیروان فاطمیان شیعه، پشتیبانی کند. سردار اموی، غالب بن عبدالرحمن، موفق شد تنگهٔ مهم جبل الطارق را بیش از هر زمان دیگر، تحت سیطرهٔ اندلس آورد.

روزی که غالب و سپاهیان او همراه حسن بن جنون و خانواده‌اش به قرطبه بازگشت، یکی از باشکوه‌ترین و زیباترین روزهایی بود که قرطبه به خود دیده بود. پرچم‌های پیروزی در هر جا برافراشته شده بود و مردم برای استقبال از سپاه ظفرمند بیرون آمده بودند. حکم دشمن خود و خانواده‌اش را در خانه‌هایی ـ که از پیش برای‌شان آماده شده بود ـ جای داد و با چشم پوشی از انتقام و خون خواهی، با آنان به نیکی رفتار کرد. اندکی پیش از وفات خود به حسن و پیروان او اجازه داد که به مصر مهاجرت کنند؛ اما غالب با کسب لقب «ذی السیفین» به طرزی بی نظیر از سوی خلیفه تکریم شد.

حکم برای اطمینان بیش‌تر از امنیت حضور اندلس در مغرب اقصی و تداوم این حضور، ولایت این منطقه را به امیر جعفر بن حمدون اندلسی محول کرد؛ زیرا از هنگامی که از فاطمیان شیعه روی گرداند، به امویان صداقت و اخلاص نشان داد. آنچه موجب شد حکم به حُسن ولایت این مرد مطمئن باشد، این بود که می‌دانست تا چه اندازه در دل با صنهاجه دشمن است. این‌ها آخرین اقدامات عظیم این خلیفهٔ بزرگ بود که پس از چند هفته، بیماری فالج او را از انجام دادن امور حکومتی ناتوان کرد.

جنگ‌های نورمان‌ها

پیش از این بیان کردیم در نیمهٔ قرن نهم میلادی نورمان‌های شمال به سواحل غربی اسپانیا تعرض کرده، از نهر وادی الکبیر گذشتند و در سال ۸۴۳ میلادی به شهر اشبیلیه حمله کردند. این واقعه مرحله‌ای مهم در سیاست دفاعی دولت اندلس بود؛ زیرا از آن هنگام احاطهٔ کشور را از سه جهت از طریق دریاها در مدنظر قرار داد و به ناوگان و مسائل دفاع دریایی بسیار اهمیت داد. از روزگار عبدالرحمن اوسط ـ که ناوگان اندلس را تأسیس کرد و در طول سواحل اسپانیای اسلامی دیده بانی‌ها، مرزبانی‌ها و پایگاه‌های دریایی ایجاد نمود ـ هیچ یک از امرای اندلس مسائل دریایی و ناوگان اموی را نادیده نگرفت. این عنایت موجب شکست حملات پی در پی نورمان‌ها در نیمهٔ دوم قرن نهم میلادی شد.

در آغاز قرن‌دهم میلادی یک تحول اساسی در اوضاع نورمان‌ها در اروپا به وجود آمد. در سال ۹۱۱ میلادی پادشاه کارولنژیان معاهدهٔ سان کلیر را امضا کرد که به نورمان‌ها به

رهبری رولون اجازه می‌داد در سواحل غربی فرانسه ـ در منطقه‌ای که پس از آن به نام این قوم، نورماندی نام گرفت ـ برای همیشه اقامت کنند. این تحول خطرناک به نورمان‌ها جای پای دائمی در اروپا داد. از این پس مجبور نبودند پس از اقدامات جنگی و دزدی‌های دریایی، خود به مواطن اصلی خویش در دانمارک بازگردند؛ لذا تحرکات آنان در اروپا و سواحل آن آسان‌تر و خطر آنان برای ملت‌های اروپایی نزدیک‌تر و بیش‌تر شد.

حکم مستنصر از هنگام روی کار آمدن، این واقعهٔ جدید را در مدّنظر خویش قرار داد. او به نقاط مراقبت دریایی که به طور فعال هرگونه تحرکات مشکوک را در نزدیکی سواحل اسپانیا زیر نظر داشت، بسنده نکرد، بلکه گاه و بی‌گاه جاسوسانی را به سواحل جلیقیه در دورترین نقاط شمال غربی اسپانیا، در اراضی نصارای اسپانیا گسیل می‌کرد تا اخبار نورمان‌ها را شنوده، تحرکات آنان را شناسایی کنند؛[1] هم‌چنین به منظور مراقبت تحرکات آنان، حتی در اراضی و سواحل دور اسپانیای مسیحی روابط همکاری با برخی از امرا و بزرگان مسیحیان اسپانیا برقرار کرد تا هر گونه خطر احتمالی را زیر نظر داشته باشد.[2]

بر این اساس هنگامی که مجوسان[3] نورمان با ۲۸ کشتی در سال ۳۵۵ ق. / ۹۶۶ م. به سواحل اسپانیای اسلامی در قصر ابی دانس در نزدیکی لیشبونه ـ در پرتغال امروزی ـ حمله کردند، موجب ترس و وحشت مسلمانان منطقه شدند؛ زیرا مسلمانان وحشی‌گری و تمایلات آدم‌کشی آنان را به خوبی می‌شناختند. نورمان‌ها ساکنان این سواحل را بسیار آزار دادند؛ املاک و مزارع مردم را نابود کردند و به دشت لیشبونه رسیدند. «مسلمانان به سوی آنان بیرون آمدند و بین دو گروه جنگ در گرفت. شماری از مسلمانان به شهادت رسیدند و گروهی از کفار هلاک شدند».[4] گروهی از مسلمانان به اسارت نورمان‌ها درآمدند که آنان را به کشتی‌های خود بردند. ناوگان اندلس ـ که در اشبیلیه مشغول مراقبت بود ـ برای یاری اهالی منطقه به سرعت به آن جا عازم و در مصب رود وادی شلب با کشتی‌های متجاوز درگیر شد و شماری از کشتی‌ها را از بین برد.

با سرعتی دهشت‌انگیز عبدالرحمن بن رماحس، فرمانده نیروی دریایی اندلس، نه تنها شکستی سخت به ناوگان نورمان‌ها وارد ساخت و آنان را از سواحل غربی اسپانیا دور کرد، بلکه همهٔ مسلمانان دربند را نجات داد. قرطبه تحولات منطقه را با اهتمام بسیار تعقیب می‌کرد. «اخبار مجوس همواره از ساحل غرب به قرطبه می‌رسید تا این که خداوند

---

۱. المقتبس، ۹۳.
۲. همان، ۲۷.
۳. ابن حیان همواره نورمان‌ها را مجوس می‌خواند.
۴. البیان المغرب، ۳۵۶/۲.

متعال آنان را منصرف کرد».[۱]

در ابتدای رمضان ۳۶۰ / ۹۷۱ م. «با تحرکات مجوس نورمان ـ که خداوند آنان را لعنت کند ـ و پیدا شدن این قوم در دریا و سواحل غربی اندلس، چنان‌که عادت آنان بود، اضطراب و ناآرامی منطقه را فراگرفت». اهالی غرب برای درخواست کمک از خلیفه، پی در پی فرستادگانی به قرطبه اعزام می‌کردند. حکم از این اخبار به شدت نگران شد و در صدد اتخاذ تصمیماتی برآمد که می‌خواست قوی و بازدارندهٔ نورمان‌ها باشد؛ چنان‌که حتی از اندیشهٔ هجوم به اراضی او منصرف شوند.

حکم فرمانده دریایی خود، رماحس، را ـ که در آن موقع در قرطبه بود ـ خواست و به او فرمان داد به مریه، پایگاه ناوگان اصلی،[۲] برود؛ همهٔ کشتی‌های فعال در دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس را بسیج نماید و برای جنگ با نورمان‌ها به سواحل غربی اسپانیا عازم شود. در همین زمان، سردار خود، غالب بن عبدالرحمن، را خواست و دستور داد سپاه تابستانی آن سال از [حمله به] اراضی اسپانیای شمالی منصرف وفوراً برای تقویت و حمایت از نیروهای نظامی منطقه عازم غرب شود. حکم برای اطمینان از آمادگی نظامی دو تن از فتیان، مبارک و مبشر، را به کورهٔ ریه و شذونه[۳] فرستاد تا بر امر ارسال غذا و سلاح برای ناوگان مجهز به ساحل غربی نظارت کنند.

به نظر می‌رسد آمادگی زمینی و دریایی اندلسی‌ها، نورمان‌ها را به وحشت انداخت؛ لذا بدون این که حتی در سواحل اندلس پیاده شوند، از منطقه گریختند؛ «زیرا مقاومت خلیفه المستنصر بالله برای جنگ با نورمان‌ها؛ اتخاذ تصمیم برای سرکوبی آن‌ها؛ اعزام سردار خود، وزیر، غالب بن عبدالرحمن، طراح جنگ‌های خود، به سوی آن‌ها و آهنگ آنان از راه زمین؛ هم‌چنین اعزام ناوگان و فرماندهان دریایی و گسیل نیروهای خوب و ناوگان سنگین به طرف آن‌ها... به گوش نورمان‌های متجاوز رسید و به صحت آن پی بردند...؛ لذا سرشکسته به عقب بازگشتند... و خداوند مؤمنان را از جنگ کفایت کرد».[۴] رماحس با ناوگان بزرگ خود، بدون درگیری و حتی پیش از رسیدن به سواحلی که نورمان‌ها در آن جا پیاده شدند، به پایگاه خویش در شهر مریه بازگشت.

با آغاز تابستان سال بعد، خلیفه حکم در رمضان ۳۶۱ / ۹۷۱ م. هشام بن محمد بن عثمان، صاحب شرطه، و مولای خود، زیاد بن افلح، را خواست و به آنان فرمان داد در

---

۱. همان. ۲. المقتبس، ۲۴. ۳. همان، ۲۸.
۴. همان، ۵۸.

رأس یک سپاه تابستانی برای عملیات احتیاطی به مناطق غرب کشور بروند؛ زیرا هنوز احتمال می‌رفت که نورمان‌ها ـ که به حمله به این مناطق عادت کرده بودند ـ دوباره باز گردند. پیش از پایان ماه رمضان مذکور دو فرمانده آمادهٔ حرکت شدند و سپاهی با ساز و برگ کامل فراهم کردند. «به قصر قرطبه رفتند ـ که خلیفه در آن جا مقیم بود ـ به حضور او رسیده، آمادگی کامل خود را اعلام کردند؛ به سفارش او گوش دادند. خلیفه آنان را دعا کرد و دستور داد با خلعت‌ها و عمامه‌های فاخر و شمشیرهای مطلا آنان را شاد نمایند.»[۱] و در همان ساعت از قرطبه به منطقهٔ غرب حرکت کردند.

این سپاه در همهٔ شهرها و روستاهای غرب جولان داد و به شهر شنترین در دورترین نقطهٔ این منطقه رسید و آرامش و اطمینان را از نفوس مردم پراکند. در خلال این جولان برای فرماندهان اندلس مسلّم شد که نورمان‌ها «با شنیدن خبر حرکت سپاهیان به سوی آن‌ها و آمادگی زمینی و دریایی اندلس، از حمله به مسلمانان روی گردانده‌اند».[۲]

جاسوسانی که برای کسب اخبار نورمان‌ها از طریق زمین‌های اسپانیای مسیحی به منطقهٔ اعزام شده بودند، تا دورترین نقطه و تا شهر شنت یاقوب رفتند و اخباری برخلاف معلومات فرماندهان نیاوردند. پس از پنجاه روز زیاد بن افلح و هشام بن محمد با نیروهای همراه خود پس از اجرای مأموریت به قرطبه بازگشتند. این سیاست مبتنی بر حذر دائم و مراقبت دقیق سواحل شبه جزیرهٔ ایبری و آمادگی نظامی همیشگی در دریا و خشکی و نیز مجاری رودهای بزرگ، سنگ بنای نظام دفاعی اندلس در طول دوران خلافت حکم بود. این سیاست دفاعی موجب شد تا اهالی شبه جزیره، اعم از مسلمان و مسیحی به امنیت جان و مال و خطوط تجارت دریایی خویش مطمئن باشند؛ خصوصاً که تحرکات نورمان‌ها برای یک دورهٔ طولانی، از سواحل اسپانیا دور شد.

فرهنگ و علوم در روزگار حکم مستنصر

با وجود این که حکم مستنصر ـ آن چنان‌که پیش از این دیدیم ـ در ادارهٔ امور دولت و تأمین امنیت کشور، توانایی و در فنون جنگ و قتال، مهارت و در سیاست خارجی دولت، مهارت و کیاست از خود نشان داد و به گونه‌ای در این زمینه‌ها عمل کرد که از برابری با پدر بسیار بزرگش یا هر یک از بزرگان اموی در مغرب یا مشرق اسلامی، ذره‌ای کم نمی‌آورد؛ اما صفتی که مورخان در درجهٔ نخست به او نسبت داده‌اند، عالم، ادیب، شاعر و

---

۱. همان، ۷۸. ۲. همان.

دانشمند است؛ زیرا تمدن اندلس در سایهٔ دولت حکم و در روزگار خلافت او چنان شکوفا گردید که در هیچ برهه‌ای از تاریخ اندلس یا در هیچ بقعه‌ای از اروپای غربی در طول ده قرن قرون وسطی شکوفا نشد و از سوی دیگر، خلیفه در رعایت، حمایت و مشارکت شخصی و مالی در سیر نهضت تمدنی اندلس یدی طولا و اقداماتی ارزشمند داشت.

اگر با دوزی خاورشناس همراه شوم که می‌گوید: «اسپانیا در هیچ روزی از تاریخ خود، پادشاهی دانشمند، چون حکم مستنصر به خود ندیده است»،[1] مبالغه نکرده‌ام. حکم در این راه، در میان حاکمان بنی امیه در اروپا یک استثنا یا یک پدیدهٔ منحصر به فرد نبود؛ زیرا از هنگامی که عبدالرحمن داخل دولت امویان را در اندلس پایه گذاری کرد، امرا و خلفای این خاندان همواره به علوم و ادبیات اهتمام ورزیده‌اند و کوشیده‌اند اطراف خود را از مردان فاضل، دانشمند و محدث پر کنند و مجالس خویش را به حضور آنان رونق و غنا بخشند. هیچ یک از امویان در آراستن قصر خود با کتب و تألیفات دانشمندان کوتاهی نکرد و احدی از آنان با وجود گرفتاری‌ها و مشاغل سیاسی و اقتصادی خود، از رعایت علوم و ادبیات و تلاش در غنی سازی کتابخانهٔ اموی قصر امارت به بهترین تألیفات و نوشته‌هایی که از مشرق یا مناطق اندلس می‌آمد، سر باز نزد.

اگر این عنایت، میوه‌های خود را به طور مشخص در روزگار حکم مستنصر داد، قطعاً به این دلیل است که روزگار دراز خلافت ناصر و دست آوردهای نظامی او، مرحله‌ای دراز از صلح و رفاه برای اندلس به ارمغان آورد که تا پس از عهد حکم نیز ادامه داشت. علت دیگر آن است که حکم نیز اقداماتی فراوان کرد که رنگ و نشان تمدنی دارد.

مورخان مسلمان در دانش این مرد و مهارت او در شعر، ادبیات و روایت حدیث اتفاق نظر دارند. ابن الآبار او را چنین توصیف می‌کند: «نیک سیرت، فاضل، عادل، دلباختهٔ دانش‌ها، و حریص در جمع آوری دیوان‌های علوم بود».[2] ابن حیّان، بزرگِ مورخان اندلس، از او چنین یاد می‌کند: «از مردان دین و دانش و علاقه‌مند به جمع آوری شرعی فِقه، حدیث و دیگر شاخه‌های دانش بود. اهل تحقیق در انساب بود... عالمان و راویان حدیث را از همهٔ آفاق گرد آورد. در مجالس دانشمندان می‌نشست و مذاکرات علمی آنان را می‌شنید و از آنان روایت می‌کرد... در اسلام شنیده نشده است که خلیفه‌ای در

---

1. *Historia de Los Musulmanes*..., Dozy, P. 59.

۲. الحلة السيراء، ۱ / ۲۰۰.

جمع‌آوری کتب و دواوین و توجه خاص به آن‌ها، به پایهٔ حکم رسیده باشد. حکم خود به علم رغبت داشت و عالمان را گرامی می‌داشت و مردم را به طلب علم ترغیب می‌کرد و عطایا و صلات او، به فقهای شهرهای دوردست نیز می‌رسید...»[۱]

حکم به غنی سازی کتابخانهٔ بزرگ اموی قرطبه عنایتی ویژه داشت. او از عنفوان جوانی برای خود یک کتابخانهٔ خصوصی تأسیس کرد و دیری نپایید وارث کتابخانهٔ غنی برادرش، عبدالله شد. عبدالله نیز همانند حکم دوستدار دانش، دانشمندان و راویان حدیث بود. با افزوده شدن این کتاب‌ها به کتابخانهٔ حکم، کتابخانه‌اش به دو برابر افزایش یافت. هنگامی که حکم به خلافت رسید، کتاب‌ها و مصنفاتی را که از قبل گردآورده بود، به کتابخانهٔ بزرگ قصر خلافت برد.

ولع حکم به جمع آوری کتاب‌های نفیس حد و مرزی نداشت. وی فرستادگان و نمایندگی در دمشق، بغداد، خراسان و اسکندریه داشت که نفیس‌ترین کتاب‌ها و نادرترین مخطوطات را برای او تهیه می‌کردند و آن جا که نمی‌توانستند کتابی را بخرند، از آن نسخه برداری می‌کردند. قصر خلافت در روزگار حکم به کارگاهی بدل شد که از ناسخان، خطاطان، نقاشان و جلد سازان پر بود و غرفه‌ها و راهروهای آن گنجایش آن همه قفسهٔ کتاب را نداشت. جوانی دانش پژوه که متصدی خزانهٔ علوم در قصر امویان در قرطبه بود، می‌گوید: «شمارهٔ فهرست‌هایی که نام کتاب‌ها در آن‌ها است، ۴۴ دفتر است و هر دفتر پنجاه ورق[۲] دارد که در آن‌ها فقط نام دواوین شعرا آمده است».[۳]

عنایت حکم به کتاب، منحصر به گردآوری و نگه داری آن نبود، بلکه معاصران او نقل می‌کنند بسیاری از این کتاب‌ها را می‌خواند. کارکنان کتابخانهٔ حکم در مواردی فراوان، تعلیقات، حواشی و ملاحظاتی را در حاشیهٔ کتاب‌ها دربارهٔ کتاب و نویسندهٔ آن دیده‌اند که به خط خود خلیفه بوده است. این مطلب بیانگر ید طولای حکم در زمینه‌های گوناگون علم است.

حمایت معنوی حکم از دانشمندان و ادبا حدی نداشت. آنان در مجالس و غرفه‌های قصر خلیفه، در صدر می‌نشستند و جایگاه عالی از آنان بود. در مجالس خلیفه با او می‌نشستند؛ در موضوعات علمی با او مناقشه و مذاکره می‌کردند؛ صلهٔ فراوان دریافت می‌نمودند و مورد محبت و نوازش خلیفه قرار می‌گرفتند. بارها مساعدت‌های خلیفه به

---

۱. همان.
۲. نفح الطیب، ۳۸۶/۱: بیست ورق.
۳. الحلة السیراء، ۲۰۳/۱.

دانشمندانی که در مناطق دور از اندلس زندگی می‌کردند، رسید. هنگامی که شنید ابوالفرج اصفهانی کتاب مشهور اغانی را می‌نویسد، هزار دینار طلای ناب برای او فرستاد. ابوالفرج نیز پیش از آن که کتاب خود را به عراق بفرستد، یک نسخه از آن را برای حکم به اندلس فرستاد.[۱] ابوالفرج علاوه بر اغانی، کتابی را که در انساب بنی امیه نوشته بود، برای حکم فرستاد. خلیفه به پاداش این تألیف برایش صله‌ای جزیل فرستاد. در قبال دریافت نسخه‌ای از شرح قاضی ابوبکر ابهری مالکی بر مختصر ابن عبدالحکم، مبلغی سخاوتمندانه برای او روانه داشت.[۲] عطایای حکم فقهای شهرهای دور دست، خصوصاً فقهای مالکی را نیز دربر گرفت، مثل محمد بن قاسم بن شعبان ساکن مصر و محمد بن یوسف کندی.[۳]

در پایتخت و پیرامون قصر حکم، شماری از دانشمندان بزرگ روزگارش می‌درخشیدند؛ در سایهٔ حمایت او زندگی می‌کردند و از عطایایش بهره‌مند می‌شدند. دانشمند لغوی، ابوعلی قالی ـ که از عراق آمده بود و نزد پدرش، خلیفه ناصر اقامت گزید ـ از عنایت و حمایت حکم نیز برخوردار گشت. «حکم او را گرامی داشت و از مقربان درگاه خود ساخت».[۴] ابوعلی قالی در رواق‌های مسجد جامع قرطبه، تاریخ عرب، لغت، انساب، ادبیات و شعر عربی تدریس می‌کرد. این درس‌ها را بعداً شاگردان قالی جمع کردند و کتاب مشهور الامالی او را فراهم آوردند.

دانشمند مشهور، ابن قوطیه، نیز در سایهٔ حمایت حکم زندگی و در مسجد جامع قرطبه تدریس کرد. او کتاب الافعال را در نحو و کتاب تاریخ افتتاح الاندلس را در اخبار مسلمانان اندلس از ابتدای فتح تا وفات امیر عبدالله نوشت. این کتاب، امروزه مهم‌ترین و نخستین منبع برای مطالعهٔ تاریخ امویان اندلس به شمار می‌رود.

با نظر به عشق و علاقه‌ای که حکم به دانش و دانشمندان نشان داد، نویسندگان و مؤلفان با وجود اختلاف امیال و گرایش‌ها، در اهدای تألیفات خویش به خلیفهٔ اموی که دانش دوست و شعرشناس و ادیب بود، از همدیگر پیشی می‌گرفتند تا به صله‌های سخاوتمندانهٔ او دست یابند. عنایت او به دانش و دانشمندان، به اسلام و مسلمانان محدود نشد، بلکه پیروان دیگر ادیان نیز مشمول حمایت او شدند. ربیع بن زید، اسقف مستعرب ـ که در فلک، ریاضیات و فلسفه و لاهوت تبحر داشت، از نزدیک‌ترین و همراه‌ترین مردمان به حکم و خلافت او بود. خلیفه او را به مأموریت‌های مهم سفارت می‌فرستاد؛ در

---

۱. الحلة السیراء، ۲۰۳/۱.
۲. همان.
۳. الحلة السیراء، ۲۰۱/۱.
۴. نفح الطیب، ۳۸۶/۱.

روابط خارجی خود از او کمک می‌گرفت؛ او را در مجالس علمی خود شرکت می‌داد؛ به شروح او گوش می‌کرد و با آرا و نظریاتش انس می‌گرفت. حکم یک اسقف قرطبه را که در قرن دهم میلادی کتابی در تقویم و تعیین اعیاد مسیحی نوشت، گرامی داشت و با او سخاوتمندانه رفتار کرد.[1] این کتاب هنوز در اسپانیای امروزی معروف و متداول است.

در واقع، بسیاری از مسیحیان و یهودیان اندلس در تسامح حکم در قبال آنان و حمایت از دانشمندان و ادبای آن‌ها برای شرکت قوی و فعال در جنبش علمی اندلس تردید نکردند و در رشته‌های مختلف علوم به زبان عربی و زبان‌های محلی خود کتاب نوشتند؛ از این‌رو مسیحیان و یهودیان نیز در میراث عظیمی که از روزگار خلافت حکم به جا مانده، سهمی بسیار دارند. کافی است برای مثال از نوشته‌های طبیب یهودی حکم، حسدای، و نیز از کتابخانهٔ بزرگ خاندان نغرله یاد کنیم که در اوایل قرن دهم میلادی به وزیر غرناطی، یهود بن نغرله، رسید.

بدین گونه حکم مستنصر به دانشمندان و پژوهشگران روزگار خود آزادی بی حد و مرزی داد. خلیفهٔ اموی به آنان اجازه داد بدون توجه به دین و نژاد، به مطالعه و بررسی علومی بپردازند که در گذشته‌ها مهجور و متروک بود و رؤسای دوره‌های پیشین، آن را زشت می‌دانستند و هر کس به فراگیری آن می‌پرداخت، به خروج از دین متهم و به الحاد با شریعت مظنون می‌شد.

در واقع، روی آوری به علوم و عشق به شعر و ادب، به طبقه‌ای خاص از مردم محدود نشد، بلکه همهٔ مردم، اعم از مسلمان و مسحیی و یهودی در همهٔ زمینه‌های علمی مذکور مشارکت کردند؛ لذا دانش در میان تودهٔ مردم رواج یافت و در زمانی که بی سوادی و جهل در میان مردم دیگر کشورهای اروپایی، جز برخی محافل مسیحی یک اصل به شمار می‌رفت، همگان خواندن و نوشتن یاد گرفتند.[2]

حکم مستنصر در راه تلاش برای گسترش دانش در میان رعیت، در قرطبه و مناطق اطرف آن مدارس رایگان تأسیس کرد تا فرزندان فقرا و تنگ‌دستان در آن جا درس بخوانند. او ۲۷ مدرسه ایجاد کرد و معلمان و مربیان را برای تعلیم کودکان به کار گماشت و به آنان دست مزد داد.[3] سه مدرسه پیرامون مسجد جامع قرطبه بود و باقی در محلات و

1. Disevtacionesy..., Julian Ribera, P. 194.

2. *Historia de Los Musulmanes*..., Dozy, P. 60.

۳. البیان المغرب، ۳۵۸/۲.

شهرک‌های اطراف پایتخت که از فرزندان طبقات کارگر و فقیر موج می‌زد. در این کار احدی از امرا و حاکمان اروپای قرون وسطی از حکم مستنصر پیشی نگرفت.

به منظور تضمین بقای این مدارس و تداوم کار آن به نفع دانشمندان و دانش‌جویان فقیر، حکم اوقاف دایمی ایجاد کرد. این اوقاف شامل همه مغازه‌های سرّاجان قرطبه می‌شد و درآمدهای آن برای همیشه به پرداخت حقوق معلمانی اختصاص یافت که در مدارس مجانی حکم تدریس می‌کردند.[1]

زنان نیز از همراهی این نهضت علمی باز نماندند. آنان هم به فراگیری علوم و ادبیات روی آوردند و سرودن و حفظ شعر در میان زنان طبقات ممتاز و حتی برخی زنان طبقات عامه به صورتی گسترده رواج یافت. بسیاری از زنان نسخه‌برداری، تزیین و تجلید کتاب را فراگرفتند و در این زمینه مهارت کسب کردند. حتی بردگان صقلبی، لاتین و فرنگ ـ که در قصرهای امویان، خانه‌های برخی ثروتمندان و خاندان‌های بزرگ خدمت می‌کردند ـ زبان عربی را فراگرفتند و بسیاری از آنان در برخی زمینه‌های علم و ادب مهارت یافتند و آثاری فراوان از خود بر جای گذاشتند.

حکم برادر ادیب و شاعرش، عبدالعزیز را ـ که از کودکی آثار نجابت در او نمایان بود ـ به خود نزدیک کرد؛ او را مشمول عنایت و حمایت خویش ساخت و نظارت بر آموزش عالی را به او سپرد. مسجد جامع قرطبه، مرکز نخستین دانشگاه اندلس بود و همه روزه دانشمندانی که از نقاط مختلف جهان اسلام به آن جا آمده بودند، در رواق‌های مسجد به آموزش هزاران دانش جو ـ که از اندلس، شمال افریقا و شاید از برخی مناطق اسپانیای مسیحی آمده بودند ـ می‌پرداختند. این دانشگاه در قرن دهم میلادی که جهل و بی سوادی و عقب ماندگی، اروپا را دربرگرفته بود، مرکز ترویج علم و معرفت در اروپای غربی بود.

توسعهٔ مسجد قرطبه

شاید آنچه به مسجد قرطبه امکان داد که مجالس درس دانشگاه بزرگ قرطبه در آن برگزار شود و گروه‌های بزرگ استادان و دانش‌جویان مجال یابند در آن جا با همدیگر ملاقات و مذاکره کنند، افزایشی بود که حکم مستنصر در ابتدای خلافت خود در این مسجد به وجود آورد و مساحت آن را به نحوی چشمگیر افزایش داد. این افزایش از بزرگ‌ترین و ماندگارترین کارهای عمرانی حکم بود.

---

۱. همان، ۳۷۰.

در روزگار عبدالرحمن ناصر با مهاجرت مردم از مناطق اندلس و مغرب به قرطبه ـ که به سبب سیاست این خلیفهٔ اموی و شکوفایی و رفاه حاصل از آن در اندلس، عموماً و در پایتخت، خصوصاً، پی در پی به پایتخت سرازیر شدند ـ جمعیت این شهر به صورتی دهشت‌انگیز افزایش یافت؛ از این رو فضای موجود مسجد که البته وسعتی بسیار داشت، دیگر گنجایش آن همه نمازگزار رو به افزایش را نداشت.

حکم از ابتدای جلوس بر تخت خلافت ـ که البته پیش از آن هم از کارها و مشکلات کشور چندان بیگانه نبود و با شدت گرفتن «ازدحام مردم در مسجد جامع قرطبه و فشار نمازگزاران به همدیگر، چنان‌که نزدیک بود مردم تلف شوند»[1] ـ دریافت که توسعهٔ مسجد جامع نیاز ضروری است.

نخستین دستور حکم به عنوان خلیفه، آن بود که جعفر بن عبدالرحمن صقلبی را مأمور کرد افزایش مساحت مسجد را مطالعه و بررسی کند و هم‌چنین معماران و مهندسان را برای تعیین مکان و میزان افزایش مورد نظر احضار کرد. مهندسان به توسعهٔ مسجد از جانب قبله رأی دادند و مقرر کردند که به اندازهٔ مساحت فعلی بر آن افزوده شود؛ چنان که در پایان عملیات توسعه، مساحت مسجد به دو برابر برسد.

آن گونه که از گزارش به دست آمده ـ که به خط حکم مستنصر است ـ بر می‌آید، کارهای توسعهٔ مسجد «روز یکشنبه، چهار روز مانده از جمادی الثانی ۳۵۱»[2] آغاز شد و چهار سال ادامه داشت. همین گزارش بیان می‌کند کارهای ساختمانی این توسعه در سال ۳۵۵ قمری پایان یافت. این توسعه از زیباترین عملیات‌های توسعهٔ مسجد جامع قرطبه به شمار می‌رود؛ زیرا مساحت آن را به دو برابر افزایش داد و به علت هزینه‌ای که صرف آن کرد و «به دویست و شصت و یک هزار و پانصد و سی و هفت دینار و یک و نیم درهم»[3] می‌رسید، و نیز احضار بهترین معماران و مهندسان ماهر، از نظر معماری و ساختمان بی نظیر بود.

مهندسان در طراحی و ساخت محراب جدید مهارت نشان دادند و ساخت گنبد زیبای آن سه سال به طول انجامید. برای کار گذاشتن فسیفسا، به درخواست حکم استادی چیره دست از بیزانس آمد. فسیفساها را که ۲۲۰ قنطار می‌شد، قیصر روم به مسجد جامع قرطبه هدیه کرده بود. این استاد جلوی محراب، دو گره چسبیده به آن و داخل گنبد میانی بالای

---

۱. همان، ۳۵۲. ۲. همان، ۳۵۹. ۳. همان.

محراب را با آن‌ها تزیین کرد.[۱] مسلمانان از وجود این استاد زبردست و ماهر رومی، در ساخت فسیفسا بهره‌هایی فراوان بردند. حکم برخی از غلامان خود را نزد او به کار گماشت تا این هنر را از او فرا گیرند. غلامان حکم در این صنعت مهارت یافتند و از استادشان جلو زدند.[۲]

حکم در توسعهٔ جدید، مقصوره‌ای تازه از چوب ساخت که داخل و خارج آن منقوش بود و بالای آن گنبدی قرار داشت[۳] که به شیوهٔ گنبدهای بیزانطی ساخته شده بود. در کنار محراب، منبری «از چوب صندل قرمز و زرد، آبنوس، عاج و عود هندی»[۴] ساخت. آب را از چشمه‌ای در کوه قرطبه و در آب راه‌های مهندسی ساختِ محکم ـ که برای جلوگیری از آلودگی آب، لوله‌های سربی در داخل آن تعبیه کرده بود ـ به سقّاخانه‌ها و وضوخانه‌های دوگانهٔ مسجد آورد.

ولایت عهدی

هنگامی که حکم مستنصر به خلافت نشست یک مسألهٔ شخصی او را سخت به خود مشغول و نگران می‌ساخت و آن مسأله این که حکم به سرعت به پنجاه سالگی نزدیک می‌شد، اما هنوز صاحب پسری نشده بود که جای او را بگیرد؛ اما تقدیر چنان خواست که او را از نعمت پدری محروم نکند و آمال و آرزوهایش را در داشتن پسری که سلطنت او را به ارث برد، ناکام نگذارد؛ از این‌رو زن سوگلی اسپانیایی او از مردم بشکنس در سال ۳۵۱ ق. / ۹۶۲ م. برایش پسری آورد و او را به نام جدش، ناصر، عبدالرحمن نامید؛ اما [آن پسر] چندان عمر نکرد و در همان طفولیت مرد. پس از سه سال بار دیگر همان زن که او را «صبح» می‌نامید ـ و این ترجمهٔ عربی نام اصلی‌اش (Aurora) بود ـ پسری دیگر آورد و پدر او را هشام نامید. تقدیر چنان بود که این پسر زنده بماند و ولی عهد پدر و پس از حکم با نام «هشام المؤید» خلیفه شود.

این حادثهٔ بزرگ را که برای حکم مستنصر مناسبتی عظیم بود، شعرا و ادبایی فراوان که در محیط دربار قرطبه زندگی می‌کردند، در سروده‌های خود جاودانه ساختند؛ اما این حادثه نه تنها به متاعب این مرد بزرگ پایان نداد، بلکه شاید بر نگرانی‌های خلیفه ـ که خود را در سنین پیری می‌دید و جسم نحیف او بار سنگین خلافت و سالیان دراز عمر را بر

---

۱. قرطبة حاضرة الخلافة فی الاندلس، ۳۴۰.
۲. البیان المغرب، ۳۵۹/۲.
۳. همان، ۳۵۵.
۴. همان، ۳۷۲.

دوش می‌کشید ـ افزود و او که در گذشته نگران و در انتظار وارث تخت خلافت بود، اینک دل نگران مشکلی دیگر به نام تأمین خلافت برای ولی عهد شد.

حکم ـ که گام‌های پایانی عمر را بر می‌داشت و ولی عهدش هنوز در مرحلهٔ طفولیت به سر می‌برد ـ همواره از خود می‌پرسید آیا اهالی اندلس خلافت اموی را به طفلی خردسال که سالیان درازی تا بزرگی و حلم فاصله دارد، واگذار خواهند کرد و از خردمندان و بزرگان مشایخ اموی که در آن زمان کم نبودند، خواهند گذشت؟! همواره به تلخی از این یاد می‌کرد که پیش از آن، مشرق و مغرب حکومت اسلامی، کودکی بر تخت خلافت امویان ننشسته است و مردم عرب با مجالس وصایت و اوصیا، چنان‌که در ملت‌های دیگر، هم‌چون بیزانطی‌ها و فرنگ‌ها شایع و رایج بود، آشنایی نداشتند.

از سوی دیگر، در صورتی که اهالی اندلس اصل وصایت را پذیرفتند، آیا خواهند پذیرفت که مادر ولی‌عهد، سزاوارترین مردم به وصایت بر فرزندش ـ که از مردم اسپانیا و از قبایل بشکنس بود و سابقهٔ این قبایل در جنگ با اسلام در اندلس و دشمنی با دولت اسلامی و تجاوز به مرزها، زمین‌ها و مردم مسلمان معروف و مشهور بود ـ به نام فرزندش حکمرانی کند؟!

از آن جا که حکم اصرار داشت خلافت در نسل و خانوادهٔ او بماند و می‌دانست که مرگ او نزدیک است، با خودخواهی فراوان کوشید ولایت عهدی را برای فرزندش، هشام تأمین کند. بدین منظور بزرگان و پیش‌کسوتان دولت را خواست و در حیات خود، در سال ۳۶۵ ق. / ۹۷۶ م. برای ولی عهد بیعت گرفت.

در واقع، این اقدام با توجه به خردمندی، دور اندیشی و غیرت حکم مستنصر در حفظ مصالح دولت و کشور، اقدامی حکیمانه نبود و بر وفق اوضاع اندلس و خطرهایی که کشور را تهدید می‌کرد، صورت نگرفت. اگر به لحاظ ابهت و قدرت خلافت در آن روزگار و قدرت و سطوت حکومت اموی در آن دوره، خردمندان مردم مخالفت خود را با این اقدام حکم آشکارا بیان نکرده‌اند، اما بسیاری از هوشمندان و آینده نگران و خردمندان روزگار این کار خلیفه را نپسندیده، از آن استقبال نکردند.

ابن حیان، بزرگ مورخان اندلس، در تحلیل این حادثه چنین می‌گوید: «خلافت بنی مروان، با حکم، نهمین امام اندلس، به پایان رسید و از فر و جلال، و کمال و ابهت افتاد. حکم ـ که خداوند او را غرق رحمت خود گرداند ـ با وجود خردمندی‌اش، به دام محبت فرزند افتاد و در این راه تند روی کرد و کار او در جانشینی کودکی خردسال، با بودن

برادرانش، مشایخ تجربه دیده، جوانان عشیره و کسانی که بی تردید برای این امر لیاقت و شایستگی داشتند، برخلاف دوراندیشی بود. او گرفتار هوای نفس شد و کاری کرد که زبان انتقاد مردم بر او باز شد و این اقدام او را نابود کنندهٔ دولتش خواندند. وی پیش از این، چنین اقدامی را از بنی عباس خرده می‌گرفت؛ اما خود آزادانه به این دام گرفتار آمد. این امر یکی از تقدیرات الهی بود که از آن چاره‌ای نیست.

حکم سلطنت خود را از سه تن از برادرانش، فرزندان خلیفه عبدالرحمن ناصر، یکی برادر مادری‌اش، عبدالعزیز و دو دیگر، اصبغ و مغیره، و شماری از مشایخ و جوانان خلیفه زاده ـ که همگی در کار امامت آگاه و در انجام دادن آن توانا بودند ـ دریغ داشت و فرزندش، هشام را ـ که در آن روزگار طفلی نابالغ بود ـ بر همگان مقدّم داشت».[1]

با ولادت عبدالرحمن و هشام، منزلت مادرشان، صبح ـ که پیش از این، کنیز اسپانیایی و زنی زیبا بود ـ در دل آقایش، حکم بالا رفت؛ ارجمند و صاحب نفوذ عظیم شد و بر دیگر زنان دربار، اعم از کنیز و آزاده پیشی گرفت. هرچند در منابع اسلامی چیزی نیست که دلالت کند «صبح» همسر خلیفه شده و از مرتبهٔ بردگی به آزادگی رسیده باشد، از آن هنگام که برای حکم پسری به دنیا آورد، چنان عمل می‌کرد که گویی «ملکهٔ مادر» است. مورخان اندلس بارها از او یاد کرده او را «سیّده ام هشام»[2] نامیده‌اند.

این زن در کنار زیبایی و جمال تا حدودی بسیار از هوش، زکاوت و موهبت برخوردار بود. او می‌دانست چگونه از عشق خلیفهٔ پیر و از نفوذ و قدرتی که برای او فراهم کرده، بهره گیرد؛ از این رو در سال‌های پایانی حکومت وی، بانوی قدرتمند و متنفذ دربار شد؛ چنان‌که رأی و گفتهٔ او را در شؤون عمومی سیاسی و غیر سیاسی جایگاهی بالا بود. بارها در انتخاب وزرا، فرماندهان و کارمندان عالی رتبه دخالت کرد. در مقر اموی و حکومت، عمال و یارانی داشت و قدرتمندان و متنفذان برای کسب رضایت و نزدیک شدن به او، از همدیگر پیشی می‌گرفتند؛ لذا از این موقعیت برای جمع آوری ثروتی هنگفت و نفوذی روز افزون استفاده کرد.

مرد قدرتمند آن روز دولت، وزیر و حاجب جعفر بن عثمان مصحفی، در کسب رضایت و نزدیک شدن به او و انجام دادن خواسته‌های وی تردید نکرد؛ زیرا به خوبی می‌دانست که وی را در نزد خلیفه چه منزلتی ممتاز است. هدف حاجب مصحفی از این کار، حفظ موقعیت و نفوذ خود در دربار بود.

---

۱. الذخیره، قسم ۴، ۵۷/۱.   ۲. المعجب فی اخبار المغرب، ۲۹.

با این زن هوشیار و دارای آرزوهای دراز، یک جوان گمنام بر زندگانی سیاسی اندلس مسلط و وارد محیط دولت و حکومت شد. این جوان محمد بن عبدالله بن ابی عامر معاضری نام داشت. چیزی نگذشت که گام‌هایی تند و استوار برداشت و در اواخر روزگار حکم با حمایت مادر فرزندانش، صبح از ستارگان درخشان در آسمان زندگی سیاسی اندلس شد. همین امر زمینه‌ای مناسب فراهم نمود که وی در ثلث آخر قرن دهم میلادی نقشی مهم بازی کند و حاکم مطلق شبه جزیرهٔ ایبری و مرد قدرتمند این دیار شود؛ چنان‌که از روزی که پرچم اسلام در آسمان اسپانیا به اهتزاز درآمد تا وقتی که از فراز قصر الحمراء در غرناطه به پایین کشیده شد، هیچ یک از حاکمان اندلس، هم‌چون او قدرت نداشتند.

فصل چهارم

هشام دوم المؤید بالله

خلیفه حکم المستنصر بالله پس از یک بیماری لاعلاج ـ که چند ماه به طول انجامید ـ در سال ۳۶۶ق. / ۹۷۶م. درگذشت. وفات خلیفه از وجود مراکز قدرتی در دولت و حکومت پرده برداشت که همهٔ آن‌ها، هم‌چون خلیفه در گذشته به ضرورت انتقال حکومت به فرزند خردسالش نمی‌اندیشیدند. آن‌ها نمی‌خواستند به خواست خلفیه و بیعتی که در زمان حیات خود برای ولایت عهدی فرزندش هشام گرفت، عمل کنند.

سپاهیان، بزرگان قصر و حواشی و مقربان دربار که از صقالبه بودند، عقیده نداشتند که مصالح حکومت و مردم و مرزهای دولت اسلامی ـ که برای دفاع از آن در روزگار ناصر و فرزندش، مستنصر، به عنوان فرماندهان سپاه اندلس و برگزیدگان رجال کشور سختی‌ها و مشکلاتی را تحمل کرده و رنج‌ها برده‌اند ـ با وجود خلیفهٔ خردسال که قدرت و توانی ندارد و کارش به دست کنیزکی اسپانیایی است ـ که خود اسیر مصالح و منافع برخی از رجال حکومت، خصوصاً مرد قدرتمند اندلس، حاجب مصحفی، و دوست جویای نام و بلند پرواز او، ابن ابی عامر، است ـ تأمین و حفظ خواهد شد.

صقالبه در آن روزگار در جامعهٔ اندلس طبقه‌ای با نفوذ گسترده، ثروت فراوان و مصالح گوناگون بودند و شمار آنان در قصر خلافت به هزاران نفر می‌رسید. این علاوه بر کسانی است که از آنان پی روی می‌کردند و گمان می‌بردند کسی بر آنان غالب نخواهد آمد؛ حکومت در دست اینان است[1] و نمی‌خواستند آن را از دست بدهند.

در واقع، مصالح عمومی، تنها انگیزهٔ صقالبه برای مخالفت با ولی‌عهد نبود، بلکه می‌خواستند فردی را بر تخت خلافت بنشانند که به آیندهٔ نفوذ و امتیازات خویش در سایهٔ او مطمئن باشند. آنان دقیقاً شخصی را می‌خواستند که هر که باشد، آلت دست حاجب

---

۱. البیان المغرب، ۳۸۷/۲.

جعفر بن عثمان مصحفی، مرد اول و قدرتمند اندلس، و دوست جدید او، ابن ابی عامر، نباشد.

در مقابل آنان، بزرگان رجال دولت و برخی از وزرا، خصوصاً بزرگ آن‌ها، جعفر مصحفی، وزیر و مرد مورد اعتماد حکم و صاحب جاه و نفوذ گسترده، و ابن ابی عامر، صاحب شرطه، معتقد بودند مصالح آنان در درجهٔ نخست، در صورتی تأمین خواهد شد که خلافت به هشام برسد. مصحفی در سخنی به اصحاب و مشاوران خود، چنین گفت: «اگر بر خلافت فرزند مولای‌مان ثابت ماندیم، دولت از آن ما خواهد بود و اگر دست از او برداشتیم، جای ما را خواهند گرفت»؛[1] از این‌رو آنان به قانون متوسل شدند و به سوگند بیعت پناه بردند و کوشیدند از مصالح امیر خردسال دفاع کنند. بدین منظور پرچم هشام دوم، المؤید بالله، را برافراشتند.

لحظه‌ای که حکم درگذشت، دو خواجه سرای صقلبی، فائق و جؤذر ـ که از نزدیکان او و بر امور قصر، خدم و حشم و محافظان خلیفه مسلط بودند ـ در صدد برآمدند خبر درگذشت او را از همگان، حتی زنان و فرزندان او پنهان کنند؛ زیرا صقالبه تصمیم داشتند اجازه ندهند خلافت به ولی عهد، هشام، برسد، بلکه خواهان خلافت عمویش، مغیرة بن عبدالرحمن ناصر، بودند که به قدرت، مردانگی و کرامت معروف بود.[2] آن دو معتقد بودند با این کار بقای نفوذ صقالبه و استمرار قدرت و امتیازات آنان را تضمین کرده‌اند.

آنان بدین اعتبار که مغیره، همواره متحد آنان خواهد ماند و خلافت خود را مدیون قدرت و اقدامات آنان خواهد دانست، لوازم کار را مهیا کردند و بزرگ وزاری حکم، جعفر مصحفی، را خواستند و خبر درگذشت خلیفه را به او دادند و او را از قصد خود آگاه کردند. جعفر به آنان وعدهٔ همکاری داد و تظاهر به همراهی کرد. او به سرعت بزرگان رجال دولت، اعم از عرب و بربر را فرا خواند و تصمیم صقالبه را ـ که به مثابهٔ تهدید مصالح و منافع آنان و برانگیختن حساسیت‌های نژادی شدید بود ـ برای‌شان نقل کرد. شرکت کنندگان در این جمع اتفاق نظر کردند سلطنت را از افتادن به دست صقالبه و هواداران آنان باز دارند و سریعاً وارد عمل شوند.

محمد بن ابی عامر متعهد شد صقالبه را به طور ریشه‌ای و مستقیم از بین ببرد و مرد آنان، مغیره، را بکشد. وی با خشونت و وحشی گری توجیه‌ناپذیر مغیره را کشت. حتی اگر

---

۱. نفح الطیب، ۸۶/۳.   ۲. الذخیره، قسم ۴، ۵۹/۱.

اشارهٔ ابن بسام را معتبر بدانیم که انظار عمومی از مدت‌ها پیش به مغیره بود و او از جمله افرادی بود که «به علل نامعلوم به خلافت او اشاره می‌شد؛ لذا خود را برای این کار مهیا کرد»؛[1] اما مسلّم است که این مرد تا لحظهٔ قتل خود، از ماجرا به دور و از آنچه در قصر خلافت دربارهٔ او تصمیم گرفته و برای کشور تدبیر کرده بودند، بی خبر و ناآگاه بود.

قتل مغیره ضربه‌ای دردناک به نفوذ گستردهٔ صقالبه و نابودکنندهٔ اقدام فائق و جؤذر بود. این دو تن به سرعت، ابعاد حقیقی حوادث را درک کردند و از تصمیم خود برگشتند و خلافت در سوم صفر ۳۶۶ / ۹۷۶ م. به کودک خردسال، هشام، رسید که فقط دوازده سال داشت. وزیر پدرش، جعفر مصحفی، با همکاری صاحب شرطه، محمد بن ابی عامر، بدون هر گونه مخالفت جدی، برای او بیعت گرفت. علت نبودن هر گونه مخالفت جدی این بود که پس از قتل ناگهانی مغیره هیچ یک از امرای اموی با وجود شمار بسیار و کثرت صلاحیت‌های برخی از آنان، به علت ترس از گروه حاکم در دارالخلافه، جرأت نکردند در صحنهٔ حوادث ظاهر شوند.

اندلس در آن روزگار، از نظر سیاسی، نظامی و اقتصادی در بهترین موقعیت قرار داشت. وضعیت آن روز اندلس را ابن خطیب مورخ چنین خلاصه کرده است: «چون با ولی عهد حکم، هشام، ملقب به المؤید بالله بیعت شد، خلافت اموی اندلس به منتهای رونق خود رسیده، میوه‌هایش را چیده و به نهایت شکوه و جلال دست یافته بود. خلافت غنچه بود، گلی خندان شد؛ آن گاه ثمره‌ای لذیذ داد و سپس میوه‌ای دلپذیر شد... خزانه پر از اموال بود و زیبایی‌ها و آراستگی‌های شهر به عظمت رسیده بود. ساختمان‌ها سر به فلک کشیده بود و با ستارگان رقابت می‌کرد. کشور در این عرصه به نهایت شکوه رسید. خانه‌ها را تمام خشت می‌ساختند؛ آثار شایسته جاودانه و افتخارات و مآثر آشکار فراوان شد»؛[2] اما هشام دوم، المؤید بالله ـ که خلافت اندلس به او رسید ـ نه هم‌چون کشور، رسیده، کمال یافته و توانمند بود و نه مرد این مرحله، بلکه در واقع در حد این مأموریت مهم نبود و کفایت، لیاقت و خبرگی لازم را ـ که فرض است خلیفه دارا باشد ـ اصلاً نداشت. ابن خطیب او را چنین وصف می‌کند: «هشام در درون و اصل ترکیب خود، ضعیف و سست بود و به سرگرمی و بازی‌های کودکان و دختران سرگرم؛ در بزرگی همنشین زنان بود و ندیم کنیزان. به زعم خود در کسب خیر و برکت از ابزار و آلات منسوب به پیشینیان حریص بود. چه بسیار از الواح منسوب به کشتی نوح و شاخ‌های

---

۱. همان.

۲. اعمال الاعلام، ۴۳.

منسوب به قوچ اسحق و استخوان‌های کف پای منسوب به ناقهٔ صالح که در خزانهٔ خود نگه می‌داشت».[۱]

بر این اساس آشکار شد که سلطنت حقیقی از لحظهٔ اعلام خلافت هشام مؤید به دو مرد قدرتمند، جعفر مصحفی و محمد بن عامر، رسید که در مزاج و اخلاق و اندیشه با هم اختلاف و در همکاری ـ هرچند مقطعی ـ برای حفظ مصالح خویش اتحاد داشتند. زن بزرگ، صبح، مادر هشام، نیز از پشت پرده و با جهل و کوته بینی بی حد و اندازه از این پیمان دو جانبه حمایت می‌کرد و اسباب قوّت و بقای آن را فراهم می‌کرد.

در واقع از هنگامی که خلافت به هشام دوم رسید، مرحله‌ای جدید در تاریخ دولت اسلامی در اندلس و زندگی خاندان اموی در این سامان آغاز شد. سلطنت واقعی به محمد بن ابی عامر رسید او چنان در برههٔ باقی مانده از قرن چهارم قمری (دهم میلادی) بر زندگی سیاسی مسلط شد که می‌توانیم این دوره را «روزگار عامری‌ها» یا «دولت بنی عامر» بنامیم. اما خلافت، نماد دولت و نمای حکومت و سلطنت شد؛ از هر گونه توانمندی و فعالیت به دور ماند و سخن خلیفه را هیچ کس گوش نمی‌داد و از او فرمان نمی‌برد.

محمد بن ابی عامر معاضری

ابن ابی عامر ـ که بارها از او یاد کرده‌ایم و اسم او را بر زبان آورده‌ایم ـ کیست؟ جدّ او عبدالملک بن عامر معاضری از نخستین کسانی که به شبه جزیرهٔ ایبری وارد شدند و از طلایه داران اسلام در این سامان بود. عبدالملک با عرب‌هایی که همراه طارق بن زیاد[۲] بودند و در فتوحات این منطقه به نیکی آزمایش دادند، وارد این شبه جزیره شد. با استقرار مسلمانان در اسپانیا، عبدالملک با خانواده‌اش در منطقهٔ جزیرهٔ خضراء ساکن شد و حصن طرش و زمین‌های اطراف آن را در نزدیکی تنگهٔ جبل الطارق برای خود به اقطاع برداشت. عبدالملک در این نواحی فرمانروایی کرد و فرزندانش در آن جا مستقر شدند؛ ثروت فراهم آوردند و شرافت و وجاهت در میان آنان دست به دست گشت.[۳] با گذشت زمان به بنی عامر ـ منسوب به یکی از آنان، ابی عامر محمد بن ولید ـ مشهور شدند. اکثر آنان در ابتدای کار تمایل داشتند در زمین‌های خود و از عایدات آن زندگی کنند تا این که برخی از آن‌ها به قرطبه آمدند و با محافل علم و قضاوت نشست و برخاست کردند. بسیاری از ایشان در حدیث، فقه و قضا مهارت یافتند و اندکی نیز به سیاست روی آوردند. یکی از

---

۱. همان، ۵۸. ۲. الحلة السیراء، ۲۷۵/۱. ۳. البیان المغرب، ۳۸۳/۲.

آنان، عبدالله، پدر محمد بن ابی عامر بود. مشهور است که او اهل دین و زهد و دوری از سلطان بود.[۱] وی حدیث را از عالمان و راویان شنید و روایت کرد. این عبدالله با زنی به نام بریهه، از بنی تمیم ازدواج کرد که در اصالت و شرافت مشهور بودند.

بنابراین محمد بن ابی عامر یک عرب اصیل از پدر و مادر است: از قبیلهٔ معاضر از مردم یمن که مدت‌ها پیش وارد اندلس شدند و از خانوادهٔ معروف به فضل و دانش که البته به ثروت و اقدامات شکوهمند و درخشان نظامی شهرت نداشت. او در سال ۳۲۷ ق. / ۹۴۰ م.[۲] به دنیا آمد و نیکو نشأت و ظاهر النجانب بود. ادبیات، فقه و حدیث را در قرطبه فرا گرفت و در درس بهترین استادان آن زمان، هم‌چون دانشمند لغوی، ابو علی قالی بغدادی، عالم محدث، ابو بکر قرشی، و ابی بکر بن قوطبهٔ مورخ حاضر شد. محمد در زمان تحصیل، مواهب متمایز و ذکاوتی نادر از خود نشان داد و در میان اقران به آرزوهای دراز و همت عالی معروف شد. راویان و مورخان اشاره کرده‌اند که او از دوران جوانی رؤیای مناصب عالی، فرماندهی و رهبری در سر می‌پروراند و آن را از دیگران پنهان می‌کرد؛ البته چند بار به برخی از دوستان و محرمان راز خود گفته بود که چه رؤیایی در سر دارد.

وی در عنفوان جوانی برای گذران زندگی در کنار قصر خلافت دکانی باز کرد و در آن جا برای مراجعان نامه و عریضه می‌نوشت. در این جا بود که نظر ساکنان قصر را به سبک ظریف و ادب رفیع و عبارت جذاب و دقیق خود جلب کرد. راویان در بیان چگونگی اولین ارتباط او با محافل حکومتی اختلاف نظر دارند. گفته‌اند که حکم او را به منصب قضاوت کورهٔ ریه گمارد. پس عهده‌دار وکالت «صبح»، مادر هشام، شد.[۳] گفته‌اند: برخی از خواجگان قصر که با او رفت و آمد داشتند، او را به صبح معرفی کردند. محمد ترقی کرد تا آن جا که دربارهٔ صبح نوشت؛ صبح آن را نیکو شمرد و او را به خلیفه معرفی کرد. حکم به او منصب قضاوت داد.[۴]

گفته‌اند: اولین ارتباط ابن ابی عامر با حکم این گونه برقرار شد که حاجب مصحفی او را برای کفالت ولی عهد پیشنهاد کرد تا خدمتگزار او و مادرش، صبح، باشد.[۵] در هر حال وی از سال ۳۵۶ ق. / ۹۶۷ م. با راتبه‌ای اندک به مقدار پانزده دینار در ماه، عهده دار منصب مشرف املاک کودک خردسال، عبدالرحمن بن حکم، شد. این وظیفهٔ کوچک دروازهٔ

---

۱. همان.
۲. الحلة السیراء، ۱/۲۷۲.
۳. الذخیره، قسم ۴، ۱/۶۰.
۴. نفح الطیب، ۱/۳۹۹.
۵. البیان المغرب، ۲/۳۷۳.

رابطهٔ او با صبح، مادر هشام، بود که در آینده‌ای نزدیک به اعجاب متقابل و علاقهٔ تنگاتنگ آن دو منجر شد و درهای ترقی و پیشرفت را به روی ابن ابی عامر گشود. او در آن زمان جوانی ۲۷ ساله بود و فهمید که چگونه اعجاب و رضایت این زن را جلب کند. پس از هفت ماه به توصیهٔ صبح، امین دارالضرب سکه شد؛ سپس منصب ناظر خزانهٔ عمومی بر مشاغل وی افزوده گشت. آن‌گاه در سال ۳۵۸ق. / ۹۶۹م. سمت قاضی المواریث ـ که از مهم‌ترین مناصب دولتی بود ـ به او سپرده شد. پس از آن، قضای اشبیلیه و لبه نیز به او واگذار گردید. در پایان، به هنگام وفات امیر عبدالرحمن، مشرف املاک برادر او، هشام، شد که بعدها به خلافت رسید.

بدین گونه در طول چند سال و بر اثر ذکاوت، مواهب و هوش سرشار و حسن تدبیر خود و البته به فضل عطوفت، تأیید و حمایت مادر هشام از وی نزد خلیفه، شماری از عالی رتبه‌ترین و پرنفوذترین مناصب دولتی را به چنگ آورد. این مناصب برای فردی هم‌چون ابن ابی عامر ـ که در پی ثروت و به راه‌های نیل به مال آشنا بود ـ کوتاه‌ترین راه کسب ثروت و غنا بود. در واقع، خدماتی که این زن به محمد بن ابی عامر، جوان زیبا، خوش سیما، ماه طلعت و پرشکوه کرد، شک و تردید مورخان قدیم و جدید را برانگیخته است که اگر در دورهٔ خلیفه حکم نباشد، دست کم پس از وفات او عشقی صمیمی او را به این جوان علاقه‌مند کرده بود،[1] خصوصاً که ابن ابی عامر با تقدیم خدمات و هدایای بی‌نظیر، در کسب رضای «صبح» راه تفنن پیمود.

کثرت هدایا و خدمات شایان ابن ابی عامر به سوگلی حرم خلیفه و دیگر زنان او و علاقه و عنایت خاص آنان به این جوان، نظر حکم را به خود جلب کرد و روزی به یکی از رازداران خود گفت: «این جوان، چه سان همهٔ اهل حرم ما را با خود بر سر لطف آورده تا آن جا که دل همه را صید کرده است! با آن همه زخارف دنیا که در زیر دست و پای‌شان ریخته‌ام، تنها زبان به ستایش هدایای او می‌گشایند و تنها از هدایای او خشنود می‌شوند. این فرد جادوگری بزرگ یا خادمی خردمند است و من از عواقب این کار بیمناکم».[2]

بر این اساس خلیفه یا نتوانست این شک و تردیدها را به حد ریبه در طهارت سوگلی محبوب حرمش، صبح، برساند یا بر اثر کبر سن چنان ضعیف شده بود که مجبور بود از آنچه خوش نداشت، چشم پوشی کند و در قبال آنچه نمی‌توانست آن را دفع کند، سکوت پیش گیرد.

---

۱. البیان المغرب، ۴۱۸/۲؛ *Historia de Espana*, P. 400

۲. البیان المغرب، ۳۷۵/۲.

وزارت ابن ابی عامر

هشام دوم در ششمین روز جلوس بر تخت خلافت فرمان داد وزیر پدرش و مشاور نزدیک او، جعفر بن عثمان مصحفی، منصب حجابت را بر عهده گیرد. هم‌چنین محمد بن ابی عامر را از منصب صاحب الشرطه به وزارت برکشید و او را در ادارهٔ امور مملکت، معاون حاجب خود، جعفر، کرد.[1]

در واقع، این ارتقای مرتبت ابن ابی عامر ضربه‌ای کوبنده به اتحاد دو جانبه بین او و جعفر بود؛ زیرا مصحفی دوست نداشت ابن ابی عامر ـ که تازه به خدمت دولت و خلیفه درآمده و کم سن و سال است ـ به منصب وزارت و جایگاهی که به مرتبهٔ خود او نزدیک و در قدرت و نفوذ با او شریک است، نایل آید. در حالی که او عمرش را از روزگار عبدالرحمن ناصر و در زمان فرزندش، حکم در تحمل مصائب، مشکلات و نگرانی‌های این دولت سپری کرده است.

در مقابل، ابن ابی عامر کسی نبود که به چنین ملاحظاتی بیندیشد یا چنان حساسیت‌هایی را به حساب آورد، بلکه با اطمینان به نفس بی حد و مرز، ثبات و دلاوری، تصمیم خلیفه هشام دوم را گام نخست در راه تحقق طرح بلندپروازانهٔ خویش ساخت که بر اساس آن می‌خواست سلطنت اندلس را در قبضهٔ خود گیرد؛ در این کشور به تنهایی حکمروایی کند و بر خلیفه ـ که در رأس قدرت است ـ مسلط شود. او می‌دانست که این راه نه به طور کامل پیموده شده و نه از موانع و مشکلات خالی است. با نظر ثاقب و عقل برتر خود می‌دانست در راه رسیدن به این هدف می‌بایست از مصائب فراوان عبور کند و بسیاری از مراکزقدرت را درهم‌کوبد. او راغب‌و مصمم‌بود که‌همهٔ این‌کارها را انجام دهد.

ابن ابی عامر می‌دانست باید دولت مردان را فریب دهد؛ برخی را بکشد؛ آن‌ها را به وسیلهٔ یکدیگر هدف قرار دهد؛ از آن که خطر کم‌تری دارد، بر ضد عنصر خطرناک‌تر بهره گیرد و دشمنانش را به یکدیگر مشغول سازد. او می‌دانست برای رسیدن به هدف می‌باید بدون قید و شرط از هر وسیله‌ای استفاده کند و قرن‌ها پیش از تولد ماکیاول، یک ماکیاولیست باشد! وی کاملاً درک می‌کرد که نباید به وجدان اجازه دهد طرح او را برهم زند و یا مبانی اخلاقی، او را از هدفش باز دارد و به خوبی می‌دانست که جنایات و معاصی بی شماری مرتکب خواهد شد و می‌باید تحت تأثیر فضایل و مناقب و اخلاق کریمه قرار نگیرد.

---

۱. همان، ۳۷۸.

ابن ابی عامر هر آنچه را می‌باید انجام دهد، از ابتدا می‌دانست و نیز مطمئن بود که این کار را با موفقیت انجام خواهد داد و بانو «صبح» با محبت عمیق و اطمینان بی حد و مرز، از او حمایت خواهد کرد؛ توانش را بالا خواهد برد و کید دشمنانش را از او دور خواهد ساخت؛ اگرچه این کار به ضرر فرزندش، خلیفه تمام شود.

ابن ابی عامر می‌دانست مهم‌ترین مراکز قدرت مخالف او و ضد نفوذ وی، در صقالبهٔ قصر و محافظان خلیفه نمود دارد؛ از این‌رو تصمیم گرفت آنان را درهم کوبد و از نفوذشان رهایی یابد. او برای انجام دادن این کار از وحشتی که بین صقالبه و حاجب مصحفی بود و به حادثهٔ قتل مغیره باز می‌گشت، استفاده کرد و با وجود آن که به نظر می‌رسید روابط بین آن دو تیره شده است، از جعفر حاجب کمک و تأیید گرفت. وی عوامل و جاسوسان خود را بین محافظان صقلبی خلیفه پراکند و بسیاری از آنان را با کرم بی اندازه‌اش به خود متمایل کرد تا این که شمارشان به پانصد غلام رسید و «پشتش به آنان گرم شد؛ و کارش بالا گرفت و آنان را در دهش و بخشش بر همگام مقدم داشت».[1] او با همین شیوه به استمالت برخی از بربرها همت گماشت؛ همهٔ بنی برزال بر او پیوستند و از نیروهای او شدند. ابن ابی عامر از میان این دو گروه، محافظانی ویژه برای خود برگزید و آنان را در سرکوبی دشمنان و تحقق اهداف و دفاع از قصر و نفوذ خویش به کار گرفت. از سوی دیگر، حاجب مصحفی را بر ضد آنان تحریض کرد و او را بر آنان مسلط کرد و او به تبعید، قتل و عزل بزرگان و کتّاب صقالبه پرداخت و اموال و ثروت آنان را برای خود برداشت.[2]

این اقدامات، صقالبهٔ قصر را تضعیف کرد؛ بسیاری از هواداران‌شان را از اطراف آنان پراکنده ساخت؛ دو بزرگ آنان، فائق و جؤذر، را به عزلت مخوفی واداشت و جؤذر را ـ که از دیگری بزرگ‌تر بود ـ بر آن داشت که برای حفظ جان خود استعفا دهد. استعفای جؤذر ـ که گمان می‌برد خلیفه بدان پاسخ ندهد ـ پذیرفته شد. بربرهای بنی برزال که طرفدار ابن ابی عامر بودند، در همان شب، جؤذر را در خانه‌اش کشتند؛ اما دوستش، فائق، به میورقه ـ در جزایر شرقی اندلس ـ تبعید شد و تا پایان عمر در همان جا در تبعید بود.

ابن ابی عامر پس از این اقدام، به مصادرهٔ اموال و املاک آن دسته از بزرگان صقالبه پرداخت که هنوز مقاومت می‌کردند و کسانی را که از سوی آنان احساس خطر می‌کرد، کشت تا این که شوکت صقالبه به طور کلی درهم شکست و قدرت‌شان کاهش یافت.

---

۱. همان، ۳۹۱.

۲. الذخیره، قسم ۴، ۱/ ۶۰.

از آن جا که وی به کمک و یاری حاجب مصحفی نیاز داشت و به منظور پرداخت بهای نقش اساسی وی در نکبت و فلاکت صقالبه، او را عهده دار امور قصر، خدم و حرم خلیفه کرد. این اقدام از ابن ابی عامر، غیر منطقی و ناهماهنگ با آمال و طرح‌های آیندهٔ او به نظر می‌رسد؛ اما در واقع به نفوذ خود در محافل وابسته به خلیفه به اندازهٔ کافی مطمئن بود و می‌دانست که مادر خلیفه تا چه اندازه به او علاقه دارد و از نفوذ وی حمایت و آن را تأیید می‌کند. سزاوار اشاره است که نکبت صقالبهٔ قصر خلافت، ارزش ابن ابی عامر را در نظر اهالی اندلس، عموماً و اهالی قرطبه، خصوصاً ـ که این گروه بیگانهٔ دخیل و مسلط بر امور قصر و دربار را دوست نداشتند و عزت، ثروت و جاه آنان را چندان نمی‌پسندیدند ـ بالا برد.

ابن ابی عامر با وجود کسب این پیروزی‌های محلی ـ که جنبهٔ داخلی داشت ـ معتقد بود اگر می‌خواهد به این راه ادامه دهد و در مسیر نفوذ و سلطه، شاهد پیشرفت خود باشد، هیچ چیز بیش‌تر از پیروزی بر مسیحیان اسپانیای شمالی در میدان جنگ، او را یاری نخواهد کرد؛ به ویژه که تا آن زمان در همه عرصه‌ها، جز در صحنه‌های نظامی، لیاقت و شایستگی دهشت‌انگیز خود را نشان داده بود.

وی باهوش و ذکاوت همیشگی خود و مهارت در شکار لحظه‌ها، فرصتی عظیم را که برایش پیش آمد، از دست نداد. بدین گونه که مسیحیان اسپانیا بی درنگ پس از وفات حکم مستنصر معتقد شدند شاید مرحلهٔ انتقال حکومت و ناآرامی‌هایی که معمولاً در این مرحله، در قرطبه پیش می‌آید، دولتمردان و نیروهای دست اندر کار را از حمایت مرزهای خود با مسیحیان باز خواهد داشت. بر این اساس حاکمان و سواران جلیقیه به مرزهای اندلس در برخی از مناطق ضعیف در نواحی شمال و شرقی، بین رودهای تاج و دویرو، یورش بردند. بیش‌تر از هر جا، قلعهٔ رباح و مناطق اطراف آن مورد تاخت و تازهای مسیحیان قرار گرفت و اهالی از حاجب مصحفی کمک خواستند؛ اما «با وجود وفور سپاهیان خلیفه در آن روز و اموال فراوان او، کمکی»[1] از حاجب ندیدند.

نادیده گرفتن مرزها از سوی مرد نخست دولت، جعفر مصحفی، به علت اشتغال وی به امور داخلی حکومت و درگیری‌های مراکز قدرت، مورد پذیرش مردم اندلس نبود و در همان زمان ترس و وحشت محافل حکومتی قرطبه، خصوصاً بانو صبح، مادر خلیفه، را برانگیخت.

---

۱. الذخیره، قسم ۴، ۶۲/۱.

در مقابل تردید حاجب و اکثر بزرگان دولت برای مقابله با خطر رو به افزایش مسیحیان شمال، ابن ابی عامر پیشنهاد کرد خود او را در رأس یک سپاه به جنگ دشمن برود؛ مشروط بر آن که دست او در انتخاب همراهانش باز باشد و برای تجهیز سپاه، یکصدهزار دینار در اختیار او قرار گیرد. در رجب ۳۶۶ / ۹۷۷ م. آنچه می‌خواست برایش آماده بود. ابن ابی عامر از پایتخت بیرون رفت و راه شمال و اراضی قشتاله را در پیش گرفت؛ آن گاه به ناحیهٔ شلمنقه رفت و در آن جا دژ الحاصه (Los Banos امروزی) را در محاصرهٔ شدید خود گرفت. ربض دژ را تصرف کرد و با غنایم و اسیران، پس از ۵۳ روز، پیروزمندانه و افتخارآمیز به قرطبه بازگشت.

این غزوه با وجود دست‌آورد اندک از نظر فتح زمین، یک ایستگاه مهم در راه پیشرفت ابن ابی عامر برای در اختیار گرفتن سلطنت بود. بدین صورت که شایستگی و لیاقت بی‌نظیر وی را به عنوان یک فرمانده نظامی آشکار کرد و او را در چشم اهالی اندلس به عنوان یگانه مظهر قدرتمند دولت برای تداوم سیاست ناصر و حکم مستنصر در اعمال قدرت در مقابل ممالک اسپانیایی شمال، در سایهٔ خلافت هشام دوم، خلیفهٔ خردسال، ناتوان و بی لیاقت، نشان داد. از سوی دیگر، به ابن ابی عامر اجازه داد اولین ارتباط مستقیم خود را با نظامیان، خصوصاً با سربازانی برقرار سازد که آنان را با جود «و کرم خانوادگی خویش و سفرهٔ گسترده‌اش» اسیر خود کرد و در مقابل، «آنان نیز او را دوست داشتند و اطراف او را گرفتند که احسان و فضل و کرم او بر آنان فزونی گرفت».[1]

ابن ابی عامر با هوشیاری و شجاعت تمام از این پیروزی خود به طور گسترده و با سرعتی دهشت آور بهره برد. او تصمیم گرفت ضربهٔ بزرگ خود را وارد کند و کسی را از میان بردارد که پیش از این به وی نیکی کرده، راه ورود او به محیط حکومت و سلطنت بوده است. این فرد، حاجب مصحفی بود که ابن ابی عامر او را مهم‌ترین و قوی‌ترین مانع در سر راه خود برای دست یابی انحصاری به قدرت می‌دانست. او به خوبی قدرت و توان حاجب ونفوذ ریشه‌های او را در دستگاه‌ها و مؤسسات دولتی می‌شناخت؛ از این‌رو معتقد شد که می‌باید با یک قدرت نظامی قوی متحد شود تا به وسیلهٔ آن با قدرت خصم خویش توازن برقرار کند؛ همان گونه که وقتی می‌خواست صقالبه را از میان بردارد، از حاجب مصحفی کمک گرفت.

بر این اساس ابن ابی عامر به غالب بن عبدالرحمن ناصری نزدیک شد. این غالب والی

---

۱. البیان المغرب، ۳۹۴/۲.

مدینهٔ سالم، سرور سواران زمان خود، شجاع‌ترین فرماندهان و مردی بود که همواره در مرزهای شمالی اقامت داشت و با شجاعتی بی‌نظیر به دفع تجاوز مسیحیان اسپانیا از مرزهای کشور اسلامی پرداخت.

ابن ابی عامر از عداوت و رقابت غالب و مصحفی به نفع خود بهره برد. حاجب، والی مدینهٔ سالم را متهم می‌کرد که پس از وفات حکم مستنصر، در دفع تجاوز مسیحیان کوتاهی می‌ورزد. ابن ابی عامر با استفاده از این مسأله بر شدت اختلافات و دشمنی آن دو افزود و به کارهای غالب اهتمام نشان داد و به حفظ منافع او در داخل قصر خلافت همت گماشت. او در دفع اتهام از غالب ناصری موفق شد و از پشت سر [نام] حاجب، لقب «ذوالوزارتین» را ـ که خلیفه به مصحفی بخشیده بود ـ برای غالب از چنگ وی به درآورد.[1] تنها همین مسأله نیست، بلکه فرماندهی کل نیروهای ثغور به او واگذار شد. البته فرماندهی سپاهیان داخل [پایتخت] یا سپاه حضرت به خود ابن ابی عامر محول گشت. بدین گونه که ابن ابی عامر با مال و کرم خویش از باقی ماندهٔ صقالبه استمالت کرد و مزدورانی از شجاعان بربر گرفت و آنان را از قبایل صنهاجه، مغراوه، بنی یفرن، بنی برزال و مکناسه از مغرب به اندلس آورد[2] و بدین صورت هسته‌های یک سپاه بزرگ را برای خود به وجود آورد. این گونه بود که ابن ابی عامر که برای رضایت و استمالت فرمانده غالب بن عبدالرحمن تلاش می‌کرد، خود را از یاد نبرد و خلیفه را وادار کرد فرماندهی سپاه حضرت را به او واگذارد و بدین صورت، نفوذ خود را در داخل افزایش داد. از سوی دیگر، با این فرماندهی، ابن ابی عامر سپاهی ویژه را که برای تحقق اغراض خویش به وجود آورده بود، قانونی جلوه داد و آن را بخشی از سپاه دولت قرار داد که فقط از او فرمان می‌گرفت و تنها، خواسته‌های او را اجرا می‌کرد.

ابن ابی عامر ارتباط نزدیک خود را با غالب، والی مدینهٔ سالم، با خروج دوم خود برای جنگ در روز عید فطر ۳۶۶ ق. / ۹۷۷ م. آغاز کرد. او به دژ مجریط رفت؛ در آن جا با دوست جدید و سپاهیان او ملاقات کرد و با هم به سوی اراضی قشتاله حرکت کردند. آنان بر دژ موله مستولی شدند و اسیران و غنایمی بسیار به چنگ آوردند.[3] در آن جا اتحاد بین این دو مرد تقویت و مستحکم شد و برای رهایی از دشمن مشترک، حاجب جعفر مصحفی، اظهار تمایل کردند.

بازگشت پیروزمندانهٔ ابن ابی عامر به قرطبه ـ که در طول چند ماه، برای بار دوم بر

---

۱. البیان المغرب، ۳۹۵/۲. ۲. نفح الطیب، ۳۹۷/۱. ۳. البیان المغرب، ۳۹۷/۲.

مسیحیان شمال پیروز می‌شد ـ موقعیت او را نزد اهالی قصر خلافت بسیار ارتقا داد؛ قلوب تودهٔ مردم را جذب کرد؛ شهرتش را در کشور فزونی بخشید و موجب شد که خلیفه حکومت پایتخت را ـ که از آنِ محمد بن حاجب مصحفی بود و بدون این که از آن خبر داشته باشد ـ به ابن ابی عامر واگذارد. این انتخاب جدید ضربه‌ای محکم بر نفوذ حاجب مصحفی بود؛ زیرا حاکمیت قرطبه به دشمن او رسید. این، یعنی نفوذ وهیمنهٔ بیش‌تر ابن ابی عامر. وی باهوش و ذکاوت دهشت‌انگیز خود کوشید از این فرصت به نفع خود کاملاً بهره برد.

در آن اوضاع قرطبه امنیتی ثابت نداشت و مردم در بلایی عظیم گرفتار بودند. «همهٔ شب را پاسبانی می‌دادند و از ترس دزدی‌های شبانه چنان شب را با سختی و مشقت به صبح می‌رساندند که مرز نشینان از دشمن ترس نداشتند».[1] ابن ابی عامر با سرعتی شگفت‌انگیز درهای توصیه و پارتی را بست؛ امنیت عمومی را برقرار ساخت؛ فاسقان و فاجران را از بین برد و شرشان را از سر مردم کوتاه کرد و مردم قرطبه را از تجاوز مجرمان و خرابکاران امان داد.[2]

ابن ابی عامر به منظور استوار کردن اتحاد خود با غالب بن عبدالرحمن، والی مدینهٔ سالم، با دختر او، اسماء، زیباترین زن اندلس در زمان خود، ازدواج کرد. مراسم عروسی آن دو از حیث شکوه و جلال، در اندلس بی‌نظیر بود. مجلس زفاف در قصر خلیفه و زیر نظر خانوادهٔ هشام، خصوصاً مادرش، صبح، بود که به این مراسم شکوه و جلالی خاص بخشید و این مسأله بازتاب سیاسی مهمی داشت. ابن ابی عامر با این ازدواج، تأیید قوی‌ترین فرمانده نظامی کشور و حامی مرزداران را دربارهٔ خود تضمین کرد. در سال ۳۶۷ ق. / ۹۷۸ م. با هم به غزوه‌ای جدید در اراضی طلیطله رفتند و برخی از دژهای اطراف شهر را گشودند؛ سپس به شهر شلمنقه هجوم بردند و بر حوالی و ربض‌های آن مستولی شدند و ابن ابی عامر با اسیران، غنایم و شماری انبوه از سران اسپانیایی‌ها به قرطبه بازگشت. «خلیفه به او عنایتی بیش‌تر کرد؛ او را به منصب وزارتین ارتقا داد؛ او و غالب را با هم در این منصب برابر ساخت و حقوق او را به هشتاد دینار در ماه افزایش داد.»[3]

نتیجهٔ این همکاری و تعاون وزیر محمد بن ابی عامر و غالب، فرمانده ثغور، این بود که خلیفه غالب را ـ شاید به تدبیر ابن ابی عامر ـ گرامی بدارد و رتبهٔ او را به منصب حاجبی،

---

۱. همان. ۲. همان، ۳۹۸. ۳. همان، ۳۹۸.

در جایگاهی برابر با جعفر مصحفی ارتقا دهد. مصحفی به چشم خود می‌دید ستارهٔ اقبالش رو به افول است؛ نفوذ و قدرتش روز به روز ضعیف می‌شود و او نمی‌تواند جلوی ضربات پی در پی را ـ که بر او وارد می‌شود ـ بگیرد. بدین گونه در کم‌تر از دو سال دید که دوست قدیم و رقیب توطئه‌گر او، ابن ابی عامر، بیش از مناصبی عالی رتبه که او در تمام دورهٔ خلافت حکم به دست آورده بود، در همین مدت کوتاه با موافقت و شاید به تدبیر خود او، یک جا در اختیار گرفته است: منصب وزارت، فرماندهی سپاه داخل، فرمانداری قرطبه و مرتبهٔ ذوالوزارتین؛ علاوه بر این کسب محبت مردم، توجه فرماندهان، عنایت خلیفه و حمایت مادرش، و تأیید بی اندازهٔ فرمانده سپاهیان مرزها و سرور سواران اندلس، غالب بن عبدالرحمن ناصری، موفقیت‌هایی بود که در طول این مدت نصیب ابن ابی عامر شد.

در واقع، حاجب مصحفی با شناختی که از حکم و خاندان او داشت، نه از چگونگی تحولات جاری در صحنهٔ سیاسی بی خبر بود و نه در قبال خطرهای روز افزون، تجاهل پیش می‌گرفت، بلکه در اواخر روزگار خوشبختی خود، چنان ظاهر شد که گویی حوادث او را پشت سر گذاشته یا هم‌چون کسی که انعطاف خویش را از دست داده؛ از پذیرش تغییرات یا دست کم همراهی با آن عاجز است؛ فقط در صدد آن است که شر آن را از خود و خانواده‌اش به دور دارد و از انجام دادن هر کاری ناتوان است، در خانه نشست و چشم به تقدیر و سرنوشت دوخت. گویی سرنوشت حاجب مصحفی چنین بود و راه گریزی از آن نداشت؛ لذا هنگامی که دستور خلیفه در همین سال در عزل وی از منصب حجابت و دستگیری او و فرزندان و برادرزاده‌اش، هشام، و مصادرهٔ اموال وی صادر گردید، چندان غافلگیر نشد.

ابن ابی عامر در بهره برداری کینه توزانه و بدون توجیه از محنت این مرد، تردید نکرد و به استفادهٔ ناجوانمردانه و به دور از شهامت در قبال مردی پرداخت که بر وی حق فراوان داشت. کم‌ترین حقوق وی بر ابن ابی عامر این بود که او را به حکم و خانواده‌اش معرفی کرد و در گام‌های نخست به سوی پیشرفت و تعالی قرار داد. از این بدتر این که در طول دورهٔ محنت با بدترین شیوهٔ غیر انسانی با او برخورد کرد. اموال خاندان مصحفی را مصادره کرد؛ حرمت آنان را درهم شکست؛ بارها آنان را آزار داد؛ در قتل برادرزادهٔ حاجب، هشام، تردید نکرد و دیگر نزدیکان او را پراکنده ساخت. چندین سال به بدترین وجه، جعفر را آزار و شکنجه داد، گاهی او را به زندان می‌انداخت و گاهی او را آزاد می‌کرد

تااین که در زندان‌های ابن ابی عامر و بنا به روایت ارجح، به تدبیر او کشته شد.[۱]

خلیفه هشام، المؤید بالله با ترفیع وزیر محمد بن ابی عامر به منصب حجابت ـ که از نظر رسمی او را پس از خلیفه، مرد دوم دولت اندلس می کرد ـ به نابودی حاجب مصحفی تصمیم گرفت. هرچند ابن ابی عامر از نظر رسمی، شخص دوم بود، در عمل مرد قدرت‌مند و حاکم بلامنازع کشور شد. او با قدرت و قوت، سیاست دولت را در دست گرفت؛ به بهترین نحو سپاه را فرماندهی کرد و مردان ارتش خود را از میان شجاعان بربر ـ که طرفدار شخص او بودند ـ مزدوران صقلبی و مسیحیان اسپانیایی برگزید. نیروهای ارتش فقط طرفدار او بودند؛ زیرا علاوه بر پرداخت حقوق ثابت ماهانه، گاه و بیگاه عطایا و بخشش‌هایی نیز به سوی آنان سرازیر می‌کرد.

نکبت مصحفی یک دست آورد مهم در مسیر ابن ابی عامر به انحصارطلبی قدرت بود؛ زیرا با این کار، آخرین مرکز قدرت سیاسی در پایتخت که بین او و قدرت انحصاری وی فاصله می‌انداخت، از بین رفت. بدین گونه که خلیفه هشام دوم ـ که صاحب قانونی قدرت بود ـ در حالی که به سن رشد می‌رسید، به هیچ گونه اقدامی که حاکی از رشد فکری، هوش و ذکاوت و تمایل و رغبت وی به انجام دادن برخی از امور حکومتی باشد، دست نزد، بلکه برعکس، گوشه گیری و عزلت وی در درون کاخ ـ که با موافقت مادرش صورت می‌گرفت ـ و معاشرت با خوانندگان و کنیزکان و خدمتگزاران، اخلاق خلیفه را فاسد کرد؛ مردانگی‌اش را به سستی کشاند و توانمندی‌های عقلی او را کاهش داد. شگفت‌انگیز است که «صبح»، با هوش و ذکاوت سرشار خود، هنوز تا آن زمان در درون قصر خلافت حامی اصلی ابن ابی عامر و از درک ابعاد جنایتی که در ارتکاب آن بر ضد فرزندش، امیرالمؤمنین، مشارکت داشت، ناتوان بود.

از این هنگام، ابن ابی عامر آشکارا و به نحوی فزاینده به سوی انحصار حکومت پرکشید؛ «خلیفه را در قبضهٔ خود گرفت؛ او را از همگان پنهان داشت و در اداره مملکت و امور دولت استبداد ورزید و در این مسیر، همانند امرای دیالمه عمل کرد که در مشرق بر خلفای بنی عباس چیره شدند... ابن ابی عامر به تغییر شیوهٔ خلفای مروانی پرداخت و امور را در قبضهٔ خود گرفت و دولت را آن چنان‌که خود می‌خواست، سامان داد.»[۲] به منظور استوار کردن و تأکید استقلال خویش ـ حتی از دارالخلافه ـ در سال ۳۶۸ ق. / ۹۷۹ م. به ساخت شهری اختصاصی برای خود، همانند مدینة الزهراء پرداخت که عبدالرحمن ناصر

---

۱. الذخیره، قسم ۴، ۶۲/۱؛ البیان المغرب، ۴۰۳/۲.
۲. البیان المغرب، ۴۰۷/۲.

آن را ساخته بود. وی شهر خود را در ساحل رود وادی الکبیر بنا کرد و آن را «مدینة الزاهره» نامید.

ابن ابی عامر در این شهر خانه‌ای برای سکونت خود و مکانی برای حکومت خویش و نیز مراکزی برای وزرا، فرماندهان و کارمندان عالی رتبه ساخت. هنگامی که در سال ۳۸۰ ق. / ۹۸۱ م. ساختِ این شهر به پایان رسید، به آن جا رفت «و با خواص و عوام خود در آن جا اقامت کرد، و آن جا را با هر آنچه سلاح، مال و کالا داشت، انباشت؛ دیوان‌ها و دوایر اداری را در آن جا مستقر کرد... و به اکناف و اقطار اندلس و منطقه بخش‌نامه کرد از این پس مالیات‌ها و خراج‌های دریافتی را به این شهر بیاوردند و حاکمان ولایت برای انجام دادن کارها و مراجعان برای طرح خواسته‌های خود به آن جا بیایند».[1]

منصور بن ابی عامر

با انتقال وزیر، ابن ابی عامر، به شهر جدید خود، الزاهره، مرحله‌ای جدید در تارخی دولت اموی در اندلس و شیوهٔ زندگانی محمد بن ابی عامر به وجود آمد. او در طول این دوره بر کشور پادشاهی و بر مردم فرمانروایی کرد و آن چنان که ابن عذاری، مورخ اندلسی، در توصیف او گفته است، بیش‌تر به امیر الامرای بغداد شباهت داشت که در هنگام ضعف خلافت عباسی در شرق فرمانروای مطلق بود؛ بدین گونه که از آن هنگام ابن ابی عامر قدرت خلیفه را در قبضهٔ خود گرفت و حتی زحمت مشورت با خلیفه در امور مهم دولت را به خود نداد. او حاضر نشد چنان‌که در سال‌های نخست حکومت هشام المؤید انجام می‌داد، خلیفه را حتی برای اطلاع، از امور آگاه سازد.

ابن ابی عامر «قصر خلیفه را تعطیل کرد؛ بین او، مردم و فرمان بردارانش جدایی انداخت؛ در قصر را بر روی او بست و کوشید تا هیچ خبری به خلیفه نرسد. او یکی از افراد دست پرورده و مورد اعتماد خود را به ادارهٔ امور قصر گماشت تا به امر و نهی در کاخ خلیفه و تنظیم امور آن بپردازد و هر کس را که به قصر وارد می‌شود، تحت نظر داشته باشد...؛ نگهبانان و دربان‌ها بر او گماشت که شب و روز مراقب ساکنان قصر بودند... و هشام خلیفه را از دیدگان، پنهان و از خوشی به دور داشت؛ چنان‌که نامی از او برده نمی‌شد؛ اندیشه‌اش ناتوان گشت؛ درها بر رویش بسته شد و دوستان را به او راهی نبود؛

---

۱. همان، ۴۱۱ ـ ۴۱۲.

احدی از عوام و خواص او را نمی‌دید... و نامی از او برده نمی‌شد، مگر بر روی سکه و در خطبه. ابن ابی عامر او را نابود کرد؛ ابهتش را از بین برد؛ خوشی‌اش را درهم پیچید؛ مردم را از او بی نیاز کرد؛ طمع آنان را از او برید و چنان کرد که او را نشناسند».[1]

سیاست ابن ابی عامل در استیلا بر تمام قدرت خلافت، استبداد ورزی در امور و ادارهٔ اندلس و محجور داشتن خلیفه ـ که حاکم قانونی کشور بود ـ با گذشت زمان، شک و تردید غالب بن عبدالرحمن ناصری، حاکم مدینهٔ سالم، را در حسن نیت دوست وی در قبال خلیفه برانگیخت. در نتیجه تنفری روز افزون روابط دو متحد نزدیک را مکدر ساخت و بلکه افراط و تلاش مداوم ابن ابی عامر برای رهایی از مراکز قدرت و رقبای خود به صورت غیر اخلاقی، بر شک و تردید و رعایت احتیاط فرمانده مرزها می‌افزود که روزی نوبت او هم خواهد شد. علاوه بر این، غالب ناصری در اعماق قلب خویش به شدت علاقه‌مند و دوستدار امویان بود؛ به خوش رفتاری آنان با وی اعتراف داشت و بیان می‌کرد امویان او را به این منزلت و موقعیت رسانده‌اند. در نتیجه، رفتار دامادش را با رئیس و آقای امویان، هشام المؤید ـ که او را وادار به عزلت کرده بود ـ چندان نمی‌پسندید.

به نظر می‌رسد ابن ابی عامر نه از تغییر عواطف متحدش در قبال خود غافل بود و نه از محبت و ولایتی که او را به امویان، عموماً مرتبط می‌ساخت، جاهل؛ و این چیزی بود که امکان نداشت در دراز مدت به مصلحت وی باشد. از سوی دیگر، تمایل فزایندهٔ وزیر به استبداد و انحصار قدرت، با وجود غالب ناصری به عنوان یک قدرت نظامی بزرگ در مرزهای شمالی ـ که در قلوب عموم مردم اندلس از اهمیت و حرمتی فراوان برخوردار بود ـ نمی‌توانست به حیات خود ادامه دهد و موفقیت‌آمیز باشد؛ اما رهایی از این دشمن جدید، کاری آسان نبود؛ زیرا غالب دور از پایتخت، در مدینهٔ سالم که [مردم آن] به شدت به او علاقه‌مند بودند ـ و در میان سپاه قدرتمند ثغور که با فرمانده خود ارتباطی تنگاتنگ داشتند، زندگی می‌کرد. از این مهم‌تر این که غالب سواری بی بدیل در میدان‌های جنگ و سیاستمداری حکیم بود که می‌باید برای منزلت و تجربهٔ او هزاران حساب باز کرد؛ از این‌رو ابن ابی عامر به شیوهٔ زیرکانه خویش روی آورد که بر اساس آن از اختلاف افراد با یکدیگر بهره می‌جست و آنان را به وسیلهٔ همدیگر از میان می‌برد.

او یک فرمانده بزرگ، به نام جعفر بن علی بن حمدون اندلسی را از شمال افریقا فرا خواند. این جعفر از مشهورترین سواران عصر خود و دارای موقعیت ممتاز و نفوذی

---

۱. همان.

گسترده در میان قبایل بربر، عموماً و قبیلهٔ زناته، خصوصاً بود. او با جمعی بسیار از شجاعان بربر وارد اندلس شد و همگی به سپاهیان ابن ابی عامر پیوستند. ابن ابی عامر در گرامی داشت متحد جدید خود مبالغه کرد و او را در قصر عقاب، از مجلل‌ترین منازل قرطبه، اقامت داد؛ در دادن صله و عطا به او و همراهانش کوتاهی نکرد و او را تا منصب وزارت بالا برد.[1] پس از این، سواران و جنگ جویان بربر، دسته دسته از قبایل مختلف به اندلس آوردند؛ به سپاهیان قدرتمند ابن ابی عامر پیوستند وهیمنهٔ بربری را ترکیب این سپاه تقویت کردند.

غالب، علت حقیقی آمدن گروه گروه سپاهیان بربر از مغرب به پایتخت اندلس و ظهور جعفر بن حمدون در صحنهٔ سیاست اندلس را به خوبی درک کرد؛ در نتیجه، در قبال دامادش احتیاطی بیش‌تر در پیش گرفت و از این سیاست وی تنفری فزون‌تر یافت.

هنگامی که ابن ابی عامر در رأس سپاه داخل برای حملهٔ تابستانی، عازم اراضی شمال اسپانیا بود، این دو مرد قدرتمند در شهر انتیسه (Antesa) همدیگر را ملاقات کردند. در این جا بود که غالب دامادش را در قلعهٔ خود به مهمانی دعوت کرد. در این مهمانی، آن دو همدیگر را سرزنش کردند. این سرزنش به مناقشهٔ تند و در پی آن به اختلاف طرفین انجامید. ابن ابی عامر از قلعه گریخت و جان سالم به در برد.[2] در پی این حادثه، رویارویی نظامی به عنوان تنها راه پایان دادن به این وضعیت بین طرفین مطرح شد.

از آن جا که غالب کثرت سپاهیان خصم خود را، خصوصاً پس از پیوستن نیروهای بربر و سوار شجاع، جعفر بن حمدون، به سپاه او می‌دانست، بر آن شد با برخی از شاهان مسیحی همسایهٔ خود متحد شود و به کمک آنان خود را برای جنگ با ابن ابی عامر قوی سازد. شاهان اسپانیا نیز برای نجات از آزار و اذیت مداوم ابن ابی عامر، در حمایت از غالب تردید نکردند.

در معرکه‌ای تعیین کننده که در محرم ۳۷۱ / ۹۸۱ م. در نزدیکی دژ شنت بجنت (Sanvicente) بین سپاه داخل، به فرماندهی ابن ابی عامر از یک طرف و سپاهیان ثغور، به فرماندهی غالب بن عبدالرحمن و برخی از سپاهیان مسیحیان شمال از سوی دیگر روی داد، در ابتدا به واسطهٔ شجاعتی که غالب در جنگ و فرماندهی بی نظیر از خود نشان داد، نیروهای ابن ابی عامر متحمل شکست شدند؛ اما به ناگاه غالب مرده از اسب فرو افتاد، بدون این که مجروح شده یا تیری به او اصابت کرده باشد. این امر موجب وحشت و

---

۱. همان، ۴۱۶.

۲. اعمال الاعلام، ۶۲.

اضطراب سپاهیان غالب و در نتیجه شکست آنان شد.[۱]

در این معرکه بسیاری از فرماندهان بزرگ و سواران طرف دار بنی امیه و مخالف حکومت ابن ابی عامر کشته شدند. سپاه ابن ابی عامر در شکنجه، آزار و کشتار سپاهیان شکست خوردهٔ غالب افراط کرد. در این جنگ، جمعی از بزرگان و امرای مسیحی، از جمله رامیرو، حاکم نبره، کشته شدند.

در واقع، معرکهٔ شنت بجنت آخرین مانعی را که ابن ابی عامر گمان می‌برد در سر راه او بایستد و استبداد کامل وی در حکومت و قدرت را به تأخیر اندازد، از میان برد؛ لذا خود را هم‌چون پادشاهان و بالاتر از دیگر اقران، از وزرا، فرماندهان و حاجبان قرار داد و خویش را «منصور» نامید و دستور داد در منابر، پس از نام خلیفه او را دعا کنند. «وزرا و دیگر کسانی که بر او وارد می‌شدند، دستش را می‌بوسیدند و چون سخن می‌گفت، در مقابلش خم می‌شدند. کوچک و بزرگ از این رسم تبعیت کردند... محمد بن ابی عامر در این مراتب با خلیفه برابری کرد و در این آداب با او شریک شد؛ چنان‌که به نهایت جلالت و غایت عزت و قدرت دست یافت».[۲] از این زمان به نام حاجب محمد بن ابی عامر المنصور بالله شناخته شد؛ به طور رسمی لقب شاهانه بر خود نهاد و در نامه‌های خود به حکام و ملوک، نام خویش را پیش از نام آنان می‌نوشت.

به نظر می‌رسد گرایش وی به استبداد و انحصار حکومت و قدرت موجب شد نسبت به هر کسی که در اندلس اندکی نفوذ یا قدرت داشت، سخت‌گیری کند؛ اگرچه از نزدیکان و متحدان او باشد و او را یاری کند؛ از این‌رو حضور جعفر بن حمدون اندلسی را در کنار خود، در قرطبه چندان تحمل نکرد؛ در حالی که جعفر موجب تأیید گستردهٔ قبایل بربر از وی و حکومت او شد و در نابودی دشمن قدرتمند وی، غالب بن عبدالرحمن، نقش اساسی داشت.

ابن ابی عامر جعفر را در حالی برای مهمانی به قصر خود دعوت کرد که در دل برای قتل او نقشه می‌کشید. در این مهمانی او را واداشت چنان شراب بنوشد که شعور خود را از دست داد و هنگامی که جعفر در دل شب با یاران و غلامان خود باز می‌گشت، او را در راه با نیرنگ کشت. جعفر بن حمدون بر اثر مستی نتوانست مقاومت و از خود دفاع کند. این واقعه در ۲۷ شعبان ۳۷۲ / ۹۸۳ م. اتفاق افتاد.[۳]

---

۱. نفح الطیب، ۹۲/۳؛ البیان المغرب، ۴۱۷/۲.
۲. البیان المغرب، ۴۱۸/۲.
۳. همان، ۴۱۹.

با وجود این که منصور از فقدان جعفر اظهار تأسف و اندوه شدید کرد، همهٔ مردم اندلس می‌دانستند که چه جنایتیَ مرتکب شده و چگونه پاسخ خوبی‌های سوار فریب‌خورده را، به نامردی داده است؛ اما این شیوهٔ ابن ابی عامر در رهایی از دشمنان و احیاناً مکافات دوستان و کسانی بود که به او نیکی می‌کردند. معاصران ابن ابی عامر این شیوهٔ ناجوانمردانه او را می‌شناختند و چنین اقدامی را از او شگفت نمی‌دانستند.

چند سال پس از این حادثه، منصور به سخت‌گیری با مراکز دوم قدرت پرداخت که تا آن زمان باقی مانده بودند و حاکمان اموی پیش از او این مراکز را پذیرفته و با آن زندگی کرده بودند. ابن ابی عامر وجود چنین مراکزی را با آنچه همواره برای رسیدن به آن کوشیده بود، یعنی انحصار حکومت و قدرت در دست خود و نیز با نظامی که مطابق معیارها و بر وفق مزاج استبدادی خویش در قرطبه برپا کرده بود، نا هماهنگ و متضاد می‌دانست.

بنی‌هاشم تجیبی از روزگار امیر عبدالله به نام حکومت قرطبه در سرقسطه و حوالی آن در منطقهٔ ثغر اعلی فرمانروایی می‌کردند؛ خود را تابع و فرمان بردار خلیفهٔ اموی می‌دانستند و همواره از حکومت او اطاعت و به آن اظهار ولایت می‌کردند.[1] در واقع، آنان همواره با موافقت یا چشم پوشی قرطبه در ادارهٔ امور محلی، نوعی استقلال داشتند که طبیعت منطقهٔ ثغر اعلی به علت دوری از پایتخت و ارتباط دائمی با همسایگان مسیحی شمال اقتضا می‌کرد. این پدیده، منحصر به مناطق ثغور نبود، بلکه مراکز قدرت دیگری هم وجود داشتند که البته از اهمیتی کم‌تر برخوردار بودند و در امتداد مرزها با مسیحیان اسپانیا، همین استقلال محلی را اعمال می‌کردند.

شاید قرطبه در اکثر موارد از این واقعیت راضی بود؛ زیرا به این قدرت‌های خانوادگی نیاز داشت تا خط مقدم دفاع در مقابل مسیحیان و مراکز نظارت و مراقبت دایمی در حمایت از امنیت مرزها باشند. در روزگار منصور، عبدالرحمن بن مطرف تجیبی از خانوادهٔ بنی هاشم در سرقسطه فرمانروایی می‌کرد. ابن عبدالرحمن دست کم در ابتدای کار، هم‌چون اسلاف خود با حکومت قرطبه رفتار می‌کرد. او حاکمیت قرطبه را به رسمیت شناخت و در قبال آن اظهار اخلاص و ولایت کرد؛ اما شیوهٔ استبدادی منصور و اصرار وی بر اعمال حاکمیت قدرتمند مرکزی بر سراسر اندلس از مقر خود در «الزاهره» و توسل وی در تحقق این اهداف به زنجیره‌ای دراز از اقدامات کشت و کشتار، چندان باب

---

۱. الدولة العامریه، ۶۰.

طبع مراکز کوچک قدرت ـ که در مناطق ثغور پراکنده بودند ـ خصوصاً مورد پسند عبدالرحمن تجیبی قرار نگرفت. عبدالرحمن احساس می‌کرد روزی باید همین قدرت اندک را که از پدران خویش به ارث برده، به حکومت قرطبه واگذارد.

هنگامی که تردید عبدالرحمن از سیاست منصور و خوف وی از حاکم قرطبه فزونی گرفت، به نوعی پیمان و اتحاد پناه برد که گمان می‌کرد با آن قدرت گرفته، خواهد توانست جلوی سقوط خود را بگیرد؛ از این‌رو با یک امیر مروانی ـ که والی طلیطله و از جمله منتقدان سیاست استبداد منصور و هراسان از اعمال وی بود ـ هم پیمان شد.

عبدالله از یکی از فرزندان منصور که از سیاست پدرش ناراضی و بر ضد حکومت وی شوریده بود، در سرقسطه استقبال کرد تا مگر از حمایت او و اعوان و طرفدارانش ـ که در قرطبه به مخالفت با نظام حکومتی منصور برخاسته بودند ـ بهره‌مند شود؛ اما منصور ـ که در هر شهر و ده چشم و گوش‌هایی داشت که تحرکات دشمنان و مخالفان او را زیر نظر داشتند ـ از آنچه تجیبی فراهم می‌کرد، آگاه شد. منصور فرزندش، عبدالله را از سرقسطه فرا خواند و در حق او نیکی‌ها کرد و او را وعده‌ها داد. سپس مروانی را از فرمانروایی طلیطله به گونه‌ای پسندیده برداشت و در خانه‌اش محبوس ساخت.[۱]

در این سال که سال ۳۷۹ ق. / ۹۸۹ م. بود، منصور مطابق عادت خود، به قصد حملهٔ تابستانی عازم شمال اسپانیا شد. تجیبی با مردان خود در کنار شهر وادی الحجاره با او ملاقات کرد تا در این حملهٔ تابستانی با او شرکت کند و تعهد خود را به اطاعت از حکومت و خلیفهٔ قرطبه نشان دهد. منصور از شکایت برخی از اهالی ثغر اعلی بر ضد عبدالرحمن تجیبی ـ که شاید به تدبیر خود او انجام شد ـ بهره جست و او را از ولایت سرقسطه عزل کرد و فرزندش را به جای او گماشت تا ولای دیگر تجیبی‌ها را ـ که شمارشان در این مناطق کم نبود ـ از دست ندهد. اندکی بعد هنگامی که به قصر خود، الزاهره، در قرطبه بازگشت، دستور داد او را در برابر دیدگانش کشتند.[۲]

بدین گونه مردی را از بین برد که گمان می‌کرد می‌تواند یک قدرت حقیقی مخالف منصور باشد یا دست کم در بخشی اندک از قدرت وی مشارکت داشته باشد. زشت‌تر از آن این که تقریباً پس از یک سال از این واقعه، منصور توطئهٔ قتل فرزندش، عبدالله را طراحی کرد؛ زیرا وی از برآوردن خواسته‌های پدر اجتناب می‌ورزید و از سوی دیگر، پدر به صداقت فرزند در علاقه به نظام وی تردید داشت. پس از قتل فرزند، به دلیل

---

۱. البیان المغرب، ۴۲۳/۲. ۲. همان.

پشیمانی از این کار یا از آن جا که قتل و ترور عادت و رسم منصور شده بود، قتل دو مردی را که به دستور وی فرزندش را کشته بودند، طراحی کرد.[۱]

در هر حال به نظر می‌رسد قتل فرزندش، عبدالله با وجود توجیهات شرعی که برای خود او داشت، اقدامی ثمربخش بود که چهرهٔ واقعی‌اش را برای مردم اندلس نمایان ساخت و به آنان نشان داد که منصور برای حفظ حکومت و قدرت خود، از ارتکاب هیچ جنایتی ـ هرچند بزرگ ـ پروا ندارد؛ «پس بر هیبت او افزوده و دل‌های مردم از ترس او مالامال شد».[۲]

ده سال پس از آن که القاب ملوکانه و لقب، منصور را با خود حمل می‌کرد و بزرگان دولت را مجبور می‌ساخت که در مکاتبه و ملاقات او قوانین و آداب و رسوم شاهانه را مراعات کنند، یعنی در سال ۳۸۱ ق. / ۹۹۱ م. سیاست خود را با اقدام دیگر که در جرأت و جسارت و خطرناکی از اولی دست کمی نداشت، پی گرفت. او فرزندش، عبدالملک را نامزد ولایت عهدی کرد و منصب خود را موروثی ساخت و لقب حاجب را از خود کند و به فرزندش، عبدالملک، تفویض کرد؛ هم‌چنین فرماندهی عالی سپاه را با دیگر مناصب خود به فرزندش واگذاشت.[۳]

این اقدام تا حدودی بسیار خطرناک بود؛ زیرا از نظر حقوقی، خود را در منصبی بالاتر از حجابت قرار داد. در عرف و عادت اندلس کسی جُز امیر (در ابتدا امیر و سپس خلیفه) مافوق حاجب نبود.

پرسش مطرح این است که آیا هدف وی این بود که پس از سلب قدرت و صلاحیت‌های خلیفه و حبس وی در قصر خلافت ـ چنان‌که نه رأیی داشت و نه اراده‌ای و نه کسی سخنش را می‌شنید و نه فرمانش را اطاعت می‌کرد ـ به طور رسمی و قانونی خلافت را در اختیار خود گیرد؟ پیش از این دیدیم که نه مطامع این مرد حد و مرزی داشت و نه اهداف او قید و بندی. گاهی بر اثر پیروزی‌های پی در پی چشم به آن سوی مرزهای شبه جزیرهٔ ایبری می‌دوخت و از دریای مدیترانه می‌گذشت و همه موانع جغرافیایی، سیاسی و نظامی آن روز را نادیده می‌گرفت و در اندیشهٔ باز گرداندن وحدت دولت اسلام در سراسر جهان تحت رهبری خود و در سایهٔ نظام خویش فرو می‌رفت. روزی آرزوی ملک مصر و حجاز کرد. بارها این اشعار را بر زبان آورد که:

---

۱. همان، ۴۲۵.　۲. همان.　۳. همان، ۴۳۸.

منع العین ان تذوق المناما	حبها أن‌ تری الصفا والمقاما
لی دیون بالشرق عند اناس	قد احلوا بالمشعرین الحراما
ان تضوها نالوا الامانی، والاّ	جعلوا دونها رقاباً وهاما
عن قریبٍ‌تری خیول هشام	یبلغ النیل خطوهاً والشاما[۱]

اما در پایان باید اعتراف کرد این مرد همواره از مرتبه‌ای والا از حکمت و خردمندی برخوردار بود و در هر حال می‌توانست بین خواسته‌ها و آرزوهای خود از یک سو و واقعیت موجود از سوی دیگر، موازنه برقرار کند. شاید علت این امر در درجهٔ نخست، شناخت عمیق او از ایام العرب و تاریخ، اختلافات و حساسیت‌های این مردم بود؛ از این لحاظ و از باب رعایت احتیاط و اجتناب همواره می‌کوشید وجود و نام هشام دوم، المؤید بالله، را به عنوان خلیفه حفظ کند. او کاملاً درک می‌کرد که هنوز مردم اندلس به خاندان اموی عشق و علاقه‌ای بسیار دارند و برای انتقال خلافت به خانواده‌ای که با وجود اصالت و شرافت خویش، نسبت به خاندان اموی پایین شمرده می‌شود، یعنی خاندان ابی عامر آمادگی ندارند.

از سوی دیگر، منصور کاملاً می‌دانست آل ابی عامر از قبایل یمنی است و او قصد نداشت زخم‌هایی را که خون‌هایی فراوان بر اثر آن در درگیری‌های قبایل عرب و شاخه‌های یمنی و قیسی آن بر زمین ریخته شده بود، دوباره تازه کند. در هر حال بقای هشام در مسند خلافت نمی‌توانست چیزی را تغییر دهد یا از نفوذ و قدرت ابن ابی عامر بکاهد. منصور برای توجیه اقدامات خود در قبال خلیفه، همواره شایع می‌کرد که «خلیفه کارهای مملکت را به او واگذار کرده و خود برای عبادت پروردگارش از انجام دادن کارها دست برداشته است». و او قدرت را نه به سبب این که از آنِ او است، در اختیار گرفته، بلکه در تحقق خواسته و رغبت شخص خلیفه و اجرای اراده و مساعدت به او برای رسیدن به امور دینی و مذهبی‌اش، کارها را بر عهده گرفته است.

به نظر می‌رسد آخرین تهدید قدرت منصور و خطرناک‌ترین طوفانی که بر نظام او وزیدن گرفت، از جایی بود که انتظار آن را نداشت و دقیقاً از ناحیهٔ زنی صورت گرفت که همواره به وی عشق می‌ورزید و راه پیروزی و مجد را بر روی او گشود و در تمام ماجراجویی‌هایش از او حمایت می‌کرد. در سال‌های پایانی زندگانی منصور و پس از آن که مجد و نفوذ و ریاست و سروری بی حد و مرزی نصیب وی گشت، «صبح»، مادر

---

۱. همان، ۴۱۰؛ نفح الطیب، ۴۰۶/۱.

هشام، احساس کرد جایگاهی را که می‌خواست و پاداشی را که در ازای خدمات خود به منصور از او انتظار داشت، در دل و محیط زندگی ابن ابی عامر ندارد.

منصور در سال‌های پایانی زندگی خود، دیگر آن جوان زیبای ماه طلعت و دنیا خواه و در پی مجد و ترقی نبود؛ هم‌چنان که «صبح» نیز دیگر زنی زیبا و در بند احساسات و عواطف و تابع خواسته‌ها و غرایز خویش باقی نمانده بود. در نتیجه، گذشت سال‌ها و تحولات دوران آنچه که این دو را به هم نزدیک می‌کرد، از بین برده بود. می‌توان گفت از روزی که منصور در شهر خود، «الزاهره»، سکونت کرد و مجتمعی ویژه برای خود برپا ساخت، و صبح به دلیل اقامت در قصر خلافت، بیرون از این جامعه ماند، از دوست قدیم خود، ابن ابی عامر، احساس نفرت کرد. از سوی دیگر، با روی آوردن دنیا به منصور و افزایش زنان در خانه و پیرامون او ـ که در میان آنان زنانی بودند که در زیبایی و مرتبت از صبح کم‌تر نبودند، هم‌چون همسر او، مادر فرزندش، عبدالرحمن، که پدرش، پادشاه نبره، او را به منصور هدیه کرد ـ[1] مادر هشام روز به روز جایگاهی ویژه را که همواره به عنوان یک زن نزد مرد اول و آخر زندگی خود داشت، از دست داد و این چیزی نبود که صبح به آسانی از آن بگذرد یا واکنش منفی او را برنینگیزد.

هنگامی که صبح پا به سن گذاشت و عقل و ادراک او به طوری فزاینده بر عواطف و احساساتش غلبه یافت، تازه فهمید چه جنایتی در همراهی با ابن ابی عامر در حق فرزندش، هشام، مرتکب شده است. بالاتر از این هنگامی که سنی از هشام گذشت و از جوانی به مردی پا گذاشت، مادرش که عزلت و دوری وی از حقوقش را می‌دید، متأثر می‌شد و [آتش] کینه‌اش از دوست قدیمش شعله ور می‌شد. این مسائل موجب می‌شد که عشق قدیم صبح به تنفر روزافزون بدل شود؛ اما دیگر دیر شده بود.

صبح به پا خاست؛ اما قیام او خیلی دیر بود؛ زیرا حوادث، تمام قدرت و توان او را در جنبش و تأثیر فعال گرفته بود. در نیمهٔ دوم دههٔ نود از قرن چهارم قمری (قرن دهم میلادی) و چند سال قبل از وفات منصور، وحشت بر روابط خلیفه هشام و ابن ابی عامر سایه افکند. صبح، مادر هشام، از پشت پرده در این تیرگی روابط دست داشت و آن را تحریک می‌کرد. برخی از مزدوران مادر خلیفه در محافل قرطبه پراکنده شدند و از منصور بد می‌گفتند و او را متهم می‌کردند که می‌خواهد در حکومت استبداد پیش گیرد.[2] روابط سرّی صبح با معارضان و مخالفان منصور در داخل و خارج اندلس، با پشتوانهٔ اموالی

---

۱. الاحاطة فی اخبار غرناطه، ۱۰۴/۲.

۲. الذخیره، قسم ۴، ۷۱/۱.

فراوان ـ که هنوز از دورهٔ حکم مستنصر در خزانه‌های قصر خلافت مانده بود ـ گسترش یافت. به نظر می‌رسد کارگزاران قصر خلافت به علت رقابت و حسادتی که با کارگزاران قصر عامری داشتند، تا حدی بسیار در این وحشت و حمایت از آن سهیم بودند.[۱]

منصور از آنچه در قصر هشام می‌گذشت و اموالی که برای مبارزه با او از کاخ خلافت خارج می‌شد، چندان غافل نبود؛ از این‌رو چنان‌که عادت او بود، سریعاً به قطع ریشه‌ای و فوری فتنه پرداخت. او ضربه‌ای دردناک به کارگزاران قصر خلافت وارد کرد و مخالفان خود را از میان آن‌ها بیرون کشید و به بدترین وضع، آنان را از هم پراکنده ساخت «و احدی را در خدمت قصر خلافت نگذاشت، مگر این که از او مطمئن شد؛ با وجود این جاسوسانی را بر آنان گماشت».[۲]

منصور به دلیل احترام به مقام خلافت و رعایت برخی حریم‌ها نخواست که مستقیماً «صبح» را از بین ببرد، بلکه در صدد برآمد برای مقابله با این زن خود را به فتوای شرعی و رأی صادر شده از جماعت مسلّح سازد؛ لذا گروهی از علما، فقها و رجال دینی را دعوت کرد و آنان را از ثروت‌هایی که در قصر هشام بود، با خبر ساخت «و [گفت:] خلیفه به علت سرگرمی به عبادت از حفظ آن غافل است و در صورتی که از بین برود، ضربهٔ عظیمی به مسلمانان و دولت وارد خواهد شد».[۳] و آن گاه که این جماعت فتوا دادند این اموال در دست منصور سالم‌تر خواهد ماند، در سال ۳۸۶ ق. / ۹۸۶ م. ابن ابی عامر به فرزندش، عبدالملک، دستور داد وارد قصر قرطبه شده، اموال موجود در آن را بیرون آورد. گروهی از وزرا و فقها عبدالملک را در این مأموریت همراهی کردند. او در حضور آنان مأموریت خود را به خلیفه ـ که عملاً رأی و اراده‌ای نداشت ـ تفهیم کرد و هشام با انجام دادن آن موافقت نمود. فرزند منصور در مقابل مخالفت و بداخلاقی تند «صبح» ـ که ضمن آن هر چه کراهت و کینه از منصور در دل داشت، بیروت ریخت ـ پنج میلیون درهم قاسمی و هفتصد هزار جعفری طلا از قصر خلیفه خارج کرد.[۴]

بدین گونه، ابن ابی عامر نفوذ «صبح» را برای همیشه از بین برد و پس از آن چیزی از او شنیده نشد، جز این که در [دوران] زندگی فرزندش، از دنیا رفت. به نظر می‌رسد این جنبش ضد منصور، آخرین صدمهٔ جدی بود که نظام او تحمل کرد؛ در مقابل آن مقاومت ورزید؛ قوّت و قدرت خود را در پایداری و مقاومت اثبات کرد و موجب شد این مرد در

---

۱. نفح الطیب، ۹۲/۳؛ الذخیره، قسم ۴، ۷۱/۱.
۲. الذخیره، قسم ۴، ۷۱/۱.
۳. همان.
۴. همان، ۷۳.

سال‌های اندکی که از عمرش باقی مانده بود، مطمئن زندگی کند که فرزندش، عبدالملک، بدون معارضی مهم جای او را در سلطنت خواهد گرفت.

روابط منصور با اسپانیای مسیحی

در روایات مورخان مسلمان، اعم از مورخان اندلس و مورخان شرق اسلامی ـ که اخبار زندگی منصور ابن ابی عامر را برای ما نقل کرده‌اند ـ پدیده‌ای وجود دارد که انظار را به خود جلب می‌کند. این مورخان در حالی که همهٔ اخبار کوچک و بزرگ و سیرهٔ این مرد در قرطبه، اقدامات، توطئه‌ها و جنایاتی را که برای رسیدن به حکومت مرتکب شد، برشمرده‌اند و چیزی را در این باره فرو گذار نکرده‌اند، بسیاری از دست آوردهای نظامی او را ـ که سبب شهرت و موجب فخر و عزّت و حمایت نظام وی از سوی توده‌های مردمی اندلس بود ـ نادیده گرفته‌اند و از کنار آن بدون اعتنا گذشته‌اند. در حالی که با تمرکز بر اخبار زندگی خصوصی و روابط شخصی او دقیق‌ترین جزئیات آن را بیان کرده‌اند، عمداً یا سهواً از بیان معرکه‌هایی بزرگ که دارای ابعاد سیاسی و نظامی تعیین کننده‌ای در اسپانیای اسلامی و مسیحی بوده است، غفلت ورزیده‌اند.

مورخان مسلمان اتفاق نظر دارند منصور در روزگار خود بیش از پنجاه بار برای حملات تابستانی و زمستانی به سرزمین‌های اسپانیای مسیحی لشکر کشید؛ اما احدی از آنان به خود زحمت نداده که صحت این تعداد حملات را ـ که اهمیتی فراوان دارد ـ روشن سازد. مقری در نفح الطیب شمار غزوه‌های او را ۵۶ غزوه می‌داند؛[1] اما ابن اثیر آن‌ها را ۵۲ حملهٔ زمستانی و تابستانی بیان می‌کند.[2] دیگران صرف بیان رقم را نیز اهمال کرده‌اند. به عقیدهٔ من چهار حمله از حملات منصور بیش از همه مورد اهمال و غفلت مورخان مسلمان قرار گرفته است. از سوی دیگر، کسانی که حملات فراوان وی را بیان کرده‌اند، از ذکر جزئیات کافی دربارهٔ زمان انجام دادن این حملات، تفاصیل حوادث، اسباب و دست‌آوردهای آن و معرکه‌هایی بزرگ که احتمالاً در این حملات روی داده، خودداری نموده‌اند.

به نظر می‌رسد اگر به نسخه‌ای از کتاب ابن حیان مورخ در اخبار الدولة العامریه ـ که ابن الآبار[3] از آن یاد می‌کند ـ دست یابیم، باز هم صفحات فعال نظامی دورهٔ ابن ابی عامر با بسیاری از جزئیات، پیروزی‌ها و شاید شکست‌هایش هم‌چنان از دیدگان ما پنهان بماند. با

---

۱. نفح الطیب، ۳۹۸/۱.
۲. تاریخ ابن خلدون، ۱۴۸/۴.
۳. الحلة السیراء، ۲۶۹/۱.

این حال، مورخان مسلمان در کثرت این حملات اتفاق نظر دارند و همگی برآنند که در هیچ یک از حملات خود، شکست خورده باز نگشت.

مقری روایت می‌کند: «جنگ را به دارالحرب کشاند و در روزگار حکومت خود ۵۶ غزوه انجام داد که در هیچ یک پرچم او پایین نیامد و سپاهش متلاشی نشد؛ هیچ گاه شکست نخورد و هرگز نیروهای اعزامی او نابود نگشت.»[1]

ابن عذاری تأکید می‌کند: «از روشن‌ترین علل نیک بختی او این که در هیچ جنگی شکست نخورد و هرگز شکست متوجه او نشد و از هیچ منطقه‌ای باز نگشت، مگر پیروز و ظفرمند؛ در حالی که جنگ‌هایی فراوان داشت و با دشمنان و ملت‌های مختلف رو به رو شد و گمان نمی‌برم که هیچ یک از پادشاهان مسلمان مانند این کارها را انجام داده باشند.»[2]

منابع بیگانهٔ مسیحی، اعم از اسپانیایی و فرنگی در بیان دست‌آوردهای نظامی منصور در اراضی مسیحی عنایتی بیش‌تر نکرده‌اند و تفاصیل و روایاتی که در این باره نقل نموده‌اند، جز در مواردی نادر با روایات مورخان مسلمان تفاوت چندانی ـ لااقل در نتیجه ـ ندارد.

منصور از هنگام درگذشت حکم مستنصر و آن گاه که قدرت دولت اسلامی در اندلس عملاً، اما به طور غیر رسمی به او منتقل شد، سیاست جهاد در زمین‌های مسیحیان اسپانیا را راه دست‌یابی به دل‌های توده‌های مسلمان اندلس و ابزار حمایت از آرزوهای سیاسی و تقویت قدرت شخصی خود قرار داد. حملهٔ نخست او و به عبارت درست‌تر، نخستین حمله‌ای که در روزگار خلافت هشام دوم به اراضی اسپانیای مسیحی داشت و آن را در زمستان ۹۷۷ میلادی فرماندهی کرد ـ در حالی که پیش از آن رسم چنان بود که حمله‌های زمستانی به سرزمین‌های سردسیر شمال انجام نشود ـ از نخستین گام‌های ثمربخش در راه صعود ستارهٔ خوش بختی منصور در آسمان زندگی سیاسی و نظامی بود.

ملاحظه می‌شود گام‌های مهم منصور، چه در تسویه حساب با برخی از دشمنان داخلی و چه در ارتقای مرتبه‌ای بالاتر در راه کسب قدرت، غالباً پیش یا پس از انجام دادن یک غزوه به اراضی دشمن بوده است. شاید تأثیر این حملات آن بود که شهرت وی را نزد عوام و خواص تازه می‌کرد. نباید از این مطلب چنین برداشت شود که ما در میهن‌دوستی منصور و اخلاص او دربارهٔ دین و دولت اسلام در اندلس تردید داریم، بلکه با رعایت جانب انصاف با تأکید بیان می‌کنیم این مرد با وجود اقدامات غیر اخلاقی و

---

۱. نفح الطیب، ۳۹۸/۱.
۲. البیان المغرب، ۴۲۷/۲.

پای‌بندی‌اش به اصلِ «هدف وسیله را توجیه می‌کند»، در اعماق قلب خود ایمانی راسخ به اسلام داشت و شدیداً متدین بود. همین ایمان و دیانت وی توجیه گر غزوه‌های فراوان او در اراضی اسپانیای مسیحی است.

مورخان تأکید دارند غبار غزوات و جهادها را که بر سر و صورت و چانه‌اش می‌نشست، جمع می‌کرد و خدمتگزارانش آن را در کیسه‌ای بزرگ نگه داری می‌کردند و هر جا می‌رفت، با خود می‌برد تا به هنگام وفات با او دفن کنند.[1] گویی از شدت ترس از لقای پروردگار در روز حساب می‌خواهد چیزی با خود داشته باشد که گواهی دهد در راه اسلام جهاد کرده است و نزد خداوند متعال از او شفاعت کند. بارها آرزو کرد در میدان‌های جهاد در خدمت دینی بمیرد که آن را دوست داشت و به آن ایمان آورده بود.

به نظر می‌رسد در اعماق وجود وی، بین دل‌بستگی به دنیا و تلاش در پی کسب مجد و شکوه دنیایی از یک سو و خوف از خداوند و ایمان به دین اسلام [از سوی دیگر]، تناقضی آشکار وجود دارد. او می‌دانست اقدامات غیر اخلاقی‌اش با محبت پروردگار جور در نمی‌آید؛ از این‌رو می‌بینیم «کفن خود را از پاک‌ترین اموالش ـ که از پدرش ارث برده بود ـ و بافته‌های دخترانش انتخاب کرده بود».[2] منصور با این کار، به طور ضمنی اعتراف می‌کند که آنچه در دنیا جمع کرده، حلال نیست و مطابق احکام شرایع آسمانی جمع آوری نشده است و در نتیجه نمی‌خواهد چیزی با خود به دنیای دیگر ببرد، مگر آن که در پاکی اصل آن شکی نداشته باشد.

در این جا پرسشی مطرح می‌کنیم که بارها در جاهای دیگر خواسته‌ایم بیان کنیم. پرسش ما این است: آیا غزوه‌های ابن ابی عامر بر اساس یک سیاست مشخص، دارای ابعاد روشن بود؟ آیا منصور می‌خواست از طریق این جنگ‌های فراوان قلمرو خود را از نظر جغرافیایی گسترش دهد؟ خصوصاً که همواره در دورهٔ فرمانروایی‌اش در قبال دشمنان خود، ملوک مسیحی اسپانیا در موضعی قوی‌تر قرار داشتند. گذشته از این، در اکثر موارد او آغازگر جنگ و همواره پیروز بود؛ لذا فرض است که او سبب جنگ را بداند و هدف و غایت آن را مشخص کند.

اگر به نتایج حملات ابن ابی عامر توجه کنیم خواهیم دید با جنگ‌های اسلاف او، هم‌چون عبدالرحمن دوم و عبدالرحمن ناصر فرقی ندارد. آنان سپاهیان مسلمان را در حملات تابستانی و زمستانی از اراضی اسلامی بیرون می‌بردند؛ در اراضی اسپانیای

---

۱. همان، ۴۳۱؛ نفح الطیب، ۴۰۹/۱.
۲. البیان المغرب، ۴۳۱/۲.

مسیحی به ویرانی شهرها و روستاها می‌پرداختند و با غنایم و اسیران به قرطبه باز می‌گشتند، بدون این که تغییری ـ اگرچه جزئی ـ در مرزهای اسلام و مسیحیت به نفع کشور اسلامی به وجود آید.

به نظر می‌رسد هدف اصلی منصور سرکوبی قوای نظامی کشورهای مسیحی و وادار کردن پادشاهان این ممالک به خضوع در مقابل هیمنهٔ سیاسی خود بود و اصولاً به فتح زمین‌های این کشور و ضمیمه کردن همه یا بخشی از آن به کشور اسلامی نمی‌اندیشید. آنچه این گمان را تأیید می‌کند این که منصور با سپاهیان خود، همه نیروهای اسپانیایی را به تسلیم و خضوع در مقابل نفوذ قرطبه وا داشت؛ به گونه‌ای که پیش از این سابقه نداشت، حتی یک بار چنین اتفاقی افتاده باشد؛ هم‌چنان که با نیروهای خود به دورترین نقاط جلیقیه، سرزمین مقاومت مسیحی، رسید و وارد قلب تپندهٔ آن، یعنی شهر مقدس سانتیاگو شد که هیچ فرمانده مسلمان قبل و بعد از او وارد آن جا نشد. منصور در جبهه‌های مختلف جنگید و همواره پیروز و ظفرمند بیرون آمد؛ اما مرزهای کشور اسلامی اندلس با اسپانیای مسیحی پس از او، بدون تغییری مهم باقی ماند و همان بود که پیش از او بود. بزرگ‌ترین پیروزی‌های نظامی منصور در چندین مناسبت تحقق یافت که شاید بارزترین آن‌ها موارد زیر باشد:

الف) پیش از این اشاره کردیم پادشاهان اسپانیای مسیحی در نزاع غالب بن عبدالرحمن بر ضد نفوذ منصور ابن ابی عامر، جانب اولی را گرفتند و برخی از آنان شخصاً در جنگ با حاکم قرطبه شرکت کردند. پس از پیروزی ابن ابی عامر در میدان جنگ و نابودی خصم به تعقیب مسیحیان اسپانیا ـ که غالب را تأیید و مساعدت کرده بودند ـ پرداخت. منصور پس از وارد کردن شکست سنگین نظامی بر مسیحیان در میدان جنگ با غالب، به اراضی قشتاله و لیون یورش برد و به ویرانی مناطق آن پرداخت. هم‌چنین شهر سموره را محاصره کرد؛ اما نتوانست به قصبهٔ آن دست یابد؛ لذا نواحی آن را ویران ساخت و از جمله حدود هزار روستای معروف را با دیرها و دیگر مؤسسات وابسته به کلیسا ـ که در این روستاها به وفور وجود داشت ـ نابود کرد. منصور پس از آن با اموال و غنایم فراوان، از جمله چهار هزار زن اسیر به قرطبه بازگشت.[۱]

این شکست مسیحیان موجب شد ملوک منطقه نیروهای خود را پس از چند هفته از این واقعه جمع کنند و دوباره بر اتحاد شاهان نبره، لیون و قشتاله بر ضد قرطبه تأکید کنند.

---

۱. الحلة السیراء، ۲۱۶/۱.

این امر موجب شد منصور در نیمهٔ سال ۳۷۱ ق. / ۹۸۱ م. در کنار شهر روضه (Rueda) در نزدیکی مجرای نهر دویره در منطقه بلدالولید (Valladolid) با آنان مقابله کند و شکستی کوبنده بر مسیحیان وارد سازد و به دنبال آن، دژ عظیم شنت منکش (Simancas) را اشغال کند. آن چنان‌که دکتر مونس[1] می‌گوید، شاید پیروزی سریع سپاهیان اندلس و تخریب منطقه، به علت مشارکت گستردهٔ نیروهای بربر در این حمله باشد. ابن ابی عامر اندکی بعد کوشید با بهره‌گیری از این پیروزی، به مملکت لیون یورش برد و پایتخت آن را اشغال کند؛ اما فصل برف و باران او را دربر گرفت و مجبور شد به سرعت به قرطبه باز گردد. بارزترین پیروزی‌های وی در این سال همین بود که در یک زمان سه مملکت مسیحی اسپانیا را ـ که بر ضد او متحد شده بودند ـ شکست داد و بر دژهایی مستولی گشت که از نظر نظامی اهمیتی بی اندازه داشتند.

از نتایج این پیروزی سپاهیان اندلس بر رامیروی سوم، شاه لیون، و تکرار شکست‌های وی در مقابل نیروهای منصور و از دست دادن مهم‌ترین دژهای لیون، اعتراض شهروندان و تقویت معارضهٔ اشراف با حکومت وی بود. شورشی عظیم بر ضد رامیروی سوم برپا شد و در پی آن، اشراف و بزرگان کشور او را از سلطنت خلع کردند و برمودوی دوم، از عموزادگان رامیروی سوم، را به جای او گماشتند. برمودوی دوم نتوانست معارضان را از بین ببرد و حکومت خود را تثبیت کند، مگر هنگامی که با منصور مذاکره کرد و با او پیمان بست سالانه مبلغی را به حکومت قرطبه بپردازد و زعیم اندلس نیز در مقابل، سپاهی از سربازان خود را به پایتخت لیون بفرستد تا دشمنان و مخالفان برمودوی دوم را به تسلیم وادارد و امنیت تخت و تداوم حکومت او را تضمین نماید.

بدین گونه، مملکت لیون، قدیم‌ترین، قوی‌ترین و اصیل‌ترین کشور اسپانیای مسیحی، در مقاومت مقابل دولت اسلام در اسپانیا تحت الحمایهٔ سیاسی و نظامی منصور ابن ابی عامر شد و اسباب بقای حکومت و پایداری تخت و تاج خود را مدیون سپاه اندلس بود که حاکم قرطبه برای همین منظور به پایتخت او اعزام کرده بود.

ب) بیست و سومین غزوهٔ منصور از بارزترین دست آوردهای نظامی او بود. او در این حمله اراضی کاتالونیا و بندر بزرگ برشلونه را هدف قرار داد. معروف است این شهر از هنگامی که شارلمانی در سال ۸۰۱ میلادی بر آن مستولی شد، از قلمرو دولت اسلامی در اسپانیا خارج گشت. شارلمانی این شهر و مناطق اطراف آن را به گونه‌ای درآورد که ثغر

---

۱. همان، ۲۱۷.

گوتی نام گرفت و مدت‌های دراز به مثابهٔ پایگاه نظامی و خط مقدم دولت فرنگ در اراضی اسپانیای اسلامی باقی ماند. در نیمه دوم قرن دهم میلادی و دقیقاً در روزگار منصور، کونت بوریل دوم تحت حمایت صوری دولت فرنگ، در ثغر گوتی فرمان می‌راند؛ بدین صورت که دولت فرنگ ـ که در آن روزگار، کارولنژیان بر آن فرمانروایی داشتند ـ بی‌نهایت در ضعف و آستانهٔ انحلال بود و به سرعت رو به زوال می‌رفت. در نتیجه نمی‌توانست به طور فعال و مؤثر از کونت نشین برشلونه حمایت کند.

به نظر می‌رسد کونت بوریل تا حدودی از حکمت و واقع نگری برخوردار بود. همین امر موجب می‌شد موقعیت نظامی منطقه را به خوبی درک کند؛ لذا از ابتدای حکومت خویش روابطی حسنه را با مسلمانان برقرار کرد.

بر این اساس، روشن نیست چرا منصور تصمیم گرفت به اراضی شمال شرقی اسپانیا و از جمله ثغر گوتی ـ که احیاناً کاتولونیا نامیده می‌شد ـ حمله کند. نظر برتر آن است که منصور برای حفظ و تداوم سیاست حمله‌های تابستانی و زمستانی و به اعتبار این که طی غزوه‌های فراوان پیشین خود ـ هرچند به صورت ظاهری و موقتی ـ کشورهای مسیحی شمال را از نظر سیاسی و نظامی به تسلیم وا داشته بود، چنان دید اراضی کاتولونیا تنها جبهه‌ای است که می‌تواند در این سال جهاد خود را متوجه آن جا کند. می‌باید بر این نکته بیفزاییم که شاید ملاحظات سیاسی داخلی هم در انجام دادن و جهت این حمله دخیل بوده است.

منصور برای این غزوه بهترین آمادگی را فراهم نمود؛ ورزیده‌ترین دسته‌های سپاه را گرد آورد و هر آنچه از سلاح و تجهیزات نیاز داشتند، فراهم ساخت و شماری از وزرا، فقها، شعرا و نویسندگان را با خود همراه کرد.[1] شاید هدف وی آن بود که شاهد عظمت منصور و پیروزی‌های بزرگ او باشند و آن را برای مردم عصر خود و نسل‌های آینده بازگویند.

وی مسیر حرکت خود را از یک راه طولانی قرار داد و از شهرهای بسطه، البیره و تدمیر (مرسیه)، از بزرگ‌ترین شهرهای اسلامی در شرق اندلس، گذشت تا به ظاهر «با غذاهایی که در آن جا بود»،[2] آذوقهٔ سپاه خود را تکمیل کند؛ اما در حقیقت، هدف وی انجام دادن یک عملیات نمایشی سیاسی و نظامی بود که بر پایهٔ نظر ارجح قصد داشت عظمت دولت و قدرت نظام خود را به اهالی و بزرگان این مناطق نشان دهد تا احدی از آنان به فکر

---

۱. الاحاطة فی اخبار غرناطه، ۲/۱۰۷.
۲. همان، ۱۰۶.

شورش و تمرد بر ضد حکومت و سلطنت او نیفتد.

منصور تعمداً در شهر مرسیه، مرکز کورهٔ تدمیر، سیزده روز ـ و بنا به روایت ابن فیاض ۲۳ روز[1] ـ اقامت کرد. این مدت کافی بود که همهٔ افراد ذی نفوذ، والیان، حاکمان و نیز رؤسای قبایل عرب در شرق اندلس را به حضور بپذیرد. منصور ترجیح داد مهمان یکی از بزرگ‌ترین ثروتمندان منطقه شود تا آن چنان‌که باید، از او به نیکی پذیرایی کند. میزبان که ابوعامر احمد بن خطاب، معروف به خازن بود و به نعمت فراوان، ثروت هنگفت و همت عالی شهرت داشت، آرزوی منصور را به خوبی برآورده کرد و او و همراهانش را بی حد و اندازه گرامی داشت و شاید در پذیرایی از مهمان خود از حد ممکن و معقول هم گذشت.

احمد بن خطاب در خدمت به منصور «سربازان و خدمتگزارانش، به تناسب حال هر یک» همت گماشت و «هر روز سهمیهٔ غذایی، شامل آرد، گوشت و میوه، و علوفهٔ مرکب به در خانهٔ هر یک از آنان می‌فرستاد».[2] او همهٔ ملازمان منصور، اعم از وزرا و سربازان را مهمان خود کرد و احدی از آنان در طول این مدت، ذره‌ای از جیب خود خرج نکرد.[3] ابن خطاب در پذیرایی از شخص منصور مبالغه کرد و هر روز غذا و میوه‌ای جدید، متفاوت با غذاها و میوه‌های روز قبل مهیا می‌کرد. میزبان در اکرام مهمان خود آن‌قدر همت کرد که آب حمام او را از گلاب کرد.

در حقیقت خدمات ابن خطاب انعکاسی خوب در نفس منصور داشت؛ زیرا همان گونه که آرزو داشت و خود را شایسته و لایق می‌دانست، از او پذیرایی شد و مناسب و مطابق خواسته‌های وی از اقامت در شرق اندلس بود. منصور در طول زندگانی خود از این مرد به نیکی یاد می‌کرد و همواره به کارمندان خود در تدمیر توصیه می‌کرد جانب ابن خطاب را حفظ کنند و در آنچه می‌خواهد، موافقت او را جلب نمایند. وی بارها در مجالس خود گفته بود: «نعمت ابن خطاب سزاوار حفظ است و شایسته است که به بهتر از این بدل شود و جای آن دارد که فزونی گیرد و میوه دهد».[4]

در صفر ۳۷۵ / ۹۸۵ م. سپاهیان منصور شهر برشلونه را محاصره کردند.[5] در همین زمان ناوگان اندلس بندر این شهر را از سوی دریا در محاصرهٔ خود داشت. در مقابل این لشکرکشی عظیم، بوریل دوم نه تنها جرأت نکرد از شهر خود دفاع کند، بلکه آن را رها کرد و به امان خود واگذاشت. سپاهیان اندلس پس از چند روز وارد شهر شدند؛ آن را

---

۱. الحلة السیراء، ۳۱۳/۲.
۲. همان، ۳۱۲.
۳. همان، ۳۱۳.
۴. همان.
۵. الاحاطة فی اخبار غرناطه، ۱۰۶/۲.

ویران کردند؛ شماری بسیار از مردم را کشتند و عده‌ای را به اسارت گرفتند.[۱] پس از چند ماه سپاه اندلس به داخل کشور بازگشت و شهر برشلونه را به حال خود رها کرد تا در تصرف بیگانگان بماند.

در این جا نمی‌توان از حکمت حمله‌های تابستانی و زمستانی و فایدهٔ آن سؤال نکرد. منصور شهر برشلونه را فتح کرد؛ وارد آن جا شد و مدتی در شهر اقامت کرد و اگر می‌خواست آن جا را ضمیمهٔ قلمرو خود کند، کسی نبود با او مخالفت کند و به معارضه برخیزد. مسیحیان شمال یا تابع او بودند یا سرگرم بسیج نیرو برای دفع تجاوز دائم الاحتمال نیروهای اندلس؛ از این‌رو فرصت نداشتند به مسأله‌ای دیگر بپردازند. کارولنژیان نیز سال‌های پایانی حکومت خود در سرزمین فرنگ را پشت سر می‌گذاشتند. اگر فرض کنیم هدف از این حمله و حملات مشابه آن، تضعیف نیروهای اسپانیای مسیحی بوده است، باید پذیرفت در مقابل، از نیروی سپاهیان اندلس نیز کاست و در دراز مدت توان نظامی و اقتصادی آنان را از بین برد.

به نظر می‌رسد همهٔ حاکمان اندلس و از جمله منصور ـ با همهٔ ذکاوت، درایت و مهارت جنگی و سیاسی که داشت ـ اسیر سیاست جنگ‌های تابستانی و زمستانی به همان شکلی بودند که نخستین والیان و امرای مسلمان اندلس به نام «جهاد» به صورت یک هدف وضع کردند و از تغییر مفهوم آن عاجز و ناتوان بوده، نتوانستند به گونه‌ای این حملات را سامان دهند که نتایجی مثبت از نظر تصرف زمین و گسترش قلمرو کشور اسلامی داشته باشد. احدی از والیانی که از ابتدا تا هنگام سقوط پرچم اسلام از فراز قصر غرناطه در شبه جزیرهٔ ایبری حکم روایی کردند، نتوانستند مفهوم «جهاد» را به گونه‌ای متحول کنند که از نظر جغرافیایی دست آوردی داشته باشد. اگر همه یا شماری از حاکمان مسلمان چنین تغییری در مفهوم جهاد به وجود می‌آوردند، قطعاً سرنوشت اسلام در اندلس به گونه‌ای دیگر بود.

ج) هدف منصور از چهل و هشتمین غزوه، سرزمینی بود که به گفتهٔ ابن عذاری، مورخ اندلس، پیش از او مسلمانی به آن جا نرسیده بود و جز اهالی، کسی به آن جا پا نگذاشته بود.[۲] این غزوه به شانت یاقوب در دورترین نقطهٔ جلیقیه انجام شد؛ جایی که نخستین رزمندگان مسلمان نتوانستند به آن جا دست یابند و با گذشت زمان، مرکز مقاومت ضد

---

1. *Historia de Espana*, Levi Provencal, P. 419.

۲. البيان المغرب، ۲/۴۴۳.

اسلامی گردید. این مردم بر ضد کشور اسلامی و حضور دین اسلام در تمام شبه جزیرهٔ ایبری مقاومت و مبارزه می‌کردند. مرکز این اراضی، قلب تپنده و پایگاه مقدس آن، شهر شنت یاقوب (قدیس یعقوب: Santiaga) بود که هنوز هم تا روزگار ما در اعتقادات مردم اسپانیا جایگاهی عظیم دارد. آنان عقیده دارند قدیس یعقوب از حواریون عیسی مسیح در کلیسای این شهر مدفون است.

اساطیر اسپانیای قرون وسطی معجزات این قدیس و مبارزهٔ ملی ـ مذهبی مردم اسپانیا بر ضد مسلمانان را به هم ربط می‌دهد. این افسانه‌ها قدیس یعقوب حواری را به شکل فرشته‌ای جنگ جو باز می‌نمایاند که گاه گاهی با جنگاوران اسپانیایی برای نبرد خارج می‌شود و آنان را در جنگ با دشمنان‌شان یاری می‌کند. همین امر موجب شد بر اثر گذشت زمان او را قاتل مسلمانان[1] (Matamoros) لقب دهند.

بدین گونه یعقوب حواری در نظر مردم اسپانیا از یک قدیس صرف، به نماد ملی و میهنی بدل شد. هنگامی که منصور تصمیم گرفت این شهر را تصرف کند، می‌دانست این پیروزی، تاج افتخارات نظامی او خواهد شد. علت این امر نه فقط آن بود که پایگاه معارضهٔ ملی اسپانیا و مرکز مبارزه و مقاومت بر ضد دولت اسلامی اندلس را هدف حملهٔ خود ساخت، بلکه از آن جهت که این منطقهٔ کوهستانی، سنگلاخ و صعب العبور، راه‌های آن خشن و طاقت فرسا و آب و هوای آن سرد و برفگیر بود و از همه مهم‌تر این که پیش از او هیچ مسلمانی جرأت نکرده بود به این منطقه حمله کند.

منصور در جمادی الثانی ۳۸۷ / ۹۹۷ م. با سپاهیان خود از قرطبه خارج شد و با عبور از اراضی غرب اندلس، به سوی شمال اسپانیا رفت. در مسیر حرکت وی، حاکمان مسلمان مناطق ثغور نیز با نیروهای خود به منصور پیوستند؛ هم‌چنان که برخی از متحدان وی از «قومس‌ها ـ که خود را متعهد به فرمان برداری از او می‌دانستند ـ با مردان خویش به سپاه قرطبه پیوستند و از آمدن وی اظهار شادمانی و خوشحالی کردند».[2]

منصور به حرکت خود ادامه داد تا به نهر دویرو رسید. در همین زمان ابن ابی عامر دستور داده بود در محل معروف به قصر ابی دانس (Alcacer dosol) در سواحل پرتغال امروزی یک ناوگان بزرگ تشکیل شود. این ناوگان در موازات ساحل و از مجرای نهر بزرگ دویرو پیش راند تا به منصور و سپاهیان او رسید. ابن ابی عامر این ناوگان را «به نیروهای دریایی و پیاده نظام مجهز کرده بود و آذوقه و اسلحه و تجهیزات خود را با آن

---

۱. تاریخ الاندلس والمغرب، ۲۳۲.

۲. البیان المغرب، ۴۴۱/۲.

حمل می‌کرد». این ناوگان، همانند پلی عمل کرد که مسلمانان از طریق آن از یک طرف رودخانه به ساحل دیگر آن عبور کردند و آنچه را ناوگان اموی برای جنگ آنان آورده بود، با خود برداشتند.

منصور با نیروهای خود از آن جا عازم جلیقیه شد و بدون این که از سوی اهالی یا حاکمان منطقه با مقاومت جدی رو به رو شود، شهرهای سر راه خود را گشود و قلعه‌ها و دژها را - یکی پس از دیگری - فتح کرد. اهالی منطقه پیش از رسیدن نیروهای اندلس، شهرها، روستاها و زمین‌های خود را از ترس و وحشت خالی کرده بودند. هنگامی که منصور در ماه شعبان به مقصد خود، شهر شنت یاقوب رسید، اهالی، آن جا را ترک کرده بودند. منصور در تمام شهر کسی، جز پیرمردی راهب - که بر سر قبر قدیس یعقوب نشسته بود و آن چنان‌که خود می‌گفت، به قبر اُنس گرفته بود - نیافت. ابن ابی عامر او را به حال خود رها کرد.[1] وی دستور داد دیوارها، تأسیسات و دژهای شهر را ویران کردند و بر گنج‌ها و اموال گران‌بهای آن دست یافت. در همین زمان مقرر کرد دسته‌هایی از سپاه به مسیر خود ادامه دادند و به آب‌های اقیانوس اطلس در سواحل شهر کورونیا (La Coruna) رسیدند.

ابن ابی عامر پس از این پیروزی، به سوی شهر لامیگو رفت - که این شهر در روایات منابع اسلامی ملیقه آمده است - و در آن جا با متحدان مسیحی خود وداع کرد و «به همهٔ آنان به تناسب حال هر کس، هدایا و خلعت‌هایی فاخر ارزانی داشت و زعمای مسیحی و مردان‌شان را پوشاند و آنان را به‌بلادشان باز گرداند».[2]

منصور از آن جا عازم قرطبه شد و از میان غنایم، به هزاران اسیری بسنده کرد که درهای شهر شنت یاقوب را بر روی سر خود می‌بردند گویی هدف وی، آن بود که دلیلی مادی [و محسوس] تقدیم اهالی پایتخت کند و به آنان نشان دهد افتخاری نصیب خود کرده که هیچ یک از حکام اندلس، پیش از او به چنین افتخاری نایل نیامده‌اند؛ با این حال، حتی یک نفر مسلمان در شهر شنت یاقوب نماند و هم‌چنان رها شد تا از لحاظ سیاسی و نظامی به نیروهای مسیحی باز گردد و فقط در عرض چند سال، دوباره پایگاه شرورترین نیروهای مقاومت ملی - مذهبی اسپانیا بر ضد حضور دولت اسلام در اندلس شود و از آن‌جا به مقاومت و مبارزه بر ضد مسلمانان بپردازند.

د) آخرین غزوهٔ ابن ابی عامر حمله‌ای بود که در بهار ۳۹۲ ق. / ۱۰۰۲ م. به اراضی

---

۱. همان، ۴۴۳. ۲. همان.

قشتاله انجام داد و تا حوالی شهر بُرغش (Burgos) پیش رفت. منصور در این منطقه پیروز شد و چنان‌که عادت همیشگی او بود، به قتل و اسارت اهالی و ویرانی خانه‌ها و آبادی‌ها پرداخت؛ اما بیماری و خستگی مفرط او را غافلگیر کرد. به سرعت او را در کجاوه‌مانندی گذاشتند و تا مدینهٔ سالم آوردند؛ لیکن در این جا بیماری او شدت گرفت و بر اثر آن درگذشت. ابن ابی عامر را با شکوه و جلال در کفنی دفن کردند که با انگشتان دخترانش بافته شده بود و خودش هزینهٔ آن را از مالی حلال پرداخت که از پدرش به ارث برده بود. هم‌چنان که همیان خاکی را که از گرد و غبار نشسته بر سر و صورت خود در جهادها فراهم کرده بود و همواره در سفرها با خود داشت، با او در گور کردند و بر قبرش نوشتند:

آثاره تنبیک عن اخباره حتی کانّک بالعیان تراه
تالله لا یأتی الزمان بمثله ابداً ولا یحمی الثغور سواه[1]

ابن ابی عامر در ۲۷ رمضان ۳۹۲ / ۱۱ اوت ۱۰۰۲ در شصت و چهار سالگی درگذشت.

اگر بخواهیم نبردهای ابن ابی عامر را ارزیابی کنیم، باید بگوییم این غزوه‌ها او را به عنوان بزرگ‌ترین قهرمان اسپانیای اسلامی در تمام دوره‌ها معرفی کرد. فتح بن خاقان دست آوردهای نظامی او را در میدان‌های جنگ چنین خلاصه کرده است: «منصور بلاد شرک را به سختی به بازی گرفت؛ از طاغوت‌های آن دیار، هر گونه تبختر و تکبر را زدود؛ آنان را به حال خود وانهاد تا در دره‌ها سرگردان و گیج باشند و ذلیلانه در درون دره‌ها، هم‌چون میخ به زمین بچسبند؛ کشورهاشان را دچار وقایع تلخ کرد و سینه‌هاشان را با تیرهای فجایع نشانه رفت».[2]

مورخ معاصر اسپانیایی نیز غزوات منصور را همین گونه ارزیابی می‌کند: «منصور از طریق زنجیره‌ای از پنجاه غزوه با میانگین یک یا دو جنگ در سال، به مسیحیت اسپانیا در مراکز زندهٔ شهری و مذهبی آن، حمله کرد. اسلام در اسپانیا در روزگار او به اوج قدرت و شکوه رسید و مسیحیان شمال، حالت دفاعی دشواری به خود گرفتند و همواره چنان ظاهر شدند که گویی زنده‌اند تا مال و سلاح و اسیر فراهم کنند و مجد و شکوه خلافت اموی را برپای دارند».[3]

با این حال نباید فراموش کنیم که واکنش همهٔ این غزوه‌ها از نظر جغرافیایی و نظامی، آنی و گذرا بود و بیش از هر چیز منصور از آن بهره برد. بدین گونه که نفوذش را تقویت

---

۱. نفح الطیب، ۹۸/۱. ۲. البیان المغرب، ۴۴۴/۲.

3. *La Espana del cid*, R. Pidal. P. 71 - 72.

کرد؛ دشمنان و مخالفان داخلی خود را از بین برد و منزلت خویش را در اذهان توده‌های مردم اندلس رفعت بخشید؛ اما این غزوه‌ها اسپانیای اسلامی را از نظر اقتصادی درهم کوبیدو در دراز مدت توانمندی‌ها و فعالیت‌های آن را نابود کرد. دلیل ما در این گفته این است که می‌بینیم چند سال پس از وفات منصور، بنایی که او استوار کرد، فرو ریخت و خلافت اموی را با خود برد و مقاومت مسیحیان اسپانیا قدرتمندتر از سابق و با جنب و جوش بیش‌تر، فعالیت خود را بر ضد دولت اسلامی در اندلس از سر گرفت.

روابط منصور با شمال افریقا

هرچند منصور در زمینه‌های مختلف، نوآوری‌ها و بدعت‌هایی فراوان داشت، اما در سیاست خارجی خود در قبال سرزمین‌های شمال افریقا، عموماً و مغرب، خصوصاً طرح و برنامه‌ای جدید اجرا نکرد. او در این زمینه از عبدالرحمن ناصر و فرزندش، حکم مستنصر خطی ثابت در سیاست اندلس به ارث برد که نتوانست یا نخواست از آن درگذرد. بدین صورت که از وقتی فاطمیان شیعه مذهب دولت خود را در شمال افریقا تشکیل دادند، یک نزاع تلخ بین فاطمیان که می‌خواستند و حق خود می‌دانستند که قلمرو خویش را از سمت غرب تا دورترین نقطه چنان گسترش دهند که دولت امویان را ـ که همواره نامشروع و غاصب حق خود می‌دانستند ـ از بین ببرند، از یک سو، و امویان که وظیفه و بلکه حق خود می‌دانستند میراث مذهب سنی را در این مناطق حفظ و صیانت نمایند و از دولتی که با جهاد، کوشش و خون شهدای خود برپا کرده‌اند، دفاع نمایند، از سوی دیگر آغاز شد. دریای مدیترانهٔ غربی و سرزمین‌های بربر در شمال افریقا، میدان این نزاع بود.

پیش از این دیدیم این دو خلیفهٔ اموی اندلس چگونه توانستند پس از آن که مغرب اوسط و مغرب ادنی با همهٔ قبایل صنهاجه تحت نفوذ خلافت فاطمی قرار گرفت، در مرزهای مغرب اقصی، گسترش قلمرو این خلافت شیعی را متوقف کنند. از این مهم‌تر دیدیم چگونه پس از موفقیت حکم مستنصر در انقراض دولت ادریسیان طرفدار فاطمیان و ارسال رهبر آنان، حسن بن جنون، به عنوان پناهنده به مصر، مغرب اقصی صحنهٔ نفوذ امویان شد و خلفای اندلس توانستند با قبایل زناته، خصوصاً تیره‌های مهم آن: مغراوه، مکناسه و بنی یفرن اتحاد برقرار کنند.

هنگامی که امور اندلس به منصور بن ابی عامر واگذار شد، سرزمین مغرب اقصی برای حاکمان اندلس، هم‌چون موقعیتی پیشتاز در مقابل فاطمیان و منطقهٔ نفوذ آنان به‌شمار

می‌رفت و سرزمین‌های امویان را از زمین‌های دشمنان فاطمی آنان جدا می‌کرد. منصور بندر مهم سبته را پایگاه اصلی سپاه اندلس قرار داد و برخی از بهترین دسته‌های سپاه خود را در زمین‌های اطراف این شهر مستقر کرد؛ هم‌چنان که برخی از کشتی‌های ناوگان مهم وی در مقابل سواحل سبته لنگر انداختند. علاوه بر این، زعمای بربر را که با امویان هم پیمان بودند، در امور داخلی‌شان آزاد گذاشت و نه تنها از کمک مادی و نظامی به آنان کوتاهی نکرد، بلکه هدایای شخصی و عطایا و خلعت های گران‌بها نیز به آنان ارزانی داشت. از این مهم‌تر آن که هر یک از رؤسای قبایل بربر و دیگر افراد این قبایل که به اندلس می‌آمدند، منصور در اکرام آنان مبالغه می‌کرد و آنان را بسی گرامی می‌داشت؛ زیرا وی مزدوران بربر را منبع اساسی نیروهای سپاه خود و سرچشمهٔ اصلی تغذیهٔ حملات تابستانی و زمستانی خویش با بهترین جنگاوران می‌دانست. بدین اعتبار که ابن ابی عامر به علت اعتماد نداشتن به ولای رؤسای قبایل عرب به شخص و نظام خود، به نیروهای عرب چندان اطمینانی نداشت.

نخستین موفقیتی که در شمال افریقا نصیب منصور شد ـ اگرچه خود وی در تحقق آن نقش چندانی نداشت ـ هنگامی بود که یکی از زعمای مغراوه، به نام خزرون بن فلفول در سال ۳۶۹ ق. / ۹۸۰ م. به نام خلیفهٔ اموی به شهر سجلماسه و حوالی آن یورش برد و در مساجد برای هشام دوم، المؤید بالله، دعا کرد. منصور این اقدام وی را پذیرفت؛ او را با هدایای فراوان گرامی داشت و حکومت مناطقی را که در مغرب اوسط در نزدیکی مناطق نفوذ اموی تصرف کرده بود،[1] به او واگذر کرد.

در این جا لازم است اشاره کنیم اتحاد امویان با قبایل بربر در بلاد مغرب بر پایه‌های ثابت و استوار مبتنی نبود و معمولاً بر این قبایل اندیشه بدوی گری غالب بود و گرایش‌های فردی و ستیزه جویی بر آنان چیره می‌شد. به طور کل زعمای این قبایل همواره به حکومت قرطبه علاقه‌مند نبودند؛ هم‌چنان که در همه حالات نمی‌توانستند با آنان روابط مسالمت‌آمیز داشته باشند؛ زیرا شورش و تمرد بر ضد حکومت و درگیری‌های قبایل با یکدیگر، یک پدیدهٔ عادی و مأنوس در مغرب بود. همین مسائل موجب می‌شد منصور بتواند بر اوضاع منطقه مسلط باشد. او به پایگاه دریایی مهم سبته بسنده نکرد، بلکه شهر جزیرهٔ خضراء ـ در دورترین نقطه جنوب شبه جزیره ایبری ـ را به صورت یک پایگاه نظامی مهم و قدرتمند درآورد تا هر زمان که لازم شد برای تضمین ثبات نفوذ بنی

1. *Historia de Espana*, Levi Provencal, P. 430.

امیه در آن سوی دریای مدیترانه وارد عمل شود.

در مرحلهٔ نخست حکومت هشام دوم، خلیفهٔ اموی اندلس، عزیز، خلیفهٔ فاطمی مصر، سرگرم مسائل داخلی کشور خود، خصوصاً سرکوبی قرمطیان بود؛[۱] لذا مدتی از توجه به امور شمال افریقا باز ماند؛ اما دیری نپایید با تثبیت اوضاع داخلی کشورش از ابتدای سال ۳۶۹ ق. / ۹۸۰ م. بر توجه به امور شمال افریقا همت گماشت و از وجود خلیفه‌ای خردسال در قرطبه که معتقد بود خردسالی این خلیفه می‌باید به ضعف و ناآرامی خلافت اموی دامن زند، برای تثبیت حضور خود بهره جست. او به متحد خود بلقین بن زیری، از رؤسای قبایل صنهاجه، فرمان داد به اراضی مغرب اقصی یورش برد. این رهبر بربر با شش هزار نفر از بهترین نیروهای خود به مناطق نفوذ امویان در مغرب حمله کرد. زعمای زناته ـ که از موالیان خلافت اندلس بودند ـ از مقابله با مهاجمان خودداری کردند و بلقین با نیروهای خود تا شهر سبته پیش رفت. منصور بن ابی عامر به سرعت یک نیروی نظامی عظیم به بندر سبته اعزام کرد و به ناوگان بزرگ خود فرمان داد عازم بندر نزدیک جزیره شده، از آن جا به شهر سبته بروند که مهاجمان بربر آن را تهدید می‌کردند.[۲] این تحرک کوبنده و سریع حاکمان اندلس، موجب رعب و وحشت بلقین بن زیری شد و از مشارف سبته بازگشت و عازم سرزمین خود شد.

عزیز فاطمی به حسن بن جنون، زعیم ادریسیان ـ که در پناه وی در قاهره زندگی می‌کرد ـ فرمان یا اجازه داد برای بازگرداندن حکومت خود، به مغرب اقصی باز گردد و به پیروان بربر خویش از قبیلهٔ بنی زیری دستور داد او را یاری کنند. با رسیدن حسن بن جنون به مغرب اقصی، شیعیان و طرفداران فاطمیان، مخالفان خلافت اندلس و گروه‌های بربر از قبیلهٔ یفرن زناتی پیرامون او حلقه زندند. بدین‌گونه حَسن قدرت گرفت.

منصور لحظه‌ای در مقابل خطری که از شرق به سوی او می‌آمد، تردید نکرد؛ از این‌رو وزیر و عموزاده‌اش، عمرو بن عبدالله بن ابی عامر، معروف به عسکلاجه را در رأس سپاهی بزرگ به مغرب فرستاد. دیری نپایید که سپاهی دیگر به فرماندهی فرزندش، عبدالملک در پی او روان کرد. رهبر ادریسیان در مقابل محاصرهٔ شدید سپاهیان منصور نتوانست چندان مقاومت کند؛ از این‌رو اعلام کرد حاضر است تسلیم شود، به شرطی که به او امان دهند و به قرطبه بازگردد تا در آن جا، هم‌چون زمان حکم در پناه خلیفه زندگی

---

۱. الدولة العامریه، ۵۶.

2. *Historia de Espana*, Levi Provencal, P. 431.

کند. فرمانده سپاه اندلس به او امان داد و به قرطبه برد؛ اما منصور که می‌خواست این مسأله را به طور نهایی فیصله دهد و از دست دشمنی نجات یابد که بارها بر ضد دولت اموی شورش و خروج کرده، امان را نادیده گرفت و به سربازانش دستور داد در راه و پیش از رسیدن به قرطبه، حسن بن جنون را کشتند[1] و سرش را به پایتخت آوردند. این واقعه در سال ۳۷۵ ق. / ۹۸۵ م. بود.

بدین گونه حملهٔ ادریسیان طرفدار فاطمیان شیعه به پایان رسید؛ تلاش آنان برای احیای دولت خود در سرزمین مغرب در مقابل خلافت اموی اندلس به شکست انجامید؛ بنی ادریس و پیروان‌شان در منطقه پراکنده شدند و منصور ابن ابی عامر بر همهٔ مغرب اقصی مسلط گشت.

شیوهٔ منصور در رهایی از زعیم ادریسی انعکاسی بسیار بد در میان مردم آن روزگار داشت و بر شهرت و آوازهٔ وی لطمه‌ای بزرگ وارد کرد. این واکنش در محافل دینی، عموماً و در میان شیعیان آل البیت، خصوصاً نمودی بیش‌تر داشت؛ زیرا آنان معتقدند که حسن را از روی بغی و تجاوز و پس از آن کشتند که یکی از فرماندهان سپاه اندلس، از طرف شخص منصور او را امان داده بود.

پس از این حادثه، منصور وزیر هوشیار خود، حسن بن احمد سلمی، را بر بلاد مغرب اقصی حکومت داد و او را مأمور کرد که اگر کسی از بربرهای هم پیمان وی از دایرهٔ اتحاد خارج شده باشد، او را بازگرداند؛ زیرا بر تداوم اتحاد خود با قبایل بربر ـ که آنان را پشتیبان اساسی بقای نظام خود در اندلس می‌دانست ـ اصرار داشت؛ هم‌چنان که زیری بن عطیه، رهبر قبایل مغراوه، را به عنوان متحد جدید خود برگزید و او را به خود نزدیک کرد و از آن جا که زیری همواره علاقه‌ای شدید به خاندان اموی و شخص منصور داشت، دست او را در نفوذ و قدرت باز گذاشت. این رهبر بربری چندین بار با آقای قرطبه دیدار کرد و بی اندازه مورد استقبال، عطوفت و گرامیداشت او قرار گرفت. منصور تردید نکرد و در یکی از مناسبت‌ها این متحد خود را بر دیگر زعمای بربر مقدم داشت و به او لقب «وزیر» را اعطا کرد.

اما این رابطه و علاقه بین دو مرد بزرگ، به طوری غیر منتظره پس از آن که رهبر بربری از پایتخت دیدار کرد و ابن ابی عامر در خلال آن در اکرام مهمانش بسی مبالغه کرد، از هم پاشید. در هر حال مورخان عقیده دارند می‌بایست مسأله‌ای نامعلوم بین آن دو به وجود

---

۱. البیان المغرب، ۴۱۹/۲.

آمده، جوّ اطمینان بخش طرفین را بر هم زده و جای آن را دشمنی آشکار گرفته باشد.

به نظر می‌رسد زیری بن عطیه پس از خدماتی که در حمایت از نفوذ امویان در اندلس و شمال افریقا انجام داده بود و پس از آن که اعضای قبیلهٔ خود افراد بنی یفرن، را به نفع منصور تأدیب و تسلیم کرده بود، بیش از آن که از اعطای لقب وزیر شادمان شود، خشمگین شد. اساساً زیری لقبی را که منصور به او اعطا کرد ـ با تمام اهمیتی که داشت ـ کافی و لایق خود نمی‌دید و لقب وزیر را کم‌تر از استحقاق خویش می‌دانست و بلکه معتقد بود امیر و فرزند امیر است. می‌بایست عواطف صادقانهٔ او در قبال امویان، عموماً و در برابر هشام دوم، فرزند مستنصر، خصوصاً چیرگی ابن ابی عامر را بر خلیفه چندان نپسندیده باشد. ابن ابی عامر از مدت‌ها قبل بر خلیفهٔ خردسال غالب شده، فرمانروایی‌اش را از او سلب و او را در قصرش محبوس کرده بود. لازم است آرزوهای شخصی رهبر بربری و مزاج متغیر قوم وی و نیز حساسیت‌های قبیله‌ای بربرها را، بر آنچه روابط آن دو را تیره کرد، بیفزاییم. این مسائل موجب می‌شد زیری به استقلال نهایی از حکومت قرطبه بیندیشد و در این فکر باشد که روزی در مرتبه‌ای مساوی با ابن ابی عامر ـ که خود را شایستهٔ آن می‌دانست ـ تکیه زند.

زیری به عنوان مقدمهٔ خروج بر حکومت قرطبه، آهنگ ساختِ شهری تازه برای خود کرد. او شهر وجده را در جنوب ملیله در نزدیکی مرزهای الجزایر ساخت و قصبه‌ای بزرگ در آن بنا کرد. وی در این شهر خانه‌ای برای اقامت خود ساخت و از سال ۳۸۶ ق. / ۹۹۶ م. وجده را پایتخت و مقر حکومت و پایگاه سپاه خود کرد.

منصورابن ابی عامر با آن همه جاسوسان و اعوان و انصاری که در هر جا داشت، از تحرکات و طرح‌های زیری غافل نبود؛ لذا هنگامی که مطمئن شد زیری قصد خروج دارد، او را از وزارت عزل کرد؛ آن گاه حقوق او را قطع و پیمان خود را با او لغو نمود و از حمایت سیاسی وی دست برداشت. در سال بعد، یعنی ۳۸۷ ق. / ۹۹۷ م. غلام صقلبی خود، واضح، را در رأس سپاهی گران به سراغ زیری فرستاد. واضح در ابتدا به شهر طنجه رفت و گروه‌هایی بسیار از بربرهای طرف دار امویان، در آن جا به او پیوستند. در نخستین درگیری سپاه زیری و نیروهای اندلس ـ که در نزدیکی شهر طنجه رخ داد ـ واضح شکست خورد و با باقی ماندهٔ نیروهای خود، حدود یک سال در اخبیة در کوه حبیب[۱] در انتظار رسیدن کمک از سوی منصور پناه گرفت.

---

۱. همان.

با وجود این که این شکست، کوبنده و تعیین کننده نبود، منصور نمی‌توانست چنین شکستی را بپذیرد و نمی‌خواست به آن اعتراف کند؛ زیرا اگر چنین اتفاقی می‌افتاد، قدرت امویان به طور نهایی از مغرب اقصی رخت بر می‌بست. او خود به پایگاه نظامی‌اش در جنوب کشور، در جزیرة الخضراء رفت تا به صحنهٔ حوادث نزدیک باشد و از آن جا عملیات نیروهای خود را هدایت کند. در همین زمان فرزندش، عبدالملک، را در رأس سپاهی متشکل از بهترین نیروهای اندلس به سبته فرستاد. این سپاه در سبته به باقی ماندهٔ نیروهای واضح پیوست.

نبرد تعیین کننده در وادی منی، در نزدیکی طنجه روی داد. ظاهر امر نخست خبر از پیروزی زیری و نیروهای بربر همراه او می‌داد، اما ترور رهبر بربرها توسط پسر عمویش، خیربن مقاتل ـ که او را از پشت هدف تیر قرار داد و گریخت[1] ـ صفوف بربرها را برهم زد و شکست نیروهای زیری و پیروزی عبدالملک و سپاهیان اندلس را آسان کرد. به احتمال قوی، جنایتی که سرنوشت این نبرد را عوض کرد، از تدبیر منصور به دور نبوده است؛ زیرا چنین اقدامی از شیوه‌هایی که وی در رهایی از دشمنان خود به کار می‌بست، بیگانه نبود.

بدین گونه مغرب اقصی به طور کامل دوباره به قلمرو نفوذ حاکمان اندلس بازگشت و عبدالملک المظفر بن المنصور در شوال ۳۸۷ / ۹۷۷ م. وارد فاس، پایتخت مغرب، شد و شش ماه در آن جا اقامت کرد و به تنظیم امور منطقه و برقراری مجدد روابط پدرش با برخی از زعمای بربر پرداخت که عامریان به شدت خواستار تداوم آن بودند. پیش از بازگشت عبدالملک به اندلس، منصور مَرد مورد اعتماد و رئیس پلیس خود، عیسی بن سعید، را والی مغرب کرد.

در واقع، پیروزی عامریان در شمال افریقا در حد استوار کردن قدرت امویان در سراسر مغربِ اقصی متوقف نشد، بلکه زیری بن عطیه پس از بهبود، بازگشت و اظهار پشیمانی کرد و به نام هشام دوم اموی به پیشروی در زمین‌های قبایل صنهاجه،[2] طرفدار فاطمیان در منطقهٔ الجزایر، واقع در مغرب اوسط پرداخت. هدف زیری کسب رضایت منصور بود که به زودی او را بخشید و رهبری وی را در آنچه تحت تصرف داشت، پذیرفت تا این که در همین منصب از دنیا رفت. پس از او فرزندش، معز، سیاست ولایت صادقانه از امویان و مرد قدرتمند اندلس، منصور، را ادامه داد. این سیاست موجب شد حاکمیت امویان بر مغرب اقصی تا اواخر روزگار عامریان، قدرتمند و بانفوذ باقی بماند.

---

۱. همان.
۲. همان.

دست‌آوردهای اداری و عمرانی منصور

هرچند منصور ابن ابی عامر در برهه‌ای که بر حکومت و دولت اندلس مسلط بود و سراسر ربع پایانی قرن دهم میلادی تا وفات وی را دربر می‌گرفت، صاحب قدرت شرعی دولت اسلامی در شبه جزیرهٔ ایبری نبود، عملاً تنها شخصیت مسؤول دست‌آوردهایی است که در طول این دوره انجام شده است.

از هنگامی که منصور در اندلس صاحب نفوذ و قدرت شد، تشکیل یک سپاه جدید قوی و منسجم را که از نظر قدرت و شمار نفرها با مطامحی گسترده ـ که در ذهن داشت ـ و رفعت و مناعت دولت اسلامی اندلس، که آرزوی او بود، متناسب باشد، در اولویت کار خود قرار داد.

او تشکیل سپاه جدید را بر پایهٔ اصولی نو طراحی کرد و کوشید از تجربیات مثبت و منفی گذشته در این راه بهره برد. وی نمی‌خواست از نظامی سنتی استفاده کند که به زعمای عرب و بربر متکی بود که در مناطق، در مزارع بزرگ زندگی می‌کردند و همانند نظام زمین داری ارباب و رعیتی حاکم در کشورهای اروپایی مجاور اندلس، به استثمار زمین‌ها مشغول بودند. آن‌ها بنا به دعوت امیر برای شرکت در جنگ، همراه افراد تحت امر خود به سپاه دولتی می‌پیوستند؛ زیر پرچم فرمانده لشگر می‌جنگیدند و پس از جنگ با غنایم و عطایا و هدایا به مزارع خود باز می‌گشتند. با گذشت زمان، بسیاری از رؤسای قبایل عرب و بربر به مراکز قدرتمند نظامی و احیاناً سیاسی بدل شدند و در بسیاری از موارد عامل شورش و تمرد در برابر حکومت مرکزی بودند. این مراکز قدرت بارها جنبش‌های جدایی خواه و استقلال طلب را رهبری کردند و نزدیک بود در نیمهٔ دوم قرن نهم میلادی بارها وحدت ملی از بین برود.

از سوی دیگر، منصور نمی‌خواست از سربازان طبقهٔ صقلبی بهره گیرد که در زمان حکم مستنصر شوکت گرفتند و تقریباً دولت در قلب دولت به شمار می‌رفتند. او می‌خواست یک سپاه واحد منظم و منسجم، متشکل از نیروهایی فراهم آورد که مخارج و حقوق خود را منحصراً از خزانهٔ دولت دریافت کنند. به عقیدهٔ منصور چنین اقدامی موجب می‌شد همواره نیروهای سپاه به دولت وابسته باشند. او در ابتدا بر ابطال تجمعات قبیله‌ای و نژادی در درون سپاه جدید همت گماشت و اجازه داد همهٔ افراد از نژادهای عرب، بربر، صقلبی، مسیحیان اسپانیایی و مستعربان، به صورت انفرادی در دسته‌های

مختلف سپاه وارد شوند و هیچ کس بر دیگری امتیازی نداشته باشد، مگر در شجاعت، کفایت و حُسن ولایت.

منصور در مواردی این سیاست را تشویق و از آن حمایت کرد. او به افراد قبایل عرب و صقلبیان اعتمادی نداشت و در اعماق قلب خواهان سپاهی بود که پیش از خلیفه به شخص او وابسته و علاقه‌مند باشند؛ زیرا می‌دانست در هر حال این دو عنصر به دیگران وابسته‌اند، نه به او. در واقع او سپاهی می‌خواست که فقط وابسته به او باشند. چون وابستگی و علاقه به خود را، وابستگی و علاقه به دولت می‌دانست و بین خود و دولت تفاوتی قایل نبود. همهٔ حاکمان مستبد در هر زمان و مکان در این مفهوم با هم برابرند. در تاریخ جدید جهان نمونه‌هایی فراوان از این نوع اندیشهٔ سیاسی وجود دارد. شاید شیوهٔ لویی چهاردهم در فرانسه، پطر کبیر در روسیه و محمد علی در مصر، نمونه‌هایی فهمیدنی‌تر باشند.

بر پایهٔ این باورهای سیاسی، به شماری فراوان از مزدوران مسیحی اسپانیا و به نسبتی فزون‌تر از بربرهای شمال افریقا اجازه داد به عضویت سپاه او درآیند؛ چنان‌که زمانی رسید این دو عنصر، ستون اصلی سپاه منصور به شمار می‌آمدند و در دراز مدت بدترین اثر را در حیات و کیان دولت اموی در اندلس بر جای گذاشت. منصور چنان به نیروهای بربر سپاه اعتماد کرد که محافظان دیوان را ـ که سه هزار سواره داشت ـ از بربرهای بیگانه وهزار نفر از سیاهان انتخاب کرد.[1] او نیروهای خود را از بربرهایی انتخاب می‌کرد که از شمال افریقا به اندلس می‌آمدند و آن‌ها را مستقیماً وارد سپاه می‌کرد. وی معتقد بود این افراد با آداب و رسوم، عادات مردم اندلس و نیز با گرایش‌های مختلف سیاسی، اختلافات نژادی و حساسیت‌های قبیله‌ای این دیار بیگانه‌اند و بر این اساس، همواره وابسته به کسی خواهند بود که آنان را به اندلس آورده و حقوق و ارزاق آنان را می‌پردازد.

منصور توانست سپاه خود را به دقت سامان و نیروهایش را به خوبی آموزش دهد؛ اموال کافی به آن اختصاص دهد و وسائل نقل و انتقال آن را فراهم سازد؛ به گونه‌ای که آن بهترین و قوی‌ترین سپاهی بود که دولت اسلامی در تاریخ طولانی خود در اندلس می‌دید. همین سپاه بود که او را در حدود پنجاه جنگ همراهی کرد و از همهٔ آن‌ها پیروزمندانه بازگشت.

به نظر می‌رسد سپاه منصور به هنگام پایان یافتن ساماندهی، در ایام صلح و در اوضاع

---

۱. اعمال الأعلام، ۱۰۲.

عادی به دوازده هزار سواره می‌رسید که همه از دیوان حقوق می‌گرفتند.[1] در موسم حملات تابستانی و زمستانی شمار نیروهای سپاه وی در برخی از غزوه‌ها به ۴۶ هزار نفر بالغ می‌شد. علاوه بر این، ششصد نفر از نیروهای گارد ویژه، منصور را در جنگ‌ها همراهی می‌کردند و مسؤول حمل آذوقه و مهمات و خدمات رسانی به نیروهای سپاه بودند. گروهی از مردان که شمارشان بالغ بر ۲۶ نفر می‌شد، نیز به آنان می‌پیوستند. سپاه دائمی منصور بین پایتخت و شهرهای بزرگ کشور تقسیم می‌شدند تا سلامت و امنیت نظام را تأمین کنند.

[در این سپاه] گروه‌های کاری وجود داشت که به طور دائم، در زمان جنگ و صلح، اسلحه و مهمات مورد نیاز سپاه را فراهم می‌کرد. کارخانهٔ سلاح سازی او سالانه سیزده هزار سپر، دوازده هزار کمان و بیست هزار تیر می‌ساخت.[2] این کارخانه سالانه سیزده هزار چادر از انواع مختلف برای سپاه می‌بافت.[3]

در اواخر قرن دهم میلادی ـ که سازماندهی سپاه منصور کامل شد ـ وی آن قدر سرباز داشت که به سربازگیری اجباری در هنگام غزوه‌ها نیازی نداشته باشد. همین امر موجب شد منصور پس از بازگشت از یک غزوه در سال ۳۸۸ ق. / ۹۹۸ م. اعلام کند به علت افزایش افراد سپاه خود، قصد دارد مردم را از شرکت اجباری در جنگ‌ها معاف کند. او اعلام کرد: «هر کس خواستار خیر باشد، عملی خیر انجام داده است و هر کس رفتن به جنگ برایش دشوار نیست، اجر و مزدش منظور است و هر که نتواند یا نخواهد به صفوف لشکر بپیوندد، به او نیازی نیست و معذور است».[4] با این حال به هنگام حملات تابستانی و زمستانی شمار سپاهیان دو برابر می‌شد و گروه‌هایی از مردم برای نیل به ثواب جهاد یا به طمع کسب غنیمت، داوطلبانه به سپاه منصور می‌پیوستند.

منصور به علت علاقه‌ای که به سپاه خود داشت، تا حد ممکن تلاش می‌کرد خودش فرماندهی سپاه را برعهده گیرد و می‌کوشید سربازان شجاع را شناسایی و آنان را تشویق کند. او به جنگاوران شایسته جوایزی فراوان اعطا می‌کرد. همین امر موجب می‌شد عموم نیروهای سپاه به او وابسته باشند و در عشق و علاقه به او فنا شوند.

شاید آنچه به منصور کمک کرد تا به اهداف خود، خصوصاً تشکیل سپاه برسد، این بود که وی به افزایش دهشت‌انگیز درآمدهای خزانه روی آورد. این امر، به ویژه دربارهٔ

---

۱. همان، ۹۹. ۲. اعمال الأعلام، ۱۰۱. ۳. همان.
۴. همان.

سپاه مصداق می‌یابد که همواره به صرف هزینه‌های هنگفت نیاز داشت؛ زیرا تکیه گاه منصور در سپاه، سربازانی مزدور بودند که حقوق و ارزاق دائمی دریافت می‌کردند. در واقع، وی در تنظیم امور مالیاتی و اشراف بر هزینه‌ها چنان موفق شد که همه ساله مبالغی سرشار در خزانه می‌ماند که نمی‌توانست آن را خرج کند یا ضرورتی برای هزینه کردن آن وجود نداشت.

شاید مراقبت ونظارت شدید منصور بر فعالیت‌های دولت و فهم دقیق وی از مسائل مالیاتی و هزینه‌ها، به او کمک کرد تا همواره خزانهٔ دولت در روزگار او آبادان باشد و از مازاد مستمر درآمدها، بر ذخیرهٔ آن افزوده شود. وی از ابتدای ورود به شؤون عمومی مهم‌ترین مناصب مالی دولت اموی اندلس را در اختیار گرفت. او امین دارالضرب، ناظر خزانهٔ عمومی و روزگاری عهده دار منصب خطة المواریث بود. هنگامی که وزارت و حجابت به او رسید، بر امور مالی و مسائل مالیاتی اشراف کامل داشت و تا پایان عمر با این بخش مهم، ارتباطی تنگاتنگ داشت.

درآمد بیت المال در اواخر دورهٔ منصور از محل مالیات‌های عادی، بالغ بر چهار میلیون دینار بود. علاوه بر این، سه مورد مهم دیگر را باید به درآمدهای خزانه افزود: مالیات بر ارث، اموال ناشی از اسرا و غنایم که به علت جنگ‌های فراوان و پیروزی‌های دائمی و درخشان منصور، بسی مهم و مداوم بود و مصادرهٔ اموالی که گاه گاه به دستور سلطان صورت می‌گرفت.[1] درآمد ناشی از مصادرهٔ اموال نیز اندک نبود؛ زیرا شمار دشمنان داخلی منصور ـ که به وسیلهٔ وی از میان برداشته شدند ـ بسیار بود و در اغلب موارد اموال آنان نیز مصادره گشت. معمولاً هزینه‌های دولت، اعم از مخارج ارتش، جنگ‌ها، کاخ‌های خلیفه و منصور، روی هم از سه میلیون دینار تجاوز نمی‌کرد.[2] باقی ماندهٔ درآمدها به بیت‌المال و مازاد درآمدهای عمومی افزوده و در خزانه نگه‌داری می‌شد؛ از این‌رو هنگامی که منصور از دنیا رفت، خزانه‌ای سرشار از ثروت باقی گذاشت و این نشانه‌ای از کفایت بالای وی در ادارهٔ امور مالی بود.

همان گونه که منصور در امور مالی، اعم از دریافت مالیات‌ها و عوارض و انجام دادن هزینه‌ها توانا و ماهر بود ـ و این مهارت وی در حسن ادارهٔ دارالضرب، خزانه عمومی و ادارهٔ مواریث تجلی یافت ـ در دیگر مناصبی که در بخش اداری و قضایی عهده‌دار شد نیز لیاقت و شایستگی خود را نشان داد. وی هنگامی که امنیت قرطبه را شخصاً بر عهده

---

۱. همان. ۹۸

۲. همان.

گرفت، توانایی خود را در انجام دادن دقیق و ستودنی این منصب نشان داد. او «نظم و انضباط را چنان در شهر قرطبه برقرار کرد که شهروندان، افراد شایسته و سیاستمدار سلف را فراموش کردند... او باب توصیه را بست و فاسقان و بدکاران را چنان نابود کرد که نا امنی از شهر رخت بربست؛ مردم طعم امنیت را چشیدند و از تجاوز و خلاف کاران راحت شدند...».[1]

مسلّم است اندلس در هیچ برهه‌ای، همانند دورهٔ او از ثبات و آرامش در زمینهٔ امنیت داخلی برخوردار نبود. در روزگار وی شورش‌های داخلی از بین رفت و فتنه و تمرد رخت بربست. چگونه چنین نباشد؛ در حالی که منصور همواره با شدت و قاطعیت آمادهٔ مقابله با شورشیان ضد دولتی بود. هنگامی که فرزندش، عبدالله در مقابل خواسته و ارادهٔ پدر تمرد ورزید و بر ضد امنیت و وحدت کشور به توطئه دست زد، در اعدام فرزند تردید نکرد.

او به منظور ترویج عدالت در میان شهروندان، بر حسن رفتار قضات، نظارتی شدید و دقیق اعمال می‌کرد. منصور کوشید تا قضات خود را از میان شایسته‌ترین، پاک‌ترین و داناترین مردان کشور انتخاب کند. کتاب‌های سیر و تراجم پر است از اسامی و ویژگی‌های گروهی بسیار از مردانی که منصور آنان را به منصب قضاوت گماشت. او به قضات احترامی فراوان قایل بود و به هیچ وجه در کار قاضیان و مسیر عدالت دخالت نمی‌کرد. وی حتی یک بار در احقاق حق از یکی از نزدیک‌ترین و همراه‌ترین مردم با خود تردید نکرد.

اشتغال منصور به امور سیاسی و نظامی، او را از عنایت به کارهای عمرانی در اندلس، عموماً و در قرطبه، خصوصاً باز نداشت. پایتخت اندلس در روزگار او به طوری دهشت‌انگیز گسترش یافت و محله‌های آن فزونی گرفت؛ چنان که به ۲۱ محله یا ربض بالغ شد. برخی از این محلات و ربض‌ها از بزرگ‌ترین شهرهای اندلس به لحاظ اهمیت و توسعه پیشی گرفت.[2]

به منظور تأمین ارتباط بیش‌تر دو سوی رود وادی الکبیر در قرطبه ـ که به علت افزایش جمعیت و توسعهٔ محلات ضرورت داشت ـ در سال ۳۷۸ ق. / ۹۸۸ م. دستور داد بر روی این رودخانه پلی ساختند. کار ساخت این پل بیش از یک سال به طول انجامید و یکصد و چهل هزار دینار هزینه دربر داشت. «این پل منافعی بسیار دربر داشت و سرلوحهٔ کارهای

---

۱. البیان المغرب، ۲/۳۹۷. ۲. اعمال الاعلام، ۱۰۳.

ارزشمند وی جای گرفت.»[1] منصور همانند حاکمان سلف خود اهتمامی خاص و مداوم به مسجد قرطبه داشت. او در جانب شرقی مسجد از شمال به جنوب، جناحی بزرگ افزود. مساحت مسجد بر اثر این افزایش دو برابر شد. او در اتقان بنا و تزیین جناح جدید، با تبعیت و تقلید از بخش‌های قبلی، بسی مبالغه کرد.

منصور بر آن بود روزگار خود را با اجرای یک طرح عمرانی بزرگ ـ که نمایندهٔ خواسته‌ها و آرزوها و نماد نظام وی باشد ـ از دوره‌های دیگر متمایز سازد.

بدین منظور در بیرون قرطبه، در ساحل رود وادی الکبیر شهری ویژه ساخت وآن را «الزاهره» نامید. وی شهر جدید را مرکز حکومت و محل استقرار دوایر دولتی قرار داد و در آن جا خانه‌ای برای اقامت خود و منازلی برای پیروان و خدم و حشم خویش بنا کرد. او کوشید تا «الزاهره» را شبیه و بلکه رقیب «الزهراء» کند که عبد الرحمن ناصر آن را ساخت؛ اما شهر الزاهره در مقابل حوادث روزگار مقاومت نکرد و در مطلع قرن یازدهم میلادی و چند سال پس از مرگ منصور، قربانی تمرد و شورش سپاهیان بربر شد که خود او آنان را از شمال افریقا به اندلس آورد و شماری فراوان از آن‌ها را در سپاه خود به کار گماشت؛ از این‌رو هیچ گونه اثری از این شهر به ما نرسیده است و پژوهشگران دوره‌های معاصر به علت نابودی آثار آن، نتوانسته‌اند جای آن را به طور دقیق مشخص سازند.

اهتمام منصور به امور فرهنگی برای مردی همانند او که در خانهٔ علم و ادب و شعر پرورش یافته و پیش از ورود به مسائل سیاسی و در آغاز زندگی خود، در راه فقها و قضات گام نهاده است، یک امر طبیعی است. بر این اساس در طول زندگی خود، همانند یک دانشمند دوستدار دانشمندان عمل کرد. او بارها در مجالس دانشمندان نشست و با آنان مناظره کرد[2] و منصب قضاوت و تدریس در دانشگاه مسجد جامع قرطبه را به برخی از آنان واگذاشت. مجلس او همواره از عالمان و ادیبان و شاعران پر بود. هرگز در دادن صله‌های فراوان و عطایای نیکو به شایستگان و مستحقان آن‌ها بخل نورزید. گروهی از فقها، محدثان و ادبا در حمایت و رعایت او زندگی کردند؛ شاید مشهورترین آنان صاعد بغدادی شاعر باشد که کتاب خود النصوص را در مسجد الزاهره به شاگردانش املا کرد. این کتاب پر است از اخبار و اشعار عرب.

او در خرید کتاب‌های کمیاب در راه اسلاف اموی خود حرکت کرد و کتابخانهٔ مشهور قرطبه را از این جهت غنی ساخت؛ با این حال آنچه در این زمینه بر او انتقاد می‌شود، این

---

۱. البیان المغرب، ۴۳۰/۲.
۲. الکامل فی التاریخ، ۲۱۸/۷.

است که فلسفه و فلاسفه را دوست نداشت و با دانشمندان فلک و تنجیم مأنوس نبود. او هنگامی این شیوهٔ خود را به صراحت نمایان ساخت که کتاب‌های نایاب فلسفی و عقلی را از کتابخانهٔ حکم مستنصر بیرون آوردو در حضور جمعی از بزرگان رجال دینی و فقها به آتش کشید.

هرچند منصور کوشید خود را مدافع دین و مفاهیم آن نشان دهد، نمی‌توانیم حق خویش را در انتقاد از این عمل او نادیده بگیریم که شاید بر پایهٔ اعتقاد خویش به اصل «هدف وسیله را توجیه می‌کند»، می‌خواست رضایت و حمایت گروهی از علمای متعصب دینی را در زمانی جلب کند که احساس می‌کرد در آن برهه به حمایت و تأیید آنان در مقابل عوام قرطبه محتاج است. منصور با این اقدام خود برگ سیاهی دیگر به جنایات فراوان خود ـ که پیش از این بدان اشاره کردیم ـ افزود. این بار علم و فرهنگ، هدف اقدام شوم او قرار گرفت.

عبدالملک بن ابی عامر «سیف الدوله»

در آخرین غزوهٔ منصور، بیماری‌اش شدت گرفت و پزشکان در شناخت مرض و راه معالجه و درمان آن اختلاف یافتند. او که احساس کرد مرگش نزدیک است، فرمان داد وی را به مدینهٔ سالم بردند و در آن جا، در قصر خود اقامت کرد. منصور که روزهای پایانی زندگی خود را می‌شمرد، دل نگران امور قرطبه و سرنوشت بنایی شامخ بود که در این شهر پی‌ریخت و دقیقاً بر شخص خود او متکی بود. او احساس می‌کرد دشمنان فراوان او و نظامش در قرطبه، در کمین حوادث ناگوار نشسته‌اند تا در فرصت مناسب حکومت بنی عامر را از بین ببرند. منصور به خوبی می‌دانست دشمنانی فراوان برای ورثهٔ خود باقی گذاشته که به علل مختلف و متعدد از او ناخشنود هستند و با فرزندانش دشمنی می‌ورزند. و با وجود اختلاف مصالح و تمایلات، یک چیز آنان را به هم پیوند می‌دهد و آن، کینهٔ آنان از نظام عامری و «سید» آن، منصور ابن ابی عامر، است.

هنگامی که منصور از مرگ خود یقین یافت، فرزندش، عبدالملک ملقب به سیف الدوله را خواست و آخرین وصیت خود را به او باز گفت[۱] و فرمان داد فوراً به قرطبه رود. و رسیدگی به منصور و انجام دادن امور دفن وی را به برادرش، عبدالرحمن واگذارد.

---

۱. نفح الطیب، ۹۴/۳.

عبدالملک به سرعت عازم قرطبه شد تا خلیفه را از حال پدرش باخبر کند و مهم‌تر این که وقتی خبر درگذشت منصور ابن ابی عامر به پایتخت می‌رسد، در آن جا باشد؛ بر اوضاع مسلط شود و واکنش مردم، خصوصاً دشمنان عامریان را سرکوب کند. هنگامی که خبر درگذشت منصور به پایتخت رسید، عبدالملک آن را به عرض خلیفه رساند. هشام او را در مناصبی که داشت، تثبیت کرد؛ او را به جای پدرش گماشت؛ «به او خلعت پوشاند و حُکم او را در منصب حجابت صادر کرد».[1] بدین گونه، انتقال قدرت از منصور به فرزندش، سیف الدوله با آرامش، مطابق اصول شرعی و به دست صاحب نخستِ منصب شرعی خلافت، هشام المؤید، انجام شد و هر گونه فرصتی را از معارضان عامری برای شورش یا اعتراض ـ دست کم در ظاهر و کوتاه مدت ـ گرفت.

هنگامی که عبدالرحمن پس از دفن پدرش با سپاهیان به قرطبه بازگشت، با وجود اغتشاشی که در لحظهٔ مرگ این مرد بزرگ در سپاه به وجود آمد، اوضاع در پایتخت کاملاً آرام بود. ثبات اوضاع فرصت داد قرطبه و دیگر مناطق اندلس، در غم و اندوه درگذشت مردی عزادار شود که هیچ یک از حاکمان دولت اسلامی در اندلس، در طول هشت قرن فرمانروایی اسلام در این دیار از قدرت و توانایی او برخوردار نبودند.

عبدالملک در مقابله با دشمنان خود قدرتمندانه برخورد کرد. منصب حجابت ـ که به فرمان پدرش به او رسید ـ با تأیید خلیفه هشام، لباس شرعی به خود پوشید و بر آن تأکید شد؛ بدین صورت راه را بر معارضان او بست. پدرش برای چگونگی تعامل وی با اهالی اندلس، وصیت نامه‌ای بزرگ برای وی برجای گذاشت. منصور در وصیت نامهٔ خود، طرحی روشن برای فرزندش در انجام دادن امور ترسیم کرد. ابن بسام متن کامل این وصیت نامه را در کتاب خود، الذخیره فی محاسن اهل الجزیره، نقل کرده است.

منصور وصیت نامه‌ای نسبتاً روشن برای فرزندش بر جای گذاشته است. او در این وصیت نامه خلاصهٔ تجارب طولانی خود با اهالی اندلس از گروه‌ها و نژادهای مختلف، و موجز فلسفهٔ حکومتی‌اش را برای فرزندش گرد آورده است. این وصیت نامه گسترده‌تر از آن است که به او و اندلس اختصاص داشته باشد، بلکه ممکن است دستور کار همهٔ کسانی باشد که قدرت را به زور و بدون مجوز شرعی به دست آورده‌اند؛ هم‌چنان که ممکن است قانون اساسی همهٔ استبداد پیشگان در هر عصر و مکانی باشد.

منصور در این وصیت نامه به فرزندش، عبدالملک خبر می‌دهد اخذ مالیات را چنان

---

۱. همان.

سامان دهد که درآمد آن بیش از مخارج و هزینه‌های دولت باشد. او به فرزندش فرمان می‌دهد دست خود را در هزینه‌ها باز نکند. منصور در این عبارت بسیار موجز یک اصل اساسی در استمرار حیات دولت را به فرزندش یاد داده است. وی بر اساس تجربیات دراز مدت خود می‌داند اختلال توازن بین درآمدها و هزینه‌های دولت ـ هر دولتی که باشد ـ کوتاه‌ترین راه شورش، تمرد و زوال حکومت و سازمان‌ها است. این مسائل در همهٔ دوران‌ها، سازمان‌ها و حکومت‌ها صدق می‌کند.

منصور به فرزندش سفارش می‌کند در اخباری که اهل سعایت به او می‌رسانند، قبل از اقدام تحقیق کند؛ زیرا او می‌داند اطرافیان و نزدیکان حاکم در اکثر حالات بین او و رعیت مانع می‌شوند و او را از شناخت مظالم، مشکلات و نگرانی‌های مردم باز می‌دارند. گویی منصور از فرزندش می‌خواهد بین خود و رعیت فاصله نیندازد. هیچ پادشاه و رئیسی هرگز از این توصیه بی نیاز نیست.

منصور به فرزندش، عبدالملک سفارش کرد با سیّد قصر، هشام، خوش رفتاری کند، خصوصاً هنگامی که از جانب او مطمئن شد و از عجز و نادانی‌اش یقین یافت. او به فرزندش توصیه کرد در عین حال به علت کراهت و رقابت بین عامریان و حواشی و اطرافیان هشام لحظه‌ای از آنان غافل نشود و به آنان اطمینان نکند. منصور در خصوص امویان، به فرزندش سفارش کرد که از آنان و پیروان‌شان برحذر باشد و دربارهٔ کسانی که به کارشان تردید دارد، با حزم و درایت عمل کند.

منصور از گناهی بزرگ که به هنگام سلب قدرتی که فقط و فقط از آنِ امویان بود، در حق این خانواده مرتکب شد، آگاه بود و در اعماق قلب خویش بدان اقرار داشت؛ لذا به فرزندش چنین وصیت کرد: «بپرهیز از این که دستت را در دست یک نفر مروانی قرار دهی که دیگر، انگشتانت از تو فرمان نخواهند برد. همانا من می‌دانم چه گناهی در حقِ آنان مرتکب شده‌ام».[۱]

وی فراموش نکرد با آخرین وصیت نامه‌اش اندوخته‌ای برای فرزند، نزد مادرش، ذلفاء به امانت گذارد تا ذخیرهٔ مملکت و توشهٔ روز نیازمندی‌اش باشد.

حاجب عبدالملک، کشوری نسبتاً با ثبات و امنیت از پدر به ارث برد که هیچ ماجراجو و قدرت‌طلبی جرأت نمی‌کرد آن را برهم بزند. خلیفه هشام نیز تسلیم سرنوشت و از حکومت، به نام آن قانع بود و به همین بسنده کرد که مظهر حاکمیت باشد. خزانه‌ای که

---

۱. همان، ۷۷.

عبدالملک وارث آن شد، از مازاد درآمدهای مالیاتی و اندوخته‌های احتیاطی سرشار بود. مرزهای کشورش چنان امن بود که دشمنان از آن حساب می‌بردند و از ترس امنیت مرزهای خود، امنیت مرزهای او را تأمین می‌کردند. علاوه بر این، عموم مردم اندلس از آنچه بدان رسیده بودند و در دست داشتند، احساس خوش بختی و سعادت می‌کردند. آنان بدون قید و شرط عبدالملک را تأیید کردند و آرزو داشتند شکوفایی و رفاه دوران پدرش را هم‌چنان حفظ کند. ابن حیان به این مطلب اشاره کرده، می‌گوید: «چنان دولت او استقبال و تأیید شد که پیش از آن سابقه نداشت.»[1]

عبدالملک بر آن شد که با تکیه بر اموال موجود در خزانه‌های آباد دولت، از تأیید گستردهٔ مردم اندلس از دولت وی به نحو شایسته تقدیر کند؛ لذا در آغاز حکومت خود، یک ششم مالیات را در سراسر اندلس بخشید.[2] این امر به محبوبیت مردمی او افزود و تأیید و حماسهٔ گستردهٔ مردم از او و حکومت او را در پی داشت.

در واقع، حاجب عبدالملک مورد حسن ظن مردم و شایستهٔ منصبی بود که مرد بزرگ اندلس، منصور، برای فرزندش انتخاب کرده بود. از ابتدای کار در خط پدر قدم نهاد و وصیت نامه‌اش را به طور کامل اجرا کرد. او به خلیفه هشام نیکی و هیبت و مکانت او را حفظ کرد؛ در صیانت از امنیت کشور و نظام توانا بود و به سپاه اهتمام ورزید. سپاه اندلس در روزگار او با پیوستن مداوم دسته‌هایی از بربرها و صقالبه قدرت گرفت و فعال شد.[3] حاجب سیف الدوله به علت اعتماد نداشتن به قبایل عرب، همانند پدرش ـ که از رؤسای این قبایل و توطئه‌ها و خواسته‌های آنان حذر می‌کرد ـ با نیروهای بربر و صقلبی که آنان را به وفور در سپاه خود گماشته بود، خوش رفتاری می‌کرد.

دیری نپایید که موجی از اطمینان و امید به آینده با شکوفایی اقتصادی گسترده‌ای ـ که آثار آن در بخش‌های مختلف نمایان شد ـ سراسر اندلس را دربر گرفت. رفاه و آسایش، عموم مردم را دربر گرفت؛ همگان به تنعم و زندگی خوش روی آوردند و در این راه از حد گذشتند. «در این دوره، شکوفایی اندلس از مرز کمال گذشت. این دولت در کنف حمایت پادشاهی خوشبخت و میمون، غافل از روزگار و شادمان و مسرور از فضایی سرشار از تجملات دنیایی ـ که رعیت در آن زندگی می‌کردند ـ نعم و مواهب دنیا را برای مردم فراهم ساخت».[4]

---

۱. اعمال الاعلام، ۸۴. ۲. الذخیره، قسم ۴، ۷۸/۱. ۳. همان، ۸۱.
۴. اعمال الاعلام، ۸۵.

عبدالملک خود نیز با این گرایش عمومی به تنعم، رفاه و تبذیر همراه شد. او با شوق و اشتیاق به لوازم و آلات پادشاهی رغبت ورزید و خود و یارانش مرکب‌های جذاب و زیبا فراهم کردند و سخت بدان شیفته شدند. با کاهش اندوختهٔ خزانه و با نهایت درایت و خردمندی، پس از اندک زمانی دریافت نباید شکوفایی کشور، او را از وصیت پدرش دور سازد؛ از این‌رو لهو و خوشگذرانی و رفاه و راحت‌طلبی را رها کرد و به مراقبت شدید هزینه‌های خود و دولتمردان خویش پرداخت. در نتیجهٔ این سیاست، اوضاع مالی وی بهبود یافت و خزانه‌اش دوباره پر شد.[1]

عبدالملک برخلاف پدر و همانند دیگر فرزندان خانوادهٔ ابی عامر، اهل علم و ادب نبود و بیش‌تر به یک سرباز و جنگاور شباهت داشت و چندان به معاشرت و مجالست با ادبا و شعرا مأنوس نبود؛ «چنان که در مجالس او، جز مردم جلیقیه و بربر کسی حاضر نمی‌شد و آنان نیز از سماع به وجد، و از الحان و آوازهای خوش به طرب نمی‌آمدند».[2] با وجود این و با درک اهمیت شکوفایی علمی و فرهنگی ـ که از روزگار خلیفه ناصر رو به افزایش مستمر بود ـ به عنوان یک دولتمرد ممتاز، مسؤولیت‌های خود را به خواسته‌ها و مزاج شخصی خویش محدود نکرد؛ لحظه‌ای از رعایت و حمایت از علم و عالمان کوتاهی نکرد و در این راه، بی اندازه همت ورزید؛ چنان‌که حتی یک روز مردم اندلس احساس نکردند که تمدن اندلس حمایت و رعایت خود را از دست داده است.

او در اهتمام به دیگر طبقات اهل علم و معرفت، در خط پدرش گام نهاد و به خطبا، ادبا، شعرا، مورخان، سیره‌نویسان و شطرنج بازان ـ که پدرش آنان را برگزیده بود ـ صله‌ها و عطایای فراوان و مداوم بخشید. حقوق ماهانه و هدایایی که به مناسبت‌ها اعطا می‌شد و جوایز نویسندگان و شعرا به طور مستمر به کسانی که درخواست می‌کردند و استحقاق داشتند، می‌رسید. هرگز چراغ دانشگاه قرطبه خاموش نشد و شمار رواق‌های مسجد جامع قرطبه ـ که علم، معرفت، فرهنگ، ادب و شعر را در اندلس ترویج می‌کرد ـ کاهش نیافت.

در زمینهٔ اداری سازمان‌ها، قوانین و تشکیلات دولتی را، همانند روزگار پدرش باقی گذاشت؛ زیرا در بهترین وضعیت خود بود و بسیار فعالیت می‌کرد. وی دو تن از معاونان بزرگ پدرش را انتخاب کرد و با اعتماد کامل، کارهای مهم دولت را به آنان واگذاشت. مدتی بعد منصب حجابت را به یکی از آن دو، فتی صقلبی طرفه، سپرد و در این کار

---

۱. همان، ۸۹.

۲. الذخیره، قسم ۴، ۱ / ۷۹.

تردیدی به خود راه نداد. [گفتنی است] این منصب پیش از این به احدی از افراد این گروه دخیل واگذار نشده بود.

سیف الدوله عبدالملک در تدبیر امور حکومت از شماری از فتیان صقلبی کمک گرفت. برخی از آنان کسانی بودند که منصور برای فرزندش گذاشته بود و در روزگار خود، آنان را آزموده و میزان شناخت و حسن اقدام و علاقهٔ آن‌ها به عامریان را سنجیده بود. عبدالملک نیز شماری از صقلبیان را که خودش وارد محیط حکومت و دولت کرده بود، به فتیان صقلبی افزود. برخی از آنان به مناصب عالی در قصر حکومت و دوایر دولتی نایل آمدند. از آن میان، طرفه، خادم بزرگ عبدالملک ـ که او را بسیار دوست می‌داشت و دستش را در کارهای دولت باز گذاشته و اختیاراتی بی حد و مرز به او داده بود، از دیگر معاونان و وزرای وی پیشی گرفت؛ به گونه‌ای که در نهایت، عبدالملک تردیدی به خود راه نداد و او را به جای خود به منصب حجابت گماشت. هنگامی که عبدالملک در دورهٔ پایانی زندگی‌اش بیمار شد، خصوصاً زمانی که بیماری‌اش شدت گرفت و بستری گشت، طرفه در کارهای دولت استبداد ورزید و در نظارت بر امور سپاه، یکه تاز میدان شد. سپاهیان از سطوت طرفه وحشت کردند[1] و اوامرش را پذیرا شدند.

به نظر می‌رسد این طرفه، نه از حکمت و درایت برخوردار و نه حدی برای خویش قایل بود. با تکبر و برتری‌جویی خویش، خشم و غضب وزرا، نویسندگان و بزرگان قصر را برانگیخت و دوست و رفیقی برای خود نگذاشت؛ هم‌چنان که در انجام دادن امور مهم، بدون آگاهی سرور خود تردید نکرد و بدین گونه خشم او را نیز برانگیخت. هنگامی که عبدالملک از بیماری رهایی یافت، در عمل به وصیت پدرش، طرفه را ـ که در اوج قدرت بود ـ بازداشت کرد و به زندان انداخت و سرانجام او را کشت.

هم طراز طرفه از نظر منزلت و نفوذ و شبیه او در سرانجام کار، عیسی بن سعید یحصبی، معروف به القطاع بود.[2] این عیسی از یک خانوادهٔ معروف عرب بود که از روزگار خلیفه حکم به خدمت محمد بن ابی عامر درآمد و در مسیر دراز سلطه‌جویی منصور بر خلیفه، همگام و همراه او بود و با کسب رضایت و اعتماد وی تا هنگام مرگ منصور در کنار او ماند. عبدالملک او را وزیر و از نزدیکان خود کرد و دستش را چنان در نفوذ و سطوت باز گذاشت که نزدیک بود قدرت سرور خود را از او برباید. همین امر بر شمار حسودان و دشمنان او افزود، خصوصاً پس از قتل طرفه ـ که وی نیز در آن دست

---

۱. البیان المغرب، ۲۵/۳.

۲. المغرب فی حلی المغرب، ۱ / ۲۰۰ ـ ۳۲۱.

داشت ـ به تحقیر عموم مردم پرداخت؛ از انجام دادن کارهای آنان خودداری کرد و از همگان روی گرداند. سیف الدوله عبدالملک همهٔ این کارهای عیسی را تحمل کرد و شکایت‌های نزدیکان خود از وزیر را نادیده گرفت؛ اما او (عیسی) در پایان، مرتکب دو کار احمقانه شد که موجب مرگ وی شدند. عیسی تکبر و خودبینی را به نهایت رساند و چنان از نفوذش مغرور شد که از دخالت در امور خصوصی خانوادهٔ عامریان نیز تردیدی به خود راه نداد. بدین گونه عبدالرحمن بن منصور، برادر عبدالملک سیف الدوله، و نیز مادرش، ذلفاء ـ که نفوذی گسترده و تأثیری شگرف در فرزند داشت ـ بر ضد عیسی وارد عمل شدند.

اقدام دوم وزیر این بود که چون پول پرست بود، از قدرت خویش برای گردآوری ثروتی هنگفت استفادهٔ سوء کرد؛ «چنان که احدی متولی کار سلطان نمی‌شد و یا مسؤولیتی در یکی از بخش‌ها برعهده نمی‌گرفت، مگر این که عیسی در مزایا با او شریک و از فواید و نعم آن بهره‌مند می‌شد».[۱]

شکایت‌ها از عیسی بن سعید وزیر فزونی گرفت و دشمنان و بدخواهان وی از هر سو عبدالملک را دربر گرفتند و او را بر ضد وزیر تحریک و تلاش نمودند تا او را قانع سازند اعتماد وی به وزیرش بی‌جا است. هنگامی که عیسی احساس کرد جوّ محافل قصر و دولت بر ضد او است و دریافت که نظر اربابش دربارهٔ او تغییر کرده و از امکان کسب رضایت عبدالملک نا امید شد، گامی دیگر برداشت که در نهایت حماقت و کوتاه نظری بود. بدین صورت که بر ضد عامریان توطئه کرد و تصمیم گرفت عبدالملک و سید او، هشام خلیفه، را از قدرت برکنار کند و خلافت را به یک امیر مروانی دیگر، به نام هشام بن عبدالجبار بن عبدالرحمن ناصر واگذارد.[۲] در صورتی که این توطئه عملی می‌شد، این اقدام ضامن تداوم نفوذ و هیبت وی پس از زوال عامریان و عمل پسندیدهٔ وی نزد مردم به حساب می‌آمد.

هنگامی که عیسی با امیر مروانی ارتباط برقرار کرد، ذلفاء بر اثر نفوذی گسترده که داشت و از طریق جاسوسان و عوامل خود از این ماجرا آگاه شد و آن را به عبدالملک نقل کرد. برخی از بزرگان اشراف عرب ـ که به علت ضرباتی که عامریان بر آن‌ها وارد کرده بودند ـ با این خانواده دشمنی داشتند و دسته‌هایی از اهالی اندلس و بربرهای مخالف حکومت، از عیسی بن سعید وزیر در این اقدام حمایت و او را تقویت می‌کردند. ذلفاء

---

۱. البیان المغرب، ۲۷/۳. ۲. الذخیره، قسم ۴، ۱۲۵/۱؛ البیان المغرب، ۳۰/۳.

دلایلی از توطئهٔ وزیر را به فرزندش عرضه کرد که ذره‌ای محبت و اعتماد در دل عبدالملک به عیسی باقی نگذاشت. بدین گونه تصمیم گرفت خود را از دست او خلاص کند. در ربیع الاول ۳۹۷ / ۱۰۰۶ م. وزیر را به مجلس خود دعوت کرد و در آن جا در حضور ندیمان خود از دولتمردان بزرگ و صاحب منصبان، او را بازخواست و سرزنش کرد و اتهاماتی را که به او گزارش داده بودند، به وی گوشزد کرد که در نهایت، حاجب دستور قتل وزیر را صادر کرد. در غیاب عیسی بن سعید، معروف به «ابن القطاع»[1] نفوذ، سطوت وهیمنه‌ای که نزد وی و در محیط اطراف او فراهم آمده بود، از میان رفت و عبدالملک در عمل به وصیت پدرش، معتقد شد که چنین مسائلی با سلامت نظام وی سازگار نیست.

عبدالملک پیش از این ماجرا و پس از قتل طرفه، خویش را از دست یکی از بزرگان علم و ادب و فلسفه، یعنی عبدالملک بن ادریس جزیری خلاص کرده بود؛ زیرا این عبدالملک را نزد طرفه موقعیتی بود و به گونه‌ای در دسیسه‌های بُرههٔ پایانی زندگی‌اش شرکت داشت.[2]

اسپانیای مسیحی از وفات منصور ابن ابی عامر، مردی که شکست‌هایی بی اندازه بر آن‌ها وارد ساخت؛ بزرگان مسیحی را به خاک مذلت افکند؛ پادشاهان این خطه را به تسلیم واداشت و در حمله به شهر شنت یاقوب، حرمت مقدس‌ترین مکان‌های مسیحیت را درهم شکست، با فراموشی و شاید با شادمانی استقبال کرد.

هیبتی که منصور در دل حاکمان این منطقه داشت و خوف و وحشتی که در میان اهالی ایجاد کرده بود، مسؤولان اسپانیای مسیحی را بر آن داشت قبل از اظهار هر گونه واکنش مستقیم در قبال حادثهٔ مرگ وی، تردیدی فراوان از خود بروز دهند و از عاقبت کار بیندیشند. پیش از آن عادت اسپانیای مسیحی این بود که با تغییر حاکم قرطبه، به مرزهای اسپانیای اسلامی یورش برد و به مناطق ثغور با استفاده از آشوب‌ها و فتنه‌هایی که معمولاً با تغییر حاکمان و نظام‌ها روی می‌دهد، تاخت و تاز کند. این بار تردید و جمود، بارزترین واکنش حکام اسپانیای مسیحی در قبال وفات منصور بود؛ خصوصاً که انتقال آرام قدرت به فرزندش، حاجب عبدالملک سیف الدوله بر قدرت نظام و استمرار برتری نظامی اسپانیای اسلامی، به طرزی کاملاً آشکار تأکید کرد.

---

۱. البیان المغرب، ۳/۳۳.

۲. همان، ۴۶؛ بغیة الملتمس، شماره ۱۰۵۸؛ المغرب فی حلی المغرب، ۳۲۱/۱.

علاوه بر این، شایع و معروف بود که عبدالملک در امور جنگ تجربه‌ای گسترده دارد و بیش از آن که همانند برخی از حاکمان اندلس یک دولت مرد یا اهل شعر و ادب باشد، یک سرباز رزمنده بود. اسپانیای مسیحی عبدالملک را از روزگار پدرش در میدان‌های جنگ می‌شناخت و می‌دانست اگر در فرماندهی سپاه و کسب پیروزی‌های درخشان از پدر برتری ندارد، قطعاً در این زمینه با او برابری می‌کند. بر این اساس سانچوگارسیا، صاحب قشتاله ـ که به شرارت و تجاوز به همسایگان مسلمان خود شهرت داشت ـ به صلح و آرامش روی آورد. او با واضح فتی، حاکم مدینهٔ سالم، پیمان صلح و دوستی امضا کرد و بدین گونه دوست و متحد حکومت قرطبه[1] و «سید» آن، عبدالملک سیف الدوله، گردید.

در مملکت لیون کودکی ده ساله، به نام آلفونسوی پنجم سلطنت می‌کرد و مننداس گونزالس، نایب السلطنه بود و ادارهٔ امور کشور را برعهده داشت. عبدالملک ـ که عداوت و دشمنی شدید این نایب السلطنه را با اسپانیای اسلامی می‌شناخت؛ لذا به سیاست وی اطمینان فراوان داشت ـ از ابتدای حکومت خویش سپاهی به شهر قلمریه (Coimbra) در پرتغال کنونی اعزام کرد تا در آن جا با انجام دادن مرابطه به مقابله با هر گونه تجاوز جلیقیه بر ضد اراضی اندلس بپردازد.[2] در این میان فقط بوریل سوم، صاحب برشلونه، عقیده داشت که می‌تواند از فرصت انتقال قدرت در قرطبه استفاده کند؛ لذا به اراضی مسلمانان در مرزهای خود هجوم برد؛ اما نتوانست موفقیتی کسب کند. از سوی دیگر، می‌دانیم وی اندکی پیش از وفات منصور قرارداد صلحی با ابن ابی عامر امضا کرده بود. سپاهیان بوریل سوم چنان جدیت و فعالیتی در میدان‌های نبرد از خود بروز ندادند که عبدالملک را نگران سازد و برای قدرت وی حسابی باز کند.

هنگامی که عبدالملک دریافت کارهای قرطبه به نفع او کاملاً تثبیت شده است، او ـ که قبل از هر چیز یک سرباز بود ـ با آغاز فصل گرما به بسیج نیروها برای نخستین حملهٔ تابستانی خویش پرداخت. او ترجیح داد این حمله، به اراضی برشلونه باشد. در واقع عبدالملک همانند اسلاف خود درک می‌کرد که حمله‌های تابستانی و زمستانی جزء سرنوشت حاکمان اندلس شده و به طور مداوم بدان اقدام می‌کنند و از عوامل و اسباب آن صرف نظر کرده، به آن توجه ندارند؛ هم‌چنان که به نتایج اقلیمی و مادی آن کاری ندارند و هزینه‌های سنگین مادی و انسانی چنین حمله‌هایی برای‌شان مهم نیست. بر اساس همین دریافت و به عبارت درست‌تر بر پایهٔ همین ضرورت، عبدالملک در مدت کوتاه حجابت

---

۱. الذخیره، قسم ۴، ۸۴/۱. ۲. همان.

خود ـ که فقط شش سال و چهار ماه و هفت روز به طول انجامید ـ[1] هفت غزوه را به اراضی اسپانیای مسیحی فرماندهی کرد[2] و در آخرین حمله درگذشت. او همواره پیروز میدان بود و هرگز شکست نخورد.

در نخستین حملهٔ تابستانی ـ که در بسیج آن بسی مبالغه کرد ـ در سال ۳۹۳ ق. / ۱۰۰۳ م. در پاسخ به تجاوز بوریل سوم که معاهدهٔ صلح خود را با مسلمانان نادیده گرفته بود، به اراضی برشلونه لشکر کشید. عبدالملک و سپاهیان او در ابتدا به شهر و از آن جا به مدینهٔ سالم رفتند. در آن جا بود که دسته‌هایی از فرماندهان مناطق ثغور با نیروهای خود به عبدالملک پیوستند. از سوی دیگر، شماری از بزرگان مسیحیان شمال با نیروهای خود به منظور تأکید پیمان خویش با عبدالملک و اعلام آمادگی برای جنگ در زیر پرچم او به نزد حاجب قرطبه آمدند. عبدالملک با کسانی که به او پیوستند، عازم سرقسطه، مرکز ثغر اعلی، و از آن جا رهسپار مناطق مرزی با دشمنان مسیحی شد. او بر چندین دژ مهم که بزرگ‌ترین آن‌ها دژ ممقصر (Monmagastre) بود، مستولی شد؛ آن گاه در زمین‌های دشمن پیشروی کرد و پرچم اسلام را در مناطقی به اهتزاز درآورد که مسلمانان، پیش از او وارد آن‌جا نشده بودند.[3]

عبدالملک می‌خواست در فعالیت‌های جنگی خود شیوه‌ای جدید بنا نهد. او نخستین بار، در حملهٔ نخست خویش، به این سنت عمل کرد و بدین گونه از سنت اسلافش درگذشت. سیف الدوله با نظر ثاقب خود دریافت این کافی نیست که سپاهیان او در زمین‌های مسیحیان اسپانیا بجنگند؛ به ویرانی مناطق، کشتار مردم و کسب غنیمت بپردازند؛ برای جشن پیروزی خویش به پایتخت باز گردند و از نتایج پیروزی فقط به این بسنده کنند که فرماندهان سپاه و حاکمان اندلس تاج پیروزی بر سر نهند. او تصمیم گرفت از این پس، از جمله نتایج پیروزی‌هایش فتح زمین باشد؛ لذا پس از پیروزی در دژ ممقصر آن را مطابق رسم اسلاف خویش منهدم نکرد و به آتش نکشید؛ هم‌چنان که مناطق اطراف و روستاهای آن را تخریب نکرد، بلکه دستور داد با اقامت گروهی از اهالی اندلس، آن جا را آباد کنند و لوازم زندگی و دفاع را در اختیار آنان گذاشت.[4] حاجب در لحظهٔ پیروزی و تصرف دژ به سربازانش دستور داد «هیچ منزلی را آتش نزنند...؛ در همان لحظه به تعمیر دژ پرداخت و در میان مسلمانان ندا داد هر کس می‌خواهد نام او در دیوان ثبت شود و

---

۱. البیان المغرب، ۴/۳. ۲. همان، ۳؛ اعمال الاعلام، ۸۷. ۳. البیان المغرب، ۷/۳.
۴. همان، ۴.

ماهی دو دینار دریافت کند، باید در این دژ سکونت کند؛ علاوه بر این، او را منزل و زمینی برای کشاورزی باشد؛ از این رو خلقی عظیم به اقامت در این دژ رغبت نشان دادند و در آن جا مستقر شدند».[۱]

عبدالملک قانع شد سیاست سنتی حمله‌های تابستانی و زمستانی یک نتیجهٔ منفی اساسی دارد و آن این که هرگز هدف آن بازگرداندن زمین از دست داده، کسب زمین جدید از دشمن یا تغییر مرزهای اسلامی با اسپانیای مسیحی و یا آبادانی مناطق بی‌طرف و خالی از سکنه بین دو بخش اسپانیا نبوده است؛ لذا با نظر بلند و شخصیت نظامی خویش در صدد برآمد این خلأ را پر کند؛ اما این تدبیر با وجود اهمیتی که داشت و در صورتی که نخستین حاکمان و فرماندهان اندلس به آن توجه کرده، آن را در دستور کار خود قرار می‌دادند، می‌توانست مسیر تاریخ اسپانیای اسلامی را تغییر دهد، بسیار دیر مطرح شد؛ به گونه‌ای که هیچ نتیجه‌ای نداشت؛ لذا مورخان بدان نپرداخته و با وجود این که از بزرگ‌ترین دست آوردهای عهد سیف الدوله عبدالملک بود، دربارهٔ آن سخنی به میان نیاورده‌اند.

عبدالملک پیش از بازگشت به قرطبه، فرستادگانی را به نزد خلیفه فرستاد تا او را از پیروزی‌های عظیم وی باخبر کنند و غنایمی فراوان را ـ که از دشمنان گرفته است ـ برای خلیفه برشمارند.

بازگشت عبدالملک به قرطبه مناسبت عظیمی بود که اهالی پایتخت پیروزی حاجب جوان خود را جشن گرفتند. خلیفه هشام او را گرامی داشت؛ مرتبه‌اش را بالا برد و هدایای فراوان نثارش کرد؛ چنان‌که موقعیت حاجب در اندلس رفعت گرفت و بر ارج و منزلت وی نزد اهالی افزوده شد. دیری نپایید بوریل سوم سفیری به قرطبه فرستاد و درخواست صلح کرد. عبدالملک روز استقبال از سفیر بوریل را مناسبتی عظیم قرار داد و در آن روز شهر قرطبه به بهترین و زیباترین وجهی آراسته شد؛ چنان‌که کسی که خود آن روز را دیده است، در این باره چنین می‌گوید: «در طول دوران اسلامی، اندلس چنین روزی به خود ندید».[۲]

در واقع این روز، باشکوه‌ترین روز در تاریخ اندلس است که تفوق اسپانیای اسلامی بر اسپانیای مسیحی، اگرچه به اوج خود نرسید، دست کم به چیزی شبیه اوج دست یافت.

دومین غزوهٔ عبدالملک سیف الدوله در تابستان ۳۹۴ ق. / ۱۰۰۴ م. به اراضی قشتاله

---

۱. همان، ۷.
۲. الذخیره، قسم ۴، ۸۵/۱.

بود که بدون مواجهه با حاکم منطقه، سانچو گارسیا در این زمین‌ها پیشروی کرد و جولان داد. به نظر می‌رسد سانچو گارسیا سرگرم اختلافات خود با مملکت لیون بود. عبدالملک مطابق عادت خود با غنایم و اسیران به قرطبه بازگشت تا دلیلی جدید بر این مطلب به اهالی پایتخت عرضه دارد که او حاکم بلا منازع، قوی‌ترین سواران و ورزیده‌ترین رزمندگان هر دو بخش شبه جزیرهٔ ایبری است. چیزی نگذشت که سانچو گارسیا به قرطبه آمد و درخواست صلح و اظهار اطاعت کرد و تعهد سپرد هر گاه از او دعوت شود، در کنار سید قرطبه با دشمنان او بجنگد.[1]

بدین گونه، آن چنان‌که یک مورخ اندلسی ـ که در روزگار نزدیک به این حوادث زندگی می‌کرد ـ روایت می‌کند، عبدالملک «در نفوس پادشاهان عجم به منزلتی عظیم، همانند منزلت پدرش منصور دست یافت. ملوک مسیحی او را در اطاعت از فرمان‌ها، تعظیم در مقابل جلالت و شکوه، ترس از خشم و غضب و کسب رضایت او، در جای پدرش قرار دادند».[2]

عبدالملک در تابستان ۳۹۵ ق. / ۱۰۰۵ م. در رأس سپاهیان خود از قرطبه به سوی مناطق هم مرز با جلیقیه رفت که از ابتدا در مقاصد حاکمان این کشور، خصوصاً نایب السلطنهٔ آن در قبال مسلمانان تردید داشت و هنوز روابط او با این کشور شکلی مشخص به خود نگرفته بود. سیف الدوله ابتدا رهسپار طلیطله شد و سانچو گارسیا، شاه قشتاله، در عمل کردن به قرارداد صلحی که به امضای طرفین رسیده بود، حاجب را همراهی می‌کرد.

عبدالملک فتی واضح را با پنج هزار سپاهی به شهر سموره فرستاد که پیش از این، منصور آن جا را ویران کرده بود. واضح جنگ جویان مسیحی مستقر در این شهر را پراکنده ساخت. آنان به برج‌های باقی ماندهٔ شهر پناه بردند. واضح آنان را کشت؛ زنان‌شان را اسیر کرد[3] و حوالی شهر را ویران نمود. عبدالملک و دیگر همراهان وی از مرزها گذشتند؛ تا دورترین نقاط جلیقیه پیش رفتند؛[4] بر دشمن پیروز شدند و غنایمی به چنگ آوردند. حاجب پس از آن به قرطبه بازگشت و برگی دیگر بر پیروزی‌های خود افزود.

جنگ دیگر وی در تابستان ۳۹۶ ق./ ۱۰۰۶ م. به سرزمین بشکنس بود. قصد وی در این حمله رسیدن به پایتخت این کشور، بنبلونه، بود. ابتدا به سرقسطه، مرکز ثغر اعلی، رفت و در آن جا شماری از فرماندهان مسلمان با نیروهای خود به وی پیوستند.

---

۱. همان.
۲. البیان المغرب، ۳/۱۰.
۳. همان، ۱۱؛ الذخیره، قسم ۴، ۱/۸۵.
۴. البیان المغرب، ۳/۱۱.

عبدالملک از آن جا به شهر وشقه (Huesca) رفت؛ سپس به دژ ببشتر لشکر کشید و از آن جا به زمین‌های دشمن رفت؛ در آن جا دژهایی فراوان را منهدم کرد؛ نیروهایش در منطقه جولان دادند و پیش از بازگشت به قرطبه، در سرزمین دشمن به کشتار و اسارت و آتش زدن و انهدام دست زد.[۱]

به نظر می‌رسد عبدالملک در این غزوه آن چنان‌که می‌خواست، دست آوردی کسب نکرد و خواسته‌های خود را محقق نساخت؛ زیرا مردم پایتخت این حملهٔ تابستانی او را سرزنش کردند و تلاش او را کوچک و پست شمردند. همین مسأله او را وداشت در فتح نامه‌ای که برای خلیفه و اهالی اندلس نوشت، در فصل جداگانه‌ای به تبیین علت این شکست و ناتوانی خود بپردازد.[۲]

در هر حال آنچه پیش آمد، یک عارضهٔ گذرا بود که اثری مهم از خود بر جای نگذاشت تا در پیروزی‌های فراوان و شکوهمند این مرد ثبت شود.

به نظر می‌رسد در هر حال پدیدهٔ ضعفی که در صفوف سپاه اندلس و بنیهٔ آن پدیدار شد، از دید سرشناسان و زعمای مسیحی ـ که همه از نظامیان بزرگ و جنگ جویان شجاع بودند ـ پنهان نماند. این مسأله در کنار ملاحظات دیگری که در صفوف مسیحیان شمال و در میان دولت‌های آنان خودنمایی می‌کرد، آنان را تشجیع کرد در مقابل حکومت قرطبه، پیمانی جدید از همهٔ نیروهای مسیحی منعقد سازند؛ در حالی که حاکمان برشلونه و قشتاله با سیف‌الدوله مظفر پیمان صلح بسته بودند.

عبدالملک منتظر نماند نیروهای پیمان جدید تکمیل شود؛ لذا در تابستان ۳۹۷ ق. / ۱۰۰۷ م. به سرعت حملهٔ تابستانی دیگری را به اراضی قشتاله فرماندهی کرد که به «غزوهٔ النصر» معروف است. عبدالملک پیش از آن که مسیحیان اسپانیا نیروها و امکانات خود را تکمیل کنند، با آنان جنگید و شکستی سخت بر آنان وارد ساخت. سیف‌الدوله از غزوهٔ پنجم خود قدرتمندانه به قرطبه بازگشت و جایگاه سابق خویش را نزد اهالی اندلس و خلیفه باز یافت. هشام المؤید بالله به منظور تکریم عبدالملک و اجلال پیروزی‌هایش و بنا به درخواست خود وی، او را به «المظفر» ملقب کرد و فرزند خردسالش را «ذی الوزارتین» لقب داد و به این گونه او را در راه مراتب عالی قرار داد. از این پس او را چنین خطاب می‌کردند: حاجب المظفر سیف الدوله ابو مروان عبدالملک بن منصور.[۳] عبدالملک این لقب را به مستخدمان و دیگر اقطار اندلس نوشت و دستور داد از

---

۱. همان، ۱۳. ۲. همان. ۳. همان، ۱۷.

این پس نامه‌های خود را خطاب به او، با این عنوان بنویسند. این فرمان حادثه‌ای عظیم بود و عبدالملک به شادی چنین فرمانی سپاهیان خود را گرامی داشت و به آنان صله‌ها و هدایایی داد و ادبا و شعرا مدایح بسیار سرودند و یاد این روز را جاودانه ساختند.

مسلّم است پیروزی نظامی عبدالملک در قشتاله چنان کوبنده نبود که سانچو گارسیا را به آرامش و صلح وادارد؛ از این‌رو مظفر ناچار شد پیش از موعد برای جنگ ششم از قرطبه خارج شود. او در آغاز سال ۳۹۸ ق. / ۱۰۰۸ م. یک حملهٔ زمستانی را فرماندهی کرد. عبدالملک به دژ سنت مرتین در ساحل راست رود دویرو در نزدیکی منطقه ثغر اوسط رفت. مسلمانان این دژ را محاصره کردند و اهالی، مدت نه روز مقاومت نمودند و پس از آن که آب و غذای آنان به پایان رسید، تسلیم شدند. عبدالملک مظفر با آنان تسامح نکرد، بلکه عمداً با قتل مردان و اسارت زنان و کودکان، در صدد ترساندن مسیحیان برآمد. او سریعاً نامه‌ای به خلیفه نوشت و مژدهٔ پیروزی خود را به او داد. این بار نیز عوامل ضعف و تفرقه در بنیهٔ سپاه اندلس نفوذ کرد؛ اما از دفعهٔ پیش قوی‌تر بود. این پیروزی ظاهری بود و کوبنده و تعیین کننده نبود؛ زیرا عبدالملک ناچار شد پس از چند ماه و با آغاز فصل تابستان برای غزوهٔ هفتم و آخرین نبرد خود، دوباره به اراضی قشتاله لشکر بکشد.

عبدالملک با رسیدن به مدینهٔ سالم سخت بیمار شد و از ادامهٔ مسیر خود به سوی دشمن باز ماند. وقتی بیماری او شدت گرفت و ماجرا در میان سربازان شایع شد؛ آثار خلل در میان آنان نمودار گشت و نشانه‌های ضعف و سستی در بنیهٔ سپاه اندلس به صورت فزاینده‌ای ظاهر شد، بسیاری از داوطلبان بازگشتند و انبوه افراد سپاه رو به نقصان نهاد. هنگامی که بیماری عبدالملک اندکی بهبود یافت، به قرطبه بازگشت تا سلامت خود را باز یابد و در ترکیب سپاه خود، خصوصاً پس از مسائلی که در مدینهٔ سالم به وجود آمد، تجدید نظر کند.

در فصل پاییز عبدالملک ـ که اندکی از عافیت و نشاط خود را بازیافته بود ـ پیش از موعد، برای یک حملهٔ زمستانی بیرون آمد. هدف وی از این حمله، غافلگیری دشمنش، سانچو گارسیا، صاحب قشتاله، بود؛ اما به ناگاه در راه سینه‌اش به شدت گرفت و لحظه به لحظه بر درد و رنج او افزوده می‌شد؛[1] چنان‌که نزدیک بود حاجب را خفه کند. در این هنگام قاضی ابن ذکوان ـ که همراه کاروان بود ـ زمام امور را به دست گرفت و دستور بازگشت سپاه را صادر کرد. مظفر را به قصرش در الزاهره بردند. غلامانش او را حمل

---

۱. البیان المغرب، ۳/۳۷.

می‌کردند؛ اما به نظر می‌رسد پیش از رسیدن به الزاهره، در نزدیکی دیر ارملاط درگذشت و مرده به قرطبه رسید. به حسب برخی روایات، به نظر می‌رسد مرگ او طبیعی نبود و در میان مردم شایعه شد کسی نقشهٔ قتل او را با دقت و درایت تمام طراحی کرده است. برخی از مورخان تأکید کرده‌اند به تشویق برادرش، عبدالرحمن او را مسموم کردند.[1] این روایت دشمنی شدید ذلفاء، عبدالرحمن و روزگار را با عبدالملک تبیین و تفسیر می‌کند. این دشمنی به مخالفت با حکومت و نظام و توطئه بر ضد شخص وی منجر شد.

عبدالرحمن بن ابی عامر

عبدالرحمن به سرعت خود را به قرطبه رساند؛ امور حکومت و قصر را به دست گرفت؛ به ساماندهی کارهای دولت پرداخت و در منصب حجابت مستقر شد. هنگامی که پیکر برادرش، مظفر به پایتخت رسید، به قصر خلافت رفت و خبر درگذشت برادر را به خلیفه داد. هشام مرگ عبدالملک را به او تعزیت و تسلیت گفت و سپس او را در مناصبی که داشت، تثبیت کرد و منصب حجابت را به طور شرعی و رسمی به او واگذار کرد. از آن هنگام، عبدالرحمن حاجب، به «ناصر الدوله» ملقب شد.

این عبدالرحمن فرزند دوم منصور ابن ابی عامر از همسر اسپانیایی وی، دختر سانچو گارسیای دوم، شاه نبره، است که پس از آن که مسلمان شد و به آداب و رسوم عربی گرایید، «عبده» نامیده شد. بر همین اساس لقب غالب وی که معاصرانش او را بدان خوانده و مورخانی که زندگی و عصر او را ثبت کرده‌اند، از آن یاد نموده‌اند، «شنجول» بود. این اسمی بود که مادرش او را به علت شباهت به جدش، سانچو بدان می‌نامید.[2]

شنجول وقتی به منصب حجابت اندلس رسید و با این منصب همهٔ میراث پدر معظّم، منصور، را صاحب شد، جوانی ۲۵ ساله بود. از ابتدا برای همگان روشن بود به ذکاوت، مهارت و کفایت پدر و برادرش بسی محتاج است. عبدالرحمن، جاهل، نفهم و مغرور به خود و قدرت خویش و به حکمت و تعادل محتاج بود. از نخستین روزهای حکومت خود مردم قرطبه را به خشم آورد و علما، فقها و قضات از شخصیت او متنفر شدند؛ زیرا «کار خود را با فسق و فجور و بی‌بند و باری آغاز کرد و از باغی به باغی و از بستان سرایی

---

۱. همان؛ اعمال الاعلام، ۱۰۹. ۲. همان، ۳۸.

به بستان سرایی، جمعی مطربان و دلقکان همراه او بودند و او علناً مرتکب اعمال نکوهیده می‌شد و شراب می‌خورد».[1]

یاران و ندیمان عبدالرحمن، نه همانند دوستان پدرش، منصور اهل علم و فضل و معرفت، و نه همانند اصحاب برادرش، مظفر از رزمندگان و فرماندهان نظامی و رؤسای قبایل بودند؛ بنابراین به مشاوران خردمند و معاونان توانمند سخت محتاج بود؛ در حالی که نه دوستی داشت که او را از حماقت باز دارد و نه همنشینی که از اشتباه دور سازد. با وجود این که دوران حکومت وی بیش از چهار ماه ادامه نداشت، در طول همین مدت کوتاه، جنایات و مظالمی فراوان مرتکب شد و آن قدر حماقت نشان داد که دولت عظیم عامریان را ـ که منصور سال‌های دراز برای برپایی آن کوشید، با سرعتی غیر منتظره از بین برد. مهم‌تر این که عبدالرحمن با اقدامات متهورانهٔ خویش، راه فتنه‌های پلیدی را گشود که سال‌ها اندلس را دربر گرفت و دولت مروانیان را نابود کرد.

هنوز ده روز از حکومت وی نگذشته بود که از خلیفه درخواست کرد او را «مأمون» لقب دهد. از آن جایی که هنوز هشام دوم محجور و مسلوب السلطه بود؛ در امور دخالتی نداشت و او را رأی و اراده‌ای در مسائل کشور نبود، با درخواست عبدالرحمن موافقت کرد و او را «مأمون» نامید. فرمانی در این باره از قصر خلافت صادر و به سراسر اندلس ابلاغ شد و شنجول به موجب این فرمان «الحاجب المأمون ناصرالدوله ابو المطرف» نام گرفت. این مسأله هرچند ناچیز و بی ارزش بود، از حماقت‌های عبدالرحمن به شمار می‌رود؛ زیرا بدون انجام دادن یک خدمت بزرگ برای مسلمانان که بتواند این اقدام را توجیه کند یا بدون دست زدن به یک اقدام شایسته برای اندلس، لقبی عظیم را برای خود برگزید که به خلفا اختصاص دارد. بر این اساس، مردم این کار او را نکوهش کردند و از او و خلیفه هشام المؤید اظهار تنفر کردند؛ زیرا او بود که به عبدالرحمن اجازه داد چنین لقبی داشته باشد.

از سوی دیگر، این اقدام توجیه‌ناپذیر را یک اقدام متهورانه و توهین به القاب محترم و مقدس دانستند. اهالی اندلس همواره بر زبان می‌آوردند که برادرش، عبدالملک لقب «المظفر» را از خلیفه دریافت نکرد، مگر پس از سال‌ها حکمروایی که در طول آن شایستگی و توانایی خود را در امور دولت و کشور اندلس به منصه ظهور نشاند و نشان

---

۱. همان، ۴۱.

داد در میدان‌های جنگ و دفاع از مرزهای دولت اسلامی در اندلس نیز لیاقت و توانایی دارد. همین لیاقت و توانایی بود که او را لایق هر گونه تکریم و شایستهٔ همه نوع تعظیم ساخت.

پس از پنج هفته و پیش از آن که اهالی اندلس اقدام وی را در خصوص القاب خلافت ببخشند، ناگهان مردم با یک کار دیگر رو به رو شدند که پایان کار عبدالرحمن و آغاز زوال دولت عامریان بود؛ بدین گونه که تا آن زمان دست تقدیر به خلیفه هشام ـ که به سن پیری رسیده بود ـ فرزندی پسر نداد تا سلطنت امویان را از پدر به ارث برد. از سوی دیگر، هشام و کسانی که در محیط قصر و دولت بودند، توقع نداشتند یکی از زنان یا کنیزان خلیفه چنین وارثی بزاید.

عبدالرحمن با سبک سری هر چه تمام و غرور و تکبر ناشی از نفوذ و قدرتی که در اختیار داشت، معتقد شد می‌تواند از ضعف خلیفه بهره جوید و ولایت عهدی را برای خود بخواهد. با وجود این که امرای بنی امیه، خصوصاً نوادگان عبدالرحمن ناصر فراوان بودند و در میان‌شان دانشمند، ادیب، دولتمرد و نظامی ورزیده وجود داشت و همگی خلافت را از حقوق مسلّم خود می‌دانستند که باید پس از مرگ هشام به آنان باز گردد، اما عبدالرحمن معتقد بود که می‌تواند با استفاده از موقعیتی که در قدرت دارد، از همهٔ آنان عبور کند.

برخی از پیروان و هوادارانش نزد خلیفه دسیسه کردند و ولایت عهدی عبدالرحمن را در نظرش زیبا جلوه دادند و از او خواستند این منصب را به وی واگذارد تا از میان جوانان و پیروان اموی، پس از هشام خلافت به عبدالرحمن برسد. خلیفه هشام این نظر را پذیرفت و در مقابل خواستهٔ عبدالرحمن مقاومت نکرد. این اندیشهٔ عبدالرحمن شنجول از دیگر کارهای زشت و ناشایست فراوان وی را نمایان ساخت که بلند پروازی و غرور را هرگز با واقعیت‌های سیاسی کشور سازگاری نداشته، ممکن را از ناممکن تشخیص نمی‌داد.

همواره مرزهایی در سیاست اهالی اندلس وجود داشت که تخطی و تجاوز از این حدود در اکثر موارد به مهلکه‌های کشنده منجر می‌شد. از هنگامی که دولت اسلام در اسپانیا در قرن دوم قمری استقرار پیدا کرد، همواره امارت و خلافت اندلس در دست یک نفر مروانی بود و مجد و شکوه، پیروزی‌های درخشان و تلخکامی‌ها و شکست‌های این

دیار در سایهٔ فرمانروایی حاکمان مروانی، یک حق رسمی برای امویان ایجاد کرد که احدی در این باره با آنان به منازعه برنخاست. مهم‌تر این که در آغاز قرن چهارم قمری به نظر می‌رسید ارتباط امویان و دولت اسلامی در اسپانیا چنان در ضمیر و اندیشهٔ مردم اندلس نفوذ یافته و ریشه دوانده است که گویی این دو، همانند دو برادرند که هرگز از هم جدا نخواهند شد.

احدی از مردم اندلس گمان نمی‌کرد روزی ببیند که خلافت در اختیار کسانی به غیر از فرزندان و نوادگان عبدالرحمن داخل است. منصور و مظفر با ذکاوتی نادر و واقع گرایی حیرت انگیزی این نکته را دریافتند؛ لذا قدرت را به طور کامل از چنگ خلیفه ربودند و همهٔ القاب شایسته را بر خود گذاشتند؛ اما هیچ یک از آن دو جرأت نکرد در جهت سلب خلافت از مروانیان کوشش کند. این پدر و پسر لباس خلافت، آداب و رسوم ملوکانه و دعا بر روی منابر اندلس را برای هشام دوم، المؤید بالله، باقی گذاشتند و بدین گونه رابطهٔ آنان با مروانیان به طرزی خردمندانه و پسندیده تداوم یافت و خاندان خلافت نیز امیدوار بودند روزی حق به حق دار خواهد رسید.

حتی اگر این ملاحظات تاریخی و عاطفی را به کناری نهیم باز ترکیب جمعیتی جامعهٔ اندلس و رسوبات حساسیت‌های قبیله‌ای کهنه اجازه نمی‌داد یک نفر یمنی (عامریان) خلافتی را به دست گیرد که قیسی‌ها (بنی امیه) آن را تأسیس کرده و برپای داشته‌اند. هر کوششی در تجاهل یا تجاوز از این واقعیت تاریخی چیزی نبود، جز پوست کندن از زخم‌های کهنه و قدیمی که هنوز بهبود نیافته بود و شعله‌ور ساختن زبانه‌های آتشی که از مدت‌ها پیش فروکش کرده بود. عبدالرحمن شنجول که ولایت عهدی را برای خود دست و پا می‌کرد، نادان‌تر از آن بود که این وقایع تاریخی را درک کند، و سبک‌سرتر از آن که این وضع سیاسی پیچیده را بفهمد و ضعیف‌تر از آن که با خردمندتر و حکیم‌تر از خود مشورت کند و از او نصیحت و دیدگاهی روشن در این باره بخواهد.

در ربیع الاول ۳۹۹ ق. / ۱۰۰۸ م. عبدالرحمن به کمک شماری از قضات و بزرگان علما و فقها کوشید خلیفه هشام را قانع کند وی را به منصب ولایت عهدی خود برگزیند. دانشمند بزرگ قرطبه، احمد بن برد،[1] فرمان ولایت‌عهدی را با فرصت‌طلبی تمام و شوق و اشتیاق در تغییر زمام‌داران و اصحاب قدرت، برخلاف منافع کشور و مردم اندلس

---

۱. ابن بشکوال شرح حال او را در کتاب خود آورده است: الصله، ۴۲/۱، شماره ۷۴.

نوشت و به امضای خلیفه رساند.

احمد بن برد در این فرمان خصلت‌هایی پسندیده برای عبدالرحمن بن ابی عامر برشمرد که لحظه‌ای به آن متصف نبود و فضایلی برای وی تراشید که هرگز به آن معروف و شناخته شده نبود؛ علاوه بر این که منشور مذکور، بر تضییع حقوق مروانیان در خلافت مشتمل بود، ابن برد کوشید اقدام خلیفه در واگذاری ولایت عهدی به یک نفر قحطانی، یعنی عبدالرحمن بن ابی عامر را در لفافی از تقدس درهم پیچید و آن را به مثابهٔ تحقق مشیت الهی بنامد. او در سیاق منشور خلیفه با حدیثی از سوی خدا(ص) به روایت عبدالله بن عمرو بن عاص و ابوهریره آورد که در آن آمده است: «قیامت برپا نمی‌شود تا این که مردی از قحطان خروج کند و مردم عرب را با عصای خود به راه برد».[1]

در هر حال، فرمان خلیفه هشام، المؤید بالله، صادر شد و در حضور وی برای دولتمردان، دانشمندان و فقها خوانده شد. در این فرمان چنین آمده است: خلیفه «در فضایل نفسانی، کرامت خانوادگی، شرافت موکب، علو منصب، پرهیزگاری و پاک‌دامنی، حزم و درایت و فرهنگ و دانش، کسی را شایسته‌تر از مأمون غَیب، ناصح جَیب، پیراسته از هر عیب، ناصرالدوله ابی المطرف عبدالرحمن بن منصور ابی عامرنیافت تا خلافت پس از خود را به او واگذارد».[2]

عبدالرحمن شنجول که سرگرم دریافت منشور ولایت عهدی برای خود بود، فراموش نکرد منصب حجابت را با لقب «سیف الدوله» به فرزند خردسالش، عبدالعزیز بدهد. «سیف الدوله» لقب عبدالملک، عموی عبدالعزیز، بود.[3]

بدین سان عبدالرحمن بن ابی عامر پنداشت به منتهای آرزویش رسیده و از نظر صوری و محتوایی به همهٔ قدرت دست یافته است. در حال، نامه‌هایی به نواحی اندلس و آن سوی آب، به مغرب روان داشت و همگان را از منصب ولایت عهدی خویش باخبر کرد و فرمان داد در خطبه‌ها بر منابر، پس از خلیفه او را دعا کنند؛ آن گاه در قصر الزاهره نشست و بزرگان رجال حاشیه، زعمای قبایل، قضات و مروانیان، بیش‌ترشان از روی ریا و نفاق به او تهنیت و شادباش گفتند. این ظاهر امر بود؛ اما امرای مروانی ـ که از خلافت دور شده بودند ـ و دیگر کسانی که از اقدامات عبدالرحمن، خصوصاً مسألهٔ ولایت‌عهدی متضرر شده و از آن ناخشنود بودند، با هم اتفاق نظر کردند که زمان اقدام برای ساقط کردن

---

۱. البیان المغرب، ۴۵/۳.
۲. همان.
۳. اعمال الاعلام، ۹۴.

نظام عامری فرا رسیده است. گروه‌هایی عدیده به طور خودجوش، بر ضرورت اقدام سریع برای جلوگیری از اقدامات متهورانهٔ بیش‌تر عبدالرحمن شنجول گرد هم آمدند. مهم‌تر این که همهٔ غیور مردانی که در جهت سلامت دولت اسلام و اهالی اندلس همت می‌گماشتند، از اقدامات این مرد نادان به تنگ آمدند و بر ضرورت ساقط کردن وی، به منظور حفظ اسلام و مسلمانان در شبه جزیرهٔ ایبری اتفاق نظر کردند.

عبدالرحمن ـ که در آغاز مستی و غرور ناشی از پیروزی‌ها و دست آوردهای خویش بود ـ از این نکته نیز غفلت نکرد که با نزدیکان خویش و کسانی که او را در بسیاری از اقدامات تجاوزکارانه‌اش یاری کرده‌اند، بدرفتاری کند. عادت رؤسای قبایل عرب و بزرگان رجال حاشیه این بود که قلنسوه‌های رنگارنگ بر سر می‌گذاشتند تا آنان را از دیگر طبقات جامعه متمایز سازد و بدین وسیله بر دیگران فخر و مباهات می‌کردند. عبدالرحمن دستور داد قلنسوه‌ها را از سر برگیرند و به جای آن، همانند بربرها عمامه بر سر نهند. بزرگان از این فرمان به شدت ناراضی بودند و این اقدام را به منزلهٔ برابری با رؤسای بربر دانستند، بلکه تودهٔ مردم آن را مقدمه‌ای برای غلبهٔ بربرها در دولت و جامعه اندلس بر عرب و اهالی دانستند. این چیزی بود که احدی آمادگی پذیرش آن را نداشت.

ذلفاء، مادر عبدالملک المظفر، در بهره برداری از موج دشمنی که بر ضد عبدالرحمن و حکومت او به وجود آمده بود، از همهٔ مردم پیشی گرفت. این زن کراهت وحقدی شدید از عبدالرحمن در اعماق قلب خود نهفته داشت؛ زیرا شایع بود و او عقیده داشت عبدالرحمن برای رسیدن به منصب حجابت، فرزند وی، مظفر، را مسموم کرده و به قتل رسانده است. او برای انجام دادن هدف خود یکی از فتیان عامریان، به نام «بشر» را ـ که به او و مروانی‌ها علاقه‌ای شدید داشت ـ انتخاب کرد.

بشر ابتدا با نوادگان عبدالرحمن ناصر ارتباط برقرار کرد؛ آنان را متحد ساخت و برای بازگرداندن حق از دست رفته‌شان تشویق و ترغیب کرد. او از طرف خانم خود، ذلفاء، وعده داد از یاری آنان دریغ نخواهد کرد. وی موفق شد یک امیر مروانی برای بر افراشتن پرچم شورش و پی‌گیری مسألهٔ امویان پیدا کند که قبل از هر چیز از طینت عبدالرحمن بود و این از بخت بد اهالی اندلس، عموماً و مروانیان، خصوصاً بود.

مأموریت برافراشتن پرچم شورش بر ضد حکومت عامریان را یک جوان فوق‌العاده پر دل و ماجرا جو، به نام محمد بن هشام بن عبدالجبار بن عبدالرحمن ناصر بر عهده

گرفت. این محمد کینه‌ای بزرگ از عامریان در اعماق قلب خود داشت؛ زیرا عبدالملک المظفر پدرش، هشام را به اتهام مشارکت در توطئه وزیرش، ابن القطاع، بر ضد وی کشته بود.

شماری از امرای اموی، خصوصاً نوادگان عبدالرحمن ناصر پیرامون محمد بن هشام جمع شدند؛ با او به رهبری و فرماندهی بیعت کردند؛ پرچم او را برافراشتند و به ترویج سرّی دعوت وی در میان مردم پرداختند. با سرعتی دهشت‌انگیز، مردم اطراف او را گرفتند؛ پنهانی با وی بیعت کردند و جمعیتی فراوان، خصوصاً از اهالی قرطبه، ماجراجویان و مجرمان و اراذل و اوباش پیرامون او جمع شدند؛ زیرا محمد از میان همین افراد برخاسته بود و در زندگی خود با احدی از مردم، جز طبقهٔ اراذل و اوباش زندگی و معاشرت نکرده بود.

محمد بن هشام مقر خود را در خارج از پایتخت، در دامنهٔ کوه‌های قرطبه قرار داد و در آن جا به دور از چشم جاسوسان و نیروهای اطلاعاتی عبدالرحمن با پیراوان خود دیدار می‌کرد. کار این فرزند عبدالجبار، به فضل پشتیبانی مالی مستمر ذلفاء سامان گرفت[1] و اعوان و انصار و پیروان او در هر جا پراکنده شدند. ذلفاء که از وی حمایت مالی می‌کرد، ثروتی هنگفت از شوهرش، منصور در اختیار داشت و آن را در جای امنی در قرطبه پنهان کرده بود.

در نخستین روزهای ۳۹۹ ق. / ۱۰۰۹ م. به نظر می‌رسید آسمان زندگی سیاسی قرطبه از ابرهایی تیره و تار پوشیده است که از شری پراکنده و تندبادی سهمگین و خانمان‌برانداز خبر می‌دهد. آشکار بود اهالی اندلس با وجود خدمات و دست‌آوردهای شایان عامریان و کسب پیروزی‌های درخشان این خانواده برای دولت اسلامی اندلس، عموماً خواهان رهایی از حکومت آنان هستند. شاید علت این امر تنفر مردم از کثرت حماقت‌ها و اقدامات تجاوزکارانهٔ عبدالرحمن بود. علاوه بر این همواره مردم این منطقه، خصوصاً اهالی قرطبه به کینه توزی و ملالت از پادشاهان خود معروف و پیوسته از فرمانروایان‌شان ناخشنود بودند.[2]

استیلای عبدالرحمن بر ولایت عهدی، به یاد مروانیان آورد که خلافت مال، بلکه میراث خانوادگی آنان است و حق و بلکه وظیفه دارند پیش از مرگ هشام و قبل از آن که

---

۱. البیان المغرب، ۵۳/۳؛ اعمال الاعلام، ۱۰۹.

۲. اعمال الاعلام، ۹۰.

برای همیشه به دست دیگران بیفتد، آن را باز پس گیرند. قبایل عربی، اعم از قیسی و یمنی که منصور و فرزندانش آن‌ها را خوار و ذلیل و مدت‌های دراز از فرماندهی، رهبری و وجاهت دور کردند و مزدوران بربر و صقالبهٔ دخیل را ـ که از خارج اسلام و عرب آمده بودند ـ بر فرزندان این نژاد مقدم داشتند، معتقد بودند می‌توان بر عبدالرحمن شنجول که علاوه بر اصل و نسب غریب و جهل و نادانی،[1] انصار و یارانی اندک دارد، پیروز شد و مجد و شکوه گذشتهٔ خود را دوباره به دست آورد؛ هم‌چنان که بربرهای دست پروردهٔ عامریان نیز، همانند گذشته به اربابان خود اخلاص و صداقت نداشتند؛ زیرا خانوادهٔ عامری از این مردم نهایت بهره‌برداری را کردند و بارها آنان را به وسیلهٔ همدیگر از بین بردند. علاوه بر این با گذشت زمان، بربرها در داخل قرطبه مصالح و منافعی فراوان در رشته‌های مختلف به دست آورده بودند. همین امر موجب می‌شد مواضع آنان در قبال حکومت از ثبات و استقرار برخوردار نباشد. تودهٔ مردم نیز که همواره از پیروزی‌های نظامی عامریان مبهوت شده بودند، آن گونه که به نظر می‌رسد به علت طولانی شدن استبداد آنان در قدرت و حکومت، علاقه‌ای چندان به این خانواده نداشتند.

شگفت‌ترین اقدام مخالفان عبدالرحمن شنجول این بود که ریاست خود را به مردی، همانند و همطراز وی سپردند که به بی باکی و جهالت مشهور و به فسق و فجور و بی بند و باری معروف بود و یک حسنهٔ مهم یا فضیلت درخور ستایش در کارنامهٔ خود نداشت. این مسأله سرنوشت مردم اندلس را به نزاع دو مرد مساوی در شرارت و حادثه‌جویی پیوند داد و موجب شد درها به طور کامل به روی سرنوشتی بد گشوده شود که حوادث آن ایام، دولت اسلامی اندلس را بدان کشانده بود.

عبدالرحمن شنجول به علت جهل و غرور نتوانست اقداماتی را که در خفا بر ضد او و نظام عامری صورت می‌گرفت، دریابد و آتشی را که در زیر خاکستر پنهان بود، ببیند. هنگامی که بزرگ‌ترین فتیان صقلبی و نزدیک‌ترین مشاوران وی، نظرش را به تحرکات مشکوک مروانیان و آشوب‌هایی که امنیت قرطبه را تهدید می‌کردند، جلب نمود،[2] عبدالرحمن جدی نگرفت و به آن اهمیت نداد، بلکه مهم‌تر این که با سبک سری مشهور و غرور معروف خود، عقیده داشت بهترین اقدام وی در این زمان آن است که همانند اسلاف اموی و عامری خود به اراضی مسیحیان اسپانیا سپاه برد و بدین وسیله

---

۱. الدولة العامریة، ۱۳۵. ۲. اعمال الاعلام، ۹۶.

خود را به عقل و دل اهالی اندلس نزدیک کند. عبدالرحمن تحرکات و آشوب‌های ضد امنیتی را که ممکن بود در غیاب سپاه وی در قرطبه اتفاق افتد، نادیده گرفت و بر آن شد در واکنش به تجاوز سانچوگارسیا، حاکم بدذات قشتاله، به مناطق مرزی اسپانیای اسلامی، در نخستین غزوهٔ خود به سرزمین‌های شمال اسپانیا، حمله برد.

در نیمهٔ جمادی الاول ۳۹۹ / ۱۰۰۹ م. و در وسط فصل برف و باران همراه سپاهیان خویش قرطبه را به مقصد طلیطله ترک کرد؛ در سردترین و پرباران‌ترین زمان از طلیطله گذشت و وارد اراضی جلیقیه شد. همین امر به عبدالرحمن اجازه نداد که در زمینهٔ نظامی دست آوردی مهم داشته باشد.

روز سه شنبه شانزدهم جمادی الثانی به قرطبه خبر رسید که عبدالرحمن با سپاهیان خود وارد سرزمین‌های دشمن شده و جنگ خود را با آنان آغاز کرده است. محمد بن عبدالجبار که پیش از این خود را آمادهٔ قیام کرده بود، پس از اطمینان از دوری دشمن و امکان نداشتن بازگشت سریع وی، به پیروان خویش اشاره کرد شورش را آغاز کنند. او با تنی چند از پیروان خود ـ که در مجموع از دوازده نفر بیش‌تر نمی‌شدند ـ به اقامتگاه سلطان در قصر خلافت قرطبه حمله برد.[1] ابن عبدالجبار و همراهان او با سرعتی شگفت‌انگیز موفق شدند عبدالله بن عمرو بن ابی عامر، حاکم قرطبه، را دستگیر کنند و به قتل برسانند؛ آن گاه سرش را بر نیزه کردند و در بازارهای قرطبه به گردش درآوردند. جمعیتی بی‌شمار از رعایای پایتخت، مردمان پست و اوباش قرطبه در محاصرهٔ قصر خلافت به مهاجمان پیوستند. در همین زمان محمد بن عبدالجبار شماری از نیروهای خود را به زندان پایتخت فرستاد. آنان درهای زندان را گشودند و همهٔ زندانیان، اعم از سارقان و مجرمان را آزاد کردند تا امیر شورشی را نصرت دهند و در غارت ثروت‌های قصر خلیفه هشام مشارکت داشته باشند.

بدین گونه شورش ابن عبدالجبار به کمک دسته‌های مردم فرومایه و نادان قرطبه و ربض‌های آن، و در غفلت خردمندان پایتخت و بدون موافقت ضمنی یا دست کم موضع منفی آنان آغاز شد؛ بنابراین طبیعی بود که حوادث، این منحنی ویرانگر و مخرب را بپیماید. در عرض چند ساعت محمد بن عبدالجبار اختیار قرطبه را به دست گرفت و شب همان روز هشام دوم، المؤید بالله، در حضور هشام بن عبدالملک، بزرگ پایتخت،[2] به نفع

---

۱. البیان المغرب، ۵۵/۳. ۲. همان، ۶۰.

محمد از خلافت کناره‌گیری کرد. در یکی از ایوان‌های قصر با وی بیعت شد و «المهدی» لقب گرفت. از این ساعت محمد بن عبدالجبار «المهدی» خلیفهٔ چهارم اندلس شد و هشام دوم پس از ۳۳ سال و چند ماه خلافت، از صحنهٔ حوادث این منطقه کنار رفت.

مردم با جهل و نادانی، و بی خبری وحشتناکی پیرامون خلیفهٔ جدید ازدحام کردند؛ «چنان که پروانه به سوی آتش می‌پرد. احدی از مردم از بیعت با وی خودداری نکرد و از دریافت عطا و بخشش وی سر باز نزد. آنان به هنگام فرا رسیدن نعمت، سرگشته شدند و از راه حق و صواب دور افتادند و گمراه شدند... در میان فقیهان، دانشمندان، عدالت‌پیشگان، پیشوایان، حاجیان و تاجران احدی از پذیرش مال و استحلال غارت و داخل شدن در فتنهٔ وی تخلف نورزید».[1]

از آن جا که ابن عبدالجبار به افراد پست و سفلهٔ قرطبه ـ که در تصرف قصر خلافت با او همکاری کردند ـ وعده داده بود غارت شهر عامریان، «الزاهره» را برای آنان مباح اعلام کند، در صدد برآمد به وعدهٔ خود وفا کند. بر این اساس بامداد روز چهارشنبه پسر عمویش، عبدالجبار بن مغیره را که به منصب حجابت خویش نصب کرده بود، به فرماندهی دسته‌های اوباش گماشت تا آنان را که با سلاح‌های خلیفه مسلح کرده بود، برای یورش به قصر الزاهره و تصرف آن هدایت کند.

هنگامی که این اخبار از پایتخت رسید، حاکم الزاهره، عبدالله بن مسلمه، به ضبط دیوارهای شهر و استوار کردن دروازه‌های آن پرداخت و با هفتصد نفر نیروی خود بهترین آمادگی را برای جنگ و دفاع فراهم نمود؛ اما مسائل به این سادگی نبود؛ زیرا وزرا و کارمندان عالی رتبه که همراه وی در شهر الزاهره بودند، بر اثر اخبار رسیده از پایتخت و حوادث قرطبه مدهوش و از فهم حقیقت این حوادث و درک ابعاد آن عاجز بودند؛ لذا در اتخاذ تصمیم مناسب و به موقع، سرگردان و مردد بودند؛ در نتیجه ساکنان قصر نتوانستند از موضع قوی و کوبنده با مهاجمان رو به رو شوند.[2]

پس از درگیری‌های خفیف بین طرفین، مهاجمان دارالحجابه را ـ که در بیرون دیوارهای شهر قرار داشت و مقر ذلفاء، متحد و یاور ابن عبدالجبار، بود ـ تصرف کردند؛ به غارت آن پرداختند و اموال و ذخایر بی‌حساب داخل قصر را ربودند تا این که خلیفهٔ جدید دخالت کرد و دستور داد ذلفاء، نوه و اطرافیان وی و اموال و کالاهایی را که مانده

---

۱. همان، ۶۲. ۲. همان، ۵۸.

بود، به خانه‌اش در پایتخت منتقل کردند.

دیری نپایید اهالی زاهره دست از جنگ کشیدند و پس از دریافت امان از خلیفه، تسلیم مهاجمان شدند. نیروهای مهاجم با وحشی گری جاهلی ویرانگر، به قصر عامریان یورش بردند؛ باروهای آن را ویران کردند و درها را از جا کندند. گاهی عبدالجبار، فرمانده مهاجمان، در مقابل آنان موضع می‌گرفت. وی تا آن جا که امکان داشت، اموال و ذخایر، تحف، جواهر، کالاها و امتعهٔ فاخر را برای اربابش، محمد بن هشام و خود برداشت و به قرطبه منتقل کرد. پس قصر را رها کرد تا در مقابل سرنوشتش تسلیم شود. مهاجمان به غارت خزاین لباس، فرش، متاع، عطریات، زیور آلات، ذخایر، سلاح‌ها، و تجهیزات پرداختند و آن قدر از این اموال به غارت بردند که خدا می‌داند.[۱]

خلیفهٔ جدید به اموال غارتی قصر عامریان که به او رسید، بسنده نکرد، بلکه پس از آزاد کردن آزاد زنان بنی عامر، کنیزان رابرای خود برداشت و بعضی را به یارانش داد. او بی‌درنگ دستور داد تا شهر الزاهره را به طور کامل ویران کردند و دست مردم را برای نابودی باروها و کندن درها باز گذاشت. مردم تا آن جا که دست‌شان می‌رسید، سنگ‌ها، ستون‌ها و مرمرهای سرخ و سفید آن را بردند. خلیفه از ترس این که مبادا عبدالرحمن از غزوهٔ خود باز گردد و دوباره آن جا را مقر خود[۲] و پایگاه حکومت خویش قرار دهد، در ضرورت نابودی آثار شهر شدت عمل به خرج داد. ظرف چند روز شهر عامریان از صفحهٔ وجود محو شد و چنان آثار آن از بین رفت که مورخان نتوانستند جای آن را به طور دقیق مشخص کنند.

اخبار حوادث ناگوار قرطبه، تشکیل خلافت جدید و نابودی «الزاهره» ـ که سال‌های متمادی پایتخت عامریان بود ـ در حالی به عبدالرحمن شنجول رسید که با سپاهیان خود در اراضی اسپانیا اردو زده بود. او نتوانست پیروزی‌هایی را تحقق بخشد که رؤیای آن را در ذهن خود ترسیم کرده بود و می‌خواست به هنگام بازگشت به پایتخت، بادست پر چنان ظفرمندانه وارد قرطبه شود که پیش از او، پدر و برادرش، منصور و مظفر، با کسب پیروزی‌های درخشان به وطن بازگشته بودند.

هنگامی که عبدالرحمن ابعاد حوادث قرطبه را دریافت، ترسی وحشتناک بر او چیره شد و چنان مسائل به او هجوم آورد که نتوانست به موقع، تصمیمی مناسب اتخاذ کند؛ لذا

---

۱. همان، ۶۳.
۲. همان، ۶۵.

حیران و سرگردان با نیروهای خود به قلعهٔ رباح بازگشت؛ اما از تداوم علاقه و وابستگی فرماندهان و سربازانش مطمئن نبود. چندین روز در این قلعه ماند و کوشید از ولای همراهان اطمینان حاصل کند و اصرار داشت برای جنگ با اهالی پایتخت و یاری خلیفهٔ مظلوم، هشام بن حکم،[1] المؤید بالله، از فرد فرد آنان بیعت بگیرد.

اقامت وی در قلعهٔ رباح بیش از آن به طول انجامید که اوضاع سخت ایجاب می‌کرد. همین مسأله بخش اعظم توان و شماری بسیار از نیروهای او را گرفت. اخبار قرطبه پشت سر هم به عبدالرحمن می‌رسید و جزئیات حوادث را برایش بیان می‌کرد. این اخبار موجب سستی عزم جنگ جویان و ضعف ولای آنان به مردی شد که مشروعیت و منصب خود را از دست داده بود. علاوه بر این، اقامت عبدالرحمن در قلعهٔ رباح به خلیفهٔ جدید فرصتی بیش‌تر داد تا با استوار کردن مواضع خود، بر مراکز و قدرت‌های سیاسی و نظامی داخل سیطره یابد.

هنگامی که عبدالرحمن تصمیم گرفت به قرطبه حمله کند، از نظر نزدیکان و اطرافیان وی کار تمام شده بود. برخی از آنان از نصیحت و ارشاد وی کوتاهی نکردند. اینان به عبدالرحمن پیشنهاد کردند به سوی طلیطله حرکت کند که هنوز حاکم آن جا در انتظار تحولات، بر ولای خویش استوار است و حملهٔ خود به پایتخت را به نحوی بهتر سامان دهد؛ اما او بر تصمیم خود برای حمله به قرطبه و بازپس‌گیری پایتخش به زور سلاح، اصرار داشت.

این پافشاری عبدالرحمن در زمانی بود که سربازانش به طور فردی و جمعی در حال ترک اردوگاه وی بودند. حتی بربرها که همواره پشتوانهٔ دولت عامریان و ابزار حاکمان عامری در جنگ‌های ظفرمند این خانواده بودند، از ترس این که مبادا اهالی پایتخت از خانواده‌ها، فرزندان و املاک آنان در قرطبه انتقام بگیرند، با حمله به پایتخت مخالفت ورزیدند. مشاوران و معاونان عبدالرحمن نیز در پی نجات جان و اموال خویش، او را رها کردند تا تسلیم سرنوشت شود.

هنگامی که عبدالرحمن به دیر ارملاط در نواحی قرطبه رسید، جز چند نفر از خدمت گزارانش کسی با او نبود. وقتی که او دریافت بازگرداندن آنچه از دست داده، ناممکن است، زنانش را در قصر خود در ارملاط گذاشت و تصمیم گرفت با دوست مسیحی‌اش -

---

۱. همان، ۶۶.

از بنی غومس ـ فرار کند؛ اما نیروهایی که خلیفه المهدی به فرماندهی ابن ذری گسیل داشته بود، رسیدند؛ آن دو را گرفتند؛ در بند کردند و به سوی پایتخت بردند.

وقتی عبدالرحمن دریافت همه چیز را از دست داده و در دست دشمنانی گرفتار است که رحمت و شفقت را به دل‌های آنان راهی نیست و او را مثله خواهند کرد، محافظان خود را غافلگیر ساخت و دشنه‌ای از موزه برکشید و کوشید با قطع رگ‌های دستش خودکشی کند؛ اما نگهبانان از او پیشی گرفتند و سرش را با ضربهٔ شمشیر جدا و او را همراه دوستش ذبح کردند.

بدین گونه در چهارم رجب ۳۹۹ / ۱۰۰۹ م. عبدالرحمن شنجول، سومین حاکم عامری، کشته و با قتل او دولت عامریان منقرض شد و یکی از باشکوه‌ترین و زیباترین صفحات تاریخ دولت اسلامی در اسپانیا ـ که از سوی دیگر، سرشار از افتخارات و پیروزی‌های درخشان و پر از جنایات و فجایع بود ـ درهم پیچیده شد.

با زوال دولت عامریان مرحله‌ای جدید آغاز شد. در این دوره فتنه و آشوب همه جا را گرفت و اندلس اسلامی در دو دهه، شاهد شورش‌ها، فجایع و محنت‌هایی فراوان بود که بر اثر آن دولت مروانیان برای همیشه از بین رفت.

بخش پنجم

پایان دولت امویان در اندلس

- فتنه بزرگ
- خلافت بنی‌حمود

فتنهٔ بزرگ

در پایان قرن چهارم قمری، در روزگار خلیفه هشام دوم، المؤید بالله، و حاجب او، عبدالرحمن بن ابی عامر «شنجول»، و زمانی که دولت اسلامی در اندلس در اوج شکوفایی سیاسی، نظامی، اقتصادی و مالی بود، به یک باره همهٔ اختلافات نژادی، حساسیت‌های قبیله‌ای، تقسیم بندی‌های سیاسی و طبقاتی به گونه‌ای بحرانی آشکار شد. این مسائل از مدت‌ها پیش در درون جامعهٔ اندلس وجود داشت؛ اما همواره توالی حاکمان بزرگ در رأس هرم سیاسی این کشور، آن را پوشیده نگه می‌داشت و امکان ظهور و بروز نمی‌یافت.

با رسیدن «المهدی» به تخت خلافت و قتل آخرین حاجب عامری، مرحله‌ای از اضطراب و آشوب آغاز شد که ۲۲ سال به درازا کشید و مردم اندلس شاهد زنجیره‌ای به هم پیوسته از جنگ و فتنه‌هایی بودند که در نهایت، طومار دولت اموی در اندلس را درهم پیچید. شگفت این که دولت مروانیان، آن بنای باشکوه و عظیم ـ که در طول بیش از دو قرن و نیم امرا و خلفایی بزرگ برای برپایی آن کوشیدند ـ در مدتی بسیار کوتاه که اصلاً با برههٔ تأسیس و عظمت دست‌آوردهای آن تناسب ندارد، فروپاشید.

به نظر می‌رسد عناصر تفرقه و انهدام بسیار بیش از آن قوی، ریشه‌دار، جای گرفته در اندیشه و ضمیر مردم اندلس بود که کسانی که دست آوردهای تمدنی حکم مستنصر و پیروزی‌های نظامی منصور در سرزمین‌های مغرب و ممالک اسپانیای مسیحی آنان را مات، و مبهوت خود کرده بود، گمان می‌بردند. مهم‌تر این که واضح بود حاکمان اسپانیای اسلامی با وجود تلاش‌های ستودنی برخی از آنان در پیوند دادن عناصر مختلف و متنافر جامعهٔ اندلس، در قالب قومیت واحد توانمند برای مقاومت در مقابل تهدیدات و تندبادهای کوبنده، چندان موفق نبودند؛ همان گونه که آشکارا مشخص شد عناصر تفرقه و

پراکندگی در این جامعه، چنان قوی و ریشه دار بود که کافی بـود یک حـاکـم ضـعیف مرتکب حماقت‌هایی شود تا همه چیز را از بین ببرد.

قبایل عرب ـ که بیش‌تر افراد آن را در اندلس قیسی‌ها تشکیل می‌دادند ـ هرگز تسلط عامریان (یمنی) را بر حکومت و خلافت نمی‌پذیرفتند و اگر مدتی در برابر آن تـمکین کردند، فقط از خوف انتقام‌گیری منصور بن ابی عامر و فرزندش، مـظفر بـود. از سـوی دیگر، این پدر و پسر در کنار دست‌آوردهایی عظیم ـ که برای این دیار به ارمغان آوردند و مدت‌ها اهالی اندلس را مات و مبهوت کرد و به آن دو علاقه‌مند ساخت ـ خلافت را در خاندان مروانی حفظ کردند و به عموم امویان جای امیدواری گـذاشـتند کـه بـه زودی حکومت با همهٔ مظاهر خود به صاحبان شرعی‌اش باز خواهد گشت.

با انتقال ولایت عهدی به عبدالرحمن شنجول، به ناچار مشکل مذکور با تمام ابـعاد مطرح شد و همهٔ اختلافات قیسی ـ یمنی قدیمی در خاطره‌ها تجدید شد. از سوی دیگر، قـبایل عـربی، عـموماً، قـیسی و یـمنی، خـودخواهـی‌ها و انـانیت رؤسـا و تـمایلات و گرایش‌های فردی و نیز خواسته‌ها و آرزوهای هر یک در رسیدن به سلطنت و حکومت و ثروت و نفوذی را که حکومت به همراه داشت، در طول دوران عامریان و پیش از آن در عصر عبدالرحمن ناصر و حکم مستنصر کنار نگذاشتند، مگر از روی اکراه و اجبار. با آمدن عبدالرحمن شنجول می‌باید اشرافیت عربی به رویـارویی حـوادث بـازگردد و بکـوشد جایگاهی را که در هرم قدرت و جامعه از دست داده است، بازپس گیرد و جبران مافات کند.

منصور دو لنگهٔ در را برای ورود بربرها به صحنهٔ اندلس گشود و آنان دسته دسته و تک تک با عبور از دریا، از مغرب به شبه جزیرهٔ ایبری آمدند تا به سپاه اندلس بپیوندند؛ ستون فقرات آن را تشکیل دهند و از عطایا و هدایای عامریان و نیز غنایم، مکاسب و اموالی که جنگ‌های فراوان اینان عاید خاندان عامری می‌کند، بهره‌مند شوند. با گذشت زمان، بربرها اکثر سپاه اندلس را تشکیل می‌دادند و دسته‌های بربر و خانواده‌هـای آنـان در مـحله‌ها، بازارها و ربض‌های قرطبه، در میان مردم اندلس و در وضع معیشتی کاملاً متمایزی ـ که حکومت برای آنان مهیا کرده بود ـ زندگی می‌کردند. این وضـعیت چـندان خـوش آیـند اهالی قرطبه نبود و به تدریج خاطرات درگیری‌های عربی ـ بربری را در دل‌های آنان زنده کرد. علاوه بر این، بربرهای تازه وارد هنوز زبان و آداب و رسوم زندگی بدوی افریقایی خود را حفظ کرده بودند و همین امر اختلاف بین آنان و اهـالی پـایتخت را دو چـندان

می‌کرد. بالاتر از همه این که نزدیک بودن بربرها به حاکمان عامری و ارتباط با آنان موجب می‌شد به گونه‌ای سختی‌های حکومت را بر دوش کشند و هرچند به طور غیر مستقیم، از سوی توده‌های مردم اندلس در خصوص استبداد و تسلط عامریان بر خلیفه و مردم بازخواست شوند. بر این اساس، سقوط حکومت عبدالرحمن شنجول به منزلهٔ ضربه‌ای دردناک بر نیروهای بربر بود و آنان را به طور اساسی در مقابل عناصر مختلف ضد عامری قرار داد؛ در نتیجه، همواره از عناصر اصلی شورش‌ها و درگیری‌های پیش از سقوط خلافت اموی اندلس بودند.

فتیان عامری[1] با رفتن آخرین حاجب عامری، موقعیت‌هایی مهم را در حکومت و جامعه از دست دادند. آنان نیز به انگیزهٔ حفظ جان و مصالح و منافع خویش، از طرف‌های درگیر در نزاع‌هایی بودند که ربع قرن پس از سقوط دولت عامریان، جامعهٔ اندلس را به خود مشغول داشت. با وجود این که شمار فتیان صقلبی نسبت به نژادهای دیگر بسیار نبود و ریشه‌های آنان در جامعهٔ اندلس قدمتی چندان نداشت، در برههٔ مذکور، به سبب نزدیکی بسیاری از آنان به مناصب مهم در حکومت، نقشی مهم بازی کردند و از آن جا که برخی از صقلبی‌ها ثروت‌های هنگفتی داشتند، با ذکاوت و توانمندی، از ثروت خود برای حفظ پایگاه و منافع طبقهٔ خویش بهره بردند.

علاوه بر آنچه گذشت، شیوهٔ حکومتی عامریان با وجود دست‌آوردهایی که برای اندلس داشت و ثبات سیاسی و امنیتی که ارزانی شهروندان کرد و پیروزی‌های نظامی درخشان و رفاه اقتصادی بی نظیری برای مردم اندلس فراهم نمود، یک وجه منفی نیز به همراه داشت. اهالی اندلس در طول ثلث قرن حکومت بنی عامر بخشی مهم از آزادی خود را از دست دادند و از یک نظام استبدادی قاهر پیروی کردند که به شبهه پای بند بود و بر پایهٔ تردید مجازات می‌کرد. این نظام حکومتی هزاران نفر را بدون گناه آشکار کشت و هزاران نفر دیگر را در سیاه چال‌ها و زندان‌های وحشتناک حبس کرد و هزاران جوان را به میدان جنگ‌های پی در پی ـ که هنوز یکی به پایان نرسیده، دیگری آغاز می‌شد ـ فرستاد. هرچند این جنگ‌ها بدون استثنا پیروزمندانه بود و اهالی اندلس را شاد و مسرور می‌ساخت و با غنایم خویش برخی را ثروتمند و خانه‌ها و کاخ‌های آنان را با کنیزکان اسیر تزیین کرد، به سبب قتل و حرج یا اسارت یک نفر از بستگان یا افراد یا عیال‌وار آثاری دردناک در میان مردم باقی می‌گذاشت. نتیجهٔ این امر، ایجاد مخالفت‌های روز افزون در صفوف مردم

---

۱. بردگان صقلبی که عامریان آنان را خریدند و در خدمت خود و دولت به کار گرفتند.

اندلس بر ضد حکومت عامریان بود. علاوه بر این، اتکای حاکمان عامری در سپاه اندلس، به طور اساسی در دراز مدت بر دشمنی تودهٔ مردم با نیروهای بربر و پس از آن با درجه‌ای کم‌تر با فتیان صقلبی می‌افزود.

به گونهٔ غیر ارادی و واکنش آنی ـ که همواره ویژگی مردم قرطبه بود ـ از ولایت محمد بن هشام بن عبدالجبار «المهدی» شادمان شدند و در محله‌ها و ربض‌های پایتخت، مجالس جشن و شب‌های شادی برگزار کردند و چندین روز به این کار ادامه دادند.[1] با شادمانی و سروری بیرون از وصف، از این مسأله استقبال کردند و چنان عمل کردند که گویی کابوسی وحشتناک از دل‌های آنان زدوده شده است. این کارها را با سبک سری بی‌حد و مرزی انجام دادند، بدون این که بدانند چه سرنوشتی در انتظار آنان است یا از صفات و ویژگی‌های حاکم جدید ـ که عهده دار امورشان شده و رهبری خود و آیندهٔ کشورشان را به او سپرده‌اند ـ بپرسند. بدتر این که به خود اجازه دادند از رهبری یک نفر مروانی پیروی کنند که در زندگی [حتی] به یک خصلت پسندیده و یا کردار نیک شهرت نداشت.

«المهدی» دورهٔ خود را با نصب پسر عمویش، سلیمان بن هشام بن عبدالرحمن ناصر به ولایت عهدی آغاز کرد. او منصب حجابت را به دیگر پسر عمویش، عبدالجبار بن مغیره واگذاشت و منصب شرطهٔ شهر را به محمد بن مغیره سپرد که هیچ یک از اینان فضیلت، تجربه، ذکاوت و اخلاقی پسندیده نداشت و عملاً در زشت سیرتی و بدی تدبیر شبیه آقای خود بودند.

خلیفه اقدامات ناشایست خود را با یک حماقت بزرگ پی گرفت؛ هنگامی که نام هزاران تن از اوباش قرطبه را ـ که از او تبعیت کرده بودند ـ در دیوان عطا نوشت و بدین گونه هزینه‌ای سنگین بر خزانهٔ دولت تحمیل کرد؛ هم‌چنان که شماری بسیار از آنان را وارد سپاه کرد؛ در حالی که در امور جنگ و قتال هیچ تجربه و درایتی نداشتند.[2] بدین صورت بیش از آن که موجب تقویت سپاه شوند، سربار آن بودند.

وی همان گونه که مناصب عالی دولتی را به مردمان پست واگذار کرد، خدم و حشم خود و اطرافیان قصر را از امثال آنان برگزید. اینان با کسانی که به دیدار خلیفه می‌آمدند، بدرفتاری کردند؛ بسیاری از بزرگان و دانشمندان و فرماندهان کشور را خوار شمردند و بین صغیر و کبیر، و عالم و وضیع فرق نگذاشتند. آنان با راه و رسم استقبال آشنایی نداشتند

---

۱. اعمال الاعلام، ۱۱۲، البیان المغرب، ۷۴/۳.
۲. اعمال الاعلام، ۱۱۱.

و قواعد تشریفات در قصر شاهان را نادیده انگاشتند. حتی بزرگان دولت مردان، امثال زاوی بن زیری بن مناد، رهبر قبایل بربر صنهاجه،[1] نیز از آزار و اذیت آنان در امان نماندند. همین امر آغاز جدایی و تفرقه بین المهدی و بربرها بود.

به نظر می‌رسد اساساً مهدی بربرها را دوست نداشت؛ زیرا بر آنان خرده می‌گرفت که حامیان نظامی دولت عامری بوده‌اند؛ از این‌رو بدرفتاری با زاوی بن زیری را در کنار دروازهٔ قصرش نادیده گرفت. او بر اثر سبک سری و قلت درایت در برخورد با قوم بربر، بانادیده گرفتن فضیلت، شجاعت، توان و قدرت نظامی آنان تعمد داشت که همواره با این مردم بدرفتاری شود. خلیفه تردید نکرد و در یکی از مناسبت‌ها اسباب طرد این رهبر صنهاجی را از در قصر در نهایت ذلت و رسوایی فراهم کرد. عوام قرطبه و اوباش شهر این اقدام را دعوت غیر مستقیم برای یورش و غارت خانه‌های بربر در محلهٔ رصّافه شمردند.[2]

این اقدامات اشتباه فراوان و مهم را مهدی در ماه نخست خلافت خود و پیش از آن مرتکب شد که عملاً کارها بر مدار او قرار گیرند و مناطق اندلس خلافت او را به رسمیت بشناسند. زمانی که بربرها از او فاصله می‌گرفتند، فرستاده‌ای از سوی حاکم مدینهٔ سالم، بزرگ فتیان عامری به نزد وی آمد و حمایت خود و اطاعت دیگر مناطق ثغر اوسط از خلافت مهدی را اعلام کرد.

هرچند خلیفه از این نامه بسیار خشنود شد و صاحب آن را در حکومت مناطقی که در دست داشت، ابقا کرد، ولی ندانست چگونه از این ارتباط برای رسیدن به دیگر فتیان عامری پلی بسازد و آنان را به صف خود بپیوندد تا به کمک آنان قدرت گیرد و از تجربیات و جایگاه‌های مهم آنان در دولت و جامعه استفاده کند. برعکس، با سبک سری عجیب، شماری بسیار از فتیان عامری را از قرطبه بیرون کرد. آنان به مناطق شرق اندلس رفتند و در آن جا پایگاه‌هایی مهم ایجاد کردند که نقشی اساسی در دشمنی با خلیفه و آمادگی برای ساقط کردن حکومت وی و آغاز تفرقه در اندلس داشت.

هنگامی که مهدی تصور کرد کارش تثبیت شده و کشور حکومت او را پذیرفته است، تصمیم گرفت مسألهٔ هشام، المؤید بالله، را ـ که بسیار به درازا کشیده بود ـ پایان دهد؛ لذا همانند یک نمایش نامهٔ خنده دار، از مرگ یک مرد ذمّی ـ که شباهتی بسیار به هشام داشت ـ استفاده کرد؛ وفات خلیفهٔ سابق را اعلام نمود؛ وزرا و قضات را شاهد گرفت و او را طی

---

۱. البیان المغرب، ۷۵/۳.   ۲. همان، ۷۶.

یک مراسم رسمی در شعبان ۳۹۹ / ۱۰۰۹ م. دفن کرد. در حالی که هشام حقیقی را دربند اسارت نگه داشت.[۱]

اعمال این وفات ـ به گونه‌ای که ذکر شد ـ و حماقت‌های مستمر مهدی در برخورد با اعضای هسته‌های رو به افزایش قیام بر ضد ابن عبدالجبار باعث شد برخی از مروانیان رهبری آن را برعهده گرفتند. همین امر موجب شد مهدی شماری از آنان، از جمله ولی عهد خود، سلیمان، را به زندان انداخت.

نخستین معارضهٔ جدی بر ضد مهدی و حکومت او هنگامی پدید آمد که امیر هشام بن سلیمان بن عبدالرحمن ناصر، فرزند ولی عهد، شورشی را رهبری کرد که از محلهٔ «فحص السرادق» آغاز شد. این محله مسکن انبوه بربرها بود که هشام را تأیید و از جنبش او حمایت کردند. این جنبش شکست خورد و رهبر آن ـ که به خود لقب «رشید» داده بود ـ کشته شد و تودهٔ عوام قرطبه به دستور و موافقت خلیفه مهدی، به تعقیب بربرهای پایتخت و قتل و اسیر کردن زنان و مردان آنان پرداختند. نتیجه این شد که عموم مردم مغرب به محلهٔ ارملاط در خارج قرطبه فرار کردند.[۲] برخی در آن جا مقیم شدند و شماری در پی امنیت و سلامت و نیز کسب آمادگی برای انتقام‌گیری در رویارویی دیگری با اهالی پایتخت به مناطق ثغور گریختند.

در اعلام خلع طاعت «مهدی»، زاوی بن زیری بن عطیه، بزرگ بربرها، یکی از مروانیان به نام سلیمان بن حکم بن سلیمان بن عبدالرحمن ناصر را که از خشم سید قرطبه گریخته بود، به عنوان «امیرالمؤمنین» انتخاب کرد و به او لقب «المستعین بالله» داد.[۳] بربرها از این پس کار خود را برای بازگشت به پایتخت به منظور نجات نزدیکان و فرزندان خود و نیز بردن خلیفهٔ جدید به قصر خلافت تا خلیفهٔ همهٔ اندلس باشد، آغاز کردند.

حاکم قشتاله، سانچو گارسیا، از دور اختلافات اهالی اندلس و تحولات ناشی از فتنه و تفرقهٔ مردم قرطبه و بربرها را زیر نظر داشت تا در اوضاع مناسب برای تلافی شکست‌هایی که عامریان بر او وارد کرده بودند، وارد عمل شود. هنگامی که رقابت مهدی و مستعین شدت گرفت، هر دو از حاکم قشتاله کمک خواستند و در صدد عقد پیمان با او برآمدند. سانچو گارسیا طرف بربرها را گرفت که تعهد کردند در صورت پیروزی، شماری

---

۱. البیان المغرب، ۷۷/۳؛ اعمال الاعلام، ۱۱۲.
۲. اعمال الاعلام، ۱۱۳.
۳. همان.

از دژهای مهم واقع در ساحل نهر دویرو را به او واگذارند. این حاکم مسیحی در اجرای پیمان خود با بربرها، مقدار فراوانی غذا برای آنان فرستاد و به آنان که سخت نیازمند بودند، کمک کرد؛ آن گاه سپاهی گران از مسیحیان اسپانیا را به یاری آنان فرستاد.[۱]

بربرها و متحدان قشتالی آنان از منطقهٔ تجمع خود در مناطق ثغور به سوی قرطبه حرکت کردند. هنگامی که به حوالی مدینهٔ سالم رسیدند، واضح، حاکم ثغر اوسط، از سوی خلیفه مهدی با آنان درگیر شد. مهاجمان شکست خوردند و به سوی پایتخت گریختند.

در ربیع الاول ۴۰۰ / ۱۰۰۹ م. سلیمان مستعین با نیروهای بربر و سربازان حاکم قشتاله به محلهٔ ارملاط رسید. مهدی با نیروهایی که اکثر آنان از عوام قرطبه و اوباش پایتخت بودند و در امور جنگ و قتال توان و تجربه نداشتند، به جنگ مهاجمان آمد. مستعین در جنگی که دو روز بعد در نزدیکی ساحل رود وادی الکبیر روی داد، پیروزی بزرگی کسب کرد و جمعی فراوان از سپاه قرطبه به هلاکت رسیدند؛ برخی در آب‌های رودخانه غرق و شماری نیز به دست نیروهای سانچو گارسیای اسپانیایی کشته شدند.[۲] زاوی بن زیری، بزرگ قبایل صنهاجه، در شانزدهم ربیع الاول وارد قصر قرطبه شد و پس از تحمل اهانت‌هایی عدیده ـ که مهدی به او و ملت بربر روا داشت ـ اعتبار خود را باز یافت. آن گاه سلیمان، المستعین بالله، به او پیوست و چیزی نگذشت که در مسجد جامع قرطبه خلیفه اندلس نامیده شد.[۳]

سانچو گارسیا در این پیروزی به غنایمی که نیروهایش در میدان‌های جنگ به دست آوردند، و تکریمی که در اثنای اقامت وی در قصری کوچک در قرطبه از او شد، بسنده کرد و در حالی به کشور خود بازگشت که پذیرفت هرگاه اوضاع اجازه دهد، مستعین قلعه‌هایی را که وعده کرده بود، به او تحویل دهد؛ اما محمد بن عبدالجبار، المهدی، به طور ناشناس از قرطبه خارج شد و به طلیطله رفت. در آن جا مهمان اهالی شهر شد و در حمایت فتی واضح، حاکم ثغر اوسط، قرار گرفت. واضح با گشاده رویی از مهدی استقبال کرد و او را گرامی داشت. همهٔ مناطق ثغور در اطاعت و ولایت مهدی پای‌بند باقی ماند و خطیبان بر منابر او را به عنوان خلیفه دعا می‌کردند.

---

۱. همان. ۲. البیان المغرب، ۹۰/۳. ۳. همان، ۹۱.

سلیمان، المستعین بالله

او از نوادگان ناصر عظیم است که خلافت از طریق بربر و با انتخاب این قوم و در حمایت شمشیرها و در سایهٔ جنگ‌های آنان به وی رسید؛ از این‌رو همواره ناچار بود با دشمنی مردم اندلس، عموماً و اهالی قرطبه، خصوصاً رو به‌رو باشد. سلیمان نه آزاد بود که سیاستی را ـ که خود می‌خواست، اعمال کند و نه قادر بود با هر کس که میل داشت، هم‌پیمان شود. او در میان بازی نبرد بربری ـ اندلسی به خلافت رسید؛ از این‌رو همواره اسیر این نبرد و تحولات آن بود. ابن بسام او را چنین معرفی می‌کند: «او از کسانی است که ادبیات به دست او به غایت خود رسید و اهل ادب در مقابل او به خاک افتادند؛ در ثغر پرچمی برافراشت که بسیاری از شاعران و نویسندگان در زیر آن گام برداشتند. او از کسانی است که شعر به نام او آبرو گرفت...»[1]

حاکمان اموی اندلس همواره از چنین صفاتی برخوردار بودند؛ اما این ویژگی‌ها هرچند مهم و ضروری بود، نه کافی بود و نه می‌توانست صاحب خود را ضرورتاً دولتمرد سازد. به نظر می‌رسد این سلیمان مستعین اگرچه بسیاری از صفات و ویژگی‌های یک دولتمرد را دارا بود، اما مرد اوضاعی سخت و دشوار ـ که در آن روزگار، دولت اسلامی در اندلس از آن می‌گذشت ـ نبود.

مستعین به تنظیم دولت خود پرداخت. حاکمان ولایت و مناطقی را که خلافت وی را به رسمیت شناخته بود، معین کرد و کوشید امنیت پایتخت را در اختیار خود بگیرد. از درست‌ترین اقدامات او این بود که اعوان و انصار بربر خود را در مدینة الزهراء، بیرون از قرطبه سکونت داد تا با مردم قرطبه حشر و نشری کم‌تر داشته باشند. روز به روز بر دشمنی مردم قرطبه با بربرها افزوده می‌شد و از آزار و اذیت افرادی از این قوم که در خلوت یا به تنهایی می‌یافتند یا کسانی که وارد بازارها و کوچه‌های پایتخت می‌شدند، پروایی نداشتند. در این زمان، مهدی در طلیطله با هم یاری واضح، حاکم ثغر اوسط، سرگرم جمع آوری نیرو بود تا تخت خود را از مستعین باز پس گیرد. وی بدین منظور ارتباطاتی با حاکمان منطقهٔ برشلونه برقرار کرد. واضح به نمایندگی از مهدی با آنان ملاقات کرد و کمک خواست. او با بوریل سورم، حاکم برشلونه، و ارمنگول،[2] حاکم اورقله، پیمان بست در مقابل دریافت مبالغ هنگفت و نیز واگذاری مدینهٔ سالم به آن دو، مهدی را در بازپس‌گیری پایتخت یاری کنند.

---

۱. الذخیره، قسم ۱، ۴۶/۱.

۲. در منابع عربی «ارمقند» نامیده شده است.

هنگامی که این دو حاکم مسیحی برای ملاقات با مهدی و واضح در راه طلیطله بودند، مدینهٔ سالم را ـ که مقرر شده بود به آن دو واگذار شود[1] و از روزگار عبدالرحمن ناصر پایگاه پیش تاخته و خط مقدم دولت اسلامی در اسپانیا بود و منصور عامری در تحصین و استوار کردن مواضع آن کوششی بلیغ کرده بود ـ تحویل گرفتند. در مقابل، مستعین کوشید از اهالی طلیطله دل جویی کند و آنان را با ساکنان مناطق ثغور با خود همراه سازد، اما موفق نشد؛ زیرا دشمنی این مردم با او و بربرها بی نهایت قوی بود.

مهدی همراه مسیحیان اسپانیا و واضح به سوی پایتخت حرکت کرد و چهل هزار سرباز همراه خود داشت. آنان در جایی به نام «عقبة البقر» در نزدیکی قرطبه پیاده شدند. سلیمان مستعین با سپاهیان خود ـ که اکثر آنان از مردم بربر بودند و رهبر صنهاجه، زاوی بن زیری، فرماندهی آنان را برعهده داشت ـ در چهاردهم شوال ۴۰۰ / ۱۰۱۰ م. پس از مخالفت اهالی قرطبه از تأیید و مساعدت وی[2] ـ که از ترس جنگ و کراهت از متحدان وی صورت گرفت ـ برای جنگ با دشمنان خود بیرون آمد.

در جنگی که چند روز بعد درگرفت، در ابتدا بربرها خوب ظاهر شدند و نزدیک بود پیروز شوند، اما سلیمان به دلیل کم تجربگی در امور نظامی نتوانست تطورات نبرد را بفهمد و از پای بندی به طرح عملیاتی ناتوان شد؛ لذا از ترس و بی‌دلیل، از میدان جنگ گریخت و موجب به هم ریختن صفوف نیروهای خود شد. آنان هم با خلیفه پا به فرار گذاشتند؛ در حالی که نه تنها شکست نخورده بودند، بلکه توانسته بودند یکی از دو رهبر مسیحی همراه مهدی را با شماری از بزرگان آنان بکشند. بربرها به سوی الزهراء باز گشتند؛ اموال و اعضای خانوادهٔ خود را برداشتند و به جنوب اندلس رفتند تا از آن جا به مغرب بروند. آنان سلیمان را رها کردند تا تسلیم سرنوشت شود.

خلافت دوم مهدی

مهدی روز بعد وارد پایتخت شد و در حالی که واضح و متحدان مسیحی‌اش همراه او بودند، تخت خود را پس گرفت و دوباره بر منصب خلافت نشست که البته چندان به طول نینجامید؛ زیرا نه تنها درگیری عربی ـ بربری از بین نرفت، بلکه بر شدت و عمق آن افزوده شد. هنگامی که مهدی پس از تجدید بیعت در قصر خلافت استقرار یافت، فقط یک اندیشه بر او حکمروایی می‌کرد و آن انتقام از بربرها و نابودی این قوم بود که هرچند به

---

۱. البیان المغرب، ۹۴/۳.
۲. همان.

نواحی مربیله رسیده بودند، هنوز از اندلس خارج نشده بودند. مهدی هر چه توانست از مردم قرطبه سلاح، مال و نیروی جنگی فراهم کرد؛ البته به علت جنگ‌های پی در پی و خرابی تجارت و زارعت، مالی چندان نداشتند. آن گاه با نیروهای سپاه خود و همراه متحدان مسیحی‌اش به سوی وادی آرو، در نزدیکی مربیله در ساحل جنوبی اندلس حرکت کرد.

او با سپاهیان خود که شمار آنان به حدود چهل هزار مرد جنگی می‌رسید، در ششم ذی قعدهٔ ۴۰۰ / ۱۰۱۰ م. به دسته‌های بربر حمله برد. بربرها شکستی سخت بر او وارد کردند؛ حدود سه هزار نفر از متحدان اسپانیایی‌اش را کشتند و شماری بسیار از آنان در آب‌های وادی سقائین غرق شدند.[1] بربرها غنایمی فراوان از اموال مردان ابن عبدالجبار، واضح و متحدان آنان به دست آوردند. مهدی و واضح به سرعت به قرطبه باز گشتند تا خود را برای جولانی دوباره در این درگیری قومی آماده کنند؛ در حالی که نیروهای مسیحی ترجیح دادند سرافکنده و شکست خورده به کشورشان بازگردند.[2] دسته‌های بربر به اقلیم ریه رفتند و در آن جا پس از انصراف از بازگشت به مغرب، با سلیمان مستعین برای سرگیری نزاعی که کشور را نابود و مردم را خسته کرد، آماده شدند.

ابن عبدالجبار (مهدی) و واضح، حاکم ثغر اوسط و طلیطله، در زمانی خود را برای جولانی تازه با بربرها آماده می‌کردند که مردم قرطبه از جنگ و اختلاف کراهت داشتند؛ بحران اقتصادی طولانی نیروهای آنان را به ضعف و تحلیل کشانده بود و بسیاری از جوانان خود را در میدان‌های جنگ از دست داده بودند. مهدی فرمان داد پیرامون قرطبه خندقی حفر کردند و در پشت آن بارویی مستحکم ساخت تا برای دفاع در برابر تهاجم بربرها ـ که همواره انتظار آن را داشت ـ از آن استفاده کند. او برای جبران هزینه‌های رو به افزایش، خراج‌ها و مالیات‌هایی بر مردم قرطبه تحمیل کرد. همین امر اوضاع آنان را بحرانی‌تر کرد؛ از جنگ بیش از پیش ناخشنود شدند و با وجود دشمنی شدید اهالی با بربرها، بر نفرت آنان از مهدی و سیاست وی افزوده شد.

در مقابل، بربرها و سلیمان مستعین خود را برای رویارویی مورد نظر با مهدی به خوبی آماده کردند. آنان بر پایگاه بسیار مستحکم ببشتر، قلعهٔ سابق ابن حفصون ـ که آب، چراگاه و مزارع فراوان داشت ـ مستولی شدند. بدین گونه قدرت آنان فزونی گرفت[3] و به

---

۱. رودخانهٔ کوچکی است که در عمق وادی آرو جریان دارد.
۲. اعمال الاعلام، ۱۱۶.
۳. همان، ۹۶.

طور مداوم به غارت حوالی قرطبه پرداختند؛ مزارع منطقه را نابود ساختند؛ روستاها را غارت کردند و راه‌های ارتباطی مردم را قطع کردند. دسته‌ای از بربرها مکانی نزدیک‌تر به قرطبه در اختیار گرفتند و بدین وسیله توانستند با قدرتی بیش‌تر، تحرکات اهالی قرطبه را زیر نظر داشته، به کاروان‌ها و استحکامات آنان یورش برند.

بحران قرطبه شدت گرفت و فریاد و نالهٔ مردم از محاصرهٔ قرطبه به دست بربران و غارت زمین‌های اهالی بلند شد و ابن عبدالجبار (المهدی) به عنوان تنها مانع بازگشت صلح و امنیت شناخته شد. آنچه بر نفرت مردم از حکومت وی افزود، این بود که بر آنان اجحاف می‌کرد و در شراب خواری و لهو و لعب غوطه ور بود.[1]

فتیان عامری، غلامان صقلبی ـ که پس از دور شدن بربرها و بازگشت شماری از صقلبیان از شاطبه، جمعیت‌شان در قرطبه افزایش یافته بود، خصوصاً دو فتی بزرگ خیران و عنبر ـ از نقش مهدی در زوال دولت عامریان انتقاد می‌کردند و او را مسؤول همهٔ حوادثی می‌دانستند که از هنگام قتل عبدالرحمن شنجول بر دولت اسلامی وارد شد؛ از این‌رو با استفاده از انتقاد اهالی قرطبه از حکومت وی، بر ضد او توطئه کردند. از آن جایی که واضح نیز در اعماق قلب، کراهت و ناخشنودی کم‌تری از آنان با مهدی نداشت، او نیز در ضرورت رهایی از دست وی، با آنان همراه شد.

گروهی از فتیان صقلبی روز یکشنبه هشتم ذی حجهٔ ۴۰۰ / ۱۰۱۰ م. وارد قصر شدند؛ آن جا را تصرف کردند؛ هشام المؤید بالله، خلیفهٔ سابق، را از حبس به در آوردند و او را بر تخت خلافت نشاندند؛ سپس ابن عبدالجبار را به نزد او بردند. هشام مهدی را به سبب اقدامات و جنایاتش به شدت سرزنش کرد و دستور داد او را بیرون بردند؛ آن‌گاه او را کشتند و جسدش را به خیابان انداختند.[2]

ولایت دوم هشام، المؤید بالله

بدین گونه هشام المؤید قدرت خود را در میان اوضاع ناگوار پس گرفت. در مسجد جامع با او تجدید بیعت کردند و او فتی عامری، واضح، حاکم ثغر اوسط، را حاجب خود کرد. هشام به منظور کسب رضایت سلیمان مستعین، سر مهدی را برای او فرستاد و نامه‌ای به بربرها نوشت و از آنان خواست خلافت وی را به رسمیت بشناسند و از او اطاعت کنند؛

---

۱. همان، ۹۹؛ اعمال الاعلام، ۱۱۶.

۲. اعمال الاعلام، ۱۱۶؛ البیان المغرب، ۹۹/۳.

اما این تلاش‌ها شکست خورد؛ زیرا درگیری مردم قرطبه و بربرها از حد گذشته بود و امکان صلح و تفاهم وجود نداشت.

چند ماه پس از بازگشت هشام به خلافت، بربرها محاصرهٔ اهالی قرطبه را ـ که به سبب آزار و اذیت فراوان، باقی‌ماندهٔ بربرها در پایتخت، سرسخت‌ترین دشمنان آنان شده بودند ـ به نحوی فزاینده تشدید و خود را به شهر نزدیک‌تر کردند و در دو محلهٔ شقنده و فج المائده ـ که فقط خندق و بارویی که مهدی ساخت، آن جا را از پایتخت جدا می‌کرد ـ ساکن شدند. گروهی نیز در مدینة الزهراء فرود آمدند و سربازان خلیفه را از آن‌جا بیرون کردند. بربرها به همین اندازه بسنده نکردند و به کوره‌های اندلس، خصوصاً مالقه و البیره حمله کردند و تا آن جا که دست‌شان می‌رسید، به قتل، اسیر کردن و تخریب و غارت منطقه پرداختند.[1] کار بر اهالی پایتخت ـ که در محاصرهٔ بربرها بودند ـ سخت شد و واضح که عملاً صاحب قدرت بود، از دفع شر ناتوان بود؛ اما هشام مطابق عادت همیشگی‌اش در امور دخالت نداشت و در این باره هیچ تصمیمی نگرفت؛ زیرا هرگز سابقه نداشت و نتوانست حاکم و سیّد حقیقی باشد. با این حال، روز به روز به ناخشنودی و کینهٔ مردم قرطبه از بربرها افزون می‌شد و آنان نیز دست از غارت حوالی پایتخت برنمی‌داشتند؛ منطقه را تخریب و زمین‌ها را نابود می‌ساختند؛ حریم مردم را می‌شکستند و اموال برخی از رعیت را مصادره می‌کردند.[2]

به نظر می‌رسد یأس و نومیدی مردم قرطبه آنان را واداشت تا از مسیحیان اسپانیا یاری بخواهند. حاکم قشتاله که از دور تحولات اوضاع را در قرطبه زیر نظر داشت، در برقراری ارتباط با هشام و واضح تردید نکرد و هیأتی به قرطبه فرستاد و خواستار بازگرداندن همهٔ دژهای واقع در مناطق مرزی شد که حکم مستنصر، منصور، و مظفر اشغال کرده بودند. حاکمان قرطبه به طمع دریافت کمک از مسیحیان شمال دست کم جلوگیری از اتحاد آنان با بربرهای دشمن، با تسلیم این دژها موافقت کردند. مجلسی از فقها، قضات و مفتی‌ها تشکیل شد و صورت جلسه‌ای نوشتند و به موجب آن بیش از دویست دژ را به مسیحیان دادند.[3]

بدین گونه دولت اسلامی نخستین و قوی‌ترین خط دفاعی خود را در مقابل مسیحیان اسپانیا از دست داد. علاوه بر این، تحرکات مداوم بربرها در مناطق ثغور بسیاری از شهرها را تخریب و شماری نامعلوم از روستاها را ویران کرد و بسیاری از ساکنان مناطق اطراف

---

۱. اعمال الاعلام، ۱۱۷. ۲. همان.

۳. اعمال الاعلام، ۱۱۷؛ البیان المغرب، ۱۱۷/۳.

طلیطله و مدینهٔ سالم به ترک خانه‌های خود مجبور شدند. همین امر موجب شد منطقهٔ ثغر اوسط در آینده‌ای نزدیک، در معرض شدیدترین خطرها قرار گیرد.

جنگ بین بربر و اهالی قرطبه تداوم یافت و هر روز بر کینهٔ آنان از یکدیگر افزوده می‌شد و مصمم‌تر می‌شدند تا از دیگری رهایی یابند و او را به خاک مذلت بکشند. این در زمانی بود که بحران اقتصادی پایتخت به مرحله‌ای طاقت‌فرسا رسیده بود؛ چنان‌که خلیفه هشام ناچار شد برای تأمین هزینه‌های سپاه و ادامهٔ جنگ، تحفه‌ها، جامه‌های فاخر، کالاهای نفیس، کتاب‌ها و زیور آلات گران‌بهای خود را بفروشد.

هنگامی که واضح حاجب احساس کرد استمرار مقاومت و جنگ با بربرها و نیز ـ آن چنان‌که اهالی مأیوس و نومید قرطبه اصرار دارند ـ حمله به آنان نـاممکن است، از هـر طرف بر او فشار آمد؛ لذا بر آن شد که فرار کند و مردم را به حال خود واگذارد. برخی از سربازان و اعوان واضح از این جریان باخبر شدند و بر جان خویش ترسیدند؛ لذا به قصر او حمله بردند و اموال و کالاهایی را که در آن جا بود، مصادره کردند، او را کشتند و سرش را در بازارهای قرطبه به گردش درآوردند.

پس از این حادثه مردی مسؤولیت امنیت قرطبه را بر عهده گرفت که به قوت، حزم و شدت عمل معروف بود. او که «وداعه» نام داشت، به اشاعهٔ امنیت و تنظیم امـور مـردم پرداخت. محاصرهٔ پایتخت ادامه یافت و بربرها در قطع آذوقه و کمک، شدتی بیش‌تر به خرج دادند و کسانی را که جرأت ورود و خروج از شهر را به خود می‌دادند، می‌کشتند. اهالی مناطق و ثغور از جنگ و آزار و اذیت بـربرها بـه فـغان آمـدند و از مـردم قـرطبه درخواست کردند یا با دشمنان خود صلح کنند یا برای پایان دادن به درگیری، به جنگ آنان بروند. در شوال ۴۰۳ / ۱۰۱۳ م. یکی از فرماندهان بزرگ بربر، به نام ماکسن، برادر زادهٔ زاوی بن زیری، رهبر صنهاجه، به دست اهالی قرطبه اسیر شد. «او را کشتند؛ بـدنش را قطعه قطعه کردند و گوشتش را به همدیگر هدیه دادند و خوردند؛ زیرا بسیاری از افراد آنان را کشته بود و شجاعت و شدت انتقام‌گیری او را تجربه کرده بودند».[1]

پس از این حادثه، دامنهٔ تهاجمات بربرها به قرطبه و اهـالی شـدت گـرفت و بـارها شکست خوردند تا سرانجام متحمل شکستی سخت شدند. در این هنگام قاضی قرطبه، ابن ذکوان، بیرون آمدو از بربرها و سلیمان مستعین امان خواست. آنان در مقابل دریافت مبالغ هنگفتی، به اهالی قرطبه امان دادند.

---

۱. البیان المغرب، ۱۱۲/۳.

ولایت دوم سلیمان، المستعین بالله

سلیمان در روز بیست و هفتم شوّال ۴۰۳ / ۱۰۱۳ م. برای بار دوم وارد قصر قرطبه شد و تجدید بیعت کرد. او هشام المؤید را فرا خواند و با او به درشتی سخن گفت و او را وادار کرد خود را از خلافت خلع کند. پس از آن گامی در نهایت حکمت، تعقل و مصلحت برداشت؛ بدین گونه که به منظور حفظ خون مردم و جلوگیری از حوادثی که ممکن است بر اثر اقامت طرفداران بربر وی در خانه‌ها و محله‌های عوام قرطبه در میان آن جوّ سراسر دشمنی اتفاق بیفتد، با یاران بربر خویش به مدینة الزهراء در خارج باروهای پایتخت رفت و در آن جا ساکن شد.

روشن بود حکومت در این مرحله، در واقع از آنِ بربرها بود؛ زیرا حاجب، وزیر،[۱] کارمندان عالی رتبه و والیان مناطق از آنان بودند. این مسأله اهالی قرطبه را از مستعین دور کرد و بسیار بر ترس آنان افزود؛ لذا شماری از آنان اموال و دیار خود را تحت اختیار دشمنان‌شان رها کرده، گریختند.

سلیمان که ضعف دولت و ضیق قلمرو فرمانروایی خود را ـ که از حوالی قرطبه تجاوز نمی‌کرد ـ به خوبی می‌فهمید، بر آن شد حکایت هشام المؤید را ـ که به درازا کشیده بود و از آن می‌ترسید که کسی از این مسأله بر ضد او استفاده کند ـ به گونه‌ای خاتمه دهد. او خبر هشام را به طور رسمی و علنی پنهان داشت؛ او را به فرزندش، محمد بن سلیمان سپرد و سفارش کرد که با وی نیکی کند. این داستان را وادعی نقل کرده است.[۲]

مورخان در باب سرنوشت حقیقی هشام اختلاف دارند. برخی گفته‌اند این محمد، هشام را بدون اطلاع پدرش، سلیمان کشت.[۳] عده‌ای دیگر گفته‌اند وی از قرطبه گریخت و مدتی در البیره به طور پنهانی و از راه آب فروشی زندگی کرد تا این که بار دیگر به طرز نمایش نامه‌ای به دست بنی عباد در اشبیلیه ظاهر شد.[۴]

در گام دوم سلیمان مستعین بر آن شد حکومت خود را تثبیت کند. او برای این کار چنان دید تا آن‌جا که می‌تواند نفوذ بربر را از پایتخت دور سازد؛ زیرا می‌دانست با وجود خون‌هایی که از دو طرف بر زمین ریخته است، هر گونه همزیستی مسالمت‌آمیز بین اهالی قرطبه و طرفداران وی ناممکن است؛ از این‌رو تصمیم گرفت قبایل بربر را در مناطق توزیع کند و برخی از کوره‌های اندلس را به رؤسای آنان، به اقطاع واگذارد. وی بنی زیری

---

۱. همان، ۱۱۳؛ اعمال الاعلام، ۱۱۹.
۲. البیان المغرب، ۱۱۴/۳.
۳. اعمال الاعلام، ۱۲۰.
۴. همان.

بن مناد ـ از قبایل صنهاجه ـ را در کورهٔ البیره ساکن کرد؛ به بنی مغراوه ناحیهٔ جوف و به بنی برزال و بنی یفرن کورهٔ جیان و مناطق اطراف آن را به اقطاع داد؛ بنی دمر و ازداجه را در شذونه و مورور و حوالی آن اسکان داد و علی بن حمود را بر سبته ـ که هنوز در مناطق مغرب تحت نفوذ حاکمان اندلس باقی مانده بود ـ و برادرش، قاسم را بر شهر طنجه و اصیلا حکومت داد.[۱] مستعین که پاداش کسانی که او را یاری کرده و خلافت را به او بازگردانده بودند، می‌داد، بنی تجیب را ـ که از قبایل بربر نبودند ـ از یاد نبرد؛ از این‌رو به پاس مساعدت و اتحادی صادقانه که با او داشتند، سرقسطه و دیگر مناطق ثغر اعلی را ـ که در دست مسلمانان باقی مانده بود ـ به آنان داد.

این اقدام اخیر ـ که هدف مستعین از آن تقویت نفوذش در قرطبه از یک سو، و آرامش اهالی پایتخت و دیگر مردم اندلس که با وجود شمار اندک، در اطاعت وی مانده بودند و کسانی که از حضور انبوه بربرها وحشت داشتند، از سوی دیگر بود ـ ابعادی بسیار خطرناک داشت. انتشار قبایل بربر در مناطق جنوب و مرکزی اندلس به صورت رسمی و قانونی و سیطرهٔ آنان بر کوره‌ها و شهرهای بزرگ، این مناطق را برای همیشه تحت نفوذ آنان درآورد و بر پراکندگی دولت اسلامی در اندلس تأکید کرد. با گذشت زمان، این قبایل مراکز قدرتی به وجود آوردند که به تدریج به دولت‌های کوچک و مستقل بربر تبدیل شدند و از نفوذ و قدرت خلافت قرطبه کاستند.

آنچه به رنجش و آزار و اذیت انتشار نفوذ بربرها در قرطبه و مناطق افزود، این بود که فتیان صقلبی عامریان ـ که با زعمای بربر دشمنی داشتند ـ بر جان و مال و نفوذ خود ترسیدند؛ از این‌رو با پیروان و طرفداران خود به مناطق شرق اندلس، جایی که از قدرت خلافت به دور باشند، گریختند و در بلنسیه، شاطبه، دانیه[۲] و جزایر شرقی پراکنده شدند و مراکز قدرتی تشکیل دادند که به زودی، همانند مراکز بربرها به صورت دولت‌های مستقل کوچک درآمدند.

هرچند سلیمان مستعین به منظور اصلاح سریع اوضاع، اقدامات متوالی انجام داد، اوضاع بد قرطبه به مرحله‌ای از نابسامانی رسیده بود که همهٔ اقدامات وی بی نتیجه ماند. آشوب‌ها در قرطبه و دیگر مناطق اندلس پابرجا بود؛ ارتباط بین پایتخت و شهرهای بزرگ قطع شد و کوره‌هایی بسیار به سوی استقلال حرکت کردند. با گذشت زمان روشن شد مستعین ناتوان‌تر از آن است که اندلس را از مشکلات و گرفتاری‌های سال‌های دورهٔ دوم

---

۱. البیان المغرب، ۳ / ۱۱۳؛ اعمال الاعلام، ۱۱۹.

۲. البیان المغرب، ۱۱۵/۳.

خلافت خود نجات دهد و روز به روز به طغیان و سیطرهٔ بربرها افزوده شد. بالاتر این که رؤسای قبایل بربر دریافتند قوی‌تر از آن هستند که به یک خلیفهٔ مروانی محتاج باشند و با او متحد شوند؛ لذا برخی از آنان برای در اختیار گرفتن مستقیم قدرت اقدام کردند.

نخستین رهبر بربر که چنین اندیشه‌ای را در سر پروراند و به سرعت در جهت عملی کردن آن اقدام کرد، علی بن حمود حسینی، امیر سبته در مغرب، بود که از اطاعت سلیمان مستعین سر برداشت؛ حکومت را از آن خویش دانست و از مردم خواست او را تأیید کنند. خلقی بی شمار به دور او حلقه زدند. او پیش از این در خصوص نیّات خود، با برادرش، قاسم بن حمود ـ که مقیم قرطبه بود ـ مراسله کرد. قاسم قرطبه را ترک کرد و به جزیره خضراء، در ساحل جنوبی اندلس آمد تا به برادرش، علی نزدیک باشد. علی بن حمود شعار نهضت و هدف جنبش خود را یاری خلیفه هشام، المؤید بالله قرار داد و نوشته‌ای را از او در میان مردم توزیع کرد. هشام در این نوشته، با واگذاری ولایت عهدی خود به علی بن حمود، خواسته بود که: «مرا از اسارت بربرها و مستعین نجات بده!».[۱]

ما چیزی دربارهٔ میزان صحت این نوشته نمی‌دانیم. آنچه اندکی آن را تأیید می‌کند، این است که بزرگ مورخان اندلس، ابن حیان ـ که در دوره‌ای نزدیک به حوادث و ناآرامی‌های اندلس می‌زیسته ـ خبر آن را نقل کرده است. او می‌گوید: «چون هشام المؤید کار خود را پریشان دید و دولتش را در حال زوال یافت، ولایت عهدی خویش را به علی بن حمود داد و وصیت کرد پس از او خلافت به وی رسد. هشام این نامه را نهانی نزد او فرستاد و او را ولی دم خود گردانید و از او خواست این راز را پوشیده دارد تا زمانش برسد».[۲]

هنگامی که عِدّه و عُدّهٔ علی بن حمود کامل شد، نامه‌ای به حبوس صنهاجی، از زعمای بربر ساکن در مناطق نزدیک غرناطه، و خیران عامری، حاکم شهر المریه، نوشت و آنان را از دعوت خود باخبر کرد و نامهٔ هشام را به آگاهی آنان رساند. این دو، دعوت او را پذیرفتند؛ به او پیوستند و از او دعوت کردند به اندلس بیاید و در بندر بزرگ مالقه پیاده شود. علی بن حمود با یاران خود به اندلس آمدند و پس از قتل حاکم مالقه ـ که طرفدار مستعین بود ـ در آن جا فرود آمدند.[۳] علی با کسانی که از او اعلان حمایت کرده بودند، ملاقات نمود و با هم طرح حمله به پایتخت را برنامه ریزی کردند. وی همراه خیران، سپاهیان وی، سپاهیان صنهاجی و دسته‌های بربری و نیز برخی از رهبران جنوب ـ که با

---

۱. همان، ۱۱۶. ۲. همان، ۱۱۴. ۳. همان، ۱۱۶؛ اعمال الاعلام، ۱۲۱.

حکومت و خلیفهٔ قرطبه مخالف بودند ـ به سوی پایتخت حرکت کرد.

هنگامی که خبر تحرکات نیروهای ضد حکومتی در جنوب به مستعین رسید، در محرم ۴۰۷ / ۱۰۱۶ م. همراه نیروهای بربر که با او مانده بودند، برای جنگ با شورشیان بیرون آمد. طرفین در نزدیکی پایتخت، در نبرد نظامی سریع و کوبنده با هم رو به رو شدند. از آن جا که اکثر پیروان مستعین نیامده بودند که تا پای جان او را یاری دهند؛ لذا شکست خورد و برخی از یاران او کشته شدند و خود نیز اسیر شد.[1]

در روز بیست و دوم محرم ۴۰۷ / ۱۰۱۶ م. علی بن حمود وارد پایتخت شد و در مسجد جامع قرطبه با او که ۵۵ سال داشت، به خلافت بیعت کردند و «الناصر لدین الله» لقب گرفت؛[2] آن گاه به جست و جوی هشام، المؤید بالله پرداخت و کوشید او را زنده یا مرده بیابد و در صورت اخیر اثبات کند که او را کشته‌اند که بدین گونه بتواند استیلای خود بر خلافت اندلس را برای مردم قرطبه توجیه کند.[3] هشام را از قبرش بیرون آورد و جنازه‌اش را به مردم نشان داد و از آن جا که نشان جراحتی در بدنش نبود، گمان کردند بر اثر خفگی مرده است؛ آن گاه دستور داد او را دوباره تجهیز کردند و در مراسمی مهیب در گورستان قصر خلافت، در کنار پدرش، حکم مستنصر، دفن شد؛ سپس علی بن حمود، سلیمان مستعین، را خواست و او را با پدر و برادرش به دست خود و چنان‌که گفت: «به انتقام خون هشام»[4] کشت.

با وفات سلیمان، المستعین بالله برای نخستین بار از هنگامی که عبدالرحمن اول در سال ۱۳۸ ق. / ۷۵۶ م. امارت اموی را در شبه جزیرهٔ ایبری برپا کرد؛ خلافت به طور رسمی از خانوادهٔ اموی خارج شد و به یک بربر رسید. در واقع، اوضاع این دولت از مدتی پش به مرحله‌ای از ضعف و وخامت رسیده بود که هیچ کس انتظار بهبود اوضاع و سامان گرفتن زندگی را نداشت. شاید همین مسأله ابن حیان را ـ که تاریخ این دوره را ثبت کرده ـ بر آن داشت از ابتدای ولایت دوم مستعین، دولت امویان را پس از دویست و شصت و هشت سال و چهل و سه روز عمر، خاتمه یافته بداند.[5]

---

۱. همان؛ اعمال الاعلام، ۱۲۱. ۲. همان، ۱۲۰.

3. *Historia de Espana*, P. 477.

۴. الذخیره، قسم ۱، ۴۲/۱. ۵. البیان المغرب، ۱۱۴/۳.

خلافت بنی حمود

از صاحبان جاه و پیشگامان مغرب و از جمله کسانی که تا حدودی بسیار در نزاع مردم قرطبه و بربرها دربارهٔ قدرت و حکومت قرطبه مشارکت داشتند، علی و قاسم از آل حمود بودند. هرچند حمودیان از نظر خون و اصل و نسب، بربر نبودند، ولی از نظر اندیشه، نشأت، عصبیت، مسکن و روابط اجتماعی عملاً بربر به شمار می‌رفتند تا آن جا که اکثرشان نه زبان عربی می‌دانستند و نه علاقه یا ارتباطی با ادب، شعر و تاریخ عرب داشتند. آنان از نسل ادریس بن عبدالله، بنیان گذار دولت ادریسیان در مغرب، بودند که خود از حسن بن علی بن ابی طالب(ع) نسب می‌برد.[1] و از این طریق نژاد قرشی داشتند و در میان قبایل بربر و دیگر مسلمانان شمال افریقا و اسپانیا از موقعیتی ممتاز برخوردار بودند؛ لذا علی بن حمود ـ که مستعین ولایت سبته را به او واگذار کرد ـ هنگامی که به خلافت قرطبه مسلط شد و خود را «الناصر لدین الله» لقب داد، از موضعی قوی و منزلتی شریف اقدام کرد.

علی بن حمود در ابتدای امر کوشید که حاکمی صالح باشد؛ لذا مساعی خود را در جهت برقراری توازن بین پیروان بربر خود و دشمنان اندلسی آنان به کار گرفت. او شخصاً بر اقامهٔ عدل، اشاعهٔ انصاف و جلوگیری از آزار و اذیت اهالی پایتخت نظارت داشت و بارها در سرکوبی و قلع و قمع مخالفان و اجرای حدود بر مجرمان و ظالمان مشارکت کرد. همین امر موجب اندکی آرامش و اطمینان مردم به حکومت و خلافت وی شد؛ اما بسیار زود ظهور یک مروانی ـ که خواهان بازگشت خلافت بود ـ این حرکت صلح را متوقف ساخت. داستان از این قرار بود که یکی از نوادگان عبدالرحمن ناصر، به نام امیر عبدالرحمن بن محمد بن عبدالملک بن عبدالرحمن[2] از شهر بلنسیه در شرق اندلس

---

۱. جمهرة انساب العرب، ۴۹/۱؛ البیان المغرب، ۱۱۹/۳.

۲. جمهرة انساب العرب، ۴۹/۱؛ البیان المغرب، ۱۱۹/۳.

خروج کرد؛ مدعی خلافت شد و خود را «المرتضی» لقب داد.

با ظهور این مروانی عواطف مردم قرطبه به او جلب شد و از علی بن حمود روی گردانده، دولت و خلافت او را رد کردند و در معارضه با مردم بربر ـ که در میان آنان سکونت داشتند ـ شدت عمل به خرج دادند تا آن جا که خلیفه مجبور شد نظرش را دربارهٔ آن‌ها تغییر دهد؛ با آنان شدت و خشونت پیش گیرد و غرامت‌هایی بیش‌تر بر آنان تحمیل و خلع سلاح‌شان کند؛ هم‌چنان که شماری از فقها، علما و سرشناسان قرطبه را نیز آزمایش کرد.[1]

یک حادثهٔ دیگر نیز خلافت حمودی را تهدید می‌کرد؛ بدین صورت که خیران عامری، متحد علی بن حمود و یاور او در استیلا بر قرطبه، از اعماق قلب به خاندان اموی علاقه‌ای شدید داشت و با این فرض با وی متحد شد که هنوز هشام، المؤید بالله در قید حیات است و قصد دارد او را نجات دهد و به تخت خلافت باز گرداند. هنگامی که وی از مرگ آقای خود مطمئن شد، دیگر مصلحتی برای ادامهٔ اتحاد با بربر نمی‌دید؛ از این‌رو قرطبه را ترک کرد و به شرق اندلس بازگشت. فتیان عامری با تشکیل دولت‌های کوچک شبه مستقل، در این منطقه سیطرهٔ کامل داشتند.

خیران از مقر حکومت خود، شهر المریه، از طاعت علی بن حمود اعلام خروج کرد؛ تمایل خود را برای انتقام خون هشام، المؤید بالله آشکار و همگان را برای ساقط کردن خلافت حمودیان دعوت کرد. به همین منظور با منذر بن یحیی تجیبی، حاکم ثغر اعلی ـ که هنوز به مروانیان علاقه‌مند بود ـ ارتباط برقرار کرد. آن دو با هم پیمان بستند و اتفاق نظر یافتند که می‌باید به پایتخت حمله‌ور شد. آنان برای تحقق این هدف به تشکیل و تجهیز سپاه پرداختند و مقر این سپاه را شهر شاطبه قرار دادند.

در زمانی که علی بن حمود قصد داشت برای سرکوبی توطئه‌گران، از پایتخت خارج شود، اوضاع وی در قرطبه رو به وخامت داشت؛ چنان‌که سه تن از فتیان صقلبی وی بنا به علل نامعلوم و صرفاً از پیش خود و بدون هرگونه ترغیب ـ آن چنان‌که منابع تاریخی تأکید دارد ـ او را در روز دوم ذی قعدهٔ ۴۰۸ / ۱۰۱۸ م. در حمام کشتند. بزرگان بربر پایتخت به سرعت و پیش از آن که امور برخلاف مصالح آنان دگرگون شود، نامه‌ای به برادرش، قاسم نوشتند که در خلافت علی، والی شهر اشبیلیه شده بود. آنان قاسم را به قرطبه دعوت و شش شب پس از قتل برادرش، با او به خلافت بیعت کردند.[2] قاسم، «مأمون» لقب گرفت.

---

۱. اعمال الاعلام، ۱۲۹؛ البیان المغرب، ۱۲۳/۳.

۲. البیان المغرب، ۱۳۰/۳.

پیش از آن که توطئه گران در شاطبه، آماده شوند، بنا به پیشنهاد خیران، مرتضی ـ که خواهان تخت خلافت قرطبه بود ـ به نزد آنان فرستاد؛ از مردم برای او بیعت گرفتند؛ خلیفه اندلس خوانده شد و مناطق شرق اندلس و ثغر اعلی خلافت او را به رسمیت شناختند. هنگامی که آمادهٔ حرکت شدند، تصمیم گرفتند ابتدا به طلیطله، پایگاه قوی بربرها، بروند که رهبر بزرگ صنهاجه و سرسخت‌ترین انصار خلیفه حمودی، یعنی زاوی بن زیری در آن جا اقامت داشت؛ اما این جنگ به شکست سخت اهالی اندلس انجامید؛ مرتضی کشته شد؛ خیران عامری و منذر تجیبی از میدان نبرد گریختند و شماری نامعلوم کشته و اسیر بر جای گذاشتند. منابع تاریخ دقیق وقوع این جنگ را مشخص نمی‌کنند؛ اما ابن عذاری؛ البته به طرزی پیچیده اشاره دارد که [این حادثه] بنا به قول ارجح در سال ۴۰۹ ق. / اواخر سال ۱۰۱۸ م. به وقوع پیوسته است.[۱]

در هر حال، این جنگ پایه‌های نظام قاسم بن حمود را در قرطبه ـ که در آغاز حکومت خود بود ـ تا حدودی بسیار تثبیت کرد و مقاومت اهالی اندلس را، عموماً و مردم قرطبه را، خصوصاً در قبال نظام وی به شدت تضعیف نمود.

قاسم می‌خواست در حکومت خود راه خشنودی و پرهیز از عداوت و معارضه با اهالی قرطبه را در پیش گیرد؛ از این رو عدل را در میان آنان اشاعه داد؛ از کسانی که به نزد او می‌آمدند، به نیکی استقبال می‌کرد؛ برخی مالیات‌ها را از آنان برداشت و جرایم و غرامت‌هایی را که برادرش بر آنان تحمیل کرده بود، لغو کرد. بدین گونه کارها در اختیار او قرار گرفت؛ خاطر اهالی پایتخت آرام گرفت و دل‌های آنان تا حدودی مطمئن شد.

قاسم در تلاش برای کاهش نفوذ بربرها در دولت و نظام خود، بیش‌تر از نیروهای سپاه در قصر و ادارات خود استفاده کرد و برخی از مناصب لشکری و کشوری را به آنان واگذاشت. این سیاست حکیمانه، متوازن و مبتنی بر اقامهٔ عدل در میان مردم قرطبه و بربرها ـ که قاسم «المأمون» به اجرا گذاشت ـ برای مردم پایتخت فرصتی در طول تقریباً سه سال فراهم کرد که به منزلهٔ صلح بود و در طول آن امنیت و آرامش برقرار بود؛ اما بربرها ـ که در پایان این دوره تفوق و سیطرهٔ خود را در قرطبه از دست داده بودند ـ از تأیید قاسم روی گرداندند و از حمایت نظام و دولت وی دست برداشتند. فرزندان برادر متوفای وی علی، یحیی، والی سبته، ادریس، حاکم مالقه، از دور مراقب اوضاع پایتخت بودند و خود را برای پس گرفتن حق خویش در خلافت که عموی‌شان، قاسم به ناحق از

---

۱. البیان المغرب، ۱۳۰/۳.

آنان ربوده بود، آماده می‌کردند. این دو برادر توافق کردند که برادر بزرگ‌تر، یحیی، در مالقه بماند و در آن جا برای حمله به پایتخت در فرصت مناسب، سرباز و نیرو گرد آورد. در تابستان، در ربیع الثانی ۴۱۲ / ۱۰۲۱ م. یحیی بن علی حمودی به قرطبه حمله کرد. عمویش، قاسم ـ که بربرهای پایتخت از حمایت او دست برداشته بودند ـ ترجیح داد به اشبیلیه برود که در آن جا با عنوان امیرالمؤمنین (خلیفه) اقامت کرد.

تقریباً یک هفته بعد در قرطبه با یحیی بن علی به خلافت بیعت شد و او خود را «المستعلی» لقب داد. این کار با توافق بربرها و اندلسی‌های قرطبه و توابع آن انجام شد. هدف مردم از این کار، کسب راحتی و خلاصی از سختی‌ها و استقرار امنیت و آرامش بود. یحیی در ابتدای کار کوشید عصبیت را به کناری نهد و عدل و انصاف، و صلح و آرامش را برگزینند. او با توافق و هماهنگی عمویش، خلیفه «مأمون» ـ که در اشبیلیه اقامت داشت ـ خلافت می‌کرد. بدین گونه در آنِ واحد دو خلیفه در اندلس حکومت می‌کردند. همین موجب شد که ابن حزم بگوید: «هرگز شنیده نشده دو خلیفه با هم مصالحه کنند؛ آنچه این دو کردند، دلیلی روشن بود بر آن که کارها روی در ادبار دارد.»[1]

یحیی حمودی نتوانست شیوهٔ ارزشمند خود را بیش از یک سال و نیم ادامه دهد. در پایان، حمایت انصار بربر خود را از دست داد؛ سلامت را بر همه چیز ترجیح داد و به مالقه، پایگاه اصلی خود، گریخت. عمویش، قاسم در ذی‌حجهٔ ۴۱۳ / ۱۰۲۳ م. بدون مقاومتی مهم به قرطبه بازگشت تا دورهٔ دوم ولایت خود را در پایتخت و اشبیلیه آغاز کند؛ در حالی که مردم مالقه و دیگر مناطق جنوب اندلس هم‌چنان از برادرزاده‌اش، یحیی، المستعلی بالله، اطاعت می‌کردند.

حکومت قاسم در قرطبه چندان به طول نینجامید؛ زیرا اتباع بربر او را نفوذی گسترده در خلیفه بود و همین موجب شورش مجدد مردم قرطبه شد و تصمیم گرفتند به فاجعهٔ پایتخت با بنی حمود پایان دهند؛ لذا به اجماع بر ضد قاسم بن حمود اعلام شورش کردند و سلاح به دست گرفتند. پس از چندین معرکه و درگیری خونین در جمادی الثانی ۴۱۴ / ۱۰۲۳ م. او را با همهٔ اتباع بربرش به خروج از پایتخت واداشتند.[2]

وی ابتدا به سوی اشبیلیه رفت؛ اما اهالی از استقبال وی روی گرداندند؛ سپس به شریش رفت و در آن جا برادرزاده‌اش ـ که ریاست بربر در جنوب اندلس، سبته و طنجه از مناطق مغرب به او رسیده بود ـ وی را دستگیر کرد و اندکی بعد کشت.

---

۱. اعمال الاعلام، ۱۳۲. ۲. همان، ۱۳۳؛ البیان المغرب، ۱۳۴/۳.

پس از خروج قاسم بن حمود از قرطبه، اهالی پایتخت در خصوص پایان دادن به تسلط بربر تصمیمی روشن گرفتند و پس از آن که سال‌ها مروانیان را از دست داده بودند، در صدد برآمدند بنگرند چه کسی در میان امرای این خاندان، لیاقت امامت مردم اندلس را دارد. اهالی قرطبه با وجود محنت‌ها و فجایع فراوان هنوز خاطرات روزگارانی باشکوه را که با اسپانیای اسلامی در سایهٔ عبدالرحمن اوسط، عبدالرحمن ناصر و حکم مستنصر زندگی کرده بودند، در اعماق وجود به یاد داشتند و هنوز مطمئن بودند بیت اموی می‌تواند مردان بزرگ و شایسته تقدیم جامعه کند. مردان صاحب جاه و شیوخ قرطبه امرای برتر مروانی را ـ که هنوز در پایتخت بودند ـ یعنی سلیمان بن مرتضی، محمد بن عراقی و عبدالرحمن بن هشام انتخاب کردند و از مردم برای بیعت با یکی از آنان ـ که در حضور عوام و خواص، و نیروهای سپاه به این منصب (خلافت) برگزیده خواهد شد ـ دعوت کردند تا در مسجد قرطبه حاضر شوند.

المستظهر بالله

در ابتدا چنان پیدا بود که سلیمان بن مرتضی به خلافت برگزیده خواهد شد. آرزوهای مردم به امید پایان محنت پایتخت و بازگشت وحدت و یک پارچگی اندلس به او بسته شد. روز شانزدهم رمضان ۴۱۴ / ۱۰۲۳ م. مردم در مسجد قرطبه گرد هم آمدند و خود را برای بیعت رسمی و علنی آماده کردند؛ اما یک حادثهٔ ناگهانی مانع از تحقق مردم‌سالاری در انتخاب خلیفه شد و واقعیتی جدید را تحمیل کرد. بدین گونه که عبدالرحمن بن هشام بن عبدالجبار «در میان انبوهی از سپاهیان و عموم مردم وارد شد؛ در حالی که دوایر معرکه، محمود و عمیر، با مردان خود او را همراهی می‌کردند؛ با شمشیرهای کشیده پیشاپیش او راه می‌رفتند و پیوسته نام او را تکرار می‌کردند...».[۱] این واقعه موجب رعب و وحشت اکابر، مردم و وزرا گردید. عبدالرحمن مستقیماً وارد مقصوره شد و در میان تعجب و شگفتیِ حاضران، با او به خلافت بیعت کردند. اندکی بعد دو نامزد دیگر خلافت، سلیمان بن مرتضی و محمد بن عراقی، را خواست. آن دو نزد وی حاضر شده، با او بیعت کردند. آن گاه همراه سلیمان و محمد به قصر خلافت رفت و آن دو را نزد خود نگاه داشت. ابن حیان ـ که خود، این اجتماع را از نزدیک به چشم دیده ـ شرحی دقیق و مفصل از حوادث آن روز نوشته است.[۲]

---

۱. الذخیره، قسم ۱، ۴۹/۱.
۲. الذخیره، قسم ۱، ۴۹/۱.

عبدالرحمن، المستظهر بالله با وجود سن کم ـ که در آن زمان بیش از ۲۳ سال از عمرش نگذشته بود ـ دولتمردی از نوع ممتاز با شخصیتی قوی و کلامی نافذ بود و در پی تجاربی که به طور پنهانی در راه کسب خلافت در روزگار آخرین خلیفهٔ حمودی به دست آورد، در این باره شناخت و تجربهٔ کافی داشت. ابن حیان ـ معاصر عبدالرحمن ـ شاهد چندین موضع‌گیری وی بوده و «نامه‌ها و توقیعاتی در نهایت استواری» از او دیده است.[۱]

به نظر می‌رسد در ابتدای خلافت وی، مردم به حکومت او امیدها بستند؛ زیرا از نظر آنان «جوان ـ هر جوانی که باشد ـ ممکن است دچار مهلکه‌ها شود».[۲] عبدالرحمن گذشته از این که هم‌چون یک دولتمرد ماهر ظاهر شد، «باهوش، زیرک، ادیب، خوش گفتار، خوش قریحه و ملیح البلاغه [دارای سخنی نمکین و بامزه] بود و هر چه را می‌خواست، در خطابه‌های خود به صورت بدیهه و داستان نقل می‌کرد... و آن را با پیرایش گفتار، عفت کلام و برائت طبع می‌آراست».[۳]

این صفات ممکن بود بالضروره او را مرد مناسب و مطلوب آن برههٔ آشوب زده سازد؛ اما امور قرطبه چنان وخیم شده بود که بازگشت به وضع طبیعی بسیار ناممکن و دشوار می‌نمود. آن چنان‌که مورخان عصر عبدالرحمن، خصوصاً ابن حیان تأکید کرده‌اند، وی از «فضلای خاندان عبدالرحمن ناصر» بود؛ اما حوادث زمام امور را [از دست وی] ربوده و چندین مرحله از قصد نیک وی پیشی گرفته بود.

عبدالرحمن وزرای خود را از فضلای رجال قرطبه در علم و ادب، و شایستگی و تجربه برگزید و آنان را از میان موالی و علاقه‌مندان بنی امیه و از کسانی برگزید که به ولایت و اخلاص آنان به مروانیان مطمئن بود، برای مثال باید از ابو عامر بن شهید، نویسنده و فیلسوف، ابو محمد بن حزم و پسر عمویش، عبدالوهاب بن حزم یاد کرد. چنین موردی کم‌تر نصیب سیاستمداران آن روزگاران شده است.

او می‌بایست به طور مستقیم عهده دار حل مشکلات فراوان و بسیار پیچیده می‌شد. خزانهٔ دولت چنان خالی بود که برای پرداخت حقوق کارمندان و هزینه‌های قصر و سپاه کفایت نمی‌کرد؛ از این‌رو برای تأمین مبالغی که به شدت بدان‌ها نیاز داشت، برخی از وزرا، اکابر و ثروتمندان را مبالغی جریمه و بخشی از اموال آنان را مصادره کرد. این اقدام موجب شد حمایت و تأیید این طبقهٔ ثروتمند و پرنفوذ در جامعه و در بین عموم مردم را از دست بدهد. از آن جا که وی برای حمایت و پشتیبانی از حکومت و نظام خویش

---

۱. همان، ۵۵. ۲. همان، ۵۰. ۳. همان، ۵۴.

شدیداً به سپاهی قدرتمند محتاج بود، به ناچار به خود اجازه داد با تجاهل یا فراموشی شدت اختلافات عربی ـ بربری، از جمعی از سواران بربر در قصر خلافت استقبال کند. این اقدام وی خشم شدید عامه را بر ضد او برانگیخت.

در واقع، مردم قرطبه نمی‌خواستند یا نتوانستند برای نجات مردم اندلس از ورطهٔ مشکلات، فرصت کافی در اختیار المستظهر بالله قرار دهند. تنها ۴۷ روز از آغاز حکومت وی گذشته بود که مردم قرطبه با وجود اظهار تمایل خلیفه برای اصلاح امور، تحت تأثیر احساسات زودگذر قرار گرفتند و از نخستین نتایج سیاست مالی و برنامهٔ وی برای تشکیل سپاه، متأثر شدند و در روز سوم ذی قعدهٔ ۳۱۳ / ۱۰۲۴ م. به قصر خلافت حمله بردند؛ بر او چیره شدند و محمد بن عبدالرحمن را ـ که خود را «المستکفی بالله» لقب داد ـ به جای وی نشاندند. نخستین اقدام خلیفهٔ جدید آن بود که پسرعمویش، المستظهر بالله را خواست و اعدام کرد. بدین گونه وزرا، اکابر و عوام قرطبه با خودخواهی، کوته‌بینی و تنگ‌نظری خود، آخرین مرد فاضل خاندان اموی را ـ که «پس از او همانندش نیامد» ـ[1] از بین بردند.

المستکفی بالله

او محمد بن عبدالرحمن بن عبیدالله بن عبدالرحمن ناصر، المستکفی بالله است. در روز قتل عموزاده‌اش، المستظهر بالله در حالی که ۵۲ سال داشت، با او بیعت کردند. به نظر می‌رسد وی بدترین امیر اندلس و پست‌ترین امرای خاندان اموی بوده است.

او را نه حسنهٔ معروف، نه فضیلتی مشهور و نه کرامتی مذکور بود. ابن حیان ـ مورخ معاصرش ـ در معرفی وی می‌گوید: «این مستکفی مرد کار نبود، بلکه خداوند او را فرستاد تا محنت و بلیّهٔ مردم قرطبه باشد؛ زیرا از وقتی مردم او را شناختند، پیوسته عاطل و باطل رها بود و روزگار را به بطالت می‌گذراند و نادانی و جهالت سرشت او بود... من او را در روزگاری دیدم که ستارهٔ اقبال امویان در دولت بنی حمود رو به افول داشت. وی از کسانی بود که به سبب حقارت کارش، او را دستگیر نکردند».[2]

مستکفی نزدیک به یک سال و نیم در قرطبه در جوّی آشوب زده ـ که پیش از این و شاید پس از آن هم، در اندلس مانند نداشت ـ حکومت کرد. یک زن اندلسی بر او مسلط بود و هرگونه می‌خواست به او فرمان می‌داد. در روزگار او اوباش به مناصب وزارت و

---

۱. همان، ۵۵.
۲. همان، ۴۳۴.

کتابت رسیدند و مناصب عالی رتبهٔ پلیس به برخی از تجار و عوام مردم از صاحبان مصالح واگذار شد. «مستکفی بسیاری از افراد کوچک طبقهٔ فقها را ـ که قلم و مرکّب جا به جا می‌کردند و به تدریس مسائل دفاتر فقهی اشتغال داشتند ـ برکشید؛ چنان‌که مرتبت آنان از منصب شورا درگذشت و همگی را نشان و علامت فتوا داد».[۱] هنگامی که فریاد معارضان بر ضد او بلند شد، پسر عمویش، محمد عراقی را کشت و برخی از عموزادگان خود را با شماری از صاحبان جاه و خردمندان قرطبه، هم‌چون علی بن حزیم و پسر عمویش، عبدالوهاب به زندان افکند. در روزگار وی باقی ماندهٔ قصرهای جدش، عبدالرحمن ناصر ویران و سنگ‌ها و چوب‌های قیمتی آن کنده شد.

زعیم بربر، خلیفه یحیی بن علی بن حمود، از شهر مالقه مراقب تحولات اوضاع در قرطبه بود و انتظار می‌کشید تا در فرصت مناسب تخت خود را پس گیرد. در آغاز تابستان ۴۱۶ ق. / ۱۰۲۵ م. علی بن حمود به سوی پایتخت حرکت کرد. حرکت خلیفهٔ حمودی موجب خوف و وحشت مردم قرطبه شد؛ زیرا ممکن بود بربرها دوباره بر آنان مسلط شوند. از آن جا که اهالی پایتخت به مقاومت و پایداری مصمم بودند، مستکفی ـ که از ضعف، ترس و ناتوانی خود در فرماندهی جنگ آگاه بود ـ لباس زنی خواننده را بر تن کرد؛ به طور ناشناس از کاخ خود خارج شد و به شهر اقلیش (Ucles) در اقلیم قونقه (Cuenca) رفت. هفده روز بعد یکی از همراهانش، به طمع مال او را از پای درآورد؛ زیرا گمان می‌کرد مستکفی مالی گزاف با خود آورده است. چنان‌که ابن حیان می‌گوید: دولت او «هفده ماه سخت پر از مشقت و تیره روزی و سرشار از شوم بختی و نحوست»[۲] بود.

به نظر می‌رسد یحیی حمودی برای رسیدن به قرطبه، تمایلی چندان نداشته است. این شهر از هنگام قتل مستکفی در ربیع الاول ۴۱۶ تا روز شانزدهم رمضان همین سال در آشوب و ناآرامی بود. در این روز یحیی وارد قرطبه شد و در میان مخالفت نه چندان جدی و نامنظم اهالی، به قصر خلافت رفت. خلیفهٔ حمودی نتوانست مدتی دراز در پایتخت اقامت کند. دو دهه هرج و مرج و جنگ داخلی قرطبه را ویران کرد؛ اقتصاد آن را از هم گسیخت؛ خزانه را خالی کرد و اهالی را پراکنده ساخت؛ چنان‌که جز دشمنی بی‌حد و مرز با هر آنچه بربر بود، در هیچ چیز اتفاق‌نظر نداشتند. بر این اساس یحیی بن علی در هشتم محرم ۴۱۷ / ۱۰۲۶ م. به صالقه، پایتخت جنوبی خود، بازگشت و امور قرطبه را به

---

۱. همان، ۴۳۵. ۲. همان، ۴۳۷.

وزیرش، احمد بن موسی، و کاتبش، دوناس بن ابی روح، و چند صد نفر از نیروهای سپاه خود واگذاشت.

اهالی قرطبه زور و فشار بربرها را چندان تحمل نکردند. آنان خیلی زود با دو فتی صقلبی خیران، حاکم المریه، و زیهر، حاکم دانیه، در شرق اندلس ارتباط برقرار کردند. دشمنی این دو با بربرها کم‌تر از اهالی قرطبه نبود. هنگامی که اهالی پایتخت از آمادگی این دو برای تأیید مردم مطمئن شدند و دانستند به سوی پایتخت حرکت کرده‌اند، به بربرهایی که در میان آنان و در قرطبه بودند، هجوم بردند و در یک روز از ربیع الثانی همان سال بیش از هزار نفر بربر را کشتند. دو وزیر، احمد بن موسی و دوناس بن روح، فرار کردند و جان خود را به سلامت بردند.[1] بدین گونه با اجماع مردم قرطبه در خلع مجدد یحیی بن علی بن حمود، خلافت جدید حمودی در قرطبه از بین رفت و همهٔ آثار و حامیان بربر آن نابود شدند.

فتیان عامری که از تشکیل حکومتی که مردم قرطبه در آن اتفاق نظر داشته باشند و این شهر را از شوم بختی نجات دهد، مأیوس شدند، چندان در پایتخت توقف نکردند. بدین گونه اهالی قرطبه در معرض چپاول و غارت بدترین انواع هرج و مرج و پراکندگی سیاسی رها شدند.

بزرگان و وزرای قرطبه و در پیشاپیش آنان ابوالحزم جهور بن محمد بن جهور از ترس وخامت بیش‌تر اوضاع پایتخت و تسلط بیش از پیش عوام و گسترش نفوذ اوباش بر سرنوشت مردم، مأموریت انتخاب خلیفهٔ جدید را در کوتاه‌ترین زمان ممکن بر عهده گرفتند.

مردم با وجود آزار و اذیت برخی از امرای مروانی، نومیدی و شکست‌های ناشی از کارکرد آنان، هنوز به خاندان اموی امید بسته بودند و معتقد بودند کار اندلس، جز به وسیلهٔ یک نفر مروانی سامان نخواهد گرفت؛ لذا وزرای قرطبه با اهالی ثغور، شورشیان و متمردان فراوان خارج از پایتخت ارتباط برقرار کردند تا در نامزدی یک نفر مروانی که لیاقت خلافت را داشته باشد؛ بتواند امور مردم و کشور را به سامان آورد و از موافقت همگان برخوردار باشد و در نتیجه خلیفهٔ همهٔ اندلس، نه فقط خلیفهٔ قرطبه یا برخی از مردم پایتخت شود، با هم رایزنی کنند. در نهایت، هشام بن محمد ناصری، برادر مرتضی را ـ که در غرناطه به دست بربرها کشته شده بود ـ برای منصب خلافت انتخاب کردند.

---

۱. اعمال الاعلام، ۱۳۷؛ البیان المغرب، ۱۴۴/۳.

این هشام از هنگام قتل برادرش و از ترس خشم بربرها، در حمایت محمد بن قاسم فهری، حاکم دژ البونت (Alpuente) در شمال شرقی بلنسیه زندگی می‌کرد. اهالی قرطبه با او ارتباط برقرار کردند و خلافت را به او پیشنهاد دادند. هشام آن را با تردید پذیرفت. مردم در ربیع الثانی ۴۱۸ / ۱۰۲۷ م. به اجماع با او بیعت کردند؛[۱] با رضایت، با او پیمان بستند و او را «المعتد بالله» لقب دادند.

شاید این لقب را خود او بر خود گذاشته باشد. با این حال، در همان جا اقامت کرد و بیش از دو سال و هفت ماه در قرطبه به نام او خطبه می‌خواندند؛ زیرا وی از مزاج اهالی قرطبه که در سال‌های اخیر نسبت به حاکمان اندلس به شدت دگرگون می‌شد، خوف داشت و از سوی دیگر در انتظار تثبیت اوضاع و اطمینان از اجتماع مردم پیرامون خود و اتفاق نظر آنان در تأیید خلافتش بود. در نهایت، در ذی‌حجهٔ ۴۲۰ / ۱۰۲۹ م. در موکبی بسیار ساده ـ که با آنچه همواره امرا و خلفای اموی خواسته‌اند، هرگز تناسب نداشت ـ وارد قرطبه شد.

هشام مردی مسن و در امور حکومت و دولت بی تجربه بود. در جوانی به لهو و لعب، بی بند و باری و همنشینی با بدکاران و جاهلان شهرت داشت. نادانی و جهل وی هنگامی معلوم شد که در قصر خلافت قرطبه بر تخت نشست. مردم درایت اندک او را در امور حکومت، از طرز رفتار وی با فرستادگان ابن ابی عامر، امیر بلنسیه، و ابن هود، حاکم لارده، و دیگران دانستند که با نامه‌هایی به حضور وی رسیدند تا اعلام کنند خلافت او را به رسمیت می‌شناسند و آمادهٔ اطاعت از او هستند.

نخستین حماقت وی در حکومت، این بود که مردی، به نام حکم بن سعید قزاز، از اراذل و اوباش قرطبه، را ـ که ریسنده و از دوستان و معاشران دورهٔ جوانی وی بود ـ بر کرسی وزارت نشاند؛ فقط همین نبود، بلکه او را بر اکابر قرطبه و وزرای پایتخت ـ که او را به خلافت رساندند، خصوصاً ابن الحزم بن جهور ـ مقدم داشت؛ دستش را در مسائل مالی باز گذاشت و رجال را به او وابسته کرد.

حکم «به چشم خود می‌دید و با گوش خود می‌شنید، هر کس به او نزدیک می‌شد، او را به خود نزدیک می‌کرد و هر کس از او دور می‌شد و او را رها می‌کرد، از او فاصله می‌گرفت. کارها را با جهل و حماقت، و بیخردی و بی‌باکی اراده می‌کرد». از این بدتر، هنگامی وزیر به کارمند و معاون نیاز یافت، آنان را از آشنایان خود برگزید. آنان هم از

---

۱. البیان المغرب، ۱۴۵/۳.

مردمان سفله و پست و و اوباش بودند.

این اقدام حکم بر نفرت مردم از وی و کراهت و تنفر بزرگان و اشراف پایتخت از خلیفه افزود. با این که این وزیر می‌دانست مردم قرطبه تا چه اندازه از بربرها کراهت دارند، در اکرام و گرامیداشت سربازان و محافظان بربر خود بسی مبالغه کرد؛ زیرا به دیگران اعتماد نداشت. حکم اموالی فراوان صرف آنان کرد؛ لذا مالیات‌هایی را که از بازرگانان می‌گرفت، افزایش داد.

در این زمان، هشام از آنچه در کشور می‌گذشت، بی خبر و از اقدامات احمقانه و جنایات وزیرش، حکم بن قزاز، غافل بود. او ـ که سنّی از وی گذشته بود ـ سرگرم سفره، شراب و لهو و لعب خویش بود. همین امر خشم و انزجار اهالی قرطبه را برانگیخت و فلسفهٔ ابقای چنین خلیفه و وزیری را زیر سؤال بردند.

تودهٔ مردم به خود جرأت دادند و وزیر، حکم بن قزاز، را ـ که از خانه‌اش می‌آمد ـ کشتند؛ آن گاه به قصر خلافت یورش بردند. این بار سرکردهٔ مهاجمان، ماجراجویی دیگر از مروانیان بود و «امیة بن عراقی» نام داشت. امیه به تهور و جهالت شهره بود. او معتقد بود اینک فرصتی مناسب است که به تخت خلافت چنگ زند. با سرعتی دهشت‌انگیز اوباش قصر را با ساکنانش تصرف کردند و امیه بر تخت خلافت نشست و مهاجمان لباس‌های فاخر و گران قیمت و تحفه‌های قصر را تاراج کردند. پیش از آن که اوضاع پیچیده شود، اکابر و وزرای قرطبه و در پیشاپیش آنان، ابن جهور دخالت کردند؛ عوام را از سرقت اموال قصر بازداشتند؛ آنان را از قصر بیرون راندند و از بیعت با ابن عراقی جلوگیری کردند.

ابن جهور همراه بزرگان شهر، شب روز دوازدهم ذی‌حجهٔ ۴۲۲ / ۱۰۳۱ م. را در مسجد قرطبه ماندند[1] و دربارهٔ این بحران، هم اندیشی و تبادل نظر کردند و به دنبال یافتن راه حلی دربارهٔ آیندهٔ حکومت کشورشان برآمدند. در نهایت، تصمیم اهالی قرطبه بر الغای خلافت اموی تعلق گرفت؛ زیرا در این خانواده کسی را نیافتند که لیاقت خلافت داشته باشد. «در بازارها منادی کردند که احدی از بنی امیه در قرطبه نماند و کسی آنان را پناه ندهد.»[2] وزیر ابن جهور مسؤولیت اخراج آخرین خلیفهٔ اموی اندلس، المعتد بالله، را با زنان و فرزندانش از قرطبه و حوالی آن برعهده گرفت. هشام به منطقهٔ ثغر اعلی رفت و در آن جا در پناه بنی هود، به صورتی گمنام زندگی کرد تا این که پس از پنج سال درگذشت و در شهر لارده دفن شد.

---

۱. البیان المغرب، ۱۴۵/۳.

۲. اعمال الاعلام، ۱۵۲.

[بزرگان پایتخت، قرطبه،] به منظور بستن راه به روی هر مروانی ماجراجو و طالب خلافت ـ که از قرطبه اخراج شدند ـ یا دیگران، وزرا و اکابر و تودهٔ مردم قرطبه، چنان دیدند پس از الغای رسوم خلافت، امور پایتخت را به شیخ جماعت، ابوالحزم بن جهور، از بزرگان و اشراف عرب، واگذار کنند. این گونه بود که امویان برای همیشه از پایتخت اندلس کنار رفتند؛ اما پس از آن که کشور تکه تکه شد، در هر جایی، در شهرهای بزرگ، همانند اشبیلیه، غرناطه و جیان، مناطق جنوب اندلس، شرق و در مناطق ثغور دولتک‌های مستقل پا گرفت و کاری از ابن جهور ساخته نبود، جز این که در قرطبه و حوالی آن حکومت کند.

بدین گونه، پایتخت نیز به کاروان تفرقه پیوست و هم‌چون دیگر مناطق اندلس، دولتی کوچک تشکیل داد. بدین لحاظ قرن پنجم قمری (یازدهم میلادی) در تاریخ اسپانیای اسلامی، به «عصر ملوک الطوایف» معروف و مشهور است.



منابع و مآخذ

الف) منابع عربی

۱. الاحکام السلطانیه، ابوالحسن ماوردی، المطبعة المحمودیة.

۲. اخبار مجموعه، ناشناخته، مادرید، ۱۸۶۷.

۳. اعمال الاعلام، ابن خطیب، تحقیق: لوی پروونسال، بیروت، ۱۹۵۶.

۴. الامامة والسیاسة، ابن قتیبه، تحقیق: الزینی، قاهره.

۵. بغیة الملتمس، الضبی، مادرید، ۱۸۸۵.

۶. البیان المغرب، ابن عذاری المراکشی، بیروت، ۱۹۵۰.

۷. تاریخ الاسلام، حسن ابراهیم حسن، قاهره، ۱۹۵۹.

۸. تاریخ افتتاح الاندلس، ابن قوطیه، تحقیق: طباع، بیروت، ۱۹۵۷.

۹. تاریخ الرسل والملوک، طبری، ذارالمعارف، مصر.

۱۰. تاریخ علماء الاندلس، ابن فرضی، تحقیق: ابیاری، بیروت، ۱۹۸۴.

۱۱. تاریخ غزوات العرب، شکیب ارسلان.

۱۲. التکملة للکتاب الصلة، ابن ابار، نشر والنسیا، مادرید، ۱۹۱۵.

۱۳. تاریخ الیعقوبی، نجف، ۱۳۵۸ ق.

۱۴. جذوة المقتبس، حمیدی، تحقیق: ابیاری، بیروت، ۱۹۸۳.

۱۵. جمهرة انساب العرب، ابن حزم اندلسی، دارالمعارف، مصر، ۱۹۷۷.

۱۶. الحلل السندسیة فی الاخبار الاندلسیة، شکیب ارسلان.

۱۷. الحلة السیراء، ابن ابار، تحقیق: حسین مونس.

۱۸. الخلافة والامامة العظمی، رشید رضا، المنار، ۱۹۲۳.

۱۹. دراسات فی تاریخ الاندلس و حضارتها، احمد بدر.

۲۰. دولة القوط الغربیین، ابراهیم طرخان، قاهره، ۱۹۵۸.

۲۱. الذخیرة فی محاسن اهل الجزیرة، ابن بسام، تحقیق: احسان عباس، بیروت، ۱۹۷۹.

۲۲. الروض المعطار، حمیری، تحقیق: لوی پرووانسال، ۱۹۳۷.

۲۳. شارلمانی، دایوز، ترجمه: الباز العرینی، قاهره، ۱۹۵۹.

۲۴. صبح الاعشی فی صناعة الانشاء، قلقشندی، عالم الکتب، قاهره.
۲۵. الصلة، ابن بشکوال، تحقیق: الحسینی، قاهره، ۱۹۵۵.
۲۶. طبقات الاطباء والحکماء، ابن جلجل، قاهره، ۱۹۵۵.
۲۷. طبقات الامم، ابن صاعد اندلسی، تحقیق: الکتبی، مصر.
۲۸. العقد الفرید، ابن عبدربه، قاهره، ۱۹۵۲.
۲۹. عیون الانباء فی طبقات الاطباء، ابن ابی اصیبعه، دارالثقافه، بیروت، ۱۹۷۹.
۳۰. فتح العرب للمغرب، عبیداله بن صالح، المعهد المصری للدراسات الاسلامیه، مادرید، ۱۹۵۴.
۳۱. فتوح البلدان، بلاذری، محسن رضوان و محمد رضوان، ۱۹۳۲.
۳۲. فجر الاندلس، حسین مونس، قاهره، ۱۹۵۹.
۳۳. القضاة بقرطبه، خشنی، مادرید، ۱۹۱۴.
۳۴. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، بیروت، ۱۹۶۶.
۳۵. کتاب الاحاطة فی اخبار غرناطه، ابن خطیب، الخانجی، مصر.
۳۶. کتاب الاکتفاء، تاریخ الاندلس، ابن کردبوس، تحقیق: عبادی، مادرید، ۱۹۷۱.
۳۷. کتاب العبر و دیوان المبتدأ و الخبر، منشورات الاعلمی، ۱۹۷۱.
۳۸. المجمل فی تاریخ الاندلس، عبدالحمید العبادی، قاهره، ۱۹۵۸.
۳۹. المطرب فی اشعار اهل المغرب، ابن دحیهٔ بلنصی، وزارة التربیة، مصر.
۴۰. المعجب فی تخلیص اخبار المغرب، قاهره، ۱۹۴۹.
۴۱. معجم البلدان، یاقوت حموی، بیروت، ۱۹۵۷.
۴۲. المغرب فی حلی المغرب، ابن سعید مغربی، تحقیق: شوقی ضیف، قاهره، ۱۹۵۳.
۴۳. المقتبس فی تاریخ رجال الاندلس، ابن حیان، تحقیق:
۱. محمود مکی، دارالکتاب العربی، بیروت؛
۲. الأب ملشور انطویکا، پاریس، ۱۹۳۷؛
۳. الحجی، بیروت، لبنان؛
۴. شالمیتا، کورینتی، صبح، مادرید ـ رباط.
۴۴. المقدمة، ابن خلدون، البیان العربی.
۴۵. نزهة المشتاق فی اختراق الآفاق، ادریسی.
۴۶. نص من عهد الخلافة الناصر، ناشناخته، مادرید، ۱۹۵۰.

۴۷. النظم الاسلامیة، حسن ابراهیم حسن، قاهره، ۱۹۶۲.
۴۸. نفح الطیب من غصن الاندلس الرطیب، المقری، تحقیق: احسان عباس، بیروت، ۱۹۶۸.
۴۹. نهایة الأرب فی فنون الادب، (قسم تاریخ افریقا والاندلس)، غرناطه، ۱۹۱۹.

ب) منابع خارجی

1. Aguado Bleye, Manual de Historia de Espana, Madrid, 1946.
2. Asian Pena, Manual de Historia de Espana, Barcelona, 1947.
3. Las Cagigas, Los Mozarabes, Madrid, 1948.
4. Conde, Historia de la Dominacion de los Arabes en Espana, Madrid, 1874.
5. Dozy, Historia de los Musulmanes de Espana, Barcelona, 1954.
6. Francisco Codera, Estudios Criticos de Historia Arabe, Espanola, Madrid, 1917.
7. Julian Pibera, Disertacionesy Opusculos, Madrid, 1928.
8. Levi-Provencal, Inscriptions Arabes d'Espagne, Leiden Paris, 1931.
9. ______________, Histoire des Musülmans de l'Espagne, (Publiee en Espagnol Par R. Menendez Pidal dans "Historia de Espana" T IV et V, Madrid, 1957).
10. ______________, La Politica Africana de Abd Al Rahman, III Al Andalus, V XI, fase 2, 1946.
11. ______________, L'Espagne Musulmane au X ieme siecle, Paris, 1932.
12. ______________, La Espana del Cid, Madrid, 1957.
13. ______________, Primera Cronica General de Espana, Madrid, 1955.
14. NANAI, Los Banu Di-l-Nun en Toledo, Madrid, 1961.
15. Pons Boigues, Historiadoresy Geografos Hispano-Arabes, Madrid, 1898.
16. Suarez Fernandez, Manual de Historia Universal, T III, Madrid, 1972.
17. Saavedra, Estudio Sobre la Invasion de los Arabes en Espana, Madrid, 1892.
18. Simonet, Historia de los Mozarabes de Espana, Madrid, 1897.
19. Stones, Moslems in Spain, Paris, 1913.
20. Encyclopedies, Encyclopedie de L'Islam; Encyclopaedia Britannica; Jewish Encyclopaedia.

فهرست اسامی و اماکن